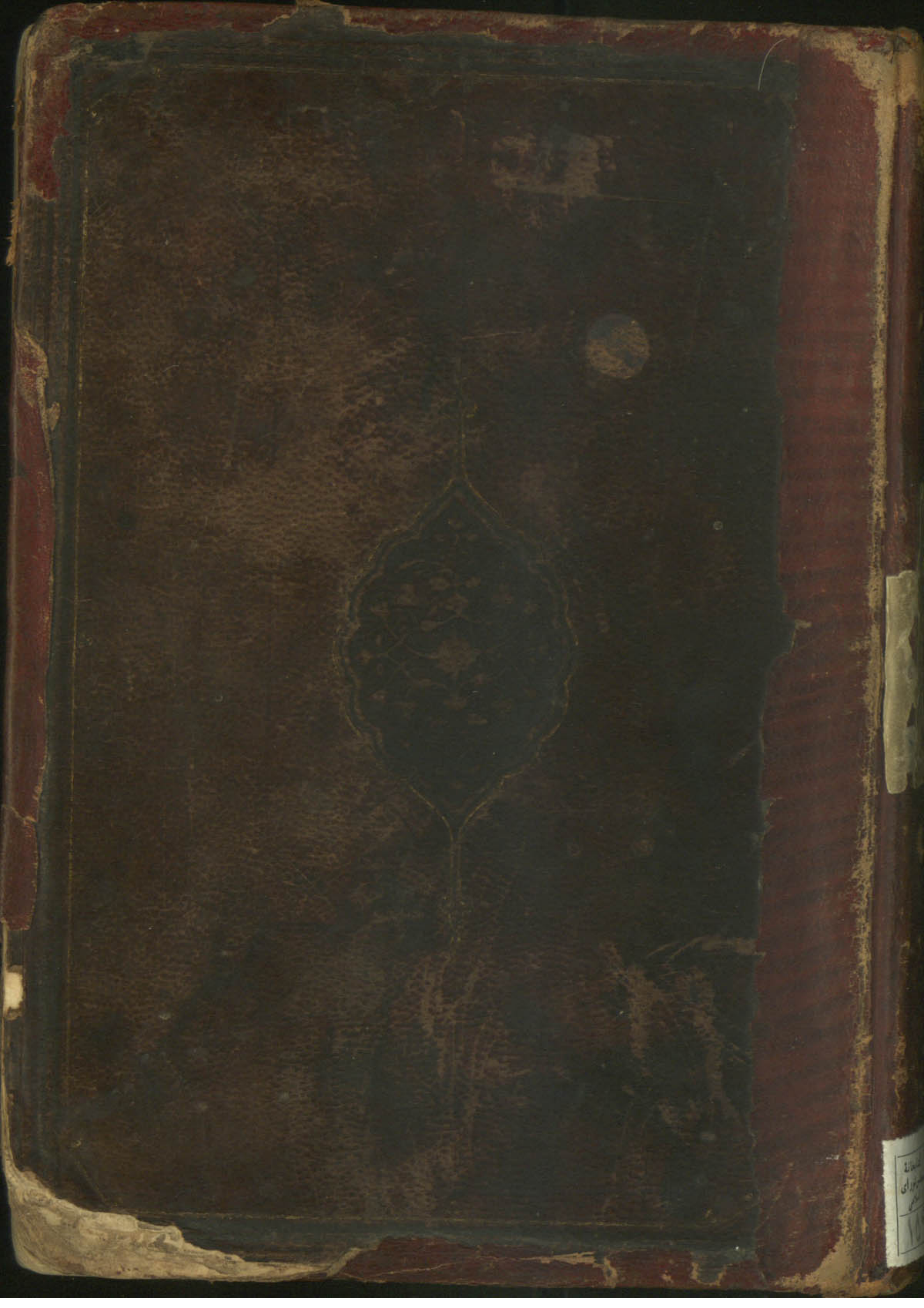
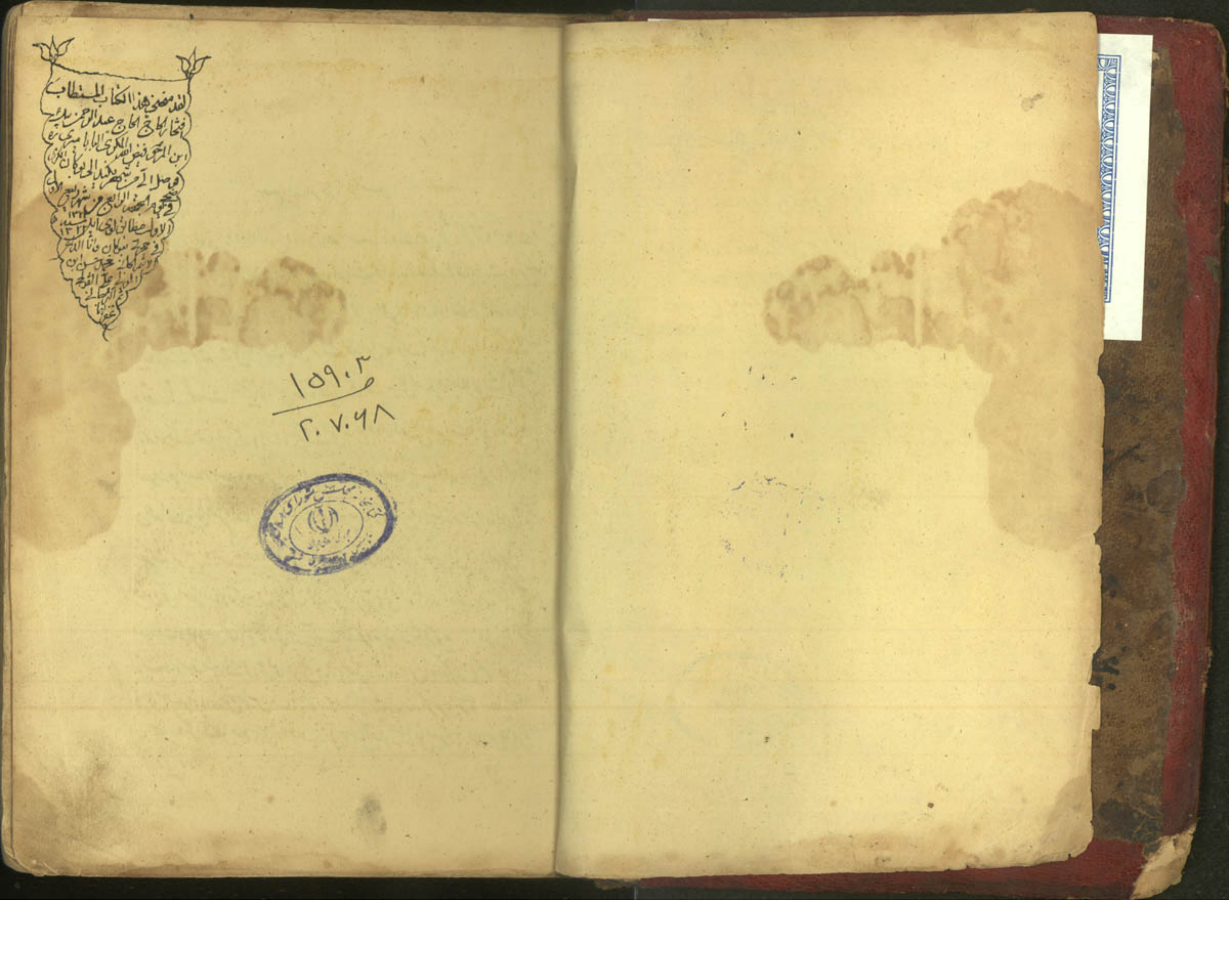



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۰۶۸
کتاب عجایب المخلوقات قرن ۹
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۰۳
بسم الله الرحمن الرحیم
(الحدیث)
الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون
الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا
المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب عجائب المخلوقات
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۰۳
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۰۶۸
بسم الله الرحمن الرحیم
(الحدیث)
الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون
الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا
المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم.


لقد مضى هذا الكتاب المستطاب
١٥٩٠٣
٢٠٧٠٦٨

بسم الله الرحمن الرحيم

يا واهب العقول يا ذوا المنن والهم فاطر السموات والارض مخترع الحركة والزمان و
مبدع الخير سكون والمكان جاعل النور وظلمات محرك الافلاك الدايرات ومزينها
بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر الارض لانواع الحيوانات واصناف المعادن و
النباتات دام حمدك وجل ثناءك وتعالى ذكرك وتقدس اسماءك منك الابتداء واليك الانتها
وبقدرتك تكونت الاشيا لا احصى ثناء عليك كما اثنيت على نفسك يا فعالا لما يشاء اقفض علينا
انوار معرفتك وطهرنا عن كدورات معصيتك وصلى الله على ذوا الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات
خصوصا على سيد المرسلين وخاتم النبين وامام المتقين ورسول رب العالمين محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم الذى اخترته بالنبوت وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته
بنصرك وبالمؤمنين وختمت به انبياء والمرسلين وعلى آله وصحبه وسلم اجمعين الى يوم الدين اما بعد
چنين كويد احقر العباد زكريا بن محمد بن محمود الكموني القزويني تولاه الله بفضله چون بحكم الهى
مفارقت اهل وطن اتفاق افتاد مجالست كتب اختيار كردم چنانچه شاعر كويد ع وخير جليس فى الزمان
كتاب وپيوسته مشعوف بودمى بعجايب صنع بارى سبحانه وتعالى ودر اين آيه تفكر كردمى كه افلا يتفكرون
فى خلق السموات والارض ونفوس انسانى ميخواهد كه حقيقت اشارات بدانند واگر خبرى بروى مشكل شود از
ان الم يابد واگر اشكال بروى حل كردد از ان لذتى حاصل آيد قوله تعالى قل سيروا فى الارض فانظروا

فى

غرض ازين نظر تقلبت حدقه نيست كه اين معنى بهايم را نيز حاصل باشد بلكه
غرض ازين نظر فكرتست در حقايق آن وبحث از كلمات آن كه سبب لذات دنيوى
وسعادات اخروى باشد وازينجاست كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم گفته است
ارنى الاشياء كما هى اما نظر در مصنوعات بارى جل وعلا موجب زيادت يقين
وتحقيق باشد ولهذا قال صلى الله عليه وسلم تفكروا فى خلق الله ولا تتفكروا فى الله
واما نظر در قضايا واحكام بارى جل وعلا كسى را ميسر شود كه او را از علوم مايه باشد
ورياضت كشيده بود واخلاق را مهذب كرده بعد ازين ديده بصيرت او
گشوده شود وازانجا عجايبهاى بيند كه غير او آنرا باور ندارد چنانكه شاعر گويد

شعر • انى سمعت عجيبا انت احسبه • طيفا من النوم او هجرا من السمر • شعر
شعر • لما التقت النيت صحبتهم • وقد رايت الوفا شل ذا العبر • تمت

وهركه دران نظر كند پيش از تحصيل استعداد ان الا زيغ وشبهه حاصل نشود
چنانكه نظر اطفال وقصر آجال ومصايب اخيار واستيلاء اشرار ومثل
او چنان بود كه شخصى را بيند كه ديگرى هلاك ميكند اولا بروى منكر شود اما ثانيا
چون معلوم كند كه اگر هلاك كند قصاص بود وقصاص زجر كافه مردمست از
مباشرت قتل واطفاء نايره فتنه ميان اهل قاتل ومقتول وتخليص قاتل از
آتش دوزخ معترف شود كه اين حكم عدل بود ولطفى بود از الطاف بارى
جل وعلا اگر طبعى سليم وذهنى مستقيم دارد واين معنى آنست كه بارى جل وعلا
بسيار ياد كرده است در كتاب عزيز از قصه خضر وموسى عليهما السلم ودر اسرائيليات
آمده است كه موسى عليه السلم بچشمه آبى رسيد در بن كوهى وضو ساخت وبر ان
كوه رفت تا نماز كند سوارى برسيد واز ان چشمه آب خورد وكيسه دراهم آنجا
فراموش كرد بعد از ان شبانى برسيد آن كيسه را برداشت وبرفت پس از وى

شیخی برسید حزمهٔ هیزم بر پشت او هیزم را بنهاد و آب بخورد و بر پشت باز افتاد
تا بیاساید ناگاه سوار که درم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را دید درم از وی
طلب کرد شیخ منکر شد او را میزد تا آنگاه که هلاک شد موسی علیه السلم چون این حالات
مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است
باری جل و علا وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود و شبان از پدر سوار
دین بود بمقدار این درم میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد
وانا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بر آن
اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص غریب خواست که آن مقدار مقید کند تا
فراموش نگردد و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عادل عالم مؤید مظفر منصور عز الدین
فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاهپور بن عثمان راضاعف الله جلاله
وادام ظله واقباله خدمت کند که مجلس او با شرف منزلت و علو مرتبت مشهور است
بکرم و احسان و منشور است بنور علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم
اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب ادام الله رفعته و نکبت
اعدایه وحسدته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضا بهری از حقوق لاحق کرده شود
والله الموفق لاتمامه **فصل** باید هر که درین کتاب نظر کند تعب مؤلف
تصور کند در جمع این امور متشتت و تلفیق آن و هر چند اموری که مخالف عادات
باشد بیند در و انکار نکند الا که قدرت قادر را بر جمیع ممکنات مستولی داند و باید
که عاقل صاحب نظر با قدرت خالق وجود مخلوقات را هیچ صعبی و دشواری نشمرد
وآنچه درین کتاب یاد کرده آمد اما عجایب صنع باریست عز اسمه و اما محسوس باشد
و اما معقول و اما حکایتی ظریف باشد و آن منسوب باشد براویان او و اما
خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند تجربت همه و جمله را رها کردن از برای شک

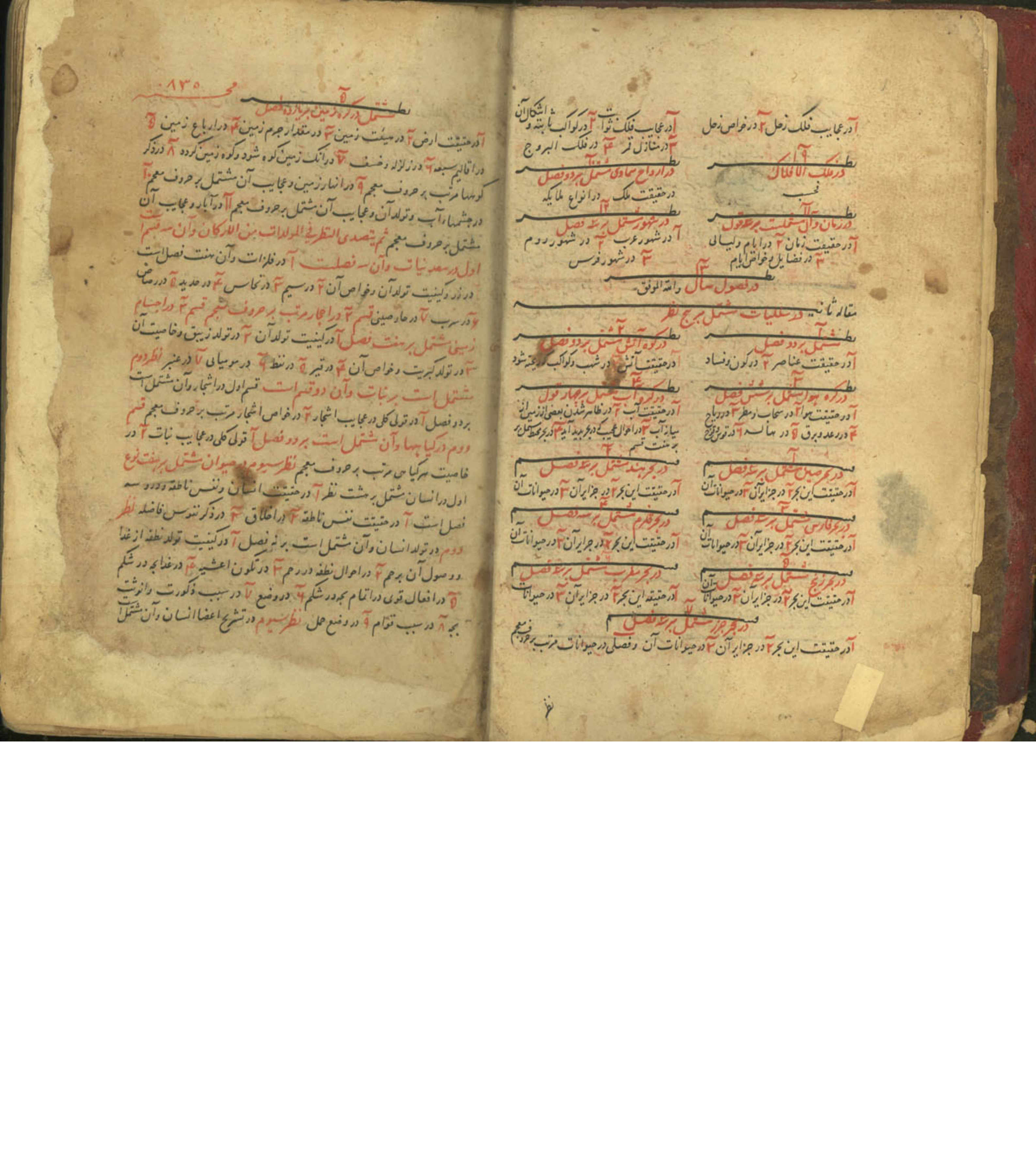
دربعضی

دربعضی مقتضی عقل نیست و اگر کسی خواهد که بتجربت آن مشغول شود باید که اگر یکبار
یا دوبار راست نیاید نا ترشود که آن تخلف شاید که از فقد شرطی یا حدوث مانعی
باشد چنانک سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد باز اگر وی را
بسرکه بشوی خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطیس بیدی که آهن نمی رباید در
خاصیت او منکر مشو لیکن ببین تا این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه است
که ازین کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن از خود نگفته ام بلک جمله را از
کتب و راویان و روایات نقل کرده ام و هر که بچشم رضا در وی نظر کند شعر
فعین الرضا عن کل عیب کلیلة و هر که بنظر خشم در وی نگرد مساوی بسیار یابد
وچشم کریم از عیوب کور باشد و گوش او کر ولله در القایل **شعر**
فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم فلیس تری عین الکریم سوی الحسن
ونام او عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقاله و اما

۸۳۵

پیش از آنک در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آمد **مقدمه اول** در معنی
تعجب قالت الحکماء التعجب حیرة یعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء
او عن معرفة کیفیة تاثیره فیه معنی چنین باشد که تعجب دهشتیست که
انسان را عارض شود از آن که چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت تاثیر سبب

تعجب



آ در عجایب فلک زحل ب در خواص زحل

نط ط در فلک الافلاک

نحسب

نط ی در زمان و آن مشتملست بر ج فصول

آ در حقیقت زمان ب در ایام و لیالی ج در فضایل و خواص ایام

نط یا در فصول سال والله الموفق

آ در عجایب فلک ثوابت ب در کواکب ثابته و اشکال آن ج در منازل قمر د در فلک البروج

نط یب در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل

در حقیقت ملک در انواع ملایکه

نط یج در شهور مشتمل بر سه فصل

آ در شهور عرب ب در شهور روم ج در شهور فرس

مقاله ثانیه در سفلیات مشتمل بر ج نظر

نط آ مشتمل بر دو فصل

آ در حقیقت عناصر ب در کون و فساد

نط ب در کره آتش مشتمل بر دو فصل

آ در حقیقت آتش ب در شهب و کواکب که دیده شود

نط ج در کره هوا مشتمل بر شش فصل

آ در حقیقت هوا ب در سحاب و مطر ج در ریاح د در رعد و برق ه در هاله و در قوس قزح

نط د در کره آب مشتمل بر چهار قول

آ در حقیقت آب ب در ظاهر شدن بعضی از زمین از میان آب ج در احوال عجیبه که در بحر پدید آید د در بحر محیط مشتمل بر هفت قسم

قسم آ در بحر صین مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم ب در بحر هند مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم ج در بحر فارس مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم د در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم ه در بحر زنج مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم و در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن

قسم ز در بحر خزر مشتمل بر سه فصل

آ در حقیقت این بحر ب در جزایر آن ج در حیوانات آن و فصلی در حیوانات مرتب بر حروف معجم

نط ه در کره زمین مشتمل بر یازده فصل

آ در حقیقت ارض ب در هیئت زمین ج در مقدار جرم زمین د در ارباع زمین ه در اقالیم سبعه و در زلزله و خسف ز در آنکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد ح در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم ط در انهار زمین و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ی در چشمهای آب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم یا در آبار و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ثم یتصدی النظر فی المولدات من الارکان و آن سه قسم است

اول در معدنیات و آن سه فصلست آ در فلزات و آن هفت فصل است آ در زر و کیفیت تولد آن و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز در خارصینی قسم ب در احجار مرتب بر حروف معجم قسم ج در اجسام زیبقی مشتمل بر هفت فصل آ در کیفیت تولد آن ب در تولد زیبق و خاصیت آن ج در تولد کبریت و خواص آن د در قیر ه در نفط و در مومیائی ز در عنبر نظر دوم مشتمل است بر نبات و آن دو قسم است قسم اول در اشجار و آن مشتمل است بر دو فصل آ در قول کلی در عجایب اشجار ب در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم قسم دوم در گیاهها و آن مشتمل است بر دو فصل آ قول کلی در عجایب نبات ب در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم نظر سیوم در حیوان مشتمل بر هفت نوع

اول در انسان مشتمل بر هشت نظر آ در حقیقت انسان و نفس ناطقه و در و سه فصل است آ در حقیقت نفس ناطقه ب در اخلاق ج در ذکر نفوس فاضله نظر دوم در تولد انسان و آن مشتمل است بر نه فصل آ در کیفیت تولد نطفه از غذا و وصول آن برحم ب در احوال نطفه در رحم ج در تکون اغشیه د در غذا بچه در شکم ه در انفعال قوی در اتمام بچه در شکم و در وضع ز در سبب ذکورت و انوثت بچه ح در سبب توام ط در وضع حمل نظر سیوم در تشریح اعضا انسان و آن مشتمل

او ندانند مثال او چنانک اگر کسی خانهٔ مگس انگبین بیند و پیش ازان ندیده باشد ازان
شگفت ماند ازان قبل که سبب او ندانند پس ازان اگر او را معلوم شود که این صنعت
منجابست او را شگفتی دیگر حاصل آید که آن حیوان ضعیف آن مسدسات متساوی
الاضلاع را که مهندس حاذق با پرگار و مسطره از عمل او عاجز آید چگونه می سازد و آن
شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی می سازد چنانک یکی را بر یکی تفاوت نبود
و آن انگبین از کجا می آورد که دران خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا دانست
که چون زمستان باشد غذا بروی متعذر شود و چگونه معلوم کرد که خزانهٔ عسل بنقشی
رقیق بباید پوشانید تا غبار بوی نرسد و هوا او را نشف نکند همچنانک در بستوقی
سر او بکاغذ پوشانیده این معنی عجب تعجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه
در عالم هست جمله برین مثابت است الا آنست که مردم آنرا در وقت کودکی
مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت نظری تمام نباشد و اندک اندک زیاده
میشود چون تمام شد هم او مستغرق شود بتقضا حاجات از تحصیل شهوات و دفع
آلام و بمحسوسات مستانس شده باشد و عجب آن بطول انس از نظر او ساقط
شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد ازان عجب
ماند و او همه عمر عجایبها می بیند که عقل ازان متحیر شود و اگر مصداق این میخواهی
نظر کن درین اجسام رفیع و در سعت و صلابت آن و امن از آفات و فساد
حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریا ها باضافت با او همچو حلقه ایست در بیابانی
قال الله تعالی والسماء بنیناها باید وانا لموسعون پس در دوران او بعضی بنسبت
با کرهٔ ارض رحوی میگردد و بعضی حایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی
پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع او بی عمادی و بی علاقهٔ پس نظر
کن در کواکب از آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف مشارق و مغارب آن

باختلاف اوقات تا سبب نشو نبات و حیوان شود پس حرکات این کواکب
بحساب متقدر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ
و بعضی سپید و بعضی بلون رصاص پس در مسیر آفتاب در فلک اول بیک
سال گرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو
می شود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت
متمیز شود پس در میل او از وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود
و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کرهٔ زمین است صد بار و در لحظهٔ مثل
قطر کرهٔ زمین قطع کند و ازینجاست که جبرئیل علیه السلم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت من وقت قلت لا الی وقت قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمسمائة الف
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا بشب ثابت
او برد پس در زیاده شدن نور او و نقصان و عجایب سموات از حصر بیرونست
ولیکن درین قدر که یاد کرده شد تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایب
که میان آسمان و زمین است از ریختن ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق
و باران و برق و تگرگ و بادها مخالف و ابر گران بار چگونه در هوا مسخر باشد تا
او را چنانک میخواهد می باره تا آنجا که باری تعالی حکم کرده چنانک قطرات او
بهدیگر باز نیفتد و اگر بیکبار فرو ریختی روی زمین بفساد آمدی و زرع تلف شدی
و بقدر حاجت بارد که اگر زیادت از حاجت باشد زرع را بپوساند و اگر کم از حاجت
باشد زرع تمام نشود و ازینجا گفته است باری تعالی وانزلنا من السماء ماء بقدر پس
در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بکسر آید و بعضی بفشاره
تا باران ازو بیرون آید و بعضی درختانرا بار ور کند و بعضی زروع و ثمار را بپرورد
و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و در سعت اکناف و بعد اقطار

یا هیات جسم باشد بسبب نسبت اجزاء او با امور خارجی یا بسبب نسبت اجزاء
او با یکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق قسمت
اگر میان اجزاء حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر حدی مشترک باشد آنرا مقدار
گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت و اگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد نه
صدق قبول نسبت اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بود بر شهوت و نفرت
و او را تحریک گویند یا موقوف نباشد بر شهوت و نفرت و آنرا ادراک گویند پس
ادراک اما کلی باشد چنانک علم و ظن و جهل و اما جزوی باشد چنانک ادراک بحواس
خمس و اگر مشروط نباشد بحیوة چنانک محسوسات حواس خمس اما محسوسات
قوة باصره چون الوان و اضوا و اما محسوسات قوه سامعه چون اصوات و حروف
و اما محسوسات قوة شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات قوة ذایقه چون
طعوم و آن نه است و اما محسوسات قوه لامسه چون حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابه و لین و خشونت و ملاست اینست
اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل ان شاء الله تعالی و اهل سیر
چنین گویند که در سفر اول از توریه یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید بس بهیبت
نظری بدان جوهر کرد جوهر بگداخت و ازان دخانی برامد و رسوبی حاصل شد باری
سبحانه و تعالی ازان دود آسمانها بیافرید و ازان رسوب زمین چنانک گفته است
عز و علا اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و بشش روز
خلق جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد
و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنک قبل از حدوث زمان تحدد زمان محال
باشد از مراتب سته یک مرتبهٔ دیگر ممکنات زمین و آسمان و کواکب و نفوس و غیر
آن و چنین گویند که هرچه بالاء زمین است آنرا سما گویند و هرچه زیر فلک قمر است

آنرا ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی سبعا اول
کرهٔ نار دوم کره هوا سوم کره آب چهارم کرهٔ ارض و سه طبقه ممتزج است میان
این چهار اول ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و ماء سوم از ماء و ارض و آنرا کرهٔ طینی
گویند بعد ازین بعنایت الهی بعد از خلق جماد امر نبات و حیوان تدبیر ساخت
والله الموفق للصواب **مقدمهٔ سوم در معنی غریب** و غریب امری باشد که مثل آن
کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا
تاثیر اجرام عنصری والله اعلم ازانجمله معجزات انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین
که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را
احداث کند از بهر تصدیق ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و ازانجمله کرامات
اولیاست رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر
کند و امور غریب پادید آرد چنانک بدعاء ایشان مریض شفا یابد و باران بیاید
در خشک سال و وبا و موتان زایل گردد و ازانجمله اخبار کاهنانست و کهانت
ببعث پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مندرس شد پیش از مبعث کاهنان خبرها غریب
بسیار دادندی و طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله و گویند که
سبب آن بوده که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد و آن چیزها را اکتساب
میکرد و ازان جمله اصابت عین است و آنچنان باشد که عاین چیزی بیند و آنرا
عجب دارد تعجب او سبب هلاک آن چیز باشد بخاصیتی که نفس او را بود و ازانجمله
اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانک گویند باصفهان مردی بود منجم
و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری عزم
اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته
و طایفهٔ گرد او در آمده هر یک ازو سوالی میکردند و او جوابی میداد بعد ازانک

تا غایتی که آدمی از طلوع اطراف او عاجز ماند واگرچه عمر دراز باید قال الله تعالی والارض
فرشناها فنعم الماهدون وچگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت
وچون قطرات باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر برحم انثی پیوندد و بانواع نبات
ومعادن آبستن شود پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرد بجبال شامخات تا اورا
از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانها آب ساخت تا اندک اندک
از او بیرون می آید وجویها ازان روانه میشود ومردم همه سال ازان انتفاع میگیرند
تا سال دیگر که وقت باران باشد وآنچه فاضل بود از قدر حاجت بدریاها رود پس
نظر کن در بحار عمیق که خلیجها بحر محیط است وآنچه مکشوفست از زمین بنسبت با بحار
جزیره کوچکست در میان بحار پس در حیوانات عجیبة الاشکال که دروباشد وهیچ
حیوانی نیست بر خشک الا که نظیر او در بحر هست وحیوانات بی حد در آب هستند
ونظیر ایشان بر خشک نیست پس در جواهر او چون تولد صدف در میان آب
وچون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ خارا همچون درختی بروید پس در
عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و بردن
حرکات بادها او را وعجایب بحار بیش ازانست که شرح آن توان داد ولهذا اند حدث
عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها مودعست بعضی ازان در زیر مطرقه
منطبع شود چون زر و سیم ونحاس ورصاص وحدید وبعضی منطبع نشود چنانچه
فیروزج ویاقوت وزبرجد پس در معادن زمین چون نفط وقیر وکبریت وغیر آن
وکمتر آن نمکست اگر شهری از نمک خالی ماند فساد با اهل او راه یابد پس نظر کن در انواع
نبات واصناف فواکه ودر اشکال ولون وطعم ورایحه او یسقی بماء واحد ونفضل
بعضها علی بعض فی الاکل از یک خوشه خرما نخله بروید مطوق بعناقید و از دانه سبع
سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حبوب واختلاف اشکال وطعوم وروایح

او وکثره منافع آن وهیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی باشد الا که آدمی فهم
از ادراک آن قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا برد
وبعضی ازان در آب سیاحت کند وبعضی بشکم رود وبعضی بر دو پا وبعضی بر چهار پا
وبعضی بر بیشتر پس در صور واشکال حیوانات واختلاف افعال ایشان نظر کن
تا عجایب بینی که عقل ازان مدهوش شود بلکه در مورچه وبق ومگس وعنکبوت که
حیوانات ضعیف اند بنگر در ضعف ایشان وآن خانها که بنا می کنند وغذا که جمع
میکنند از بهر زمستان وآن هندسه او ونصب کردن او شبکه را از بهر صید ذباب
وهیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش وحیران گرداند واز چشم اکثر
مردم بیفتاده است بعبارت بسیار ومشاهدت بی شمار والله الموفق للصواب

مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات هرچه غیر باری تعالی است مخلوقست ومخلوق اما
قایم بذات باشد یا قایم بغیر وقایم بذات اما متحیز یا نه اگر متحیز باشد اورا جسم گویند
واگر متحیز نبود اورا جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد
تعلق تدبیر اورا نفس گویند واگر بجسم متعلق نباشد وسلیم بود از شهوت وغضب
اورا ملک گویند واگر سلیم نباشد اورا جن گویند اینست اقسام قایم بذات
اما قایم بغیر اگر بمتحیزات قایم بود اورا اعراض جسمانی گویند واگر بمفارقات
قایم بود اورا اعراض روحانی گویند چنانکه علم وقدرت اما اعراض جسمانی
اما از وجود نسبت با قسمت حاصل آید واما نباید اگر صدق نسبت حاصل
آید نسبت اما حصول باشد در مکان آنرا این خوانند واما در زمان واورا
متی گویند واما نسبت اورا متکرر باشد اورا اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی
باشد آنرا فعل گویند یا تاثر چیزی از چیزی باشد آنرا انفعال گویند یا احاطت
چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به آنرا فلک گویند

اسطرلاب برداشت واو در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که
میگوی دلالت او ازکجاست گفت صبر کن که با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را
گفت اسطرلاب را بر میدارم تا قوم پندارند که این احکام بنا بر دلیل است وآنچه
مارا در خاطر می افتد می گوییم و مردم تصدیق میکنند و چیزی ازان می یابم ابو معشر
ازان شگفت ماند و بدانست که آن قوت نفس است انگه دامن ابو معشر بگرفت
که مرا بیاموز که ارتفاع چون گیرند از اسطرلاب واز انجمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص راکه دیدی میگفت که طالع
تو فلان برج است بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان
کردند هیچ خطائی کرد و خبر او بسلطان رسید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج می
تواند کرد یا نه گفت غیر طالع چیزی دیگر استخراج توانم کردن سلطان گفت بگو تا من دوش
در خواب چه دیدم برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیدی که در سفینه
نشسته بودی شمشیری در دست سلطان گفت همچنین است اما برین قدر اعتماد نتوان
کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام در کشتی می نشینم بیشتر اوقات و شمشیر از خود جدا
نکنم باشد که این سخن اتفاق افتاده بود باری دیگرش امتحان کرد هم موافق آمد سلطان
او را نزدیک خود گردانید واز انجمله اختصاص بعضی نفوس از فطرت بخاصیتی غریب
چنانک قومی از هندوان هستند که چون خواهند امری حادث شود بجای خالی بنشینند
وهمت بران گمارند که آن امر واقع شود واز انجمله امور سماوی است آثاری که در هوا پدید
آید و جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانک شیخ رییس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا
پارهٔ آهن بیفتاد مثل حبات جاورس با همدیگر منضم شده خواستند که بشکنند
هیچ چیز بروی کار نکرد واز انجمله باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل بارها آهن یا نحاس
در میان صاعقه وازان بر زمین ترک بسیار افتد و باشد که بزمین جیلان نیز بیفتد

وابو

وابو الحسن علی بن الاثیر الجزری آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی وعشره
واربعمایه ابری پدید آمد با رعد و برق هایل و سنگ بیارید و بر هر که افتاد هلاک شد
وحافظ گوید بایدج که مدینه است میان خوزستان واصفهان ابری گران پدید
آمد چنانک گفتی که نزدیکست بسر مردم وازو بانگی می شنیدند همچو بانگ شیر بر نخل انگه بارانی
سخت ببارید چنانک بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان آن از ضفادع و شبابیط
بیفتاده شبوط ماهی باشد خوش طعم مقدار یک ذراع مردم آنرا بخوردند و نمک کردند
از بهر ادخار واز انجمله امور ارضیست چنانک زمین خشک دریا شود و دریا زمین
خشک گردد و زمین یونان که مولد حکما بود اکنون دریا باشد و چنین گویند که از خاصیت
آن زمین آن بود که هر چیز آنجا یاد گرفتندی فراموش نشدی و باشد که دریا خشک
شود چون بحیرهٔ ساوه واز انجمله گویند بخاری از زمین برآید بهرچه رسد از حیوان
و نبات او را سنگ کند و آثار آن بمصر موجودست بزمین ما و زمین قزوین بجای که
آنرا نشر گویند واز انجمله ظهور معدنی یا نباتی ببعضی بقاع چنانک ظهور معدن زر بارض
اسمعیله و نبات ترنجبین بارض ساوه واز انجمله تولد حیوان عجیب شکل چنانک
مثل آن کس ندیده باشد شافعی رضی الله عنه گوید که چون بیمن رسیدم تمثال انسانی
دیدم از کمرگاه تا پایها صورت زنی واز کمرگاه تا فرق صورت دو زن و دو بدن بود و چهار
دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدیگر جنگ میکردند و وقتی صلح
میکردند واز انجمله گویند که زنی بکل و سامان که از دیهای بلخ است در سنه خمس وعشرین
وخمسمایه بچهٔ بزاید یک نیمه از بدن او را دستی بود و پای و یک نیمه از وجه صورت نسناس
که در عیاض شجرین باشد واز انجمله حکما چنین گویند که امور غریب در عالم اما بواسطهٔ
نفوس بشری باشد و آن معجزات بود از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطهٔ امور
سماوی بود و آنرا طلسم گویند و اما بواسطهٔ اجرام عنصری باشد و آنرا نیرنج گویند وبعد

ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود **مقدمهٔ چهارم در تقسیم موجودات** هر موجود که هست
غیر واجب الوجود جمله صنع باری تعالی است وآن منقسم است بدو قسم قسم اول موجودی
که اصل او ندانیم نظر درو کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی ویخلق ما لا تعلمون وقسم
دوم موجودی که دانیم بطریق کلی لیکن تفصیل ندانیم وآن یا مرئی باشد یا نباشد اما
آنچه مرئی نبود یقین در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر درو
تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد اما آنچه
مرئی باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران آن و اختلاف حرکات
آن و زمینها و آنچه بر روی آنست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع
حیوانات وآنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بادها و بارانها و برقها
و رعدها و صواعق و شهبات و عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواع است و تحت
هر نوعی اصناف و انشعابات او نهایت ندارد از کثرت صفات و هیات و اختلاف
معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر ست و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در یک
حکمت یا دو یا ده نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق چنانک گفت **شعر**
والله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شی له آیة تدل علی انه واحد
مقالهٔ اول در علویات وآن مشتمل بر یک مقدمه و سیزده نظر **مقدمه در حقیقت
افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال** قالت الحکماء الفلک
جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف ولا ثقیل ولا حار ولا بارد
ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و برین مقدمات براهین گفته اند
در کتب حکمی واما این کتاب بصدد آن نیست و افلاک جمله کریست بعضی محیط
ببعضی همچو قشر پیاز و جملهٔ او یک کره است آنرا عالم خوانند بعضی آنرا بنه قسمت کنند
محدب هر فلکی مقعر آن دیگر را مس کند وآنچه اقربست بعناصر فلک قمرست پس

فلک

فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس
فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزیست که ازان چیز
بیرون نشود و دایما در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او را هیچ
چیزی که مردم مشاهده کرده باشند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندسی درست
شده است که اسب در حالت دویدن و ویدنی سخت دران مقدار زمان که
دستها بردارد تا آنگاه که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود واز فلک بعضی آنست
که از مشرق بسوی مغرب رود مانند فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب بمشرق
رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت کرهٔ عالمست بعضی
ببعضی محیط والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فلک الافلاک فلک الاعظم فلک الاطلس
کرة الهوا
کرة النار
کرة الماء
کرة الارض

وازافلاک بعضی بنسبت با ما رحوی کرده وبعضی دولابی کردد وبعضی حایلی وبعضی
مرکزاو مرکز عالم باشد جون نه فلک وبعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود واورا
خارج المرکز خوانند وبعضی محیط نباشد جون فلک تدویر وشرح هریک ازان بجایی خود
بیاید ان شاء الله تعالی وازافلاک بعضی آنست که بر و یک کوکب بیش نباشد جون
افلاک سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب او جز خدای تعالی نداند جون فلک
ثوابت وبعضی آنست که برو هیچ کوکب نباشد جون فلک الافلاک وازین قبل
اورا فلک اطلس خوانند وکواکب در افلاک مرکوز است همجون فص در خاتم وحرکات
او تابع حرکات فلک اوست وجمله حرکتها در عالم نخست از متقدمان واصحاب
رصد سیما بطلیوس که اعتقاد قوم بر رصد اوست جهل وپنج حرکتست حرکت فلک
اعظم وحرکت فلک ثوابت وهجده حرکت ازان افلاک علوی حرکت هریک ازان
شش وحرکت ازان حرکت آفتاب وشش حرکت ازان فلک زهره ونه ازان
فلک عطارد وشش ازان فلک قمر ودو حرکت ازان مادون فلک قمر وآن حرکت
خفت وحرکت ثقل اینست منتهی فکر الاذکیا والله اعلم **نظر اول در فلک قمر**
واورا دو حداست مرکز هریک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک
عطارد وحد مقعر او بمحدب کرهٔ آتش یک دوراو بیست وهشت روز تمام شود بحرکتی
که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق وفلک تدویر او در فلک حاوی در هر
جهارده روز دوراو تمام شود در دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین بود
ودر دور دوم روی غیر منور با جانب زمین بود وفلک کلی اورا بجهار فلک منقسم
باشد سه ازان شامل زمین ویکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر
کویند وسطح بالاین او سطح زیرین فلک عطارد را مماس باشد ودوم فلک او
سطح اعلاء او مماس مقعر فلک جوزهر باشد وسطح زیرین او مماس محدب کره

آتش

آتش واورا فلک مایل خوانند ازان قبل که منطقهٔ او از منطقهٔ فلک جوزهر میل
کرده باشد ومرکز او مرکز عالم باشد وسوم فلک اورا فلک خارج المرکز کویند واز
فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجانبی از فلک کلی جنانک مقعر
سطحهاء او که بالاین است بر نقطه مشترک باشد وآنرا حضیض خوانند وبسبب
این دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ ورقت ثخن یکی ازان حاوی فلک خارج
مرکز باشد وثخن آن دیکر محوی ورقه حاوی از جانب اوج باشد وغلظ او از جانب
حضیض ورقه محوی وغلظ او بعکس این باشد وهریکی را ازان متمم خوانند واما فلک
صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است واورا فلک التدویر کویند وقمر در مرکز است
حرکت قمر بحرکت او بود واین فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت فلک کلی وعلماء هندسه
جنین کویند که ثخن فلک یعنی میان حد اعلی وحد ادنی ما بالف وثانیه عشر الف تون
میلا وبطلیوس مقدار ثخن هر فلکی ومقادیر اجرام کواکب ودوایر آن واقطار آن جمله
آورده است ونباید که آنرا کسی مستبعد شارد که آن صعب نباشد الا بر کسی که با علم
هندسه اورا آشنایی نباشد واما هر که مقالت دوم از اقلیدس حل کرده باشد این امور
بروی آسان باشد اکر فطانت یاری دهد و هذا صورت فلک القمر والله اعلم بالصواب

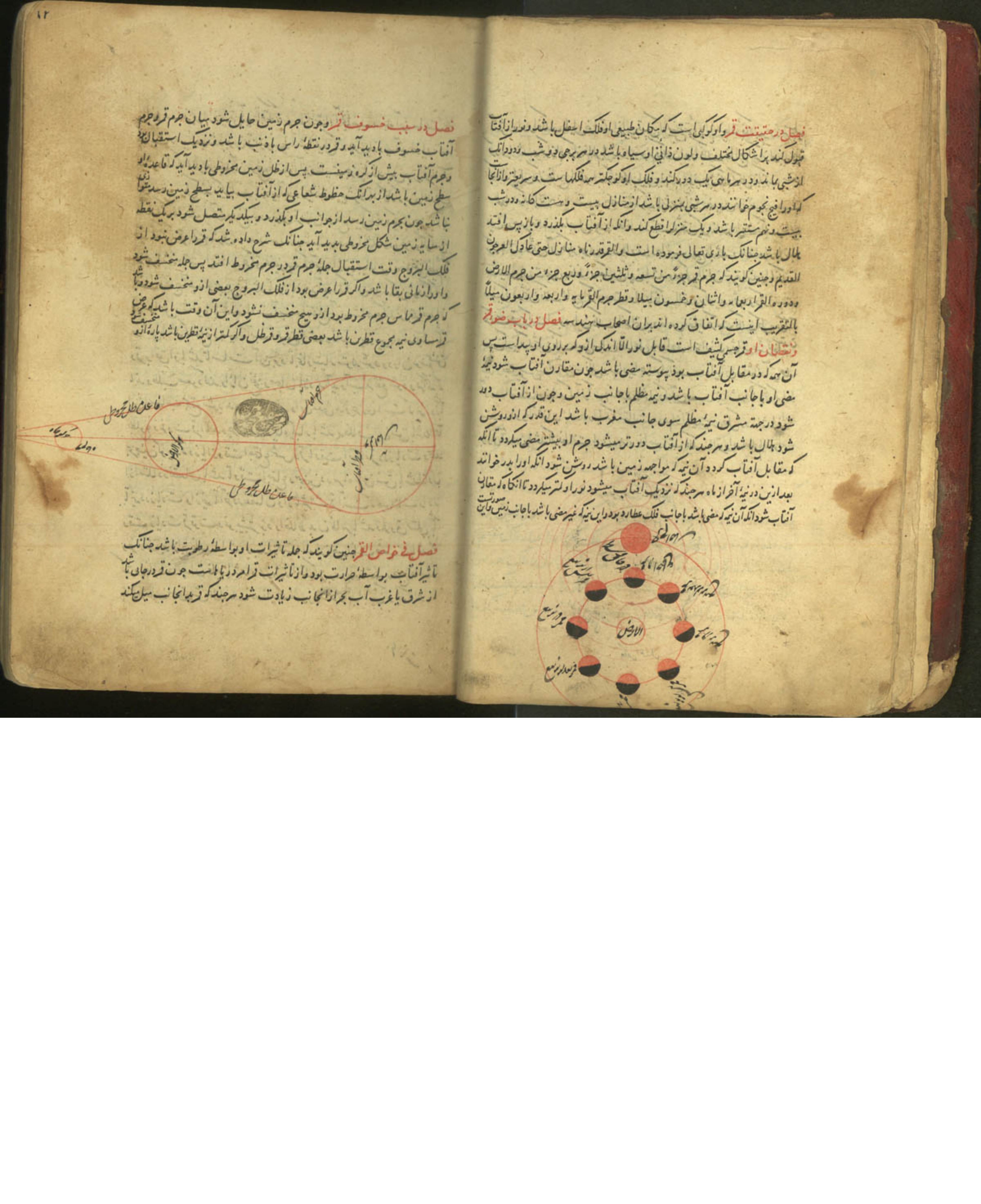


در انجانب مد بحر بازدید می آید تا آنکه بوسط السماء آنجانب رسد آن ساعت مد
بغایت رسیده باشد جون قمر از وسط السما میل کند جزر بازدید آید وزیادت
میشود تا آنکه قمر بمغرب آن موضع رسد وآن غایت جزر باشد پس جون قمر از مغرب
آن موضع میل کند دیکر بار مد بازدید آید وزیادت میشود تا انکاه که بوتد الارض
رسد آنکه غایت مد آن موضع بود وجون قمر ازان موضع میل کند دیکر بار جزر بادید
آید تا آنکه قمر بافق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد ودو جزر واکر کسی در
لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم بیند که آب از زیر ببالا می رود ونفخی عظیم ویادی
سخت وموج آب وهمچنین باشد تا جزر بازدید آید وانکه آن جمله ساکن شود واکر کسی
در سواحل وشطوط باشد زیادت آب وانتفاخ آن مشاهده کند وابتداء مد از
موضعی باشد که فراخ وبسیار آب وعمیق باشد وغالب بر زمین او صلابت باشد
وقمر بر افق او باشد تا سامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود ودران موضع مختنق
ماند وطلب صعود کند وازان نفخ وهیجان بازدید آید وآب مرتفع شود وهر آنکه که
این اسباب مجتمع نشود مد وجزر نباشد واین معنی مد وجزری است که همه روزه با شب
بطلوع وغروب قمر امّا مد وجزری که در یکماه یکبار باشد برخلاف این نسق باشد واصحاب
بحر جنین کویند که دریا از وقت اجتماع شمس وقمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت وبعد
از امتلاء در نقصان باشد تا وقت اجتماع وهمچنین در هر ماه برین نسق باشد از اول
تا نیمه در زیادت واز نیمه تا آخر در نقصان واز تاثیرات قمر آنست که حیوانات را در
وقت زیادت قمر قوت ونمو بیشتر بود واخلاط بدن ظاهر باشد وعروق ممتلی باشد
وحرارت بر مزاج غالب باشد وبعد از امتلاء ابدان حیوانات ضعیف باشد ونمو
کمتر واخلاط در ابدان غایر باشد وعروق را امتلا کمتر بود وبرودت بر مزاج غالب
باشد واین معنی پیش علماء رطب در غایت ظهور باشد واطبا جنین کویند که احوال

بحرانات

بحرانات وتفاوت آن موقوفست بر زیادت ضوء قمر ونقصان او وکویند هر که
در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت بر مقاومت مرض قادرتر ازان باشد که در
آخر ماه بیمار شود واز تاثیرات قمر یکی آنست که شعور حیوانات جون قمر مزید النور
باشد وثبات او بیشتر باشد وتن او قوی تر بود اکر خواهی که برداری بدشواری توان
آنرا برداشتن ودر نیمهٔ آخر عکس این بود وشیر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد وبیاض
بیض بیشتر بود وجنین کویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال
قمر مختلف باشد یعنی که جون قمر فوق الارض بود در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد وجون در ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این بود وجنین کویند که
اکر کسی این امور را اعتبار کند آثار آن ظاهر یابد واز تاثیرات قمر آنست که اکر کسی در
ماهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل واسترخا بادید آید وصداع وزکام ظاهر شود
واکر لحوم حیوانات را ماهتاب برو تا بدطعم ورایحهٔ آن فاسد شود وماهی که در
دریا ودر اجام صید کنند در نیمه اول از ماه بیشتر یابند ودرین وقت فربه تر بود
وحشرات وهوام حرکت ایشان در نیمه اول از ماه بیشتر بود ولسع ایشان درین وقت
قوی تر بود واز تاثیرات قمر آنست که هر درخت که بنشانند وقمر زاید النور باشد بروید
ونشو او خوب باشد وزود باردار شود واکر قمر ناقص النور باشد یا از وسط السماء
ساقط بود امر بر عکس باشد وفواکه وحبوب واشباه آن نمو در نیمهٔ اول از ماه بیشتر
کند که قمر زاید النور باشد واین معنی نزد ارباب فلاحت امری ظاهر باشد ودر بقول
وبطیخ وقثاء وقرع وسمسم بغایت ظاهر باشد ودر نیمهٔ آخر ماه بر عکس این باشد وفواکه
که ماه بروی افتد اورا لونی عجب دهد احمر واصفر وآنجه در اول شهر لون یابد نیکوتر
باشد واز تاثیرات قمر آنست که قصب وکتان بپرتو ماه منقطع شود جنانک شاعر کوید

آنجه با عاشقان کند رخ او ۰ با قصب پرتو قمر نکند



فصل در حقیقت قمر واو کوکبی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب
قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد در هر برجی دو شب ودو دانک
از شبی باند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او کوچکتر همه فلکها ست و سریعتر و ازانجا
که او را فیح نجوم خوانند در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت کانه و در شب
بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل را قطع کند و آنکه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد
هلال باشد چنانک باری تعالی فرموده است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم و چنین کویند که جرم قمر جزء من تسعه وثلثین جزءً وربع جزء من جرم الارض
ودوره القمر اربعة واثنان وخمسون میلا وقطر جرم القمر مایه واربعه واربعون میلاً
بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه **فصل در باب ضوء قمر
ونقصان او** قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندک ازو که بر روی او پیداست پس
آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب شود نیمهٔ
مضی او با جانب آفتاب باشد و نیمهٔ مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور
شود در جهة مشرق نیمهٔ مظلم سوی جانب مغرب باشد این قدر که ازو روشن
شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود جرم او بیشتر مضی میکردد تا آنکه
که مقابل آفتاب کردد آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنکه او را بدر خوانند
بعد ازین در نیمهٔ آخر از ماه هر چند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میکردد تا آنکاه که مقارن
آفتاب شود آنکه آن نیمه که مضی باشد با جانب فلک عطارد بود و این نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین و این صورتست

فصل در سبب خسوف قمر و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم
آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطهٔ راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال بود
و جرم آفتاب بیش از کرهٔ زمینست پس از ظل زمین مخروطی پدید آید که قاعدهٔ او
سطح زمین باشد از بهر آنک خطوط شعاعی که از آفتاب بیاید بسطح زمین رسد متوازی
نباشد چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه
از سایهٔ زمین شکل مخروطی پدید آید چنانک شرح داده شد که قمر را عرض نبود از
فلک البروج وقت استقبال جملهٔ جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود
و او را زمانی بقا باشد و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی ازو منخسف شود و باشد
که جرم قمر ماس جرم مخروط بود ازو هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض
قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد پارهٔ ازو منخسف شود

فصل فی خواص القمر چنین کویند که جمله تاثیرات او بواسطهٔ رطوبت باشد چنانک
تاثیر آفتاب بواسطهٔ حرارت بود و از تاثیرات قمر امر دریاهاست چون قمر در جای باشد
از شرق یا غرب آب بحر از انجانب زیادت شود هر چند که قمر بدانجانب میل میکند

واز تاثیرات قمر آنست که معادن که اول شهر متکون شود جواهر او صافی تر و لون او روشن تر بود و در نیمهٔ آخر بر عکس باشد و حکما گویند هر که خواهد تجربت کند قوی طبیعی
و بیند که چگونه بسبب زیادت ضوء قمر زیادت میشود و بنقصان او نقصان می پذیرد
باید که چون قمر بمقارن زهره گردد در ثور استعمال نوره کند از برای ازالت شعر تا
بداند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی باشد
بقوت نور قمر نگذارد که نوره تاثیر کند والله اعلم **خاتمهٔ این نظر در راه کهکشان** وآن سپیدیست
که بر آسمان بیند مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت او تا این زمان قول شافی
نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار ست بعضی ببعضی متقارب و عرب آنرا
ام النجوم گویند از آن روی که در و کواکب بسیار مجتمع اند بعضی بعضی را طمس کرده است
ازین روی بپارهٔ ابر میماند و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول
شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد ممتد باشد از مشرق
تا مغرب و فلک او بنسبت با زمین رحی میگردد والله اعلم بالصواب

نظر سوم در فلک عطارد سطح اعلی او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او
بفلک قمر و یک دور او در یکسال تمام شود آن دوری که بآن مخصوص است از مغرب
بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمر ست در داخل ثخن فلک کلی
و او را مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد و او را خارج مرکز

دوم گویند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند
که ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل ثلثه الف و ثمانون
الفا و اربعماه و اثنان و ثمانون میلا و صورت فلک او اینست که ثبت کرده شد والله اعلم



فصل فی خاصیت عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد
سعد باشد و با نحس نحس از شان او آنست که ذکا و نطق و فطنت دهد بر آی منجمان
اگر نیکو حال بود بسعدی آن ذکا و فطنت در خیر صرف کند و اگر با نحسی باشد آن
معنی را در مکر و حیلت صرف کند در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت
او بسیار باشد دایم گرد آفتاب گردد ازین قبل نادر باشد که او را بتوان دید و چنین
گویند که جرم او جزء من اثنین و عشرین جزءً من جرم الارض و دایرهٔ جرم او ماتان
وستة و ثمانون فرسخا و قطر جرم او ماتان و ثلثة و سبعون میلا والله اعلم بالصواب
نظر چهارم در فلک زهره سطح اعلا او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب و سطح ادنی
بمحدب فلک عطارد و یک دور او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون فلک
آفتاب الا آنک فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره در پیش آفتاب افتد
و چون بطی باشد باپس آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب بیاید ان شاء الله تعالی

واگر بر فلک اول بودی مرکبات از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست
که آفتاب را جاری آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم
بودی و در موضع دیگر برودت عظیم و فساد آن معلوم است بلک در یک روز
بر همه مواضع بگردد تا هر موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد فسبحانه ما اعظم شانه و لما
جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب
احد و اربعون الفا و تسعمایه و ثمانیه و تسعون میلا و در هر برجی سی روز بماند و جزوی
از روزی و هر روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را نا پدید
کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات
آن در بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از روی بحار برانگیزد بخار چون بهوا
رسد از برودت او متکاثف شود سحاب گردد باد آن سحاب را با ماکن بعید رساند
باران شود از آن زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود سبب وجود
نبات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانک باری تعالی گفته است و هو الذی یرسل
الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به
الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و اما تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در
باطن ارض جمع شود از امطار و اجزاء ارضی چون آفتاب در و تاثیر کند از و اجساد
معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر
احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید اجساد معدنی معلومست و از
تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بروید الا در مواضعی که شعاع آفتاب بدان نرسد
و تاثیر آفتاب در نیلوفر و اذریون در یک روز بنگر که چگونه ظاهرست چون آفتاب
طلوع کند نیلوفر و اذریون در ان دیار شروع کند در شکفتن چندانک آفتاب مرتفع میشود ساق
او دراز میشود و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد

طلوع کند
تا او مستقیم

او نیز بغایت استقامت رسیده باشد چون آفتاب از وسط السماء زایل شود
و شروع کند در انحطاط نیلوفر و اذریون نیز شروع کند در ذبول چون آفتاب غروب
کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او حیوان چون نور صبح بدید آید
در حیوانات حرکت و سطارت پیدا شود چندانک آفتاب مرتفع میشود در
حیوانات حرکت و سطارت باز دید می آید تا وقت زوال چون آفتاب شروع
کرد در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف میشود
تا آنکه که آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرد و حرکات ایشان
ساکن شود بر مثال مردگان تا آنکه که روز دیگر آفتاب طلوع کند و از تاثیرات
عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت روس ایشان باشد چون بلاد سودان
اهل او محترق باشد و سیاه و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون
اخلاق سباع و قومی که آفتاب از سمت راس ایشان دور بود چون صقالیه و روس
اهل او خام باشد و لون ایشان سپید بود و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان
فربه و اخلاق ایشان همچو اخلاق بهایم بود و براهمه چنین گویند که اوج آفتاب در
هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار سال قطع کند و در وقت
سنه ثمان و خمسین و ستمایه در برج جوزاست و چنین گویند که چون اوج با بروج
جنوبی افتد عمارت به خراب منقلب شود این ربع که معمورست خراب شود
و آن ربع که خرابست معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب
شود و جنوب شمال گردد **فصل فی کسوف الشمس** سبب کسوف آفتاب آنست
که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم قمر نگذارد نور آفتاب را از ما بپوشد
از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود و بمبصر پیوندد بر هیئت مخروطی باشد
نقطهٔ او بصر باشد و قاعدهٔ او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرضی نبود و جرم

تاریخ تألیف

وثخن جرم فلک زهره و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل ثلثة الف وسبعماء وخمسه وتسعون میلا

فصل في خاصية الزهرة منجمان زهره را سعد اصغر خوانند ازانجه که در سعادت
کم از مشتری باشد در هر برجی بیست و هشت روز باند و پیوسته کرد آفتاب کردد
جون عطارد عیش و طرب و لهو و لعب بخشد برای منجمان و چنین کویند که نظر دوستی
کردن خوش دلی آرد و عاشق جون در روی بسیار نکرد حرارت عشق بروی سبکتر شود
وازانجاست که شاعر کوید در روی تو بنکرم اندوه کم شود * جون عاشقی که بنکرد ازدور زهره را
و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و کویند که وقت نکاح اگر زهره ناظر
باشد و نیکو حال بود میان زن و مرد محبتی عجب افتد و جرم زهره جزء من اربعة
وثلثین جزء وثلث جزء من جرم الارض وقطر جرم زهره اربعماء وتسعه واربعون میلا
وسدس میل والله اعلم بالصواب نظر پنجم در فلک آفتاب سطح اعلاء فلک آفتاب
متصل باشد بفلک مریخ و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق
بسیصد و شصت روز و ربعی از روزی تمام شود و از و فلکی منفصل شود که مشتمل باشد
بارض و خارج المرکز باشد جنانک شرح داده شد در افلاک دیکر من غیر فرق الا آنک
جرم آفتاب مقام فلک التدویر باشد برین صورت که صفت کرده شد و آفتاب را

فلک

فلک التدویر نباشد و آن لطف باری جل و علا و عنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را
فلک التدویر بودی جنانک دیکر کواکب را جون آفتاب رجعت کردی تابستان
شش ماه بودی و همچنین زمستان و آفتاب اگر مسامت رؤس بودی شش ماه
حیوان و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت رأس اگر
شش ماه دور شدی حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب
و آن مسافت ما بین سطح اعلی و سطح اسفل ثلثماء الف وخمسه وخمسون الفا واربعة
وسبعون میلا والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل في خاصية الشمس آفتاب بزرکتر کواکبست منجمان کویند که آفتاب ملک کواکبست
و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه
و زهره خدمتکار و افلاک اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلها و ثوانی
منازل و این تشبیه خوبست و از عجایب لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب را
در فلک جهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال بمانند که اگر کوکب
ثوابت بودی عناصر از دور افتادی پس مرکبات از غایت برودت هلاک شدی

فصل في رجوع الكواكب واستقامتها جون کوکب در اعلی ذروه فلک التدویر
باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد دو حرکت جمع شود کوکب دران
حال سریع السیر باشد و جون کوکب در ادنی فلک تدویر باشد حرکت او برخلاف
باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب راجع بود بدان سبب که
فلک حاوی فلک التدویر را میکرداند اما حرکت فلک التدویر سریعتر از فلک حاوی
باشد از بهر آنک جون فلک حاوی بیک جزء حرکت کند جزای در مقابل یک جزء
افتد و آن دیکر زیادت آید و اگر خواهی که مثال این نیک ظاهر شود خطی فرض کن که
از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بکذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم
بود تا نیک روشن شود و این صورت آنست والله اعلم بالصواب

نظر نهم در فلک کواکب ثابته و اورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم است و سطح دوم
مماس فلک زحل و فلک ثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند همجون فلک سیارات
در صد سال یکدرجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و در صد
بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوزست و بطلمیوس

کوید

کوید ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه وثلثون الف
وسبعمایه واربعه واربعون میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب او
و ذهن بعضی مردم از ضبط آن قاصر است و باشد که کسی ضبط آن کواکب و ثخن افلاک
و اقطار او را که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و کوید آنک بر پشت زمین بود
مساحت افلاک و کواکب جون تواند کردن و لازم نیاید که جیزی که بر کسی دشوار باشد
بر همه کس دشوار بود فان لکل عمل رجالا و هر که علم هندسه ممارست کرده باشد بروی
آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفیعة وزینها بهذه الاجرام المنیرة وخصص
کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر اهلیه استدراک هذه الامور الغامضة
فقال تعالی وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا فصل في الكواكب الثابتة و آن
بیش ازانست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما ازان مجموع هزار و بیست
و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کوکب آنست که ازان
جهل و هشت صورت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبها و جنانک بطلمیوس آورده است
در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که کواکب سیاره است
و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده بجیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم
جون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب جون سرطان و بعضی بر صورت حیوان
ارض جون حمل و بعضی بر صورت مرغ جون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان جون
میزان و سفینه و بعضی ازان بر صورت بعضی از حیوان لقطعة الفرس و بعضی ازان
یک نیمه او صورت نیمه حیوانی و نیمه دیکر صورت نیمه حیوانی دیکر جنانک رامی و بعضی
ازان جنانست که آن صورت تمام نشود تا آنکه که کوکبی از صورت دیکر با او ضم کنی
جون مسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنکه که کوکب نیر را که بر طرف شمالی قرن
ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب را که اسمی باشد جون

قرجمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد مخروط از آفتاب
منحرف شود بمقدار عرض بعضی از او گرفته شود و هذه صورته والله اعلم بالصواب



نظر ششم در فلک مریخ واو را دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی
فلک آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و ده
ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورة فلک او همچون صورت فلک قمر باز هره است
اعادت کردن آن وجهی ندارد و ثخن فلک مریخ بر رای بطلمیوس و آن مسافت میان
سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف و ثلثماة الف و ستة و سبعون الفا و تسعمایه
و ثمانیه و تسعون میلا **فصل فی خاصیة المریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند از ان
قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافت
باوی کنند و جرم مریخ چند کره زمین باشد مرة و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم مریخ
تسعماه الف و ثمانمایه و خمسه و ثلثون میلا یبقی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما
و هر روز چهل دقیقه برود بتقریب **نظر هفتم در فلک مشتری** واو را نیز دو سطح است
سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است

از مغرب



از مغرب بمشرق در یازده سال و ده ماه و پانزده روز تمام شود و ثخن جرم او یعنی
مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثماه و اثنان و ثلثون
الفا و اربعماه و اثنان و ثلثون میلا **فصل فی خاصیة المشتری** منجمان او را سعد اکبر
خوانند از ان قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادت
عظیم با او نسبت کنند و جرم او چند جرم ارض باشد اربع و ثمانین مرة و ثلث و ربع مرة
هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم **نظر هشتم در فلک زحل** واو را دو سطح است سطح اول
مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم مماس فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب
بمشرق در شصت و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود بطلمیوس گوید ثخن جرم
فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و سمایه و سته و ثلثون الفا و ستمایه و سته
امیال **فصل فی خاصیة الزحل** منجمان او را نحس اکبر خوانند از ان قبل که در نحوست بیش
از مریخ است و چنین گویند که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه دراز و آنچه بدان
ماند اعاذنا الله تعالی منها و جرم زحل چند جرم زمین بود احد و ثمانین مرة و سدس
مرة و قطر جرم زحل لقطر جرم الارض اربعین مرة و ثلثی مرة و چنین گویند که نظر در
زحل کردن غم آرد چنانک نظر در زهره کردن شادی آرد والله اعلم بالصواب

ذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب
و آن صد و هجده کوکبست چون ازان صور حاصل نمی آمد با صور اضافت کردند
و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن کوکب نیر که بالای سر حل است و آنرا ناطح خوانند
و ازان صور چهل و هشت در جهت شمالست و دوازده بر فلک البروج است و ده
در جانب جنوبست و درین فصل آن صور با کوکبهٔ او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از
صورت باشد والله الموفق **فصل فی الصور الشمالیه** و آن سیصد و سی و سه است
و آنچه خارجست از صورت بیست و نه است پس جملهٔ کواکب که درین جهت است
سیصد و شصت و دو کوکبست **کوکب الدب الاصغر** نزدیکتر کوکبه بقطب شمالی دب
اصغر است و کواکب او از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج است
و آن هفت را بنات نعش صغری خوانند آن چهار را که وضع آن بر مربع است نعش
گویند و آن سه را که بر دنب است بنات و ازان چهار دو کوکب نیر را فرقدان خوانند
و آن نیر را که بر طرف دنب است جدی گویند بدان قبله بشناسند و قطب معدل
النهار نزدیک اوست اعنی جدی **کوکبه الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکب است
از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را که نیک روشن است و آن
سه را که بر دنب است بنات نعش کبری گویند و آن کوکب را که بر طرف دنب است
قاید گویند و آنرا که در وسط بنات است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی
او را سها گویند مردم تیزی ابصار بدان امتحان کنند و چنین گویند هر که بروی نظر
کارد و گوید اعوذ برب السهیة من کل عقرب و حیة او را آن شب از هوام هیچ گزند
نرسد **فصل فی فواید القطب الشمالی** چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر
جرب عین را نافع بود و درد چشم را و حکما چنین گویند که باید که مریض شب یکشنبه پس
از آنک دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بر قطب شمالی کارد و بر دب اصغر

درج

و تیز بر ایشان بنگرد و میلی از سیم بستاند و در گلاب خالص زند و آنگه هر دو چشم را بدان
ماء ورد مکتحل کند و نظر در قطب میکند و در کواکب از شب یکشنبه تا شب یکشنبه در هر
شبی چندانک تواند و هرچند بیشتر کند بهتر باشد والله الموفق فایدهٔ دیگر آنست که صاحب
یرقان در مقابلهٔ این قطب بایستد و نظر بر قطب کارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست
پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی کواکب چنانک از و چیزی ستاند و پس
آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب یازنده بود و گوید یا کواکب القطب الشمالی
اشغونی من هذا الیرقان الذی قد امرضنی و اسهر لیلی و اقلعنی ارحمونی و اریحونی و اشفونی
منه امین و باید که شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینهٔ دیگر بران مداومت نماید
و چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ و دب چون بیمار شوند برمقابل قطب شمالی
بایستند و مدتی دراز نظر بران کارند شفا یابند و چنین گویند که شیر ماده چون
باردار شود ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بیخویشتن شود و دو روزی چندهیچ
نخورد پس در آب روان بایستد تا نیمهٔ ساق و نظر بر قطب شمالی کارد زمانی شفا
یابد **کوکبة التنین** کواکب او سی و یکیست جمله در صورت و بیرون از صورت
هیچ از کواکب نیست و آن کوکب که بر زبان اوست او را راقص گویند و چهار
کوکب که بر سر تنین است آنرا عواید گویند و کوکبی خفی که در میان عواید است
آنرا ربع گویند یعنی بچه ناقه و آن دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است آنرا
ذیبین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آنست آنرا اظفار ذیب گویند و بر
اصل ذیب کوکبی روشن است آنرا ذیح خوانند یعنی کفتار بچه **کوکبه قیفاوس**
کواکب او یازده است در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او میان
کوکبهٔ ذات الکرسی و کوکبهٔ جدی است و آن کوکب را که بر سینهٔ اوست قرحه گویند
و آنرا که بر منکب راست اوست فرق گویند و آن دو کوکب که بر ذراع است

بآنک برخارج است ازصورت وآن چهار کوکبست قدر کویند وآن کوکب که بر
پای چپ است اورا راعی کویند وآن کوکب که درمیان دو رجل است اورا کلب
الراعی کویند وآن کوکب صغار که میان پایهاء او و کواکب جدی است عرب آنرا
اغنام کویند **کوکبة العوا** بیست و دو کوکبست ازصورت و یک کوکب خارج ازصورت
وآن صورت مردیست بدست او عصای میان کواکب فکه و بنات نعش کبری
وآن کوکب را که بر سر است وآنرا که بر منکبین است وآنرا که بر عصاست ضباع
کویند وآن کوکب را که برکف است وآنرا که بر ساعد است اولاد ضباع کویند وآن
کوکب را که میان رجلین است رامح کویند وآن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق
آنرا رمح کویند و عرب سماک رامح را حارس السماء کویند ازانجهت که او پیوسته پیدا
باشد شعاع آفتاب اورا نپوشد **کوکبة الفکه** هشت کوکبست و اورا کاسه درویشان
خوانند ازانجهت که در دور او ثلمه است همچو کاسه که کنار او بشکنند و از جمله کواکب او
یکی نیراست اورا نیر الفکه کویند **کوکبة الجاثی** و اورا راقص نیز کویند وآن صورت
مردیست دستها کشیده و بزانو درآمده یکپای او بر طرف عصاء عواست و دیگر
نزدیک آن چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عوائد کویند و کواکب او
بیست و هشت است درصورت و یکی خارج ازصورت نزدیک ساعد راست
او وآن کوکب که مشترکست میان او و عوا آنرا از حساب او نشمرند **کوکبة السلیفاق**
کواکب او ده است و کوکب نیر که در صورتست و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل
مثلث اثافی آنرا نسر واقع خوانند تشبیه بنسری که بنشیند و جناح را با خود دارد و عامه
اورا اثافی کویند **کوکبة الدجاجه** و کواکب او درصورت هفده است و خارج از
صورة دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صف اند و مجره را بعرض قطع کنند
آنرا فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند متفرق وآن کوکب نیر که بر دنب

طایراست اورا ردف خوانند یعنی از پس سواران میرود و بعضی کویند که آن کوکب
که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است وآنچه بر سینه است و دو که بر وسط
و دو بر یمین است و دو بر یسار و یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی** وآن صورت
زنی است برکرسی نشسته وآن کرسی را دو قایه همچون قوایم منبر و زنی بروی نشسته است
و پایها فرا زیر کرده است کواکب او سیزده است وآن کوکب نیر را که بر کرسی است
کف الخضیب کویند **کوکبة پرسیاوش** و هو حامل راس الغول صورت مردیست
که بر پای چپ ایستاده بود و پای راست برداشته و دست راست او بالای سر
او و در دست چپ سر غولی دارد و کواکب او بیست و شش است ازصورت
و سه کوکب بیرون ازصورت **کوکبة ممسک الاعنه** چهارده کوکبست آن کوکب را
که درمیان صورتست حیا خوانند وآن کوکب نیر که بر دوش چپ اوست اورا
عیوق کویند وآنرا که بر مرفق چپست عیر کویند وآن دو کوکب را که بر دست اوست
با عیوق عیاد خوانند و عیوق را رقیب الثریا کویند ازان روی که با ثریا بر آید
کوکبة الحوا والحیة صورت مردیست ایستاده و بهر دو دست ماری را بکرفته و کواکب
او بیست و چهار است درصورت و پنج کوکب خارج ازصورت اما کوکب مار بجمله است
و بر کردن او کوکبیست آنرا عنق الحیه خوانند وآن کوکب را که بر مار است نسق شامی
خوانند وآنرا که زیر کردن اوست نسق یمانی کویند ازبهر آنک این در جانب شام است
وآن در جانب یمن و میان این دو نسق روضه الاغنام خوانند وآن کوکب را که بر سر
حواست راعی خوانند وآن کوکب را که بر دوش است کلب راعی کویند **کوکبة السهم**
پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او با ناحیه مشرق و سوفار با ناحیه مغرب و درازنای
سهم در درای العین ستاره که چون در وسط سما باشد **کوکبة العقاب** کواکب او نه است
ازصورت و شش خارج ازصورت و سه کوکب را ازصورت نسر طایر کویند و دو

مقابل نسر واقع است ازان قبل که جناح با هم آورده است و طایر جناح کشوده است
واما آن شش که خارج صورتست عامه آن سه مشهور را میزان کویند وآن دو را که بالای
اوست طلسمین کویند **کوکبة الدلفین** ده است در پی نسر طایر باشد وآن کوکب
نیر که بر دنب اوست دلفین کویند وآن چهار کوکب که درمیانه اوست آنرا قعود
کویند و عامه آنرا صلیب خوانند **کوکبة قطع الفرس** چهار کوکبست که از پس دلفین
بود دو کوکب ازان چهار بهمدیگر نزدیکند ایشان بیش از سپری نباشند و دو کوکب
دیگر که از هم دورتر ازین اند میان ایشان یک کز باشد وآن دو کوکب نزدیک بدهن
اسب اند وآن دوی دیگر بر سر اسب والله اعلم **کوکبة الفرس الاعظم** کواکب بیست است
واین بر شکل اسبی است که اورا سر باشد و کردن و دو دست و بدن و خاصره
و اورا کفل و پایها نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترکست میان او و میان
زن مسلسل بر سر زن مسلسل است و اورا سره فرس خوانند و دیگر کوکب که پشت است
اورا جناح الفرس خوانند وآن کوکب که بر دوش راست است اورا منکب الفرس
خوانند وآن دیگر که بر پشت اوست نزدیک کردن اورا متن الفرس خوانند وآن
کوکب که بر لب اوست فم الفرس کویند وآن دو کوکب را که بر سر اسب است سعد
التایم خوانند وآن دو کوکب را که بر کردنست سعد الهمام کویند وآن دو کوکب متقارب را
که بر سینه است سعد البارع کویند وآن دو کوکب را که بر دست راست است سعد
المطر خوانند **کوکبة المراة المسلسله** کواکب او بیست و سه کوکبست درصورت
بیرون ازان کوکب نیر که بر سر است که آن از حساب فرس است واین صورت را
مسلسل خوانند ازان قبل که یکدست بسوی شمال کشیده است و یکدست
بجانب جنوب و کواکب بسیار نزد پای او جمع شده است اورا تشبیه کرده اند
بلسی که در پا بهار او سلسله باشد وآن کوکب نیر را که بالای میزد اوست بطن الحوت

کوکبة الفرس التام سی و یک کوکبست وآن فرسی دیگرست بشکل فرس
مانده ترست از اول و بعضی کواکب از فرس اعظم در وی داخل است وآن
کوکب که مجتمع است ازانجا بگذرد با عرف اسب وآن کوکب که بر زمین است
از کواکب فرس اعظم است و همچنین آن کوکب که بر طرف دست راست است
انکه و دو کوکب که بر کفل اوست پس دو ستاره بر دنبال او وآن طرف دست
چپست از فرس اعظم پس دو ستارهٔ دیگرست که بر میانهٔ دنبال و دیگر بر طرف
دنب وآن لب است سطری ممتد شود تا کلوکاه او تا سینهٔ او و تیم بصورة
العین والصدر **کوکبة المثلث** وآن چهار کوکبست میان شرطین وآن کوکب
روشن که بر پای چپست ازصورت زن وآن بر شکل مثلثی است که طولانی باشد
یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعده اینست صور شمالی وآن بیست و یک
صورتست **فصل فی بروج الاثنی عشر** این صورتهاییست مرتب بدان دایره که
میان فلک بروج باشد وآن فلک مایل است از معدل النهار وآن دایرهٔ ممر
کواکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد والنون صورت
هر برجی و کواکب او و نام آن کواکب ذکر کرده شود بر رای منجمان والله اعلم **کوکبة
الحمل** کواکب او سیزده است ازصورت و پنج خارج ازصورت و سر حمل بجانب
مغربست وآخر او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت اوست وآن دو
کوکب روشن که بر سر اوست اورا شرطان خوانند وآن نیر که ازصورت بیرونست
اورا ناطح کویند وآن دو کوکب را که بر دنبه است با آن که بر فخذ است وآن مثلثی
باشد متساوی الاضلاع آنرا بطین خوانند واین شکل بر کرهٔ جرانیان چنین
یافته اند والله اعلم **کوکبة الثور** صورت او صورت ثوری است که سر او بجانب
مشرق باشد وآخر او بجانب مغرب و اورا کفل و پایها نباشد و نکاه با بهلوی

خود میکند و سر ها او بجانب مشرق باشد وکواکب او سی و دو کوکبست سوی
آن ستارهٔ نیر که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک
الاعنه است ومیان ایشان مشترکست وخارج صورت یازده کوکبست
وبر موضع قطع چهار کوکب در یک صف وآن کوکب را که بر دوش کاو است
ثریا خوانند وان کوکبیست متقارب همچو خوشهٔ انکور وچنین کویند که وقتی که نو
ثریا بود اکر بارانی آید متوسط باشد وآن دو کوکب متقارب که بر کوش آید ایشانرا
کلبتین خوانند ودبیران عرب شوم دارند وچنین کویند که اکر بنوء او باران آید
آن سال خشک بود **کوکبة التوامین** کواکب او هجده است از صورت وهفت
خارج از صورت وآن صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال ومشرق
وپای ایشان بجانب جنوب ومغرب وکواکب هر صورتی با آن دیکر آمیخته است
وآن دو کوکب را که بر سر ایشانست ذراع مبسوطه خوانند وآن دو کوکب را
که بر یسار صورت شمالی غربیست سنعه کویند وآن کوکب را که بر قدم اوست
وپیش قدم یکانی کویند **کوکبة السرطان** کواکب او نه است از صورت وچهار
بیرون از صورت وآن کوکب نیر را که از صورتست نثره خوانند وآن دو
کوکب را که از پس نثره است حادین کویند وآنرا که بر پای آخرینست از جهة
جنوب طرف کویند **کوکبة الاسد** کواکب او بیست وهفت است از صورت
وهشت خارج از صورت وآن کوکب نیر را که بر دوی شیر است طرف خوانند
وآن مشترکست میان اسد وسرطان وآن چهار کوکب که بر دقیاست جبهه
کویند وآنرا که بر سینه است قلب وآنرا که بر لغل است با انک بر تهیکاه است
زبره خوانند وآنرا که بر آخر ذنبست او را صرفه نیز کویند یعنی انک سرما منصرف
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع **کوکبة السنبلة** وآنرا کوکبة العذرا نیز کویند

کواکب

کواکب او بیست وشش است از صورت وشش خارج از صورت وآن
صورت زنیست سر او آنجا که صرفه است وآن کوکب دوشن است بر
دنبال اسد وپایهاء او آنجا که زنا بین است بر کفهاء میزان وآن کوکب را
که بر دوش چپ اوست عوا خوانند وبعضی چنین کویند آن کواکب بر
شکم وزیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر آنک کلاب اند از پی
شیر بانک میکنند وآن کوکب نیر را که نزدیک آن دستست که بدان سنبله دارد
سماک اعزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک رامح واین کوکب را سنبله
خوانند وآن کوکب را که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشانیده
کوکبة المیزان کواکب او هجده است از صورت میان کوکبهٔ سنبله وعقرب
ونه خارج از صورت ودرین مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست **کوکبة العقرب**
کواکب او بیست ویکست از صورت وسه خارج از صورت وآن سه کواکب را
که بر جبههٔ کژدم است اکلیل خوانند وآن کوکب روشن را که با سرخی کراید قلب
العقرب کویند وآن کوکب را که قدام قلبست وآنرا که از پس اوست نیاط کویند
وآنرا که در جرارت ذنب است نقرات کویند وآن دو کوکب را که بر طرف
ذنب است شوله کویند **کوکبة القوس** واو را رامی نیز کویند وکرد بر کرد او از کواکب
صورت هیچ نیست وآن کوکب را که بر پیکان است با آنک در قبضهٔ کمانست
وآنرا که بر طرف جنوبی کمانست وآنرا که بر دست وابط است نعام وارد
خوانند مجره را بنهری تشبیه کرده اند واین کواکب را بنعام یعنی اشترمرغ که در
نهر رود وآن کوکب را که بر دوش چپ است وآنرا که در ابط است از مجره
دور است واز جانب مشرقست ایشانرا نعام صادر خوانند ایشانرا تشبیه
کرده اند بنعام که از آب خوردن باز کردند وآن دو کوکب را که بر کوشه شمالی

کمانست ظلیمین خوانند وآن دو را که بر ران چپ است وبر ساق صردین کویند
والله اعلم **کوکبة الجدی** ثمانیه وعشرون کوکبا وبیرون از صورت کواکب مرصوده چیزی
نیست وآن دو کوکب که بر سرو ذنب است نیرا سعد ذابح خوانند یعنی کواکب
کوچک را ذبح میکند واین دو کوکب روشن را که بر ذنب است محنین خوانند
کوکبة الدلو کواکبه اثنان واربعون من الصوره وثلثه خارج الصوره وآن دو را که
بر دوش راست است سعد الملک خوانند وآن دو کوکب را که بر دوش چپ است
با آن یک کوکب که بر ذنب جدی است سعد السعود کویند وآن سه را که بر دست
چپ است سعد بلع کویند وکویند که دران وقت باری تعالی حکم کرد یا ارض ابلعی
ماءک این کوکب طالع بود وآن سه را که بر دست راست است با آنک بر ساعد است
سعد الاخبیه کویند که وقت طلوع هوام دد زیر زمین پنهان شود از سرما **کوکبة
الحوت** وآن سی وچهار کوکبست از صورت وچهار خارج از صورت بر شکل مانند
دو ماهی یکی را سمک متقدم کویند وآن بر پشت فرس اعظمست ودر جنوب وآن
دیگر بر جنوب کوکبهٔ زن مسلسل است ومیان آن دو سمک خیطی متصل است
فصل فی صور الجنوبیه وآن پانزده صورتست نام صور آن وکواکب معروف او
ذکر کرده آید بر مثال صور دیکر ان شاء الله تعالی **کوکبة قیطس** وآن بر صورت
حیوانی است مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است ومؤخر او تا
ناحیه مغرب وکواکب او بیست ودو است وآن کوکب نیر را که بر سر اوست
کف الجذما کویند از بهر آنک امتداد او دون کف الخضیب است وآن پنج کوکب
که بر آخر بدن اوست نعامات کویند وآن کوکب که بر اصل ذنبالست نظام
خوانند وانک بر شعبهٔ جنوبی است از ذنبال ضفدع الثانی کویند واما ضفدع
اول خارج از صورتست میان کوکبهٔ دلو وکوکبهٔ قیطس **کوکبة الجبار** وآن سی وهشت

کوکبست

کوکبست از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقهٔ آفتاب
وبدست او عصایی وبر میان او شمشیری وآن سه کوکب را که بر روی مردست
هقعه خوانند واثافی نیز کویند وآن نیر اعظم که بر دوش راست اوست منکب
الجوزا خوانند وید الجوزا نیز کویند وآن دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجذ
ومرزم کویند وآن سه کوکب را که در یک صف اند بر وسط او منطقه الجوزا
خوانند ونظام نیز کویند وآن سه کوکب را که بر رانست سیف الجبار کویند
وآن نیر اعظم که بر پای چپست او را رجل الجبار کویند وراعی الجوزا نیز کویند
وآن نه کوکب را که بر آستین است بر شکل مقوسی تاج الجوزا وذوائب
الجوزا کویند **کوکبة النهر** کواکب او سی وچهار ست از صورت وبیرون از
صورت کواکب مرصوده چیزی نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر
پای چپ جوزا ست وبرود در مغرب با آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است
پس برود در جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود تا مشرق وبکذرد بر سه
کوکب پس منعطف شود تا جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود وبکذرد
در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب بر دو کوکب
متقارب ایضا علی ثلثه کواکب متقاربه پس برسد بکواکبی تا آخر نهر واول
وآخر وثانی وثالث را کواکب کرسی جوزا خوانند وآن چهار را که در میانهٔ نهرست
با آن پنج که در جانب دیکرست ادحی النعام کویند یعنی آشیانهٔ او وآنچه
حوالی اوست بیض نعام خوانند وآن کوکب نیر را که در آخر نهرست ظلیم
کویند ومیان آن ظلیم واین ظلیم که بر فم حوتست کواکب بسیار است آنرا
وبال خوانند یعنی افراخ نعام **کوکبة الارنب** آن دوازده کوکبست از صورت
وحوالی او از کواکب مرصوده هیچ نیست واو زیر پای جبارست دوی او سوی

مغرب وآن جهار کوکب راکه دو بر تن اوست ودو بر پاها او کرسی الجوزا خوانند وعرش الجوزا نیز گویند **کوکبة الکلب الاکبر** کوکب او هژده است از صورت ویازده خارج از صورت بر صورت سکی است کوکبهٔ جوزا اسک خوانند وآن نیر اعظم راکه بر دهن سک است شعری العبور خوانند ازبرای آن که بر مجره عبور کرده است نزد سهیل وآن کوکب راکه برترین اوست مردم العبور خوانند وآن جهار کوکب که بر کتف ودنبالست وآنچه میان این دو کوکبست عذارا خوانند وآن جهار کوکب که در یک صف اند براستقامت ایشانرا فزود گویند ودو نیز که بیرون از صورتست یکی را حضار ودیگر راوزن گویند ومختلفین نیز گویند ازان روی که پیش از سهیل طلوع کند کسی پندارد که سهیلست وسوکند خورد **کوکبة الکلب المتقدم** وآن دوستاره است یکی روشن ترست وآنرا شعری الشامیه گویند ازبهر آنک درجانب شام غایب شود واورا شعری الغمیصا گویند ازبهر آنک خواهر او شعری العبور ازمجره بگذشت برقصد سهیل واو در ناحیه شمال بماند بر سهیل چندان بگریست که جشمش ژفک گرفت **کوکبة السفینه** جهل وپنج کوکبست ازصورت وگرد برگرد او ازکواکب مرصوده جیزی نیست بطلیوس گوید آن نیر اعظم که بر محاذ است ازجهت سهیل آست واو دورتر کوکبیست درسفینه درجهت جنوب وقطب است واو درزیر کوکبی آست ازسفینه درجهت جنوب وقطب جنوبی خارج ازسفینه است حکما جنین گویند که این قطب را فواید است ازان فواید یکی آنست که هرحیوانی که نظر بروی کمارد و بر سهیل هنگام وضع حمل درحال بار بنهد واز فواید او آنست که اگر کسی را شهوت وقاع ساقط شده باشد مداومت نماید برنظر کردن درقطب جنوبی شهوت او بازدید آید واز فواید او آنست که صاحب ثالیل بعدد هر ثؤلولی ورقی بستاند از

شجر غرب واشارت بقطب جنوبی وبسهیل کند وگوید این ازبهر قلع ثالیل ست جهل ودو بار بگوید پس آن اوراق دردامن اسفید روی بگوید و بر ثالیل نهد تا آن ثالیل جمله محو شود وچنین گویند که این ازخواص عجیب ومجربست وازفواید او آنست که صاحب مالیخولیا اگر درقطب وسهیل بسیار نگرد مالیخولیا ازوی برود چنین گویند که سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب وسرور وازبهر این معنی اهل زنگ که مقارب مدار قطب جنوبی وسهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب وغم هیچ گرد ایشان نگردد وازفواید او آنست که صاحب ظفره که مرضی از امراض جشم جون نظر بسیار کند درقطب جنوبی وسهیل ظفره از جشم او برود وباید که نظر تیز بروی گمارد وانگشت سبحه کج کند نزد جشم وبران مداومت نماید اول آن سه شنبه وهیچ منقطع نکند تا آنکه که ظفره زایل شود که آن منقطع شود تا جهل ودو شب یا جهل ونه شب وباید که نظر بشب کند وطعام نخورد پس اززوال آفتاب وچنین گویند که هر شتر که جشم او بر سهیل آید هلاک شود ودرحال یا بیمار گردد پس هلاک شود وهر شتر که بدین سبب هلاک شود ازبهر جند جیز بکار آید اول اگر زنی را طمث محتبس شده باشد جیزی ازخون این شتر یا مرارهٔ او بخود برگیرد طمث زایل شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند ودر زیت کنند وسر مصروع را بدان طلا کنند صرع زایل شود سوم که بد این شتر را کسی که آب ابتدا کرده باشد بجشم او والعیاذ بالله سه روز بخورد آب زایل شود بکلی جهارم اگر جیزی ازاعضاء آن شتر بسوزند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج وخاکستر آن با جیزی ازاعضاء آن شتر بیامیزند مقدار جهار مثقال وبا سرکه وموضعی که خواهی آنجا موی برنیاید بدان طلا کنی بعد ازانک مویش برکنده باشی موی بران نروید البته پنجم اگر بدین خاکستر وا سیر را طلا کنی سه بار

یا جهار بار زایل شود ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد ازگوشت وپیه وگوشت این شتر بستانند مقدار رطلی ونیم وبصل تر بریزند تا آنکه که بانیه آید پس سر را بدان طلا کند داء الثعلب زایل شود **کوکبة الشجاع** کواکب او بیست است ازصورت ودو خارج ازصورت وآن کوکب بر آخرعین است اورا فرود خوانند ازبهر آنک دران کواکب هیچ دیگر شبه او نیست وآن دو کوکب که بر ذنب است گویند که ازصورت نیست درافزوده اند **کوکبة الباطیه** وآن هفت کوکبست بر سماک کوکبه شجاع واین کوکب را معلف خوانند **کوکبة الغراب** این هفت کوکبست پس کوکب باطیه برجنوب سماک اعزل واین کواکب را عجز الاسد گویند وباشد که اورا عرش السماک خوانند یعنی سماک اعزل وبعضی اورا جمال گویند **کوکبه قیطورس** سی وهفت کوکبست وصورت او صورت حیوانی که ازسر تا کمرگاه صورت آدمی بود وازکمرگاه تا آخر صورت اسب است روی او بشرق باشد وآخر اسب بجانب مغرب وبدست او دو شاخ باشد وبدست دیگر دست شیر گرفته باشد وبر شکم اسب کوکب نیرست آنرا بطن گویند بردست اسب کوکبی روشن است آنرا حضار گویند وبردست جپ کوکبی دیگر آنرا وزن خوانند واین دو کوکب را محلفین خوانند وسبب این گفته شد ازپیش **کوکبة السبع** کواکب او نوزده است ازصورت وکواکب او آمیخته است بکواکب قیطورس دست این سبع گرفته است وجون او هیچ کواکب مرصوده نیست وکواکب سبع وکواکب قیطورس را شماریخ خوانند ازانبوهی **کوکبة المجمره** کواکب او هفت است ازصورت وهیچ ازان اسمی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکبست ازصورت درپیش آن دو کوکب که بر پای راست است بعضی این کواکب را قبه خوانند از بهر آنک نیک گرد برآمده است وبعضی این کواکب را ادحی النعام گویند یعنی آشیانهٔ

شترمرغ ازبرای آنک برجنوب نعام صادر ووارد ست وذکرا زپیش گذشت **کوکبة الحوت الجنوبی** وآن یازده کوکبست ازصورت برجنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق ودنبال او بجانب مغرب وآن کوکب نیر که بر دهن ماهی است فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** واین بیست وهشت است قمر هرشبی بمنزلی باشد وپیوسته جهارده منزل فوق الارض باشد وجهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد رقیب او طلوع کند وجون یکی ازین منازل غروب کند رقیب او تا صبح برآید آنرا نوء خوانند وحکما را اقوال بسیارست درنزول آفتاب وماه باین منازل واما حکماء عرب را در مطالع ومساقط او وصور واسماء او ونوء او وآنجه بادید آید ازامطار ورياح وحر وبرد وحوادث دیگر اقوال بسیارست تا سال فراخ وسال تنگ که باشد استدلال کنند باحوال این منازل بران واین منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول او شرطین وآخر او سماک اعزل وقسم دوم را یمانی گویند اول او عفر وآخرش رشا اما منازل شامی اول او **الشرطین** وآن دو کوکبست میان ایشان درنظر مقدار قوسی وجون بمیان فلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد ودیگر درجنوب وجون آفتاب بدین منزل رسد روز وشب یکسان باشد وسال نو شود وبنوء شرطین بادام برسد وثمار منعقد شود وجورا بدروند ورقیب او عفر باشد **البطین** جنین گویند که بطین شکم حمل است وآن سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین وثریا وجون بطین ساقط شود بحر درحرکت آید ودر وسفینه نگذرد ومرغان بزمین غور روند جون زغن وخطاف ومورجه در زیر زمین پنهان شود وچنین گویند که اگر بنوء او باران بیاید آن سال قحط بود وگویند که اگر کسی نظر بروی گمارد وگوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلانه سه بار بی خوابی بروی غالب شود

درنوءاوکیاه خشک شود وحصاد شعیر برسد واول حصاد حنطه باشد ودر قرب
بطین زباناست الثریا کویند که ثریا مشهورترین منازلست اورا بخوشه تشبیه
کنند وچون ثریا دراول شب طلوع کند ثمار از عاهات ایمن شود قال النبی
صلی الله علیه وسلم اذا طلع النجم لم یبق من العاهات شيء یعنی عاهات الثمار
وثریا بجهار انکه براید که خرما رنک کرفته باشد ونوء ثریا محمود بود زیراکه دران وقت
باشد که نبات را بآب حاجت افتد وسلیمان بن کریه کوید چون ثریا طلوع
کند بحر در حرکت آید ورياح مختلف شود الدبران کوکبی است منیر سرخ وکرد
برکرد او چند کوکب کوچک است ازانجمله سرکاوست وعرب نوء اورا ناپسند
شمارند وآن دو کوکب خفی ازدبران که بهمدیکر نزدیک اند ایشانرا کلبتان
خوانند وباقی را قلاص خوانند وآن کوکب نیررا فحل کویند وحادی نیز کویند
ودر نوء دبران کرما سخت شود وبادها سموم جهد وانکور رنک کیرد الهقعه
راس الجوزاست وسه کوکبست برشکل اثافی وچنین کویند که مردی زن را
کفت انت طالق بعدد النجوم السماء ابن عباس کفت یلفیک هقعه
الجوزا یعنی سه ودر نوء هقعه بطیخ برسد وهمچنین دیکر فواکه وکرما سخت شود
وباد سموم بسیار جهد الهنعه پنج کوکبست چهار در یک صف وپنجم برعرض ودو
کوکب شدید البیاض میان ایشان مقدار سوط باشد وسوسمار از
نوء ثریا تا طلوع هنعه صید کنند بعد ازان لاغر شود بکاری نیاید ونوء او
غایت کرما باشد وادراک رطب وانجیر بود الذراع این ذراع شیراست
وذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند ودیکر را مبسوط ومنزل ذراع مقبوض
وآن در جهت شام باشد ومبسوط در جهت یمن ونوء ذراع محمود است
نادر باشد که خلاف کند ودر نوء او کرما وبادها سموم باشد ودرتان برسد

ورمان ادراک رطب باشد وقصب نبطی را قطع کنند النثره نثره سه کوکب
متقارب است یکی ازان سه چون لطخه ایست وآن بینی شیرست ونوء
منازل اسد جمله محمود باشد وباران بسیار واقع شود ودرین وقت رطب
تمام شود اول وقت جزام باشد وقطام فصلان بود شیر دواب تمام
بدوشند چیزی از بهر بچه رها نکنند زیراکه بچه بزرک شده باشد چراکنند
وچون نثره ساقط شود آب درجوب بکذرد ووقت آن باشد که درخت
نشانند الطرف دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین وکوچکتر ازان ودر نوء
طرف فواکه بسیار شود شیر حیوانات پر شود وقطاف عنب باشد ورطب
بغایت برسد الجبهه او پیشانی شیراست وآن چهار کوکبست معوج میان
هر دو کوکب در رای العین مقدار سوطی واین کوکب که در جنوبست اورا
قلب الاسد کویند وچون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود ووقت
ظاهر شدن اوراق باشد ووقت نتایج چهارپا باشد ونوء او محمود بود
فراخی آرد وهیچ خلاف نکند الزبره چنین کویند که زبره کاهل شیرست وآن
دو کوکب روشن را ما بین آن قدر که سوطی وکویند زبره آن موی باشد که
وقت غضب راست بایستد ویکی ازین دو کوکب روشن تر از آن دیکر
ودر نوء او بسیار باران بود وچون زبره براید سهیل بعراق ببینند وشب
سرد باشد وروز کرم الصرفه یک کوکبست روشن وکرد برکرد او کواکب
صغار است واورا از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع وسقوط او انصراف
کرما وسرما باشد وچون صرفه براید نیل شروع کند در زیادت شدن وچنین
کویند که اکر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز کیرند شیر طلب نکند ودر
نوء او امطار ورياح وبرد باشد العوا چهار کوکبست برشکل الفی واورا تشبیه

کنند بکلاب که از پس شیر دوند ونوء او اندک باشد ودرین وقت روز وشب
متساوی باشد وابتداء خریف باشد السماک هو السماک الاعزل اما سماک
رامح را کوکبی نزد اوست آن کوکب را رمح سماک کویند واین سماک را مثل
آن کوکب نیست این را اعزل کویند یعنی بی سلاح وعرب سماک اعزل را
حد ساخته اند میان منازل شامی ومنازل یمانی از بهر انک سماک بقرب
خط استواست ونوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب
نوء اورا مذموم شمارند ازانجهت باران او بسر را برویاند وبسر کیاهی است
که چون اشتر بخورد رنجور شود ودر نوء او جزام نخل وقطع عشب باشد الغفر
وآن سه کوکبست خفی واورا ازبهر آن غفر خوانند که چون او طلوع کند زینت
ارض وبصارهٔ او پوسیدن کیرد وطراوت اشجار وکیاه برود وهر شاخ که درین
وقت باشد ضعیف بود ازان قبل که صیف رفته باشد وشتا روی نموده
ودر نوء او نخل را ببرند وقصب فارسی را بدر آورند الزبانا چنین کویند که
زبانا دو قرن عقربست وآن دو کوکبست میان ایشان در رای العین مقدار
پنج نیزه ودر نوء او باد شمال سخت جهد وباقلیم بابل مردم در خانها روند وسرما
سخت شود ومطر او کما برویاند الاکلیل چنین کویند که سر عقربست وآن سه
کوکبست روشن در یک صف برعرض ودر نوء او ابر وباران بسیار شود
وسیل خیزد وچون او ساقط شود آبها بزمین فرو شدن کیرد تا آنکه که بطن الحوت
ساقط شود القلب این کوکب را قلب العقرب کویند وآن ستارهٔ روشن است
سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشانرا نیاط کویند ودر نیاط آن
سرخی نیست که در قلب ودر نوء او اول نتاج باشد ودر بادیه وآنچه درین وقت
براید نیکو نبود ونوء او محمود نبود نزد عرب وسفر مکروه دارند چون قمر درین منزل



بود ودر نوء او سرما سخت شود وبادها سخت جهد وآبها در عروق درختان قرار کیرد
الشوله دو کوکب متقاربست بهمدیکر نزدیک بقرب نیش عقرب ودر نوء
او سرما سرد شود وورق درختان بیفتد وباران بسیار آید وعرب ازانها
متفرق شوند وجای کرمسیر طلب کنند النعایم وآن هشت کوکبست چهار
در مجره است آنرا بنعام وارد تشبیه کنند وچهار خارج از مجره است آنرا
بنعام ظاله تشبیه کرده اند یعنی که آب خورده اند وباز کشته اند وهر چهار بر تربیع
نوء او غیر مذکورست از بهر انک اول شتا باشد وغایت کوتاهی روز ودرازی
شب البلده فضاییست بر فلک آنجا هیچ کوکب نیست میان نعایم وسعد
ذابح الا یک ستارهٔ خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کردند آنرا ببلده بتغلب
وآن جایی باشد که او بجهد نرم آنجا هیچ کیاه وسنک ریزه نروید باشد که قمر
ببلده نزول نکند بلک بقلاده آید وآن شش کوکبست برشکل کمانی ورنک
روشن نیست بلک کواکب خفی است واورا بعضی قوس خوانند وبعضی
آشیانهٔ شترمرغ کویند در نوء او آب بیفسرد وسرماء زمستان سخت شود
سعد الذابح دو کوکبست در میان ایشان در رای العین مقدار کزی ویکی
ازان دو کوکب مرتفعست در جانب شمال وآن دیکر هابط است در جانب
جنوب ونزد آن ستارهٔ بالایین ستارهٔ کوچک است کویند که آن غنم است
واو را ذبح میکند ودر نوء او غایت سرما باشد وآب در شاخهاء درختان
نرود وباران توقع باشد سعد بلع دو کوکبست بنزدیک یکدیکر ویکی ازان روشن تر است
وآن دیکر بجنب اوست کویی که اورا فرو می برد ودر نوء او مطر بسیار شود
وعصافیر تزاوج بسیار کنند وهدهد بیضه نهد وباد جنوب بسیار جهد سعد
السعود سه کوکبست یکی ازان نیر است وآن دو دیکر دفین است وعرب آنرا

منازل شمرند و بدین سبب اورا سعد السعود خوانند و نوء او محمود باشد عشب
باز دید آید و مرغان در آواز آیند و کربکا نر اهیجان باز دید آید و درختها برگ بیرون
آرد و خطاف بر سد و گل و ریاحین باز دید آید **سعد الاخبیه** جهار کوکبست متقارب
دو از ان بر طول و دو از ان بر عرض جنین گویند که یکی از ان سعد ست و آن
دیگر اخبیه اوست در نوء او هوام که در زیر زمین پنهان شده باشد از سر ما همه
بیرون آیند و نوء او محمود است **الفرع الاول** او را فرع دلو مقدم خوانند جهار
کوکبست میان ایشان فراخنایی بدین صفت دو کوکب اول را فرع دلو مقدم
خوانند و دو کوکب آخر را فرع دلو موخر و در نوء فرع اول جمره سوم بیفتد
و نوء او محمود باشد و در و ثمار منعقد شود بارض گرمسیر مانند شمش و تفاح
و اجاص و مانند آن و اگر درین وقت سرمایی بود فواکه را جمله بزیان آرد
الفرع الثانی در فرع اول ذکر کرده شد و نوء او محمود ست بسیار مطر باشد
و باران او در آخر زمستان افتد نافع بود گیاه بسیار بروید و باقلا برسد و روز
و شب متساوی شود و درین وقت انگبین بگیرند **بطن الحوت** کواکب
او بسیار ست بر شکل ماهی حلقه شده است دنب او تا ناحیه یمن و سر او
بنزد شام و آن دو صف است مقدم او تا جانب مغرب و موخر او تا مشرق
در صف اول کوکبی تیز است و در صف دوم کوکبی مضی در نوء او زمان خوش
شود و باران بسیار بیاید و اوان حصاد شعیر بود و ابو اسحاق زجاج گوید
که سال را بجهار قسم کنند هر قسمی از و فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشد و هر
نوبتی سیزده روز بود و روزی بر او افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز
شود و آن مقداریست که آفتاب درین مقدار جمله فلک را قطع کند و گفته
شد که نوء او طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او والله اعلم **نظر**

دهم در فلک البروج و او فلکی نیست جون افلاک دیگر بلکه او دایرهٔ موهوم است
و آنجنانست که جون آفتاب از مغرب بمشرق رسد یک دور تمام شود
از ان فلک آفتاب از مرکز شمس دایرهٔ عظیم توهم کند اگر آن دایره عالم را
قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایرهٔ عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز
عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را قطع کند
بنصفین دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آنرا معدل النهار گویند
و فلک البروج معدل النهار را قطع کند بدو نقطه مقابل یکی از ان نقطها را
اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایرهٔ دیگر کند توهم که
نقطهٔ معدل النهار و فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه مقابل یکی در شمالی
و دیگر در جنوب نقطهٔ شمالی را انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی
پس این دو دایرهٔ فلک را بجهار قسم کنند متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان
نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد از بهر انک
آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع باشد
و اما ربع دوم میان نقطهٔ انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان
صیف باشد از بهر انک آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این
قوس باشد زمان صیف بود و اما ربع سوم میان نقطه اعتدال خریفی و انقلاب
شتوی بود و این زمان مدت خریف بود از بهر انک آفتاب مادام که بحرکت
خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایرهٔ دیگر فرض کنیم از
قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یک به
سه قسم و دو دایرهٔ دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ربیعی
و خریفی را قطع کند هر یک بسه قسم پس دایرها که از قطب فلک البروج بیرون

آمده باشد شش شود و جون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون
آیند و عالم را قطع کنند دوازده قسم باز دید آید هر قسمی را برجی خوانند و جون
هر قسمی را ازین دوازده قسم بسی قسم کنی هر یک را درجه گویند پس فلک البروج
سیصد و شصت درجه شود پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب
که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب با شکال مختلف بود یکی بصورت حمل
و دیگر بشکل ثور و همجنین تا آخر بروج و جون گویند که کواکب در فلان برج است
معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم کواکب بگذرد بدان شکل
رسد بطلیموس گوید دایره البروج اربعماه و سته و ثمانون الف الف و مائتان
و تسعه و خمسون الفا و سبعماه و احد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر
برجی تسعه و ثلثون الف الف میل و ثلثماه و ثمانیه و ثمانون الفا و ثلثماه
و عشره امیال و نصف و سدس میل عرض کل برج الف الف و ثلثماه و اثنان
و عشرون الفا و تسعماه و ثلثه و اربعون میلا و ثلث میل والله اعلم **نظر یازدهم
در فلک الافلاک** و از بهر آن او را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است
و او را فلک اعظم نیز گویند از ان قبل که از همه افلاک بزرگتر ست و او را فلک
اطلس نیز گویند از ان قبل که بروی هیچ ستاره ندیدند و حرکت این فلک
از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک بود و قطب ثابت یکی شمالی
و یکی جنوبی و دور او در مقدار بیست و جهار ساعت تمام شود و بحرکت او جملهٔ
افلاک متحرک شود و حرکت او سریعتر است از هر جه انسان مشاهده کرده باشد
و جنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت
قسری و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد در رفتن
تا بنهد بمقدار هشتصد فرسخ و مصداق این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت

کنند انه جبرئیل علیه السلم پرسید که وقت نماز در آمد جبرئیل علیه السلم گفت
لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم پرسید از لا نعم گفت از ان زمان که گفتم
لا تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب پانصد فرسخ برفت و بحرکت این فلک شب
و روز باز دید آید و جون آفتاب بدوران این فلک بر یک جانب زمین باشد
روی آن روشن شود و حیوان در حرکت باشد و نبات بروید و نسیم فایح شود
و جون آفتاب از یک جانب ارض غایب شود هوا مظلم شود و حیوان ساکن
شود و نبات پژمرده گردد و مادام این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال
حیوان و نبات برین نسق بود و از ینجاست که باری تعالی فرموده است
وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ
نظر دوازدهم در ساکنان سموات و ایشان فرشتگان اند و جنین گویند که ملک
جوهریست بسیط ذو حیوه و نطق و عقل و مقدس باشند از ظلمت و شهوت
و کدورت غضب لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ طعام ایشان
تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باری تعالی و شادی
ایشان بعبادت و باری تعالی ایشانرا بصورت مختلف آفریده است و اقدار
متفاوت از بهر صلاح مصنوعات او و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اطت السماء
وحق لها ان یئط فیها قدر شبر الا و علیه ملک راکع او ساجد و یکی از حکما گوید که
فضای سموات جگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا جنان کرد که
قعر بحار و جوف طین مظلم بیابانها مقر و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد
پس فضای سموات با فراخنای آن و شرف جوهر آن جگونه از سکان خالی
بود و اما اصناف ملایکه جز باری تعالی نداند جنانک فرمود وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ
إِلَّا هُوَ الا آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرمود

ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وكل بها ملك او ملايكه و ما من قطرة الا ومعها
ملك او ملايكه ينزل بها من السحاب و يضعها في المكان الذي قدر الله تعالى
و چون این حال ذرات و قطراتست پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم
و ریاح و امطار و ارض و جبال و قعار و بحار و انهار و عیون و معادن و اشجار
و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از بهر صلاح عالمست و تمام موجودات
و کمال آشیا و عقل را مجال نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات
علیهم اجمعین پس ملایکه که عالمان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی یاد کنیم
ان شاء الله منهم حملة للعرش و ایشان اشرف ملایکه اند و اعزهم علی الله تعالی
جمله ملایکه بایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان
باری جل و علا را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر آمده است
که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی و دوم بر صورت گاو و سوم بر صورت
نسر و چهارم بر صورت اسد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که عظم
ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند چنانک
گفت ویحمل عرش ربک فوقهم یومیذ ثمانیه و این ملک که بر صورت بنی آدم است
از بهر بنی آدم دعا کند و آنک بر صورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی
ایشان خواهد و آنک بر صورت نسر است از بهر مرغان دعا کند و آنک بر صورت
شیر است از بهر سباع و منهم الروح و او ملکی است که او در صفی بایستد و جمله
ملایکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری سبحانه تعالی و عظم او را وصف نتوان
کرد و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این
شریف ملک موکلست بحرکت افلاک و کواکب و قوی ترازان و شریفتر و عالیتر
از جمله جسمانیات و او افلاک را تسکین تواند کرد چنانک تحریک میکند و منهم

اسرافیل علیه السلم و شغل او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح در اجساد مقاتل
گوید که قرن صورست و اسرافیل علیه السلم دهن بر صور نهاده است و صور همچون
بوقیست و دایرهٔ او بیش از عرض آسمانها و زمین است و نظر سوی عرش دارد
تا کی فرمایند که نفخ کند و هر که او نفخ کند صعق من في السموات و من في الارض
الا ما شاء الله عایشه رضوان الله علیها گوید که از کعب الاخبار پرسیدم که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم میگفت یا رب جبریل و میکاییل و اسرافیل ~~جبریل و میکاییل~~
از قرآن دانستم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم و او را چهار
پر است یکی مشرق را بپوشد و دیگر مغرب را و سوم هرچه در آسمان و زمین است
و چهارم بروی گیرد از عظمت باری تعالی و سر او آنجاست که قوایم عرش است
و پایهای او زیر هفتم زمین است و میان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری
تعالی احداث حکمی خواهد قلم را بفرماید تا بر آن لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو
چشم اسرافیل بدارند و اسرافیل بجبریل انها کند صلوات الله علیهما و اعوان
اسرافیل در همه عالم موجود اند در موالدات و ارکان ارواح را در آن ماده ها نفخ کنند
تا حیوان و نبات و معدن شود و فعل ایشان احداث قوتهای که بدان صلاح
و فساد اشیا باشد درین عالم و منهم جبریل علیه السلم امین وحی و خازن قدس است
در خبر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است که باری تبارک و تعالی و تقدس چون
بجلی وحی کند اهل سموات صلصله شوند چنانچه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد
مدهوش شوند تا آنکه که جبریل علیه السلم برسد آنگه با خویشتن آیند و جبریل را
گویند ماذا قال ربک جبریل گوید الحق پس بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق
و در خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم جبریل را علیه السلم گفت که من
میخواهم که ترا در صورت تو ببینم جبریل گفت تو طاقت نداری که مرا در آن صورت

ببینی پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت بلی او را وعده داد ببقیع در شب قرا
جبریل علیه السلم بیامد بصورت خود چنانک جملهٔ آفاق گرفته بود پیغامبر صلی الله
علیه و سلم بیخویشتن شد از هیبت آن صورت چون با خویشتن آمد جبریل در
صورت مالوف بود گفت گمان نبردم که کسی از خلق باری تعالی برین صورت
باشد جبریل گفت اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایهای او نجوم ارض را
قطع کرده و از عظمت باری تعالی چند وضعی شود و وضع عصفور کوچک باشد
و اعوان جبریل در عالم موکل اند بر جمله کاینات احداث قوت غضبی و حمیت
کنند از بهر دفع ایذا و منهم میکاییل علیه السلم و او موکل ارزاق جمله خلایق است
و حکمت و معرفت نفوس تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید در
آسمان هفتم بحریست که آنرا بحر مسجور خوانند و در آن بحر از ملایکه چندانک خدا
داند و میکاییل علیه السلم بران بحر قایست و بران ملایکه و وصف میکاییل
و عدد اجنحه او جز خدای تعالی نداند و کعب الاحبار گوید اگر میکاییل علیه السلم
دهن باز گشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود
اهل آسمانها و زمینها از نور او بسوزند و اعوان او در جملهٔ عالم موکل باشند بر
نمو و زیادات و نهوض ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث و صول بنات
الی الغایات و بلوغ کاینات بدرجه کمال و منهم عزراییل علیه السلم و او ساکن
حرکاتست و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که عزراییل
علیه السلم در آسمان دنیی بود و سر او آنجا باشد که سماء علیاست و پایهای او
از نجوم زمین گذشته و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعدد
هر که متوفی شود و قبض روح کس نکند تا آنکه که روزی خود تمام بخورد و اجلش منقضی
شود و اشعث بن اسلم گوید که ابرهیم خلیل از ملک الموت علیهما السلم پرسید

که قبض ارواح چون کنی اگر یکی بشرق باشد و یکی بمغرب و بطرفی وبا باشد و بطرفی
قتال ملک الموت گفت ارواح را بخوانم جمله در میان این دو انگشت من باشد
و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که سلیمان پیغامبر علیه السلم خواست که
ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد پس ناگاه ملک الموت علیه السلم حاضر
آمد چنانک کوی از زیر سریرش بیرون آمد سلیمان علیه السلم گفت چه کسی گفت
ملک الموت سلیمان بیخویشتن شد ملک الموت علیه السلم گفت الهی بندهٔ تو
سلیمان خواست که مرا ببیند این ساعت حال او چنین شد که می بینی الهی او را
بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی فرستاد که دست بر سینهٔ او نه دست
بر سینهٔ او نهاد سلیمان علیه السلم با خویشتن آمد و گفت یا ملک الموت صورت
عظیم مهیب داری ملایکه جمله برین صورت باشند یا این خاصیت تراست
ملک الموت علیه السلم گفت والذي بعثك بالحق نبیا که این ساعت پای من
بر دوش ملکیست که سر او از آسمان هفتم گذشته است بسیره الف عام و پایهای
او از ثری گذشته است بسیره خمسمایه عام و او دهن باز گشوده است و دستها
برداشته اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن را بر هم نهد آنچه میان آسمان
و زمین است در دهن او باشد سلیمان علیه السلم گفت بزیارت آمدهٔ یا
بقبض روح گفت بزیارت و پس از آن هر پنجشنبه بزیارت سلیمان علیه السلم
آمدی یک روز سلیمان علیه السلم پرسید که چونست میان مردم سویت نگاه
نمیداری ملک الموت علیه السلم گفت لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم
بنویسند در نیمه ماه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند اما اهل توحید را ارواح
بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح
اهل شرک را بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم و اهم

انی عالم الغیب والشهاده فینبئهم بما کانوا یعملون وحکی عن الاعمش ان ملک الموت علیه السلم دخل علی سلیمان علیه السلم ودر یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت که این که بود که برفت یا نبی الله سلیمان گفت ملک الموت بود آن مرد گفت بسیار در من نگاه میکرد ومن می ترسم باد را بفرمای تا مرا باقصی بلاد هند برد سلیمان باد را بفرمود تا اورا ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید چون بود که در آن مرد نگاه میکردی گفت عجب می داشتم که مرا فرموده بودند که روح اورا قبض کنم باقصی هند در ساعت نزدیک واورا اینجا می دیدم ومنهم ملایکة السموات کعب الاحبار رضی الله عنه گوید ملایکه سموات پیوسته در تسبیح وتهلیل وقیام وقعود ورکوع وسجود اند تا قیام ساعت چنانک باری تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا آنکه که قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ابن عباس رضی الله عنه گوید که ملایکه آسمان دنی بر صورت گاوند ورییس ایشان ملکی است نام او اسمعیل وملایکه آسمان دوم بر صورت عقابند ورییس ایشان ملکیست نام او میخاییل وملایکه آسمان سوم بر صورت نسر اند ورییس ایشان ملکیست نام او ساعدنایل وملایکه آسمان چهارم بر صورت اسب اند ورییس ایشان ملکیست نام او صلصاییل وملایکه آسمان پنجم بر صورت حور عین اند ورییس ایشان ملکیست نام او کلکاییل وملایکه آسمان ششم بر صورت ولدان ورییس ایشان ملکیست نام او سمحاییل وملایکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند ورییس ایشان ملکیست نام او اوریاییل وهب بن منبه رضی الله عنه گوید بالای آسمان حجابهاست وآنجا فرشتگان اند وبعضی بعضی را نشناسند از بسیاری که باری تعالی را تسبیح گویند بآوازها چون رعد قاصف وریح عاصف ومنهم الحفظه وایشان موکلی اند

بنی

بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته اند یکی بر یمین ویکی بر یسار وبعضی گویند که چهار اند دو بروز باشند ودو بشب وکافرانرا نیز حفظه باشد زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شان کافران کرده است آنجا که فرموده کلا بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر خبر چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر توبه کند از آن یا استغفاری کند آن گناه را ننویسد والا بنویسد ودر روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید واو بروی امیر باشد آن گناه را بینداز تا من در مقابل او یک حسنه بنویسم وانس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال ادمی نویسند چون بنده متوفی شود گویند یا ربنا قبضت روح عبدک فلانا قال این تذهب باری عزوجل گوید آسمان از ملایکه پر است وزمین از خلق بسر آن گور بنده روید ومرا تسبیح وتکبیر میگویید وثواب آن در حسنات آن بنده نویسید تا روز قیامت ومنهم هاروت وماروت وهما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که ملایکه عصیان بنی آدم را مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة هولاء بعظمة الله باری عزوجل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید گفتند کیف هذا ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک باری عزوجل فرمود که دو ملک اختیار کنید هاروت وماروت اختیار کردند باری تعالی ایشانرا بزمین فرستاد وشهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشانرا مخیر گردانید میان عذاب دنی وعذاب آخرت یکی بآن دیگر نظر کرد وگفت چه میگویی او گفت عذاب دنی منقطع شود وعذاب آخرت منقطع نشود پس عذاب دنی اختیار کردند ودر روایت آمده است از ابن عباس رضی الله عنه

گنهکار هاروت وماروت هر دو مسلسل منکوس آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت ودر روایت دیگر چنین گویند که باری تعالی ایشانرا گفت انی ارسل رسولا الی الناس ولیس بینی وبینکما رسول ایشانرا بزمین فرستاد وگفت احتراز کنید از شرک وقتل وسرقه وزنا کعب الاحبار گوید یک روز بر ایشان نگذشته بود که هر چهار از ایشان صادر شد نظر سیزدهم در زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلکست وغیر او گوید که زمان مرور ایام است ولیالی پس آن منقسم است بقرون وقرون بسنین وسنین باشهر واشهر بایام وایام بساعات وساعات بآنات وهر آنی راس المال نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نداند وآن فانی میشود شیا بعد شی وهر ساعتی ازان استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند وبیشتر مردم این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانک سنایی گوید شعر مثلت هست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور وزمان عمر انسانست ومثل آن چون مسافتی که رونده آنرا قطع میکند وهر سالی از منزلی وهر ماهی بریدی وهر هفته فرسخی وهر روزی میلی وهر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع شود وحکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلکست پیوسته از زمانه واز فلک شکایت کنند وچون شرایع واضح شد بیان کرد که نه چنانست حوادث بقضاء الله وقدره حادث شود وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر فصل فی الایام ولیالی یوم در شرع عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس وشب از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر وروز وشب بیست وچهار ساعتست نه زیادت ونه نقصان وآنچه از روز بکاهد در شب افزاید وآنچه از شب بکاهد در روز افزاید چنانک باری تعالی فرموده است یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل وغایت طول روز آخر

جوزاست

جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود وشب نه ساعت بود درین وقت پس روز کم می شود وشب زیاده تا آخر سنبله وآن ثامن عشر ایلول بود درین وقت روز وشب یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت آنگه شب بیفزاید تا سابع عشر کانون اول واین غایت درازی شب بود درین وقت شب پانزده ساعت باشد وروز نه ساعت پس روز زیادت شود وشب بکاهد تا سادس عشر آذار آخر حوت باشد ودرین وقت روز وشب متساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار دور باز سر گیرد چنانک باری تعالی فرمود والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم واز الطاف باری عزوجل خلق را روز وشب است از بهر آنک مردم را لابد است از حرکت وخستگی وآن از وی بخواب زایل شود باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت وآن روز است ووقتی معین کرد از برای سکون وآن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند ودر وقت سکون جمله ساکن والا هر آنکه یکی را طلب کردندی ربما که خفته بودی امور مردم متوقف شدی واز ینجا باری تعالی گفت ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله فصل فی فضایل الایام وخواصها یوم الجمعه عید اهل اسلام است وسید ایام ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که او گفت بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند روز آدینه است باری تعالی آدم را درین روز آفرید ودرین روز در بهشت برد ودرین روز توبه او قبول کرد ودرین روز قیامت برخیزد ودرین روز ساعتیست که دعا دران ساعت مستجاب بود وچنین گوید که باری عزوجل را فضیلتیست زیادت بر اندلق عباد از آن فضل کسی را دهد که شب آدینه وروز آدینه طلب کند از باری عزوجل وابن مسعود رضی الله عنهما گوید که هر که روز آدینه اظفار قلم کند مرض از وی بیرون آید وشفا در رود واصمی

کوید که در پیش رشید رفتم روز آدینه واو ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار
یوم الجمعه ینفی الفقیر گفتم یا امیر المومنین تو از فقر می ترسی گفت و هل احد اخشی من الفقر
مني یوم السبت عید جهودانست کلبی کوید موسی علیه السلم یهود را فرمود که هر هفته روزی
بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند درین روز باری عز و جل از
خلق اشیا فارغ شد و کویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر واز بهر این
معنی یهود درین روز از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالف ایشان کنند لقول
النبی صلی الله علیه و سلم بورک لامتی فی سبتها وخمیسها واصحاب فلاحت کویند اگر
روز شنبه نخل را حرم کنی سال آینده هیچ بار نیارد یوم الاحد عید ترسایانست
اصحاب سیر کویند که اول روز یکشنبه است واول ایام عید دنیاست که باری عز و جل
ابتدا کرد بخلق اشیا و کویند که عیسی صلوات الله قوم را فرمود که روز آدینه عید کنید
گفتند که نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که
روز یکشنبه کنند تمام شود یوم الاثنین روز مبارکست پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بر روزه این روز و پنجشنبه مواظبت نمودی از آن پرسیدند گفت درین دو روز اعمال
عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل مرا رفع کنند و من روزه دار باشم احمد حنبلی رحمة الله
علیه روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغامبر صلی الله علیه و سلم درین
روز زاد و درین روز وحی بوی آمد و درین روز از مکه بیرون شد بعزم مدینه و درین
روز در مدینه رفت و درین روز از دنیی رحلت کرد یوم الثلثا درین روز سکون
مستحب است و باصلاح حال خود مشغول شدن از غل و غش و غسل و تنظیف
و امثال این و حجامت درین روز محمود بود و چنین کویند که قابیل هابیل را درین روز
کشت یوم الاربعا درین روز دارو خوردن محمود باشد و درین روز خیریست یوم
الخمیس روز مبارکست سیما از بهر قضاء حوایج و طلب حاجات و ابتداء سفر کعب

ابن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که پیوسته سفر
روز پنجشنبه کردی و روز پنجشنبه حجامت مستحب نیست و انس ابن مالک رضی الله
عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون اورا از ایام پرسیدند گفت روز شنبه
روز مکر و خدیعت است یکشنبه روز عمارت و غراس است و باری عز و جل درین
روز ابتدا کرد بآفریدن دنیی دوشنبه روز سفر و تجارتست سه شنبه روز اراقت دم
و حوا را درین روز حیض آمد چهارشنبه روز نحس است و باری تعالی فرعون را
درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد پنجشنبه روز قضاء حوایج است
و ابرهیم خلیل صلوات الله علیه درین روز در پیش ملک رفت و اورا اکرام کرد
و قضاء حوایج بگزارد روز آدینه روز نکاح است القول في الشهور هر صنفی از اصناف
مردم را شهور را عوام مخالف آن دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم
و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاریم فصل في شهور العرب
شهر عبارت از زمانی باشد که ما بین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار اتفاق
افتد که قرهلال شود و سال ایشان ثلثمائة واربعه وخمسون یوما یکماه سی روز باشد
و یکماه بیست و نه چنانک باری تعالی فرموده است إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا
عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ و آنچه بهر ماهی تعلق دارد بعضی از آن یاد کنیم المحرم ماه مبارک
از ماههای حرامست و معنی حرام آن باشد که اورا زیادت وقعی بود عند الله عز
و جل طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب همچنین ا روز اول عید
ملوک عربست چنانک نوروز عید ملوک عجم است ز درین روز یونس از شکم ماهی
بیرون آمد و کویند که چهاردهم ذی قعده بیرون آمد ی درین روز خیرات بسیارست
این روز را عاشورا خوانند در همه ملتها این روز معظم بوده است زیرا که درین روز
باری تعالی توبهٔ آدم را علیه السلم قبول کرد و کشتی نوح علیه السلم بر کوه جودي قرار

کرفت و تولد ابرهیم و موسی و عیسی درین روز بوده است علیهم السلم و آتش ابرهیم علیه
السلم برو سلام شد و درین روز چشم یعقوب را علیه السلم باری تعالی روشن کرد
و یوسف علیه السلم درین روز از چاه بیرون آمد و درین روز سلیمان را علیه السلم
مملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد و درین روز بلا از ایوب
علیه السلم منکشف شد و درین روز دعاء زکریا علیه السلم مستجاب شد و چون قتل
حسین بن علی رضی الله عنهما درین روز افتاد بنی امیة علیهم ما یستحق عید ساختند علی
ما قتل و شیعه روز عزا ساختند و اهل سنت کویند که اکتحال درین روز مانع است از
درد چشم در آن سال و شیعه این قول را مخالف کنند بر قدوم اصحاب الفیل
بود فارسل علیهم طیرا ابابیل صفر کویند از بهر آن صفر گفتند این ماه را که مردم درین
ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلو باشد زیرا که در ماهها حرام قتال نکرده بودندی
و اول صفر آخر ماهها حرام باشد در صفر بقتال مشغول شدندي بیشتر مردم در
شهر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم
روایت کنند من بشرني بخروج صفر ابشره بالجنة ا روز اول عید بنی امیه باشد
سر حسین را رضی الله عنه بدمشق بردند ک رد الکریه خوانند درین روز سر حسین
ابن علی را رضی الله عنه با مکان خود آوردند کد پیغامبر صلی الله علیه و سلم درین روز
در غار رفت با ابي بکر رضی الله عنه ربیع الاول ماهی مبارکست باری عز و جل
ابواب خیرات و سعادات بر عالمیان گشاده کرد بوجود سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم ح پیغامبر صلی الله علیه و سلم درین روز در مدینه رفت ب درین
روز مولد پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود ی مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قتله حسین
را رضی الله عنه کشت ربیع الاخر در روز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار
عبد الله بن الزبیر و کعبه را بسوخت جمادي الاول روز پنجم حرب جمل بود

و امیر المومنین کرم الله وجهه غالب آمد شیعه این روز را مبارک شمرند و اهل
بصره برخلاف این باشند جمادی الآخر درین ماه حوادث عجب بازدید آید تا
غایتی که گفته اند بطریق مثل مصرع العجب کل العجب من جمادی و رجب ا درین روز
ملک بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم نزول کرد یه درین روز ابن الزبیر کعبه را بدست
خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهد اند با سلام من کعبه را با آن هیات
نقل کردمی که در زمان ابرهیم علیه السلم بود ابن الزبیر با آن هیات نقل کرد حجاج
آن هیات را باطل کرد و این هیات که اکنونست بناء حجاج است رجب ماهی
مبارکست اورا شهر الله کویند و اصم نیز کویند یعنی که درو کس آواز سلاح نشنود
و اصب نیز کویند یعنی که باري عز و جل درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد
و احادیث بسیار وارد ست بر آنک طاعت درین ماه مقبول باشد و دعا مستجاب
و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند و باجابت مقرون شود صبر کردی
تا رجب در آمدی و ابن عباس کوید که نزدیک عمر بن الخطاب رضی الله عنه نشسته بودم
بر ما پیری بگذشت کور و لنگ و دیگری او را می کشید عمر رضی الله عنه گفت ازین بدتر
منظری ندیده ام یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین این ابن ضبعاء سلمی است
که عیاض در رجب بر وي دعا کرده است عمر گفت عیاض را بخوانید چون بیامد
گفت مرا خبر کن از بنی ضبعا گفت یا امیر المومنین این در جاهلیت بود اکنون اسلام در آمد
و امور جاهلیت باطل شد عمر رضی الله عنه گفت ما اولیتریم بحدیث جاهلیت گفت
یا امیر المومنین بنوء الضبعا ده برادر بودند و من بسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر
نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم مي ستدند و نه جانب خدا نگاه
داشتند و نه از آن خلق و نه خویشاوندي من صبر کردم تا ماه رجب در آمد پس دست

برداشتم وکنتم شعر لانتم ادعوک دعاه جا ہدا   اقتل بنی الضبعا الا واحدا
ثم اضرب الرجل قدره قاعدا   اعمی اذا ما قید اعیا القایدا   یا امیر المومنین
نازیشان دریکسال بردند واین یکی باند کور شد ولنک چنانک می بینی عمر
رضی الله عنه کفت سبحان الله ان ہذا العجب ۱۰ درین روز نوح علیه السلم در کشتی
نشست ید ابتداء قتال صفین درین روز بود کح پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخلق
فرستاد برسالت شعبان شهری مبارکست پیغامبر صلی الله علیه وسلم کفته است
الشعبان شهری یه درین روز چنین کویند که اجال وارزاق را تجدید کنند بعضی روایات
چنین آمده است که انا انزلناه فی لیله مبارکه انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم
این شب است وابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم
که باری تعالی شب نیمهٔ شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را وکسی که با برادر مسلمان
دشمنی کند وعایشه رضی الله عنها روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی
در شب نیمهٔ شعبان چندان خلق را بیامرزد که عدد ایشان بیشتر از موی کوسفندان
بنی کلب باشد واز بهر آن ذکر بنی کلب کرده است که دران زمان کوسفندان ایشان
بسیار بود یو درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس بیبت الحرام رمضان
شریفترین ماهها ست واز همه فاضلتر وعن النبی صلی الله علیه وسلم رجب شهر الله
وشعبان شهری ورمضان شهر امتی یعنی کناه ایشان آمرزیده شود ح ابوذر غفاری
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که درین شب زبور برداود علیه السلم فرود
آمد یط درین روز فتح مکه بود کا شب بیست ویکم شب قدر است یا شب بیست
وسوم بروای شافعی رضی الله عنه کج درین روز اظهار دعوت عباسیان بود
بخراسان برکسان بو مسلم کز شب وبیست وهفتم شب قدر است بروای
ابو حنیفه رضی الله عنه درین روز قتال بدر بود ونزول ملایکه از برای نصرت مسلمانان

شوال ماہی مبارکست ا این روز ملت حنفی را عید است ودرین روز باری عز وجل
بندکانرا بیامرزد ودرین روز جبرئیل را علیه السلم برکزید از بهر وحی ودرین روز نحل را
الهام داد عمل عسل د درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفت از برای
مباهلت نصاری بحران ک درین روز ماهی یونس را علیه السلم فرو برد که تا آخر
ماه ایام نحسات خوانند درین ایام باری تعالی عاد وثمود را هلاک کرد ذو القعده
ماه مبارکست واز ماهها حرامست از برای آن او را ذو القعده خوانند که عرب
درین ماه بنشستندی از قتال ا درین روز باری عز وجل موسی را علیه السلم وعده
داد بثلثین لیله د نوم اصحاب الکهف بود و ابرهیم واسمعیل علیهما السلم
قواعد کعبه را برافراشتند ز درین روز موسی علیه السلم بحر را بشکافت ید درین
روز یونس علیه السلم از شکم حوت بیرون آمد یط باری عز وجل درخت یقطین
کرد برکرد یونس علیه السلم برویانید تا مکس بروی ننشیند واز خاصیت برک درخت
کدو آنست که مکس بروی ننشیند ذو الحجه از بهر آن این ماه را ذو الحجه کویند که اندرو
اعمال حج است عشر اول را ایام المعلومات کویند وآن احب الایام است الی الله
تعالی ح این روز را یوم الترویه کویند زیرا که در جاهلیت واسلام در سقایهٔ مسجد
حرام حاجیانرا شربها دادندی وایشان سیراب شدندی ط این روز عرفه است
از برای آن او را عرفه کویند که بزمین عرفات جملهٔ حاج حاضر شوند وهمدیگر را بشناسند
ی روز عید ست درین روز اسمعیل را علیه السلم باری تعالی بکبش فدا داد یح
عید الغدیر است درین روز پیغامبر صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مواخاه کرد یو درین روز مغفرت داود علیه السلم فرود آمد فائده فی معرفة
اوایل الشهور وعمل بدین دایره چنان بود که از اول سالها هجری بشماری تا آن
سال که میخواهی وهشت وهشت می اندازی تا آنکه کمتر از هشت بماند پس

از آخر آن ماه که اول او میخواهی بشمار آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه
باشد واکر هشت بماند پس اول شهر آن روز باشد که در خانهٔ زیرین نبشته باشد
واین صورت آنست والله اعلم
واز جعفر صادق رضی الله عنه روایت
کنند که او کفت اکر اول شهر رمضان
بر کسی مشکل شود باید که روز پنجم از
رمضان سال کذشته بنکرد تا کدام
روز بود که رمضان سال آینده آن
روز باشد یعنی روز اول او وچنین کویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار
کردند موافق آمد فصل فی شهور الروم عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنک
ایشان خواستند که ماهها ایشان موافق سیر آفتاب باشد وحرکت آفتاب
مختلف است در ارباع سال بعضی از ازا روز بیشتر از بعضی دیکر ست چنانک
اصل قدیم وحدیث بدان ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماهها ایشان
سی روز است وبعضی سی ویک وبعضی بیست وهشت پس هر ماهی آن
مقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد وشصت شد وپنج روز در آخر سال بنهادند
بدین وضع   تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا
شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول
ل ودر شهری آنچه متکرر می شود یاد کنیم تشرین الاول در روز اول باد صبا قوت
کیرد ح آبها بزمین فرو رود ودریا در اضطراب آید یه زمان سرد شود وبادها
بسیار جهد وحرام نخل باشد واکر درختی درین وقت ببرند چوب او نپوسد
یح نیل ناقص شود کا بر نیل تخم بکارند کد مردم در خانها روند از سرما ل مرغان

بکرمسیر روند ومورچه در اندرون زمین پنهان شود تشرین الثانی در روز اول
جنوب جهد ب اول اوقات باران باشد ح هوام در زیر زمین پنهان شوند
لقط زیتون بود بارض شام وابرها بسیار شود وبارانها آید ودریا در حرکت آید
کشتی درو نیارد رفتن ح دریا بجوش آید ط اول مد دریا باشد یح ابتداء اضطراب
بحر فارس بود واکر درین روز چوبی ببرند ارضهٔ وسوس درو نیفتد ک هر حیوانی که
درو استخوان نباشد تلف شود از سرما کح موج بحر بغایت سخت شود کانون الاول
در روز اول بازار توما باشد بدمشق وغرس قصب البان کنند یا بازار اردن باشد
ید اول اربعینات باشد یو نهی کرده اند جماعة اطبا درین روز از کوشت کاو
وبرنج وآب پس از خواب ودرین وقت نور در زیادت باشد بسبب نزدیک
آمدن آفتاب وچنین کویند که نوع انس را نشو ونما باد ید آید وجن را نقصان
وذبول لط غایت طول لیل باشد وقصر نهار یح غایت زیادت نیل بود وباران
بسیار شود واوراق اشجار بیفتد کط نهی کرده اند از آب خوردن پس از خواب
وکویند که جن در آب قی کرده اند هر که بریق بخورد ابله شود واین از برای تحذیر
عوام کفته اند اما سبب برودت هوا باشد اکر آب سرد بریق بخورند بیم بود که
حرارت غریزی را بیکبارکی بنشاند کانون الثانی در روز اول امید باران باشد
واین اول روزیست که ملت نصاری ظاهر کردند ب وقت قطع اشجار وکروم است
د عید ربح خوانند وکویند که درین روز ساعتی هست که دران ساعت آبها تلخ
خوش شود والله اعلم بصحة ذلک ر ببلاد فارس سرما منکسر شود کب انتهاء اربعینات
باشد کد کیاه سر از زمین برارد ومرغان مزاوجت کنند که پنبه وبطیخ بکارند وبار
دوم غرس اشجار کنند وبارض مصر همچنین وفحول جمال هایج شوند شباط در روز
هفتم جمرهٔ اول بیفتد ح درختها نداوت از عروق بشاخها کشد ید جمرهٔ دوم بیفتد

ه خضرفیات بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در آواز ایند و خطاف
برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ بیرون آرد و گیاه بسیار شود ک هوام از
اندرون زمین بیرون آیند و براغیث بازدید آید کا جمرهٔ سوم بیفتد و معنی
جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی
از سوی هریک ازان خانها را از فروختن آتش گرم کردندی و خانه سوم در میانه
دوم بودی و خانهٔ دوم در میانه اول و اشتر در خانهٔ اول کردندی و گوسفند را
در دوم و مردم در خانهٔ سوم بودندی جون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی
یک جمره بیفتادی و جون جهاردهم شباط بودی گوسفند را نیز بصحرا کردندی جمرهٔ
دوم بیفتادی و جون بیست ویکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند
جمرهٔ سوم بیفتادی که اندرون زمین گرم شود و باد ها جهد که درختان باردار شوند
کر اول ایام العجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و جهار از آذار و درین
ایام هوا خالی نبود از کدورت و باد و سرما و جنین گویند که این از امور طبیعی است
سرما در آخر روزی جند سخت شود جنانک جراغی که آنرا روغن نماند وقت آن
که فرو خواهد نشست یک دو بار ضوء او قوت گیرد انگاه فرو نشیند آذار روز
اول دبیب و جراد در حرکت آیند د آخر ایام العجوز باشد و جنین گویند که درین
ایام باری عزوجل قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند بر ایشان نوحه
کردی و آن ایام را یاد آوردی بدین سبب اورا ایام العجوز گفتند ر بادها سخت
جهد ب وقت حجامت و فصد باشد ح خطاف و زغن برسند یو حیات
جشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشند جشمهاء ایشان
تاریک شده باشد ح روز و شب یکسان شود جنین گویند مردی که عقیم بود اگر
در شب این روز نظر در سها کند انگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین

وقت گندم خوشه بکشد و سق و باقلا برسد و بصر تساح در نیل ظاهر شود که
دریا در غلیان آید نیسان در روز اول امید باران باشد د روز سعایین باشد
ک بادها شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا بازار فلسطین باشد کب هبوب
باد جنوب بسیار شود کو فرات زیادت شود یح هیجان خون باشد و میوها منعقد
شود ایار در یازدهم اول بوارح باشد یه عید الورد باشد یر باد صبا جهد و ازان
رکوب بحر باشد کد طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت شود
حزیران یازدهم او نوروز خلفا بود ببغداد ر نقصان نیل مصر باشد و آبها جمله
بزمین فرو رود یح غایت کوتاهی شب بود و درازی روز کب داس در غله نهند
و فواکه برسد و گرما سخت شود که درین روز مولد یحیی بن زکریا علیهما السلم بود
و ابتداء باد سموم باشد و جیحون زیادت شود یح آخر بوارح باشد کط درین
روز ارباب فراست بنگرند اگر درو تری بسیار بینند حکم کنند با متداد نیل
والا گویند که ممتد نشود تموز در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بستانند
و گل بروی کنند و انواع حبوب بروی بکارند و زیر آسمان رها کنند بر مکانی مرتفع
آن شب که شعری برخواهد آمد و آن تخته پیش ازان هفت شب کشته باشند
و رها کنند تا آن شب شعاع شعری بروی تابد بامداد بنگرند آنچه سبز باشد ازان
زروع آن بود که دران سال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد آن بود که دران
سال بفساد آید د درین روز ابتداء هلاک جراد باشد ه درین روز قیام سوق
بصری باشد یح اول ایام باحور باشد و آن هفت روز ست هر روزی ازان استدلال
کنند بر ماهی از خریف و شتا از تغیر و غیر آن گویند که نسبت این ایام با سال
همچون نسبت ایام بحرانست با مرض و هر روز همچو ماهی باشد اولها کاولها و آخرها
کآخرها کد گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد جشم بادید آید و بطیخ زمستانی

بکارند و جز ز دخن کر بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته شود آب در نهم این ماه
بادها بادید آید ه بازار باشد بعمان ب هواء عراق خوش شود یح ریاح بوارح
بادید آید و در آن بسیار شود و انبج رنگ گیرد ک آخر شمایم باشد کب گرما فاتر
شود کو رمد ظاهر شود یح شبها خنک شود و آب سرد گردد و زکام بادید آید و رطب
بسیار شود و طل بیفتد و من و سلوی بشام بادید آید ایلول در روز اول قیام
سوق منبج باشد ج در بلاد سرد سیر ابتدا کنند بافروختن آتش ب فصد کردن
و دارو خوردن صالح باشد ی غایت امتداد نیل باشد و عید کنیسه العامه و آن
باقصی باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید و قندیل اورا برافروزد یر
فطام اطفال را وقت در اید یح اعتدال شب و روز باشد و آن اول خریف بود
نزدیک عجم و اول ربیع بود نزد اهل صین جنین گویند که نظر کردن در ابریکه درین
روز باشد موجب آن باشد که نفس را صافی کند و بدن را از کدورات و امراض
ک نداوت از شاخها و درخت بعروق آن نزول کند کد بادها سخت جهد و کلاغ
بسیار شود فصل فی شهور الفرس و هی متساویه بالعدد و سال ایشان سیصد
و شصت باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را در آخر سال بنهند مسترقه خوانند
و ماه ایشانرا اسابیع نبود جنانک ماه عرب بلک از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را
نامی بود و آن اینست ا ارمزد ب بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه اسفندارمذ
و خرداد ز مرداد ح دیباذر ط آذر ی آبان یا خور یب ماه یج تیر ید جوش یه
دیبمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج
دیبدین کد دین که ارد کو اشتاد کز آسمان کح رامیاد کط مهراسفند ل
انیران و ملوک فرس را در هر روزی ازین روزها ماکولی نو بودی و مشمومی نو
و ملبوسی نو و حشمتها ساختندی بعضی از برای امور دینی و بعضی از برای امور

دنیوی فروردین روز اول را هرمزد گویند و او اول سالست جنین گویند که درین روز افلاک در
حرکت آمد و آفتاب و کواکب بیافرید باری عزوجل و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود این روز است که باری عزوجل عسکر را اختیار کرد گفتند
کدام عسکر یا رسول الله قال الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله
موتوا ثم احیاهم و فرس جنین گویند که درین روز سعادات قسمت کنند هرکه در اول این روز
پیش ازان که سخن گوید پارهٔ شکر تناول کند و بزیت در دهن کند آفات این سال ازوی
مندفع گردد ان شاء الله تعالی یر روز سروش درین روز زمزمه مشروع شد در ملت مجوس
یط روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر آنک نام این روز موافق نام ماهست
و همجنین هر روزی که نام او موافق نام ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز
سوم اردیبهشت نام دارد عید اردیبهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماهست کو روز
اشتاد گهنبار اول باشد و جملهٔ گهنبارات شش است هریک پنج روز باشند زردشت نهاده است
خرداد روز ششم را خرداد روز خوانند و او عید خردادگانست از بهر موافقت این روز ماه را
در نام یر روز اشتاد است اول گهنبار جهارم باشد درین روز باری عزوجل اشجار را بیافرید
ک این روز انیرانست این روز را آبریزگان خوانند درین روز مردم آب بریکدیگر ریزند
مرداد ششم او روز خرداد جشن نیلوفر باشد ی روز سیزدهم روز بهر عید ترکان خوانند زیراکه
نام او موافق نام ماهست و جنین گویند که درین روز منوجهر از افراسیاب درخواست که
ایران شهر باو دهد افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر با منوجهر داد و منوجهر متحصن بود در
طبرستان یو این روز را مهر روز خوانند جنین گویند که باری عزوجل درین روز بهایم را بیافرید و اول
گهنبار پنجم است مهر شانزدهم او روز مهراست عیدی عظیم بود اورا مهرگان خوانند از بهر آنک نام
او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز اولاد را تاج زر بر سر نشاندندی و آن تاجی بود که
صورت آفتاب بروی بودی و این آن روز ست که فریدون را بر تخت نشاندند پیش

ازان که کاوهٔ آهنگر ضحاک را بگرفت وعجم چنین گویند که ملایکه کاوهٔ آهنگر را یاری دادند بر قتل
ضحاک وگویند هرکه درین روز بر تن بخورد ومار الوزد استعمال کند آفات بسیار دران سال
ازوی مندفع شود وگویند که درین روز باری عزوجل زمین را بگسترانید واجساد را اختراع ارواح
کرد **کا** این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت او را بگرفت فریدون را
گفت که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد واورا در کوه دماوند محبوس کرد **آبان** روز دهم را
آبان گویند واو عیدست ازبهر موافقت نام او ونام ماه واورا آبانگان خوانند چنین گویند
که درین روز عمارت زمین وحفر انهار شد وخبر در اقالیم زمین شایع شد **کو** روز اشتاد
درین پنج روز مجوس طعامها ساختندی وبر بام ناوس بنهادندی وگفتندی که ارواح مردگان
بیایند وبر رواج آن خشنود شوند **آذر** روز اول هرمزد گویند درین روز کوسج برنشستی واو
مضحکه بودی وطعامهاء گرم خورده بودی وخود را بداروهاء گرم طلا کرده ومروحه در دست داشتی
باد می زدی واز گرما شکایت میکردی ومردم او را ببرف ویخ رجم کردندی واز هر کسی چیزی
بستدی واگر کسی چیزی ندادی باوی مرکبی بودی در انجا طین مغره آغشته جامهٔ او را بدان
ملطخ کردی وچنین گویند که درین روز جم لؤلؤ از دریا برآورد وچنین گویند که درین روز باری
عزوجل حکم کرد بسعادت وشقاوت وهرکه درین روز پیش ازان که سخن گوید سفرجل
تناول کند وترنج ببوید تمامی سال بروی مسعود بود **ط** آذر روزست عید باشد ازبهر
آنک نام او موافق نام ماهست آذرجشن خوانند درین روز عید آتش برفروزند وزردشت
فرموده است که درین روز آتش خانها زیادت کنند وقربان فرموده است **دی** واین ماه را
خرم ماه نیز گویند **ا** روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرود آید درین روز وجامهٔ سپید
پوشد وبر فرش سپید نشیند وحجاب بردارد وبا مور رعیت مشغول شود وهرکه خواهد
از رفیع ووضیع با ملک سخن گویند ودهاقین ومزارعان با ملک برخوان نشینند وملک
ایشانرا گوید من همچو یکی ام از شما وقوام دنیا بعمارت وزراعت باشد وعمارت وزراعت

بشما بود وبما ومارا از شما گریز نیست چنانک شمارا از ما وما وشما چون دو برادر موافق ایم **کد**
روز عید سیرسو خوانند درین روز سیر خوردندی وگوشت را بلبلاه ببریدندی وچنین
گفتندی که این امان بود از مس جن وبدان دوا سازند ازبرای مرضهایی که منسوب بود
بجن **که** روز دیبمهر درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل ودر ره گذرها بنهند واو را خدمت
کنند چنانک ملوک را آنگه بآتش بسوزند ودرین روز فطام فریدون بود وبر ثور نشست
وچنین گویند هرکه بامداد این روز سیب بخورد ونرگس ببوید تمامی سال بخیر وراحت بود
ودود کردن درین شب بسوسن امان باشد در تمامی سال از قحط ودرویشی **بهمن** روز
دوم از و بهمن روز باشد واورا بهمنجه خوانند عید است ازبهر موافقت او وماه در نام واهل
فارس درین روز حبوب جمع کنند وازان طبیخ سازند وهمچنین از انواع لحم وبهمن ابیض
بستانند وبشیر بیاشامند وگویند که این ازبرای حفظ نافع بود واین روز را خاصیتی تمام است
در لغط داروها از گلوبها وادیها ودوغن گرفتن وبخورها وآنچه بدان ماند هرچه درین روز بود
نفع او نیکو باشد **سه** روز آبان او را سده گویند یعنی که صد روز از سال مانده است وبعضی
گویند که درین روز سده تمام شد وگویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا آمد ودرین روز
وشب مردم آتشها فروزند وطعامها سازند وملوک وحوش وطیور را بگیرند وباقتهاء گیاه
در پای ایشان بندند وآتش در انها زنند وایشانرا رها کنند تا در هوا وصحرایی روند بشب
وشعلهای آتش می گشتند **ل** روز سی ام ایرانست وآنرا باصفهان آبریزگان خوانند
وسبب این آن بود که مطر در زمان فیروز محتبس شد وفیروز جد نوشیروان است فیروز
دران سال خراج بگذاشت واز اموال آتش خانها قرض کرد وبر رعیت قسمت کرد وتا کسی
از گرسنگی هلاک شود آنگه نماز کرد ودست بدعا برداشت وگفت الهی این قحط اگر
سبب سوء سیرت منست مرا ظاهر کن که خویشتن را خلع کنم واگر سبب آن از غیر
منست آنرا ظاهر کن واهل دنیی را باران فرست چون از آتش خانه بیرون آمد ابری پدید آمد

وبارانی بیارید که مثل آن دران عهد کسی ندیده بود ومردم درین روز آب بر همدیگر می ریختند
از غایت شادی واین ازان زمان باز عادت شد **اسفندارمذ** روز پنجم ازین ماه روز عید است
ازبهر آنک نام او موافق نام ماهست واین روز مشهور است بکتبت رقاع از اول طلوع فجر
تا طلوع آفتاب سه رقعه را ازان رقاع بر سه دیوار خانه دوسانند وآن دیوار که در مقابل
صدر بیت بود بگذارند واین روز را مردگیران نیز خوانند یعنی که زنان درین روز مردان را
اختیار کنند **یا** اول کهنبار دوم است چنین گویند که باری عزوجل درین روز آب آفریده است
ط فروردین روز این روز را نوروز انهار ومیاه جاری خوانند ، ورد وطیبها دران ریزند

فصل فی ارباع السنه چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد زمان ربیع خوانند تا آنکه باول سرطان
شود آنگه تابستان باشد تا آنکه باول میزان شود پس خریف باشد تا آنکه باول جدی شود
پس زمستان باشد تا آنکه دیگر بار باول حمل رسد واز جملهٔ لطف باری عزوجل یکی آنست
که هر فصلی که از پس فصل دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت ومخالف باشد بیک کیفیت
دیگر تا ورود فصول بتدریج باشد که اگر مخالف بودی بهردو کیفیت چنانک در میان تابستان
زمستان بادید آمدی ازان در ابدان تغیری عظیم بادید آمدی واعتبار کن این حال را بیک روز
که بعضی ازو گرم باشد وبعضی سرد چگونه ابدان ازان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه واکثر
احسانه **اما الربیع** ربیع آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد وروز وشب یکسان شود
وزمان معتدل وهوا خوش گردد وبادهای نسیم جهد وبرفها بگدازد ووادیها وسواقی وغیر آن
از آب پر شود وگیاهها بروید وازهار وانوار بادید آید ودرختها برگ بیرون آرد وروی زمین
از گیاهها سبز شود وحیوانات کوچک بادید آیند وبر روی زمین پراکنده شوند وعیش
اهل زمان خوش گردد وزمین آراسته شود وجمله حیوانات شاد شوند ودنیا همچون زنی
جوان گردد آراسته بانواع حلی وحلل وبرین نسق باشد تا آنکه که آفتاب باول سرطان
رسد آنگه تابستان باشد **اما الصیف** صیف آن وقت بود که آفتاب باول سرطان رسد

وآن غایت طول نهار باشد وکوتاهی شب زمین گرم شود ونبات وحیوان قوت گیرد
وثمار برسد وحبوب خشک شود ودنیا روشن گردد از قرب آفتاب وبهایم فربه شوند
وحیوانات برروی زمین منتشر شوند از کثرت خیر وعیش اهل زمان خوش شود وگیاهها
خشک شود وزرعها بدروند ورزق بر جمله حیوانات فراخ شود چون آدمی وبهایم وطیور
وآرایش دنیا تمام شود چنانک گویی عروسی است صاحب جمال کثیر العشاق پس
امر او برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب بآخر سنبله رسد آنگه زمان خریف باشد **اما الخریف**
خریف آن وقت باشد که آفتاب باول میزان رسد آنگه دیگر بار روز وشب یکسان
شود وشب در زیادت باشد وچنانک گفتیم ربیع زمان نشو اشجار وبدو نبات وظهور
ازهار باشد خریف بضد آن زمان بود ذبول اشجار وتغیر نبات وسقوط اوراق بود
آنگه آبها سرد شود وباد شمال جهد وآبهاء انهار وعیون کم شود وگیاهها خشک وناچیز
گردد ومردم حبوب وثمار را ذخیره نهند ازبهر زمستان وهوام وحشرات از روی زمین
کم شوند ومرغان ووحوش بزمین گرمسیر روند ومردم در خانها روند وجامهای ستبر
پوشند ودنیا همچو کهلی شود که جوانی ازو زایل شده باشد وامر برین نسق باشد تا آنکه آفتاب
بآخر قوس رسد آنگه زمستان باشد **اما الشتا** زمستان آنگه باشد که آفتاب باول برج جدی
رسد وآنگه غایت طول شب وکوتاهی روز باشد آنگه روز زیادت شود وسرما سخت باشد
وگیاهها جمله تلف شود وبر درختها ورق نماند وتری ازو برود وحیوانات در زیر زمین نهان
شوند از شدت سرما وبرف وباران بسیار شود وعالم تاریک گردد از بعد آفتاب وبهایم
لاغر شوند وقوت ابدان ضعیف گردد وسرما مانع آید از جملهٔ اشغال وعیش بیشتر حیوان
تلخ گردد وشب دراز شود وآب بغایت سرد شود وحیوانی که ایشانرا عظم نبود چون ذباب
وبعوض وغیر آن از سرما تلف شوند وحشرات از روی زمین بگریزند ودرین وقت اکل
وشرب خوش باشد زیرا که این زمان زمان استراحتست چنانک تابستان زمان

تعیست ودر امثال کویند هرکه در تابستان مغزش در آفتاب بجوشد در زمستان دیکش
در آتش بجوشد ودنیا جنان شود که کویی عجوزیست عمر باخر رسیده وامر برین نسق باشد
تا آنکه آفتاب باخر حوت رسد پس دیکر بار بهار باز آید وپیوسته برین نسق میکردد
حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرر سنین حادث شود** بعضی از علما کویند
که باری عزوجل در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات باهر از برای اظهار دین
وبعضی کویند که بر سر هر سالی هزار بل مراد آنست که در هر هزاری شاید که میان دو پیغمبر یا بیشتر
یا کمتر از هزار بود در هزار اول ابو البشر آدم صلوات الله علیه بود ودر هزار دوم شیخ المرسلین
نوح صلوات الله علیه ودر هزار سوم ابرهیم خلیل صلوات الله علیه ودر هزار جهارم موسی
کلیم صلوات الله علیه ودر هزار پنجم سلیمان بن داود صلوات الله علیهما ودر هزار ششم عیسی
روح الله صلوات الله علیه ودر هزار هفتم محمد رسول الله صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
پس نبوت ختم شد برو والاف تمام کشت لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس
رضی الله عنهم ان الدنیا جمعه من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة وقد مضی سته الاف ومایه
الاف ولیاتین علیها سنون وبر سر هر صد سالی عالمی پادید آید که اعلام او برافراید بر سر
صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه وبر سر صد دوم ابو عبد الله محمد بن
ادریس الشافعی رضی الله عنه وبر سر صد سوم ابو العباس احمد بن شریح اعلاه الله درجته
وبر سر صد جهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی سقی الله ثراه وبر سر صد پنجم ابو حامد محمد
ابن محمد الغزالی برد الله مضجعه وبر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمه الله علیه
رحمة واسعة وعن انس ابن مالک رضی الله عنه مرفوعا الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
من عمره الله اربعین سنة کف الله تعالی عنه انواعا من البلا منها الجذام والبرص والجنون
ومن عمره الله خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیامه ومن عمره الله ستین
سنة رزقه الانابة بما یحب الله عزوجل ومن عمره الله تعالی سبعین سنه احبه اهل السماء

والارض ومن عمره الله تسعین سنه غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض وشفع فی اهل بیته
وحکما کویند که بتکرر سالها اشکال عجیب پادید آید در فلک واز آن حوادث عجیب در عالم
حادث شود اما در هوا جنانک کرمسیر سردسیر شود ودر زمین جنانک دریا خشک میشود وخشک
دریا کردد وباشد که معادن غریب ونبات وحیوان غریب الشکل پادید آید ومثال
آن جمله در اول کتاب کفته شد در تفسیر غریب اکنون این مقالت ختم کنیم بر حکایتی عجیب
جنین کویند که در بنی اسرایل جوانی بود عابد خضر علیه السلم پیش او آمدی ملک آن زمان
ازین حال واقف شد اورا کفت شنیدم که خضر علیه السلم پیش تو می آید جنین است
یا نه جوان کفت آری می آید ملک کفت جون خضر پیش تو آید اورا نزد من آور کفت جکونه
توانم اورا نزد تو آوردن ملک کفت اکر اورا پیش من نیاوری ترا هلاک کنم جوان درین حال
اندیشناک می بود تا آنکه خضر علیه السلم نزد او آمد این حکایت را با وبکفت خضر کفت
خیز تا نزد ملک رویم برفتند ملک جون اورا بدید کفت تو خضری کفت آری ملک کفت مرا
خبر ده از عجبتر جیزی که دیدی خضر علیه السلم کفت عجایب بسیار دیده ام اما آنجه این ساعت
حاضرست بکویم در اختیار بشهری رسیدم بسیار عمارت ومردم مردی را پرسیدم از
اهل آن شهر که این شهر کی بنا کردند کفت این شهری دیرینه است نمی دانیم که این شهر را
کی بنا کردند واز آبا واجداد پرسیدیم هم ندانستند آنکه پس از پانصد سال هم بران مقام
بکذشتم از آن شهر هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم که آنجا کیاه می درود اورا کفتم این شهر کی
خراب شد کفت اینجا هیچ شهر نبود کفتم بلی اینجا شهری عظیم بود کفت ما ندیدیم واز آبا واجداد
نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیکر بران مقام بکذشتم آنجا دریا شده بود وآنجا صیادان ماهی
می کرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد کفت مثل تو این سخن کوید کفتم بلی
این زمین خشک بود کفت ما ندیدیم واز آبا واجداد نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیکر
بران مقام بکذشتم خشک شده بود آنجا مردی را دیدم کیاه می درود اورا کفتم این زمین کی

خشک شد کفت این پیوسته خشک بود کفتم پیش ازین نه آب داشت کفت ما ندیدیم
واز آبا واجداد نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیکر بروی بکذشتم شهری بنا کرده بودند بزرکتر
از آنک اول بود باهل وعمارت از یکی پرسیدم که این شهر کی بنا کردند کفت این شهر قدیمست ندانم
کی بنا کردند واز آبا واجداد نشنیدم ملک کفت من میخواهم که متابعت تو کنم واین ملک را بکذارم
خضر علیه السلم کفت تو متابعت من نتوانی لیکن متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر
خیر ورشاد وبر لفظ خیر ورشاد مقالت اول را ختم کردیم واسال الله تعالی ان یختمنا علی الخیر
والرشاد وان یعفو عما طغی به القلم من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم
علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین **مقالهٔ دوم در سفلیات** واز هرجه مادون الافلاکست از
عناصر ومولدات ونظر در جند امر می باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر** عنصر اصل موضوعات
که دون فلک قمر باشد وآن امهات باشد جنانک نار وهوا وآب وخاک اما مولدات ازین امهات
باشند جون معادن ونبات وحیوان اما آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد
وبالای کرهٔ هوا وهوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد وبالای آب وآب مکان طبیعی
او آنست که زیر هوا باشد وبالای زمین وخاک مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد وباری
عزوجل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است آنجه خفیف ترست بفلک
نزدیکتر وآنجه ثقیل ترست از فلک دورتر است جنانک آتش از همه عناصر خفیف تراست
پس ملاصق فلک قمر است وزمین جون از همه عناصر کران ترست در غایت بعد است از
فلک وهوا از آتش کران ترست واز آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش وبالای کرهٔ
آب اند وآب از هوا کران ترست واز زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین وزیر کرهٔ
هوا اند **فصل فی الکون والفساد** جون جسم صورتی رها کند وصورتی دیکر در پوشد جنانک آب
هوا شود آن صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند وآنرا که حاصل کرده باشد کاین کویند
اما هوا آب باشد جنانک دیده می شود قطرات بر سطح واطراف آنها صفر وقتی که در آن انا

جیزی از جمد نهی آن قطرات براطراف او ظاهر شود ومعلوم است که آن از ترشح نباشد بلک
از هوایی بود که محیط باشد بدان انا از غایت برودت آب شود وآب هوا شود جنانک دیده
میشود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد وهوا شود وهوا آتش شود جنانک مشاهده
می کنند از سموم در موضعی که حرارت بسیار باشد وجنانک دیده می شود از کورهٔ آهنکران جون
سخت بتابند هوای آن آتش شود جنانک اکر جیزی نزد او بری بسوزد وآب زمین شود جنانک
بعضی از آبها می بینیم که سنک می شود وارض آب می شود جنانک اصحاب کیمیا می کنند سنک
می سایند وبعضی را از ادویه با او جمع میکنند آب می شود واز جملهٔ عجایب یکی آنست که
آب شور یا آب تلخ را تبخیر کنی بخار که ازوی برخیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم شانه **نظر
دوم در کرهٔ آتش** جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه زیر
فلک قمر قرار کیرد وآن آتش را هیچ لون نباشد ودلیل برانک آتش صرف را هیچ لون نباشد
یکی آنست که حداد جون کیر را بقوت تمام نفخ کند جون جیزی نزد آن کیر بری بسوزد وآنجا
هیچ لون نبود وآتشی که فوق عناصرست ازوی قوی تر وصرف تر هیچ آتش نیست ودیده
اورا درنیابد واز عجایب صنع باری عزوجل آنست که مقر کرهٔ اثیر زیر فلک قمر باشد تا یبوست
دخانها غلیظ را که آنجا برسد می سوزد وبخارها عفن را لطیف میکرداند تا پیوسته هوا صافی وشفاف
بود واورا یک طبقه ساخته است محیط از جملهٔ جوانب تا هرجه بدو رسد در حال نار صرف کرده
لما ذکرنا من الحکمة واورا الوانی نداده است زیرا که اکر اورا الوانی بودی منع ابصار کردی از دوث
عالم افلاک پس کرهٔ زمهریر را حجاب ساخت تا وهیج اثیر را منع کند از روی زمین والا حیوان
ونبات از وهیج کرهٔ اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس جه جیز عجبتر ازین که این جرم نورانی
از میان آهن وسنک که هردو کثیف اند بیرون می آید واکر نه آنست که همه روز مشاهده میکنی
اکر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنک
وآهن جکونه بیرون آید وعجبتر ازین آنست که از درخت سبز که غالب بر او تری باشد وآتش

منافی آب بود جلوه آتش از آب حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه
توقدون انکه نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر ازوی جون غلبه کند عالمی را فانی کرداند جنانکه
کوی هم نبود انکه او نیز فانی شود و صخرهٔ صمّا را رماد کرداند و آهن و بولاد را بکدازد و رماد کند پس
نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد آنرا عدد و حصر نتوان کرد نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین
فسبح باسم ربک العظیم و از آتشهای عجیب آتش بنی اسرایل است از بهر امتحان خلاص و آنجنان بود
که ایشانرا خانه بود سقف نداشتی قربان دران خانه بنهادندی و نبی دران خانه رفتی و دعا کردی
و مردم بیرون خانه بودندی آتشی از آسمان بیامدی اسپید و آن قربانرا بخوردی و آن آنست که
باری تعالی فرموده الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار
و از آتشهاء غریب آتش جرتین است و آن بیلاد حبش بود جون شب بودی آن آتش افروخته شدی
جنانک بنی طی از روشنی آن جهار پا جرانیدندی من سیرة ثلاث و بودی که ازان شبه عنقی
بیرون آمدی و آنجه نزدیک بودی بسوختی و جون روز بودی دخانی نمودی تا آنکه که باری عز و جل
خالد بن سنان العبسی را بفرستاد و پیش از و از بنی اسمعیل هیج پیغمبر نبود جاهی فرو برد و آن
آتش را در انجا پنهان کرد و مردم از دور دران نکاه میکردند تا آنکه که آنرا غایب کردانید **فصل فی**
الشهب وانقصاص الکواکب جنین کویند که جون دخان بهوا رسد و برودت بر و لاحق نشود
تا آنکه که بطبقهٔ ناری رسد اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد آتش در و
کیرد مشتعل شود و شعله باز پس کردد با مادهٔ دخان مثال او جنانک دو جراغ که بر فروزی یکی
بالای آن دکر پس جراغ زیرین را بنشانی جون دخان آن بجراغ بالایی رسد از شعلهٔ او آتش باز
پس کردد و جراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او از زمین
منقطع باشد جون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود و کفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر مادهٔ
دخانی لطیف نبود جون آتش در و کیرد زمانی باند بر حسب شکل آن دخان باشد که جون
کوکبی نماید که او را ذوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که

جون

جون عمودها مخروط بینند که قاعدهٔ او کرهٔ نار باشد و مخروط او نزد کرهٔ زمهریری و باشد که جون
انقصاص کند او را بر شکل کرهٔ بینند که می کردد بر سطح فلک اینست حاصل سخن ایشان
درین معنی والله اعلم بالحقایق **نظر سوم در کرهٔ هوا** هوا جرمیست بسیط حار رطب شفاف
مکان او زیر کرهٔ نار باشد و بالای کرهٔ آب حکما سمک هوا را به سه قسم کرده اند قسم اول آنست که
بفلک متصل است و آن از بهر مداومت دوران فلک و سرعت او کرم باشد تا غایتی که
نار صرف بود و از کرهٔ اثیر هر جه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همجنین تا آنکه که حرکت
زایل شود و برودت غالب آید و آنرا کرهٔ زمهریری خوانند و آن قسم دوم باشد و اما قسم سوم
بواسطهٔ مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی
هوایی که آن مماس سطح آب و روی زمین است سرد و تر بودی از کرهٔ زمهریری جنانک در موضعی
که زیر قطب شمالیست و آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب بیفسرد و هوا
تاریک باشد و حیوان و نبات آنجا موجود نبود و جنین کویند که سمک کرهٔ نسیم بیشتر آن سته
عشر الف ذراع است در هوا و کمترین آنجه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لایکون اکثر
من هذا و حرارت هوا آنجا نکذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هوا است
از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح زمین و اما سطح کرهٔ نسیم با جانب زمین تا آنجا
که ممکن بود که حیوان متنفس برسد از بهر آنک طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند
جون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافخ تا آنرا استنشاق کنند و جراغ بماند و جون
نسیم منقطع شود از ایشان جراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان
متنفس البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** جنین کویند که جون آفتاب در آب و زمین تاثیر
کند از آب و زمین اجزا متخلل شود اجزاء آب را بخار کویند و اجزاء زمین را دخان و جون بخار
و دخان مرتفع شود هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا رسد که باری عز و جل حکم کرده باشد از
بالا او زمهریر باشد نکذارد که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین مادهٔ بخار و دخان متصل

باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف کردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب جون متراکم شود
مادهٔ دخانی ریح شود و مادهٔ بخاری آب پس از آب ملتیم شود قطرات کردد و جون ثقیل شد
قصد اسفل کند پس اگر آن بخار رشت صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود
سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود بخار بیفسرد در غیم برف شود زیرا که اجزای مایی
منجمد شود و باجزای هوایی مختلط باشد پس باهستکی فرود آید بخلاف باران و تکرک و اگر هوا
دی باشد جون بخار مرتفع شود و غیم کردد طبقهٔ ازان حاصل آید و همجنین دو بار و سه بار
تا طبقات حاصل آید و بعضی بالای بعضی جنانک در زمان ربیع و خریف باشد کوی جبال
قطن است مندوف و جون قطر شد و فرو می آید دکر در راه سرمای مفرط بوی رسد تکرک
شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود
بسرمای شب طل باشد اگر سرما اندکی بود و اگر سرما بسیار بود صقیع شود و اگر کسی خواهد
که این حالات او را محقق شود تصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهدت کند جنانک صناع ماء ورد
و غیره کنند با حال کرمابها که جکونه بخار بسقف حمام رسد از سرما او منعقد شود قطر کردد و باز
پس آید سقف کرمابه همجو طبقهٔ زمهریری و حیطان کرمابه همجون کوهها و از لطف باری تعالی
آنست که باران در هر سال ده وقتی معلوم آید که بدان حاجت باشد و در مواضعی که حیوان
بدان منتفع شود و اهل تجربه جنین کویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از جهل منزل
باشد آنجا حیوان مقام نتواند ساختن زیرا که قطر آنجا نرسد انکه از لطف باری تعالی آنست
که مقدار کفایت فرستند نه قاصر که کیاه را تمام نباشد و نروید و نه بیش از کفایت که غرقه کند
جنانک کفت عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر **فصل فی الریاح** جنین کویند که باد از توج
هوا بادید آید جنانک حرکت آب از توج او و هوا و آب دو بحرست واقف الا آنست که
اجزای هوا لطیف است و اجزاء آب ثقیل اما سبب بادید آمدن او آن باشد که از
تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد جون بطبقهٔ بارده رسد حرارت او شکسته شود

کثیف

کثیف کردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد ازو حاصل آید جنانک جیزی در آب اندازی
ازان در حرکت آید و اما حدوث کرد باد که آنرا زوبعه کویند بیشتر اوقات آن بود که باد از
طبقهٔ بارده رجوع کند بحرکتی شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد
بود بهمدیکر آمیخته شود و جون باد فرود آید هم بران حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن
بود که دو باد مخالف متلاقی شوند هر یک آن دیکر را منع کند بسبب آن زوبعه بادید آید و باشد
که بادهٔ غیم در میان زوبعه افتد و با او میکردد جنان نماید که تنینی در هوا می پیجد و اصول
بادها جهارست شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از مطلع
سهیل بود لیکن شمال میان بنات نعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق
و صباست و مهب او میان بنات نعش و مشرق باشد و دبورست و مهب او میان
سهیل و مغرب باشد **شمال** بارد یابس باشد زیرا که از ناحیهٔ می آید که آفتاب مسامت او
نشود و آنجا برف و آبها فسرده و سرما سخت بود جون باد بروی بکذرد این کیفیات را ازوی
قبول کند و دران جانب بخار نیست بلک تراست و جبال از صخرها و کوهها خشکی قبول کند
و مهب او در میان جبالست از بهر این معنی بقوت جهد همجو آبی که از انبوب بیرون آید
بخلاف جنوب که مهب او سعتی تمام دارد همجنان باشد که آبی که از آینه سر فراخ بیرون آید
و باد شمال ابدان را سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را قوی کرداند و لون را خوب کند
و شهوت بادید آرد و جنین کویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از و بسیار باشد
هنکام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم
دارند از انجهت که غیم را زایل کند **جنوب** و اما جنوب حار رطب بود از بهر آنک مهب آن
از جانب خط استواست و آنجا حرارت مفرط بود از ان سبب که آفتاب مسامت آن
موضع باشد در سالی دو بار ازین سبب حرارت از انجا اکتساب کند و دران ناحیت بخار
بسیارست رطوبت ازان اکتساب کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد

وحواس را کدر کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگذارد همچنانک باشد و باد جنوب سرد کند و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بروی جهد حرارت در اندرون آب بماند چنانک در زمستان دیده می شود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانک در تابستان دیده می شود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون آمد طبع آب سرد است بالطبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب راجع کند و چنین گویند که لواقح از جنوبست صبا باد صبا قریبست باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد ببرد از بهر آنک بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع را برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب درین وقت باد صبا بغایت خوش بود الا آنست که زمانش اندک بود از برای آنک شعاع او را فراپیش راند و همچنین پیوسته در پیش شعاع می رود و آفتاب او را تلطیف و تسخین میکند و اعتدال او را سبب اینست و آن نسیمی است که آنرا باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از آن لذت یابند آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیماردان وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد بشب و بامدادان باشد بروز دبور و اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنک وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلك در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن نجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته بود و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندکی باشد فصل فی الرعد والبرق چون سحاب منعقد شود در طبقهٔ بارد چنانک یاد کرده شد ربما که در اندرون اجزای دخانی محتبس شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از آن آواز رعد باید آید و باشد که از سختی محاکت بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود برق از و باید آید اگر لطیف باشد صاعقه باید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزد و باشد

که زرا



که زر را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خاره را بسوزد و باشد که بر آب افتد ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق دیده شود پیش از آنک رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر شریفتر از وصول صوتست بصماخ چنانک قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیرا که اجزای دخانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد فصل فی الهاله والقوس والقزح قاضی عمر بن سهلان الساوی رحمه الله علیه گوید که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست بر چند مقدمه چون آن مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن کشف او سهل باشد مقدمه اول در معنی انعکاس بصر و آنرا قیاس نتوان کرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلک او امری موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان بود که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد صقیل و از آنجا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بشرط آنک وضع او از این جسم صقیل همچو وضع آن جسم مضی باشد از صقیل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچو زاویه انعکاس باشد و این معنی ازین شکل هندسی معلوم شود دایره کر جرم آفتاب و دایره خط مراة صقیل و خط اب شعاع آفتاب و لم جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب باشد از مراة و شعاع از مراة باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع آب خطی قایم شود بر سطح مراة چون عمودی و بر سطح مراة حکلی فرض کنیم و آن ده باشد از خط ب ظاهر شود که آن شعاع است و از خط بد که مفروض است بر سطح مراة زاویه و از خط ع که آن شعاع راجع است و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویهٔ متقدم باشد زاویه ابد زاویه اتصال شعاع است و زاویه عمع

زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع نوده باشد بر سطح مراة پس انعکاس راجع باشد با مکان خود ازین مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام بود و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس میکنی چون در محاذات ناظر جسمی صقیل بود و فرض کنیم که از حدبه خطی بجسم صقیل پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم صقیل بیرون آید چون عمودی قایم بر جسم صقیل و خطی فرض کنیم بر جسم صقیل که فصل باشد میان جسم صقیل و میان آن خط که از ناظر بدو پیوسته است این خط دو زاویه را با دید آرد اگر قایمه باشند شعاع راجع بود و اگر قایمه نباشند یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطهٔ مشترک بیرون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صقیل همچو وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد ناظران را ببینند و آنرا دیدن انعکاسی خوانند چنانک مردم در آینه کسی را ببینند که بر جانب او یا از پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط مقدمه دوم آنست که اگر مراة کوچک باشد شکلی مرای چنان ننماید که در خارج باشد مقدمه سوم اگر مراة ملون باشد رنگ مراة بر رنگ مرای نماند چنانک کافور را در مینا بنگری مینا سبز بود و کافور سفید مرای سفید نماید بسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها مقدمه چهارم آن چیزی که در مراة می بینیم آنرا هیچ حقیقتی نیست برای آنک یا درختی در مراة می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقتی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد الهاله و آنرا خرمن ماه گویند حدوث آن از اجزای رشی باشد صقیل که در هوا حادث شود و آن اجزا محیط باشد بغیمی لطیف رقیق که ساتر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک باشد مرای در و نتوان دیدن پس هر یک از آن اجزاء ضوء ماه بدهند دایرهٔ روشن دیده شود و آن هاله باشد و اما قوس و قزح حدوث آن چنان بود که در خلاف

جهت

جهت آفتاب اجزای بیفتد مایی شفاف و آفتاب نزد افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظران اجزا را نگاه کنند و پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب از بهر آنک آن اجزا صقیل باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانک یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون ادا کنند و شکل ادا نکنند و اما سبب استدارهٔ قوس و قزح آنست که اجزا بران وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بحسب اختلاف الوان مراة باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفسجی و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ بود و اگر از پس اجزا صقیل جسمی کثیف نبود قوس و قزح ظاهر نشود از بهر آنک آن اجزا شفاف باشد شعاع بصر درو نفوذ کند و منعکس نشود چنانک بلور را در مقابلهٔ آفتاب بداری و در پس او جسم کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند و شیخ رییس گوید که در حمام قوس و قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بر طریق حقیقت و آنچنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل می کرد و آن الوان بحال خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید که سبب این وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر زجاج حمام افتاده بود و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر حایط حمام افتاده بود و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ رییس گوید که میان باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی من بر آن کوه بودم و آسمان مکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و آفتاب در میانهٔ آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایرهٔ تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چنانک فرو می آمدم آن دایره کوچک می شد و چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نماند نظر چهارم در کرهٔ آب چنین گویند که آب جرمی بسیط است بارد رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا بود و فوق کرهٔ زمین چنین گویند که شکل آب کریست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند آنگه سفح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدبست بایستی که قله آن جبل

وسنج را بهم دیدی زیراکه سنج نزدیکترست از قله الا آنست که استعداد کرهٔ آب صحیح نیست زیرا
که باری عزوجل خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد وسیما نوع انس که اشرف حیوانات اند
ومعلومست که حیوان اکثر در آب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن زیرا که
غالب بروی ارضی است و هر مرکبی که بر او غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد
پس باری عزوجل بلطف وعنایت خویش زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن
تضاریس از آب خارج بود تا آن تضاریس محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع نبود
از آنک شکل زمین با شکل آب کری باشد و هر یکی از ارکان محیط است بدیگری و کره او
صحیح است الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نبود بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی
که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است ملح وعذب و در هر یکی فایده ایست که در ان دیگر نباشد
اما ملح ملوحت او از اجزاء سنجی است که آنرا تاثیر آفتاب بسوخته باشد چون باب آمیخته شود
آب را مالح کند و اگر نه آن بودی آبهاء دریا بتاثیر آفتاب و طول مکث منتن شدی و هوا نتن
او را باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از ان طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک
حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از
زواید آب شور در و عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما آب عذب معظم فایدهٔ او شربست که
یک روز حیوان از و صبر نتواند کردن و در و باری عزوجل قوتی آفریده است که هر چه در
آب کنی آب طعم او بستاند و لون او نیز همچنین و او را لون نباشد و طعم نبود و چون سبب
حیوان و نبات گشت باری عزوجل بلطف وعنایت خود او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او
آسان بود و بمعالجات حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبها و ماکولات که انتفاع بدان
موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور تیز بایستی کردن
مردم از ان مشقتی عظیم یافتندی باری عزوجل آن مشقت را از خلق برداشت بواسطه
آفتاب که در بحر اثر کند بخار از و برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد

مطر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون می آید و از و چشمها و رودها
و قنوات بازدید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که مادهٔ آن کم شود سال تمام
شده باشد دگر بار بلطف وعنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه
فصل فی احوال العجیبة للبحار در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع
او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر
آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در
وی اثر کند آب او لطیف شود و اجزاء او تحلل پدید و مکان او باید که فراختر بود پس
بعضی بعضی را تدافع کند بجهات اربعهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او
در وقتی که چنین زیادت شود بادها مختلف باشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را
جزر و مد باشد صخور صلب است چون قرسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور
رسد انگه از انجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف و آب گرم مکانی طلب کند
که فراختر از مکان آب سرد باشد و برین سبب موج زند سوی سواحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیادت شود تا انگه که قر بوسط السما رسد چون قر از وسط السما زایل شود این
غلیان ساکن شود و اجزاء آب دگر بار با قوام خود رجوع کند و آن آبها با قرار خود رجوع
کند تا انگه که قر با فق غربی رسد دگر بار مد آغاز کند در افق شرقی بران عادت که گفتیم تا انگه که
قر بوتد الارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان بحر همچو هیجان اخلاط باشد در بدن
آدمی کاهی دم هیجان کند و کاهی صفرا انگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغامبر صلی الله علیه
وسلم این معنی را بعبارت لطیف ادا کرده و آن اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع
رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در
هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیب والله الموفق البحر المحیط این دریا را از بهر آن
محیط گویند که گرد همه روی زمین در آمده است و ماده همه دریاها از وست و کس ساحل

او ندانسته است و حکماء یونان آنرا اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عزوجل هفت
دریا آفریده است اول آنست که محیط است بر روی زمین و اسم او نیطش و بعد از ان بحر دیگرست
نام او قیتش و بعد از و بحری دیگرست نام او اصم و بعد از و بحری دیگرست نام او مظلم و بعد از و
بحری دیگرست نام او مرماس و بعد از و بحری دیگرست نام او ساکن و بعد از و بحری دیگرست
نام او باکی هر یک از ین بحار محیط است بدیگری و آخر آن باکی است و این دریاها که مردم
بدو رسند خلیجهاست اما آن دریاها را جز باری عزوجل نداند که آنجا کیست از دواب و جزایر
و حیوانات و ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه گوید که دران دریا که از جانب مغربست بر
ساحل اندلس بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس گویند مردم بسواحل او گذرند
و کس در میان او نگذرد و در جانب شمال ممتد شود از و خلیجی بیرون آید و او را نیطش گویند
نزد یونانیان و نزد غیر یونانیان آنرا طرابزنده گویند و بنزدیک قسطنطینیه تنگ شود و در بحر
شام ریزد از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار و از و
خلیجی دیگر بیرون شود آنرا بحر ورنک گویند پس از انجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل
او و میان اقصی بلاد ترک و آنجا کوههاست و زمینهای خراب کسی آنجا وطن نسازد تا انگه
که بشرق رسد ببلاد صین انگاه از و خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروفست جمله خلیجهاء
او باشد خلیج اول بحر صین انگه بحر هند انگه خلیجی عظیم از و بیرون آید یکی بحر فارس و دیگر بحر
قلزم انگاه ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سقاله زنج و این دریا را کس
در و نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد پس از انجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قر گویند و آن منبع
نیل مصرست و از انجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از انجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس
و درین بحر چندان جزایر است که عدد آن بجز خدای تعالی نداند و اما آن جزایر که مردم آنجا رسند
هم بسیار است هر جزیرهٔ بیست فرسخ و صد فرسخ و هزار فرسخ و جزایر مشهور او جزیرهٔ قبرس
و ساقس و رودس و صقلیه و در جهت جنوب جزایر زنج و سرندیب و سقطری و جزایر دیجات

و جزایر الرایج والله اعلم و سمرقندی چنین گوید در بعضی از تصانیف خود که ذو القرنین خواست
که ساحل این بحر را معلوم گرداند مرکبی راست کرد و بفرمود تا یک سال تمام بروند تا مگر چیزی
از ساحل این بحر بیارند این مرکب یک سال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز گردد
انگه گفتند که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود انگه ماهی دیگر برفتند تا که در آب مرکبی
ظاهر شد و در و مردم بودند لکن هر یکی از ان مرکب زبان آن دیگر نمی دانست قوم ذو القرنین
مردی را با ایشان دادند و زنی را از ایشان بستدند چون باز پیش ذو القرنین آمدند از ان زن
فرزندی آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمدی
مادر گفت از ان جانب گفتند بپرس که تو از بهر چه آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا احوال اینجانب
بدانیم گفتند بدان جانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر از ین ملک و عظیم تر و عریضتر از ین
ملک و خلقی بسیار تر از ین خلق و اگر چه از قدره باری عزوجل بعید نیست بحر الصین بحر صین متصل است
بحر محیط و هیچ بحری از و بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار موج و در و عق چنین گویند
که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که از ان بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود ان شاء الله
وحده ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه چنین گوید که در آثار یافته ام که بحر صین چون گاه آن
باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر او بر روی آب و چون ساکن
خواهد شد استدلال کنند برغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او بیفتند
در میان دریا در پارهٔ از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص
درست در آب خوش باشد که دانهٔ نفیس درین مغاص بینند و در بعضی جزایر او معدن زر است
و معادن جواهر است و در و حیوانات غریب الاشکال باشند و درین بحر گردابی هست که
هر سفینه که در انجا افتاد هیچ بیرون نتواند آمدن و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری فصل
فی جزایر بحر الصین جزایر این دریا بسیارست لیکن بعضی مشهورتر است بسبب انک مردم
آنجا رسند چنانک یاد کرده میشود منها جزیرهٔ رایج و این جزیره بزرگست از حدود صین باشد

تا اقصی بلاد هند واورا ملکی باشد نام او مهراج ومحمد بن زکریا کوید که مهراج را هر روز دویست من
زر حاصل آید از جنایت ملک بفرماید تا آنرا خشت سازند ودر آب اندازند خزانه او قعر آب بود
وابن الفقیه کوید که در جزیرهٔ رایج جمعی اند که صورة ایشان صورت آدمی است واخلاق ایشان
باخلاق وحش ماند سخن ایشانرا فهم نتوان کردن وباشد که از درختی بدرختی جهند وکوید که
آنجا نوعی دیدم از کربه که اورا جناح بود همچون جناح خفاش از بن کوش تا دنبال وکوید که
برین جزیره نوعی دیدم از بزکوهی بر شکل کوزن لون او سرخ بود وبروی نقطها سپید
ودنبال او چون دنبال آهو وکوشت او ترش بود ودرین جزیره آن حیوان که زباد ازو کیرند
موجود است واو بر شکل کربه است ودرین جزیره موشی هست که ازو مشک کیرند ودرین جزیره
کوهیست که آن کوه را نصبان خوانند درین کوه روباه باشد که یکی ازان جاموس فرو برد وباشد
که فیل فرو برد ودرین جزیره نوعی از بوزنه هست سفید چند کاومیش از بزرکی ونوعی دیکر هست
عجبتر سینهٔ او سفید باشد وپشتش سیاه ومحمد زکریا کوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست
سفید وسرخ وزرد هرچه بشنود باز کوید وآنجا نوعی از طاوس هست سبز ومرغی دیکر که اورا
حوادی کویند بزرکتر از زرزور وکوچکتر از فاخته منقارش زرد بود وبالها سیاه وشکم سپید
وپایها سرخ واو فصیحتر از طوطی است ودرین جزیره خلقی هستند بر صورة آدمی وایشانرا
پر وبالست بران پرند وسفید رنک باشند ونوعی از ایشان سیاه اند ونوعی دیکر سبز
وماهان بن بحر السیرافی رحمه الله علیه کوید درین جزیره کل بسیار دیدم چیزی ازان سرخ
ونوعی ازان زرد ونوعی ازرق میزری ازان پر کردم چون خواستم که بیاورم میزر پر آتش
دیدم آن کل که درو بود جمله بسوخت ومیزر را هیچ آفت نرسید ازان عجب داشتم ومردم را
پرسیدم کفتند درین کل منافع بسیارست لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر شاید برد
ومحمد بن زکریا کوید که از عجایب این جزیره درخت کافورست وآن درختی عظیم است
در سایه او صد کس بنشیند اعلی ساق اورا سوراخ کنند ازانجا آب کافور روانه شود واسفل

ساق اورا سوراخ کنند از وپاره‌ها کافور بیرون کیرند وکافور صمغ آن درختست وچون کافور
ازوی بکیرند درخت خشک شود **ومنها جزيرة الرامني** ابن الفقیه رحمه الله علیه کوید بجزیرهٔ رامنی
امتی هستند بسیار برهنه باشند مردان وزنان وزبان ایشان فهم نشاید کردن وبرتن ایشان
موی بسیار بود چندانک سوآت ایشانرا باز پوشد ومساکن ایشان بر درختها باشد از مردم
کریزند ودر بیشها جای سازند واکر کسی یکی را از ایشان بکیرد وبمیان مردم آرد بکریزد وبه بیشه
رود ومحمد بن زکریا کوید که بجزیرهٔ رامنی امتی هستند بر شکل آدمی الا بالای هریک از ایشان
چهار شبر باشد وبرتن ایشان موی سرخ باشد وبر سر درختان باشند وبجزیرهٔ رامنی کرکدن
باشد ونوعی از کاومیش که دنبال ندارد ودرخت کافور باشد وخیزران ودرخت بقم وابنوس
واورا بادی باشد بر شکل خرنوب وطعم او طعم علقم باشد **ومنها جزاير الواق واق** واین پیوسته
باشد بجزایر رایج وکویند که آن هزار وهفتصد جزیره است وپادشاه آن جزیره زنی بود موسی
بن المبارک السیرافی کوید که بدین جزیره رسیدم ودر پیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود برهنه تاجی
بر سر وچنین کویند که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشد وپیش او جمعی بسیار بودند از دختر
خوانندکان جمله برهنه واین جزیره را از جهت آن واق واق خوانند که آنجا درختی است ازان
درخت این صوت شنوند وآن قوم ازین آواز چیزی فهم کنند وبدان استدلال کنند از خیر
وشر محمد بن زکریا کوید این جزیره موضعیست بسیار زر درو باشد تا غایتی که اهل آن جزیره
سلاسل سکان وطوق بوزنکان از زر سازند وباشد که جامه را از زر بافند وآنجا چوب
ابنوس باشد **ومنها جزيرة السلا** واین جزیره را بسیار خیر است هرکه در آنجا رود از غربا ازانجا
بیرون نیاید از بسیاری خیر که آنجا باشد ودرین جزیره زر بسیار بود وباز سپید باشد وشاهین سپید
بود وپادشاه سلا از بهر ملک صین هدایا فرستد وکویند اکر هدایا از ملک صین قطع کند بجزیرهٔ
سلا باران نیاید این حکایت را ابن الفقیه در کتاب خود آورده است **ومنها جزيرة البنان**
ودرین جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سفید باشد ومساکن

ایشان در درختها باشد ومردم را خورند وبعد ازین جزیره دو جزیرهٔ بزرک هست طول وعرضی
بسیار دارد ودرو قومی اند سیاه لون خلقتی عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار کزی باشد وموی
ایشان مفلفل باشد ومردم را خورند **ومنها جزيرهٔ اطوران** درین جزیره کرکدن باشد ونوعی
از کپی جثهٔ عظیم دارد یکی از ایشان بحجم دراز کوشی باشد وآنجا درخت کافور باشد وچنین کویند
که مرکب ذو القرنین درین دریا میرفت بجزیرهٔ برسید در آنجا قومی را دید که تن ایشان چون تن
آدمی بود وسر ایشان چون سر سباع چون اهل مرکب ایشانرا بدیدند در حال از چشم ایشان
غایب شدند **فصل في الحيوانات العجيبة التي توجد في هذا البحر** چنین کویند که درین دریا
حیوانات عجیب الاشکال غریب بسیارست **منها ما ذکر البحریون** چون موج این بحر بسیار
شود در واشخاصی بادید آید سیاه بالای ایشان یا چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش
بشکل ولون وچون مرکب ببینند در آیند وهیچ ضرر نرسانند **ومنها** انه اخری لون ایشان
سیاه باشد وبسباحت در آب چنان روند که مرغ در هوا وقتی که مرکب را باد موافق راند ایشان
بسباحت در آیند وعنبر بیارند وآهن فروشند وچنین کویند که ایشان اقومی اند که ایشانرا کجلو
کویند وعدد ایشان را بجز خدای عز وجل نداند از بسیاری مردم را خورند وهم بر شکل زنوج اند و بحر
ایشان قومی دیکر هستند از سیاهان چون مردی بنزدیک جزیرهٔ ایشان رسد دریا در اضطراب آید
ایشان بدانند که مرکب رسیده است بمرکب آیند **ومنها** ما حکی التجار چنین کویند که درین بحر
چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده اورا نتوانند دید ونتوان ادراک کردن از پرتو شعاع
اکر بالای دقل سفینه بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود وانکه ناپدید شود بدانند که نجات
واین دلیل نجات بود **ومنها** مرغیست که آنرا چرشه کویند بزرکتر از کبوترست در تحفة الغرایب
آورده است که چون چرشه بپرد مرغی دیکر بیاید که اورا کوکو کویند وچندانک چرشه برد کوکو زیر
اوی پرد تا چرشه سرکین بیندازد وکوکو ازان غذا سازد وچرشه نیندازد الا در حال طیران وکوکو
را غذا جز سرکین او نبود **ومنها** دابة المسک چنین کویند که از آب بیرون آیند در هر سالی وقتی

کشتی
میمون

معلوم وعددی بسیار بیرون آیند واو بر شکل آهو باشد ودو ناب دارد همچو نابهای خنزیر مردم
اورا صید کنند وسرهٔ او مسک باشد وچنین کویند که دران موضع اورا هیچ رایحه نبود چون
اورا بموضعی دیکر نقل کنند بوی او بادید آید **ومنها** سمکه چنین کویند که این ماهی بنزدیک جزیرهٔ
واق واق باشد درازی او بیش از دویست کز بود چون مردم بدانند که او نزدیکست بانک
برآرند ودهل وهرچه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بکریزد وچون جناح برافرازد همچو شراع سفینه
بود **ومنها** نوعی از سلحفاة باشد یعنی سنک پشت کویند استدارت او بیست کز بود وچنین
کویند که یکی ازان هزار بیضه بنهد واین نوع بقرب جزیرهٔ واق واق باشد **ومنها** ماهیست روی
او چون روی خنزیر باشد وبروی هیچ پلوش نباشد وتن او طبق از طبق از شحم باشد واورا
فرج باشد همچو فرج زنان **ومنها** ماهیست که اورا ایشلان خوانند چون اورا صید کنند باشد
که دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب کوید که اکر اورا در دیک نهند تا بپزند اکر سر دیک
بکیرند بپخته شود واکرنه چون حرارت آتش بوی رسد طفره کند واز دیک بجهد ودر سوراخی نهان
شود **ومنها** نوعی از سرطانست که بمقدار یک کز باشد چون از آب بیرون آید سنک شود وحیوانی
ازو زایل کردد ودر دارو‌ها بسیار بکار آید وحدیث این سرطان شایع ومستفیض است **ومنها**
مارهای بزرک باشد که بالای یکی ازان صد کز باشد از آب بیرون آیند وپیل وجاموس را فرو برند
پس خود را بر درختی یا بر سنکی پیچد واستخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانک آواز
کسر عظام برآید واز خواص این بحر مغاص لولوست وجواهر ودر وحیوانات غریبة الاشکال
باشد وماهیان بزرک باشد که درازنای یکی دویست کز بود وحیوانات او بعضی بعضی را
خورند ودرو کردابی هست هر سفینهٔ که در آنجا افتاد کردد وهیچ ازانجا بیرون نیاید وملاحان
آن مکان را شناسند از آنجا دوری تا توانند جویند ویکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته
بودم بادی سخت بجست ومرکب را از مقصد خود بکردانید ومیدوانید ما شاء الله ودر مرکب معلمی بود
استاد لیکن نابینا بود هر لحظه می پرسید که بنکرید تا خود چه پیداست می دیدیم واورا خبری دادیم

واین معلم پیوسته در مرکب رسنهای بسیار بیاوردی واصحاب او بروی منکر بودندی وگفتندی که
بگذار تا بجای این رسنها متاع بازرگان برگیریم ومعلم گوش بایشان نکردی وآن رسنها را پیوسته
باخویشتن گردانیدی ومعلم هر لحظه می پرسید که چه پیداست تا آنکه گفتند مرغان سیاه را می
بینیم بروی آب معلم چون این بشنید فریاد برآورد ودستها بر سر می زد ومیگفت هلاک شدیم
او را از آن پرسیدند گفت حاجت نیست که من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چون است
ناگاه حالتی دیدیم که از حیوة امید برگرفتیم ومنتظر موت بنشستیم چون معلم ما را دران حال دید
گفت یک نیمه ازین مال که درین مرکبست بمن دهید تا شما را ازینجا بیرون برم گفتیم دادیم وراضی
شدیم ترا یک نیمه ازین مال حلال است بفرمود تا قرابهایی چند که با خود داشت پر از روغن در
رسن بستند وبدریا فروهشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شد که عدد آن خدای عز وجل داند
آنگه بفرمود تا آن مردکان را که دران مرکبها بودند پاره پاره کردند ودران رسنها بستند وبدریا
انداختند وسر رسنها در کشتی بستند وچوبها وهرچه می توانستند ودست میزدند مرکب در حرکت
آمد وبفرمود تا همچنین میکردند تا آنکه مرکب از گرداب بیرون رفت آنگه بفرمود تا آن رسنها را
بریدند ومرکب بسلامت برفت والله اعلم **بحر الهند** این دریا بزرگترین همه دریاهاست ودرو
جزیرهای بسیار است که در دریاهای دیگر نبود واتّصال او ببحر محیط است نتوان دانستن از
غایت فراخنای او بخلاف بحر مغربی که موضع اتصال او ببحر محیط ظاهرست از بهر آنکه
موضع تنگست واز بحر هند چند خلیج بیرون شود وبزرگترین آن خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه
گوید حال بحر هند مخالف فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند ونزدیک استواء
ربیعی باشد درو ظلمت ظاهر شود واضطراب بادید آید ومرکب درو نیارد رفتن تا آنکه نزدیک
استواء خریفی باشد ودشوارتر اوقات او آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود وچون آفتاب
بسنبله نقل کند آن اضطراب وظلمت کم شود وآب او ساکن گردد ومراکب درو روانه گردد
تا قرب استواء ربیعی چنانک یاد کرده شد ونرمتر وقتی آنکه باشد که آفتاب در قوس بوده

بحر عجایب بسیارست از جزایر وحیوانات وبعضی از آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل فی**
جزایر هذا البحر بطلیوس گوید که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد ودران جزایر امم اند که عدد
آن جز باری عز وجل نداند وازان جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما از آنچه اهل بلاد
ما بدان رسند جزیرهٔ چند یاد کرده شود **منها جزیره برطایل** واین جزیره بقرب جزایر زابج است
ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان مدوّر همچون سپر وموی ایشان چون دنبال
اسب ودرین جزیره کرگدن نیز باشد ودرین جزیره کوههاست که بشب از آن آواز طبل ودف
وصنج شنوند وبحریان گویند که دجّال آنجاست واز آنجا بیرون آید وقرنفل ازین جزیرها آرند
وچنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیرها متاع رها کنند وبا مرکب آیند وشب آنجا که بلاد
چون روز باشد تجار باز در امتعه آیند نزدیک او قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشد قرنفل بر
گیرد ومتاع بجای رها کند واگر راضی نباشد هردو را آنجا رها کند ایشان تا شب دیگر قرنفل زیاد
کنند واگر قرنفل ومتاع هردو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آنکه یکی بجای رها کند وچنین
گویند که بعضی از تجار درین جزیره رفتند آنجا قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان وروی ایشان زرد
بود وگوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم او غایب شدند وپس از آن مدتی بازرگانان بساحل
تردد میکردند هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی
بران بگذشت دگر بار با عادت خود رجوع کردند واین قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که رطب
برسد موی او سفید نشود ودرین جزیره درختی است او را الوف گویند برگ آن درخت لباس
این قوم باشد که ساکن این جزیره اند وثمرهٔ آن درخت غذای ایشان بود ونوعی از سرطان آنجا
هست که آنرا نیز خورند وآن سرطان چون از آب بیرون آید سنگ شود وحیوانی از و زایل گردد
و او در ادویهٔ کحل بکار آید ودرین جزیره قرنفل وموز ونارجیل باشد **ومنها جزیرة السلامط**
درین جزیره صندل وکافور وسنبل باشد وآنجا نوعی ماهی است که از آب بیرون آید وبرین درختها
رود وثمرهٔ او بخورد واز آن مست شود بیفتد مردم بیایند وصیدش کنند ودر کتاب تحفة الغرا

گوید که درین جزیره چشمهایست آب از آن برآید وبجنب او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود
واز رشاشات او چیزی که بیرون بماند سنگ شود وآنچه از رشاشات روز باشد سنگ سفید
بود وآنچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه شود **ومنها جزیره القصر** چنین گویند که درین
جزیره قصریست سفید از دور ظاهر شود واصحاب مراکب چون از دور آنرا بینند شاد شوند
واستدلال کنند بر سلامت وچنین گویند که کسی نداند که در اندرون آن قصر کیست وبعضی گویند
یکی از ملوک عزم آن قصر کرد چون در آنجا رفت با تبع وحشم خود اعضای ایشان سست شد
ونتوانستند حرکت کردن آنگاه خواب بر ایشان افتاد بعضی از ایشان تعجیل کردند وباز آمدند
وخبر دادند که در اندرون قصر مردکان را دیدند واستخوان بسیار وکسی که آنجا بماند هلاک شد ودر اخبار
ذو القرنین آورده اند که ببعضی از جزایر رسید آنجا قومی را دید که سر ایشان سر سگان بود ونابها از
دهن بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش وتن ایشان تن آدمی بود بر اکب ذو القرنین آمدند وبا ایشان
جنگ میکردند ومردم ذو القرنین قصری دیدند همچون بلوری صافی وروشنی او از دور پیدا بود وآن
قوم از آنجا بیرون می آمدند اهل مرکب خواستند که آنجا نزول کنند بهرام فیلسوف منع کرد وگفت
هر که درین قصر رود بیخویشتن شود ونتواند بیرون آمدن **ومنها جزیرة البلث** صاحب تحفة الغرا
گوید آن سه جزیره است در یکی از آن همه شب برق باشد ودر دوم همه شب باد سخت جهد ودر
سوم همه شب باران آید واز سال تا سال حال برین نسق بود **ومنها جزیرهٔ جابه** درین جزیره
کوهیست بران کوه همه شب آتشی عظیم بینند وبروز دودی بود وآنجا قومی اند اشقر روی ایشان
بر سینه باشد وایشان را گردن نبود ودرین جزیره نارجیل باشد وعود وموز وقصب السکر **ومنها**
جزیرهٔ لنکالوس اهل این جزیره برهنه باشند وطعام ایشان ماهی بود وموز ونارجیل ومال
ایشان آهن بود وچون مراکب در بحر ایشان برگذرد بیایند ودر میان دریا با اهل مراکب معامله
کنند **ومنها جزیره التنّین** وآن جزیرهٔ بزرگست ومعمور وآنجا جبال واشجار بسیارست وحصنها
بسیار وآن حصنها را بارهای عالی باشد چنین گویند که آنجا اژدهایی بادید آمد در زمان اسکندر

اهل او با سکندر شکایت کردند که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد وهر روز دو گاو
وظیفه کرده بودند که در راه اژدها بداشتندی تا او بیامدی وآن دو گاو فرو بردی وباز گشتی واگر
بیامدی دو گاو نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور پیدا شدی وچشمهای او برسان
برق می فروختی وآتش از دهن او بیرون می آمدی وهرچه یافتی بتلف آوردی اسکندر بفرمود
تا دو پوست گاو بستدند وآنرا از کبریت ونفت وآهک وزرنیخ پر کردند ودر میان آن قلابهای آهنین
بنهادند ودران مکان بنهادند بر مثال گاوان بعد از آن اژدها بیامد وهر دو را فرو برد در حال
آتش در اندرون او افتاد وقلابها با حشای او درآویخت مردم اژدها را دیدند مرده ودهن باز گشوده
خرم شدند واز بهر اسکندر هدیها بردند از آن جمله حیوانی بود بر شکل خرگوشی وبر سر او سروی سیاه
او را معراج میگفتند از خاصیت او آن بود که هر سبع که او را دیدی از وی بگریختی **فصل فی حیوانات**
هذا البحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که آنرا فیون گویند واین مرغ مادر وپدر خود را
رعایتی عظیم کند وچون پیر شود دو بچه از بچگان او بمراعات او قیام نمایند واز بهر او آشیانه بنا کنند
واو را بآب وعلف تعهد میکنند همچنان که مادر وپدر ایشان را اول تعهد کرده باشند باری عز وجل
این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز وشب تا آنکه
بچه او از بیضه بیرون آید ومردم بحر این حال دانند چون بحر ساکن شود گویند که فیون بیضه
نهاده است **ومنها** ماهی باشد روی او چون روی آدمی وتن او چون تن ماهی باشد وبر
روی او نقطها باشد واو را سمکه منقطه گویند **ومنها** ماهی است پرنده چنین گویند که ماهی همه شب
پرد وحشیش خورد چون وقت طلوع آفتاب بود باز بدریا رود **ومنها** ماهی دیگر چنین گویند که
این ماهی بر روی آب آید وبر روی آب میگردد تا آنکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن
او فرو شود وغذای آن حیوان باشد واین ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است **ومنها**
ماهیست که صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید وقصد حشیش کند واز
بینی او آتش بیرون آید وهرچند که او چرا کند پیرامن او بسوزد **ومنها** ماهی بزرگست چنین گویند

که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر برطوبت او بر کاغذ نویسی بشب بتوان خواند و منها ماهی آ
سبز بر او همچون سر مار باشد هر که ازان بخورد چند روز طعام نتواند خورد و منها ماهی است کرد
و اورا کاو ماهی خوانند بر پشت او شبه عودی باشد بآن حیوانات را زند در دریا هیچ ماهی پش او
نتواند ایستاد و درین بحر حیوانات عجیب شکل و صورت بسیار اند لیکن در ذکر آن فایده بسیار
نیست برین قدر اقتصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول ذکر کرده شود حیوانات عر
باشند و اما حیوانات آبی که مشهور باشند و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود مرتب
بر حروف هجا ان شاء الله تعالی بحر فارس این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست
و او دریای مبارکست و بسیار خیر و پیوسته مردم در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر بود
محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از و احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت که
مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون
این وقت بود آب زیادت شود در بحرها مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص شود
و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب زیادت شود شش ماه و از جانب شرق ناقص شود
و اما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین و طراز نده چون قمر بر افقی از آفاق
این بحر باشد مد دران جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا آنکه که بوسط سما
آن موضع رسد آنکه غایت مد باشد چون قمر از وسط سما زایل شود آنکه درین موضع جزر باشد
و چون قمر از مغرب زایل شد دیگر بار دران موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف
از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد آنکه غایت مد باشد و جزر آغاز
کند و همچنان می باشد تا آنکه که دگر بار با فق مشرق رسد آنکه دگر بار مد آغاز کند بران نسق که یاد کرده شد
ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است ببحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب
زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود
و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنکه باشد که

آفتاب

آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب او زیادت شود تا آنکه که آفتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات
او آنکه باشد که آفتاب بقوس رود چون آفتاب بحمل رفت ساکن باشد تا آنکه که دگر باره بسنبله رود
و نرم تر وقتی از اوقات او آنکه بود که بجوزا رسد ابو عبد الله صینی گوید باری عز و جل بحر فارس را
مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری آب و در آب هشتاد گز باشد یا هشتاد و در مغاص
بحر دربود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها باشد و درین بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی ازان
خلاص نیابد و عویر و کبیر درین بحر است و آن دو موضع سنگ لاخست کم باشد که مرکبی از و خلاص
یابد فصل فی جزایر هذا البحر و جزیرها این بحر آبادانست و در آنجا عمارت و مردم باشند چون جزیره
قیس و هرمز و قلهات و غیرها منها جزیرهٔ خارک بحد الجنابه و آنجا مغاص لولو باشد و آنجا مغاص
لولوی نیکو آنست که نزدیک بحرین باشد و چنین گویند که صدف دُر در بحری بود که انهار عذب
بدان ریزد و چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود موجها باد پدید آید رشاشات از
بحر اوقیانوس بکنار صدف رسد و آن رشاشات آبی بود لزج که بزیبق ماند و آن رشاشات
را صدف فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطرهٔ بزرگ در دهن صدفی افتد دری
یتیم شود و باشد که رشاشات خرد بود از وجات خرد حاصل آید چنانک در بیشتر اصداف بود
و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب آفتاب
از آب بیرون آید و بیرون نیاید در میانهٔ روز از برای آنک حرارت آفتاب و وهج دریا دررا
آید و چون بیرون آید دهن باز گشاید تا باد شمال بر دُر افتد و از تاثیر آفتاب و باد شمال منعقد شود
چنانک بچه در رحم پرورده شود پس اگر جوف صدف از آب تلخ پاک بود دُر در غایت صفا باشد
و حسن شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب
نبود و چون دُر در جوف صدف تمام شد صدف ازان موضع بموضعی دیگر نقل کند که سخت
صلب باشد و بدان موضع صلب متشبب شود و چون صدف تحویل کند مردم را ازان خبر
بود اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو شود او را الذ زمین

بر کند آنچه در حال بیرون آرند تر و تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکار
نیاید و منها جزیرهٔ حاشک و اهل این جزیره مردی اند که ایشان را علم و خبرت باشد بحرب در میان
آب و چنین گویند که ایشان در میان آب بشمشیر چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که
چند روز بر آب سباحت کنند اهل جزیرهٔ قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند تحفه میفرستاد
بملکی دیگر چون برین جزیره رسیدند جن کنیزکان را بربودند و این قوم از نتاج ایشانند و الله اعلم
بصحة هذا و کان چنین است که این سخن از بهر آن گویند که در ایشان زیادت شطارتی و جلادتی
هست ایشان را بجن نسبت کنند و منها جزیرهٔ کندلادری و این جزیره بیقین نمی دانم که در
بحر فارسی است ازین جزیره عنبر آورند اما اهل سیراف عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا
بروید چنانک گیاه در زمین روید و چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیندازد از بهر آن
پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ ازان بخورد و هلاک شود بعد ازان مردم بران اطلاع یابند
از شکم ماهی بیرون آرند فصل فی بعض الحیوانات العجیبة منها سمکة اذا طفت الماء یکون اوان
هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند
که دریا در جوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه
هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد
که این ماهی را یک روز پیش هیجان بحر بینند جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجلهٔ بصره سه نوع از ماهی
باشد یکی را نام سیور و دیگر را حراف و دیگر را بر ستوج این سه صنف ماهی را درین سه وقت معین
هر ساله بیابند و گویی که بطلب آب خوش می آیند بدین موضع چنانک اشتر گاهی گیاه شور
طلب کند و گاهی گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در هر سالی دو بار بیاید
و مقدار دو ماه مکث ایشان بود چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شود و صنف دیگر بیاید
و دو ماه مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او در هیچ وقتی دیگر نبود و اما
بر ستوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و مردم گویند که میان بصره و بحر زنج یک ماهی بر ستوج

نباشد

نباشد الا در وقت موسم و گویند که درین وقت که بر ستوج ببصره آمده باشد در بحر زنج ازان
هیچ نبود و دران وقت که تحویل کند با بحر زنج رود در قرب بصره یکی ازان نبود و منها الکوسج
و او در آب بتر از شیر بود بر خشک حیوانات را در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر
بران باشد و او ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و او
دران موضع است که بقرب بصره باشد و او بلای عظیم است در دریاها و منها سمکة یقال
لها التنین و تنین بتر از کوسج باشد در دهن او دندانهاییست همچون سنان نیزه و او ماهی
دراز است بدراز نای نخل باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد تنین دیگر
حیوانات از وی گریزند و منها ماهیست سبز رنگ و ازین ماهی درین دریا بسیار دیدم ماهی
ستبر درازنای او گزی و نیم باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که آنرا از هر دو جانب اسنان
باشد حیوانات را بدان خرطوم زند و منها ماهی است گرد همچون ورقی گرد و بهن و دنبال
دارد بیشتر از سه گز و در میانهٔ دنبال نیشی همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان
نیش زند و رنگ او سفید است منقط همچون پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر
شکم اوست و فرج او همچون فرج زنانست و البحر لا یحصی عجایبه و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجب
که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گویند که شخصی از اصفهان از بهر من
حکایت کرد که بر روی دیون بسیار و نفقهٔ عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و دادت به
الدوار حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف بر آمد و کشتی را در ربود و می دوانید تا
آنکه که در گرداب بحر فارس انداخت آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار مرکب معلم را
گفتند خلاص ما را هیچ طریق میدانی معلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت
کند من جهد کنم ان شاء الله که نافع بود آن مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده
بودم گفتم من خود را فدای این جمع میکنم بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست
و سه روز و شب این دهل میزن گفتم بشرط آنک دیون مرا ادا کنید و با اولاد من احسان

کنید جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و سوکند مغلظه خوردند که مرا از زاد
و آب جندان بدادند که مدتی تمام باشد کفت من دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد
و من دران نکاه میکردم تا انکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب فارغ شدم دران
جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که ازان بزرکتر درخت ندیده بودم زیر پای آن درخت سطحی
عریض چون آخر روز بود هدوی عظیم شنیدم چون نکاه کردم مرغی عظیم را دیدم که ازان بزرکتر
حیوانی ندیده بودم بیامد و بران سطح بنشست و آنجا آشیانه او بود کفت ازان مرغ بترسیدم
کفتم مباداکه مرا صید کند و مرغ بران سطح بماند تا انکه صبح بدید آمد باری جند بال بیفشاند
و برفت جون شب دیکر بود دیکر بار بیامد و بران آشیانه بنشست برفتم و پیش او بایستادم
مرا هیچ تعرض نرسانید و جون صبح بود برفت شب سوم جون بیامد برفتم و نزد او نشستم بی
دهشتی تا انکه صبح بدمید و او بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را قوی بکرفتم او بپرید
و مرا برداشت و می برد جون از روز بعضی بکذشت نظر کردم در زیر جز لجه بحر هیچ نبود خواستم
که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از غایت دردی که یافته بودم دکر بار خود را بر
صبر داشتم و همچنان می بودم تا انکه که نظر کردم نزد زمین عمارت دیدم و دیهها انکه این مرغ
از هوا نزدیک زمین آمد و آنجا قبه کاه بود دست باز کرفتم و خود را بر سر کاه انداختم و مرغ برفت
و مردم در من نظاره میکردند تا بر سر کاه افتادم آنکه مردم بر من کرد آمدند و مرا برداشتند و نزد
پادشاه آنجایکاه بردند مردی را حاضر کردند که زبان من میدانست مرا کفت توجه کسی قصه خود
با او بکفتم عجب بماندند و ملک مرا مالی بسیار بداد و بمن تبرک نمود جون روزی جند برین بکذشت
روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند جون مرا دیدند عجب
بماندند و احوال پرسیدند کفتم ای قوم من نفس خود را فدا کردم خالصا لوجه الله باری عزوجل مرا
خلاص داد بطریقی عجیب و مال بسیار روزی کرد و بمقصد و مقصود رسانید پیش از شما
و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم آن را ذکر کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند

جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن بود و قلزم نام شهریست بر ساحل
او و دریا را بدان نسبت کنند جنانک کویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما هیجان او و جزر و مد او
همچون دریای فارس بود و آنجا مستوفی کفته ام حاجت اعادت نبود و این آن دریاست که باری
عزوجل فرعون را دران غرق کرد و جنین کویند که در قدیم الزمان میان دریا و بین مسافتی
بسیار بودی و کوهی در میان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را
غرق کند ازان کوه مقدار تیر پرتابی فرمود بریدن آب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک
یمن و جده و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلم برسید و تا انکه و قلزم **فصل فی جزایر هذا البحر**
و جزایر این بحر سلوک نیست **منها جزیرة تاران** و آن بقرب مدینه ایله است دران جزیره نه
زرع باشد و نه ضرع و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را بنو حدان کویند قوت ایشان
ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پارها شکسته اکر بنواد کسی بر ایشان بلندد آب خوش و نان
بینند عجب دارند و آن بدتر مکانیست درین دریا و آنجا دوارهایست از آب و بن کوهی جون
باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باد ازان شعبها بیرون
آید در مقابل یکدیکر و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای آن
موضع شش میل است و کویند که درین موضع فرعون و لشکرش غرقه شدند **و منها جزیرة**
الجساسه و او حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال کوید شعبی روایت کند از فاطمه
بنت قیس که او کفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرمکاهی بیرون آمد و صحابه را جمع کرد و کفت
شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع کردم لیکن از برای سخنی که از تمیم داری شنیدم شادی آن خواستم
از من دفع کرد کفت با قومی در بحر میرفتم بادی سخت باد پدید آمد و سفینه را بجزیره انداخت
وران جزیره حیوانی دیدیم کفتیم او را که چه کسی کفت مرا جساسه کویند کفتیم ما را خبر ده کفت اکر
خبر میخواهید بدان دیر شوید که آنجا مردیست آرزوی او آنست که شما را ببیند کفت آنجا رفتیم ما را
کفت از کجا می رسید او را خبر دادیم کفت بحیره طبریه جونست کفتیم پر از آبست کفت نخل عمان

جونست کفتیم اهل او ثمره آن می جینند کفت عین زغر جونست کفتیم اهلش از و آب میخورند کفت
اکر او خشک شود من ازین بند برهم و همه مواضع بر سم الا مکه و مدینه **و منها جبل المغناطیس**
و درین دریا کوهیست که معدن سنک مغناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن و سایر
و غیر آن باید که هیچ در و نباشد و الا این کوه بخود کشد و ازانجا خلاص دشوار باشد **فصل فی**
حیوان هذا البحر اما حیوانی که در بحرها دیکر باشند ذکر آن کرده شد و ازانچه برین بحر مخصوص است
بکوییم **منها** ماهی بزرکست بالای او دویست کز باشد اکر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب
مراکب ازین ماهی عظیم ترسند **و منها** ماهیست مقدار یک ارش و روی او همچون روی بوم
باشد **و منها** ماهیست جون او را صید کنند بکذارند تا خشک شود و جون خشک شد همچون
پنبه باشد از و جامهای فاخر بافند و آن جامها را سمکی خوانند **و منها** ماهیست که درازی او
کز باشد جنین کویند که این ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان او دویل کنند و بجه بزاید
و شیر دهد بجه را **و منها** ماهیست صورت او همچون صورت کاو باشد بجه بزاید و شیر دهد
بحر الزنج این دریا دریای هند است و متصل است بدو و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد
و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند قطب جنوبی و سهیل بیند و قطب شمالی را
هیچ نبیند و آخر این بحر ببحر محیط متصل باشد و موج این دریا عظیم باشد و آب از و بر خیزد بر
مثال جبال و او را مجنون خوانند و از و کف دریا منعقد نشود بر خلاف دکر دریاها و درین بحر
جزایر بسیار باشد و در بیشتر آن بیشهاست و درختها و درخت میوه کم بود بیشتر درخت صندل
و آبنوس و ساج و قنا باشد و عنبر از ساحل او حاصل کنند و باشد که پاره بینند از جند تلی
عظیم و بعضی جزایر و حیوان او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل فی بعض جزایر هذا البحر**
منها الجزیرة المحترقة جنین کویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است و مردم آنجا
کم رسند یکی از تجار کوید که درین بحر نشستم فدارت فی الدوایر تا انکه که باین جزیره رسیدم در آن
جزیره خلقی انبوه بودند زبانی آنجا مقام کردم و بدین قوم مستانس شدم و جیزی از لغت



ایشان بیاموختم یک شبی مردم را دیدم که کرد شده بودند و می کریستند و فریاد میکردند
ازان پرسیدم اشارت بکوکبی کردند که بر افق بود کفتند جون این کوکب مسامت راس ما
شود هرجه درین جزیره بود بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک
می آمد جون مسامته بود مردم جمله در مراکب نشستند و هرجه با خود بر شایست کرفتن
بر کرفتند و ازانجا نقل کردند جون بدانستند که کوکب ازانجا زایل شد دکر بار بانجا عود
کردیم هرجه دران جزیره بود جمله خاکستر شده بود قوم بار دیکر در بنا نو شروع کردند **و منها**
جزیرة الضوضا و این جزیره نزدیک بلاد زنج است یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره
شهریست از سنک سپید ازانجا بانک غلبه شنوند و در و هیچ کس نباشد و مردم بحر جون
بدین جزیره رسند آب او بیاشامند خوش بود و از وی بوی کافور آید و بنزدیک او کوهها
عظیم ازان کوهها آتش عظیم افروخته شود و ازانجا بانک غلبه شنوند و در قرب او ماریست
در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج نکاه دارند جون پیدا شود او را بکیرند جنین کویند
که او را ببرند و جربش او را ملک در خود مالد قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او را
فراش صاحب سل سازند سل از و زایل شود باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه
فرستند نزد یکدیکر و در خزاین ملوک هند باشد ازان زیرا که هند وانرا سل بسیار بود ملوک
هند آن را حاصل کرده باشند **و منها جزیرة نهانا من قصار القامة** یعقوب بن اسحق سراج
کوید که مردی از اهل رویه دیدم کفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوحی بماندم باد
مرا بجزیره انداخت اهل آن جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک کز نبود و اکثر آن
قوم یک جشمی بودند جون مرا دیدند جمعی بسیار بر من کرد آمدند و مرا بنزدیک ملک خود بردند
ملک بفرمود که مرا محبوس کردند در جایی همجو قفص رها کردم تا ایشان برفتند قفص بشکستم و بیرون
آمدم با ملک بکفتند ملک امان داد مدتی در میان ایشان بودم یک روز ایشان را دیدم که اسباب
قتال می ساختند پرسیدم که از بهر جیست کفتند ما را دشمنی هست هر سال درین وقت برسند

وبا ما جرب کنند دران دو روز جوی بسیار از مرغان برسید نوعی آبی که آنرا عرنیق خوانند کنشند
عدوانیست وجشمهار ایشان این مرغان برکنده بودند کفت من عصایی برداشتم و بر مرغان حمله
کردم جمله بکریختند جون آنرا بدیدند مرا اعزاز واکرام کردند وارسطاطالیس در کتاب حیوان آورده است
که عرانیق هرسال از خراسان بیایند وآنجا روند که آب نیل مصر میرود وآنجا قومی هستند بالای
ایشان مقدار یک کز با ایشان حرب کنند **ومنها جزیرهٔ سکسار** یعقوب بن اسحق السراج امینی
کوید که مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد که درین دریا باد مرا بجزیره انداخت قومی را دیدم
سرهای ایشان همجون سر سکان وتن ایشان جون تن آدمی ومن در مرکبی بودم با جمعی تجار از قوم
سکسار جمعی بسیار بیامدند از دور بایستادند یکی از ایشان جوبی برکرفت وبیامد ومارا از مرکب
جمله بیرون کرد ومی راند همجون کوسفند ودر همه راه که می رفتیم استخوان آدمی افتاده بود از کلهٔ سرها
وساق پایها وغیر آن آنکه مارا در خانهٔ محبوس کرد دران خانه مردی بود از ما اورا محبوس کرده
حال از و برسیدم کفت این قوم از بهر ما فواکه وماکول بسیار آرند وهرکه از ما فربه شود اورا بخورند
کفت من اندک میخوردم واز آن قوم که با من بودند هرکه فربه می شد می بردندش تا آنکه من بماندم
وآن مرد که پیش از من بود از بهر آنک من لاغر بودم واو بیمار وآن مرد مرا کفت که این قوم را عیدی
خواهد بود سه روز جمله ازین مقام غایب شوند اکر خواهی که جان بری این ساعت توانی کریخت
ومرا پایی نیست واکرنه با تو بیامدمی ویقین دان که این سکسار در حال از پس تو بیایند جون خبر
یابند ولابد بود که ترا دریابند باید که در زیر ظلال درخت شوی که هرکه در زیر آن درخت رود اورا
بکذارند کفت برخاستم بشب می رفتم وبروز در زیر آن درخت می بودم جون روز سوم بود از
پسم بیامدند ومرا در زیر درخت یافتند باز کردیدند کفت جون از سکسار ایمن شدم دران جزیره
می رفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردم را دیدم نشسته وصورتهای خوب
نزد ایشان بنشستم وهریک از من وایشان زبان آن دیکر نمی دانست یکی از ایشان دست بر کردن
من نهاد که مرا خبر نبود بر کردن من نشسته بود وپایها بر من پیچیده ومرا برانکیخت قصد کردم که

اورا از کردن خود بیندازم روی مرا بخراشید بناخن کفت اورا می کردانیدم واو ثمره آن درختها
می جید جیزی میخورد وجیزی باصحاب خود می انداخت وایشان می خندیدند کفت اورا در زیر درختها
میکردانیدم جوبی از شاخ درخت برجشم او آمد کور شد قدری انکور بکرفتم وسنکی بیافتم که در و حفره
بود درانجا عصر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور از ان بیاشامید مست کشت پایهاش
سست شد بیند اختمش واین آثار خراشیدکی بر روی من از انست والله اعلم بصحه ذلک این
حکایت یعقوب سراج در کتاب عجایب التجار آورده است **فصل فی بعض حیوان هذا البحر**
منها سمکة المنشار بعضی از تجار کویند که این ماهی را دیدم جند کوهی عظیم واز سر تا دنبال همجون
دندانهای منشار بود هر دندانه از و قدر یک کز سیاه جون آبنوس وآنجا که سرش بود دو عظم دراز
بود هریک مقدار ده کز وآب از دهن وبینی او بیرون می آمد وبهوا بر می شد ورشاشات آن
بنزد مرکب می آمد همجنانک باران آید ومیان ما وا ومسافتی بعید بود واین ماهی اکر بنزدیک
سفینه رسد عضمهای منشاری که برو باشد مرکب را پاره پاره کند **منها سمکة یقال لها البال**
درازنای این ماهی جهارصد کز باشد یا پانصد کز که در بعضی اوقات پارهٔ از جناح از آب
بیرون آید همجون شراعی عظیم باشد وباشد که سر از آب برارد وآب را بنفخ براندازد آب
بهوا بر شود بیشتر از یک تیر پرتاب ومراکب ازین ماهی عظیم ترسند بشب وروز وهرکه
بدانند که این ماهی نزدیکست دهل زنند وبانک برارند تا بکریزد وجنین کویند که این ماهی
جون فساد او در بحر بسیار شود باری عز وجل ماهی بفرستد جند یک کز اورا اشک کویند
در کوش او رود واز و مفارقت نکند تا آنکه که هلاکش کند واین ماهی جون او در کوشش رود
بقعر دریا فرو شود وخود را بزمین زند تا هلاک شود وباشد که بال بمعدن عنبر رسد واز عنبر بسیار
بخورد هلاک شود وبر روی آب افتد ودر بلاد زنج مردم نشسته باشند مترصد او جون بدانند که
بال بر روی آب افتاد کلابها در و اندازند واورا بساحل کشند وعنبر از شکم او بیرون آورند
از و بوی افزاید عطاران ستانند **بحر المغرب** این دریا دریای شامست بدریای محیط متصل

باشد از جانب شمال باندلس رسد وبلاد فرنج وقسطنطنیه واز جانب جنوب ببلاد سلا وسبته
وطنجه تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است جون اندلس وسورة وصقلیه واقریطش وقبرس
ومجمع البحرین بحر مغرب وبحر روم است وجنین کویند که آنجا دو جزر ومد در روزی وشبی جهار بار باشد
آب بحر روم سبز باشد وآب بحر مغرب سیاه جون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت
زوال جون آفتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر بالا کیرد ودر بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب
دکر بار بحر اسود بالا کیرد ودر بحر اخضر ریزد تا نیمه شب آنکه دکر بار بحر اخضر بالا کیرد ودر بحر اسود
ریزد تا طلوع آفتاب ودرین بحر جزایر بسیار وحیوانات عجیب بسیار است بعضی از ان یاد کرده
شود **فصل فی جزایر هذا البحر** ابو حامد اندلسی کوید در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیران بیره
ودر انجا جزایر این بحر یاد کند **منها جزیرة المناره** واین مجمع البحرین است ودرین جزیره مناره ایست
مبنی از صخر هیج آهن بروی کار نکنند واورا اساسی ساخته در غایت احکام وآن مناره را راه ودر جات
پیدا نیست وبران مناره صورت شخصی متلفف بشقهٔ از زر ودست راست سوی بحر اسود داد
همجنانک کسی بجیزی اشارت کند وبالای مناره بیش از صد کز باشد **ومنها جزیره تبس** وآن
در بحر روم است ابو حامد اندلسی کوید که این جزیره جزیره ایست عظیم واز عجایب او یکی آنست که
صد وسی نوع از مرغ آبی درین جزیره بادید آید وهر نوعی روزی جند بماند آنکه منقطع شود ونوع
دیکر ظاهر شود ومردم از ان صید کنند وآن مرغان را ذکر کرده ونبشته اما درین کتاب نام ایشان
نیاوردم که در و جندان فایده نیست **ومنها جبل الکنیسه** ابو حامد الاندلسی کوید که در بحر اسود
کوهیست وبران کوه کنیسهٔ از سنک تراشیده وبر سر آن قبه غرابی نشسته است ودر مقابل
کنیسه مسجدی است کویند که دعا آنجا مستجاب باشد مردم آن مسجد را زیارت کنند وضیافت
ایشان بر اهل کنیسه باشد جون زایری برسد غراب سر در روزنه قبه کند وبانکی کند واکر دو
رسند دو بانک همجنین بر عدد زوار خادم کنیسه بداند واز بهر زوار طعام بیرون آرد وجنین
کویند که آن غراب را بران قبه کس نداند که غذا از کجا بود **ومنها جزیره خالطه** ابو حامد اندلسی

کوید که درین جزیره وآن در بحر روم است کوسفند کوهی دیدم بعدد جراد واز بسیاری که بود
ممکن نبود که از مردم توانند کریختن جون مراکب آنجا برسد جندانک توانند کرفتن بکیرند از
کوسفند وبره ودرین جزیره هیج حیوان ندیدم الا کوسفند وآنجا جشمهای بسیار وکیاه بی حد است
واین جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است ومراکب جون آنجا رسند قصد این جزیره کنند
از برای کوسفند وابو حامد کوید که اکر مراکبی که دران بلاد است از کوسفند پر کنند فانی نشود
از بسیاری که هست والله اعلم **فصل فی حیوان هذا البحر** ماذکره عبد الرحمن بن هرون المغربی
رحمه الله علیهما کفت در بحر نشستم بموضعی رسیدم که آنرا برطون میکفتند وبا من غلامی بود صقلابی
با او ضاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر جون نکه کردم زیر کوش راست او
دیدم نوشته لا اله الا الله وبر قفای او محمد وزیر کوش جب او رسول الله **ومنها** ابو حامد اندلسی
کوید در دریای روم بودم خواستم که وضویی سازم بر سنکی نشستم ووضویی ساختم از زیر آن
سنک شبه دم ماری بیرون آمد کفت از جای بجستم از زیر آن سنک سری بیرون آمد جون سر
خرکوشی وتن او پنج مار بود زرد بنقطهای سیاه در آب سباحت میکرد **ومنها** المادوز واو مرغی
عجیب در بحر مغرب باشد جون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد واهل بحر دانند جون بیضهٔ
او بینند استدلال کنند واهل بحر کویند که این مرغ جون جایی مخوف باشد یا جیزی از حیوانات
مضر نزدیک بود بر بالا میرود وبزیر می آید یعنی که خبر میدهد اهل مرکب را وملاحان دانند جون
این حالت مشاهده کنند از ان مرغ تدبیر آن بسازند **ومنها** شیخ الیهودی ابو حامد الاندلسی کوید
حیوانیست روی او جون روی آدمی وتن بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار کوساله باشد
وموی بر پوست او همجون موی کاو واورا شیخ الیهودی خوانند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون
آید وبر خشک باشد تا شب یکشنبه وهیج نخورد ودر آب نرود جون شب یکشنبه بود وآفتاب
فرو رود در بحر جهد وهیج سفینه بدو نرسد جنین کویند که پوست او از بهر نقرس مفیدست جون
بر نقرس نهند در حال درد بنشیند **ومنها** ماهیست که معروفست ببغل ابو حامد کوید که

مجمع البحرين ماهي ديدم مثل كوهي ازو آوازي شنيدم بغايت هايل هيم بود كه زهره ام بشكافد
از حركت او آب در اضطراب آمد و موج بسيار شد جنانك خوف بود كه مركب غرق شود مردم بحر
كفتند اين ماهي است كه اورا بعل خوانند و ماهي باشد عظيم تر ازوي در بحر ظلمات قصد بعل كند
تا صيدش كند بعل ازوي بكريزد درين بحر كه مجمع البحرين است ماهي بزرك خواهد كه ازپس او
بيايد جون بمجمع البحرين رسد نتواند آمدن از غايت بزركي كه باشد **ومنها** ماهي موسي و يوشع
عليهما السلام ابو حامد كويد بنزديك شهر شنبه رسيدم در آب ماهي را ديدم از نسل آن ماهي كه
موسي و يوشع عليهما السلام يك نيمهٔ آن خورده بودند وباري عزوجل آن نيمهٔ دكر را زنده كرد
فاتخذ سبيله في البحر عجبا وتا اين غايت نسل او دران بحر موجود است وآن ماهي است بالاي او
يك كز و بهناي او شبري يك جانب او خارست و عظام و پوستي تنك در وكشيده تا احشا او كنكا
دارد و يك جشم دارد و نيمهٔ از سر ندارد ازين جانب همجنانست كه ماهي ماكول وازان جانب ديكر
درستست و مردم اين ماهي را بتبرك بيكديكر فرستند وجهودان بخرند و بشهرهاي دور برند **ومنها**
ماهي است كه آنرا خطاف كويند ابو حامد اندلسي كويد كه اين ماهي دو پر دارد بر پشت سياه از
آب بيرون آيد و در هوا ببرد و جون خواهد دكربار با آب رجوع كند والله اعلم **بحر الخزر** اين بحر
متصل است ببحر محيط در شرقي او طبرستان است و جرجان و در شمالي او بلاد خزر و در غربي او
الان و جبال قبق و در جنوبي او جبال ديلم و جيل و او دريای عظيم است و هيج دريا متصل
نيست اكر كسي بر ساحل او دور از انجا كه شروع كرده باشد هم بانجا رسد و درين دريا دايم خطرنا
بود اضطراب او سخت بود وبسيار هلاك كند و در و مد و جزر نباشد و لالي و جواهر و اشياء نفيس
جون عود و عنبر و غير آن ازو حاصل نيايد و درين دريا جيزي از جزاير مسكون نيست اما آنجه هست
بيشه باشد و در و اشجار بسيار بود و جنين كويند كه دوران اين دريا هزار و پانصد فرسخ است
و طول او هشتصد ميل و عرض او ششصد ميل و هيات او مدور است بطول مايل و جيزي از
جزاير و حيوان او ياد كرده شود **فصل** فيما ذكرا بو حامد اندلسي جنين كويد كه درين بحر كوهي است

همجون تير و بر سر آن كوه شكافي ازان شكاف آب بيرون آيد و در ميان آن بارها صفرجند
سنك و انكي و بيشتر و كمتر رود مردم آنجا بتعجب روند و ازان بارها بركيرند و بشهرها برند **ومنها**
جزيرة الحيات ابو حامد الاندلسي جنين كويد كه جزيرهٔ ديدم درين دريا و در انجا نمي شايست رفتن
از بسياري مار و درين جزيره كياه بسيار بود و ماران در زير آن كياه بودند لكن ضرري نمي رسانيد
و مرغ آبي بيضه نهاده بودند ميان آن ماران بيضهٔ ايشان را تعرض نمي رسانيدند **ومنها**
جزيرة الجن ابو حامد كويد درين جزيره هيجكس را نديدم و ازانجا آوازها مي آمد و آنجا وحش و انس نه
مردم ميكفتند كه اينجا وطن جن است **فصل في حيوانها** ابو حامد جنين كويد كه درين دريا
ماهي را صيد كردند بغايت بزرك و اورا برسنها و قلابها با ساحل كشيدند از كوش اين ماهي
كنيزكي بيرون آمد خوب صورت و سرخ و سفيد موي دراز داشت و بر ميان او غشايي
رقيق بود همجون ميزري از ناف تا زانو خلق الله تعالى عليها اورا ازانجا بيرون آوردند دست
بر روي مي زد و موي ميكند و فرياد ميكرد تا هلاك شد و اين سخن را در جند كتاب ديدم و جنين
كويند كه جون نوشروان عادل از سد بلنجر فارغ شد و آنرا محكم بكرد شاد شد و باري عزوجل را
شكر كزارد و بفرمود تا بر طرف سد تختي بنهادند و آنجا بنشست وكفت الهي تو مرا الهام دادي
بعمل اين سد بر دفع عدو يعني ترك حرب الهي مرا بدان ثواب ده و با مقام خود رسان انكه سر
بر زمين نهاد زماني دراز انكه سر بر آورد وكفت اكنون فارغ شدم از مقامات ترك انكه در خواب
شد سوادي از دريا بر آمد جون سحابي جنانك افق را بكرفت و قصد آن مكان كرد كه نوشروان
آنجا بود مردم كمانها بزه كردند نوشروان از خواب در آمد قوم را كفت سلاح بيندازيد باري
عزوجل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سر ملك خود مفارقت كردم و جنين جيزي
بر دست من تمام شد جكونه مرا بدابهٔ از دواب بحر هلاك كند سلاح بنهادند و آن شخص كه از دريا
بر آمد نزد سد رسيد و بر سد بايستاد و كفت بدان اي ملك كه من ساكني ام از سكان اين دريا
اين سد را هفت بار ديدم كه عمارت كردند و هفت بار ديدم كه خراب كردند باري عزوجل

با وحي فرستاد كه ملكي برين صورت در فلان زمين اين ثغر را سد كند و آن سد دايم باشد تو
آن ملكي فاحسن الله معونتك انكه از جشمها غايب شد كس ندانست كه در هوا رفت يا بآب فرو
شد **القول في الحيوانات الماء** حيوانات آب بر دو قسم اند يكي آن قسمست كه اورا ريه نباشد
جون انواع سمك عيش ايشان در آب بود و قسم ديكر آنست كه اورا ريه بود جون ضفدع
هم در آب بود و هم در خشك اما آن قسم كه الا در آب نزيد باري عزوجل اورا جنين آفريد
كه حرارت ايشان ببرودت آب معتدل شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا وايشانرا
هيج آواز نباشد زيرا كه ريه ندارند و حكمت الهي اقتضا جنان كرد كه هر حيواني را اعضايي باشد
كه او در معيشت خود بدان حاجت دارد پس حيوان آبي را از اعضا و مفاصل كمتر ازان
داد كه حيوانات بري را زيرا كه حاجت حيوان بري بزيادت حركات و تحصيل غذايش از
حيوانات آبي است وابدان حيوانات آبي اما صدفي آفريده است تا سخت باشد و جيزي
بروي كار نكند يا فلوسي آفريده تا فلوس وقايه باشد از آفات و عاهات و او را اذناب و جناح
ساخت تا بدان در آب ميرود جنانك مرغ در هوا رود و بعضي را آكل آفريده و بعضي را ماكول
انكه ماكول بسيارتر از آكل آفريده تا نسل فاني نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و در
موضع بعضي از حيوانات آبي را ذكر كنيم با عجايب و خواص ايشان ان شاء الله تعالى **ارنب**
البحر حيواني است سر او بسر خركوش ماند و تن بتن ماهي شيخ رئيس كويد كه او حيواني است صدفي
با سرخي زند بهق و كلف را از روي زايل كند و سر او بسوزانند و ضماد كنند داء الثعلب را
زايل كند و جشم را روشن كند اكر در كحل كنند و از جملهٔ سموم باشد زيرا كه اكر كسي بخورد ريه را
ريش كند **اللبس** ماهي عظيم است و اين ماهي هيج صيد نكند غذاء او استخوان حيوانات باشد
از خاصيت او آنست كه اكر كوشت اورا بريان كنند و دو شخص را بدهند تا بخورند كه ميان
ايشان خصومت باشد بالفت و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبي بمردم
بري ماند الا كه ايشانرا دنبالي بود و در زمان ما شخصي يكي ازان بياورده بود و قد يد كرده بر مردم

عرضه ميكرد و از بحر شام در بعضي اوقات از آب شخصي بيرون آمد تا خاصره در آب بود
و باقي بيرون و روزي جند باند و مردم كويند كه بيرون آمدن او دليل فراخي باشد و كويند
كه انساني مايي را زنده بتحفه فرستادند ببعضي ملوك و كلام او فهم نمي شايست كرد ملك
بفرمود تا از براو زني خواستند بجهٔ بيامد كه سخن مادر و پدر فهم ميكرد او را كفتند پدرت جه
ميكويد كفت ميكويد كه همه حيوانات را دنب بر اسافل باشد جونست كه اين قوم را
دنب بر روي است **بقر الماء** كاو آبي جون كاو اهلي باشد از آب بيرون آيد و جرا كند
و بعضي كويند كه عنبر سركين اوست و بيشتر مردم بر آنند كه عنبر در قعر دريا متولد شود
و دريا جون مضطرب شود پارهاي او بيندازد اكر سركين اين حيوانست بوي او دماغ را
قوي كند و حواس را همجنين و قوت دل دهد اكر دانكي ازو بشربت كنند **تمساح** او را اخوا
نهنك بر صورت سوسمار باشد و پشتش جون پشت كشف بود بروي آهن كار نكند
و درازناي او باشد كه هشت كز باشد و اورا جهار دست و پا باشد و دنبالي دراز بمقدار
شش كز و درازناي سر او دو كز باشد و دهني فراخ دارد و اورا شصت ناب باشد در فك
بالايين و جهل ناب در فك زيرين و ميان سر نابي دنداني كوجك باشد مربع جون بر هم
نهد بعضي بميان بعضي در رود و نتواند كه سخني شنود و نتواند كه منقلب شود زيرا كه
پشت او حرارت ندارد يك استخوانست و شكل كربه دارد آدمي را و جهارپا را فرو برد و الا در
نيل مصر و نهر السند هيج جاي ديكر نبود و جون بر ساحل كسي را ببيند در زير آب برود تا انجا
ناكاه از زير آب بجهد و اورا بكيرد و بيضه كند همجون مرغ و از بيضهٔ او بوي مشك آيد
و در تنك آواز دهنش بيرون آيد زيرا كه منفذ ندارد و جون جيزي بخورد در بن دندانها او بقايا
آن بماند و دود دران متولد شود ازان الم يابد از آب بيرون آيد و دهن باز كشايد در
مقابل آفتاب مرغي هست بر شكل طيطوي در دهن او رود و آنجه در بن دندانها او باشد
پاك كند و اكر كسي را از دور ببيند بانك برآرد و از دهن بيرون آيد و نهنك را ازان عدد

خبرد بدتا در آب شود و جون تمساح بدانست که میان دندان او را پاک کرد طبقهٔ بالایین را بر طبقهٔ زیر نهد و او را طبقهٔ بالایین متحرک باشد بخلاف جملهٔ حیوانات تا آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز جون سوزن چنانک نهنک بران عظم افتد در حال دهن باز کشاید و مرغ بپرد و ازانجاست که در مثل کویند جزاء التمساح خواص اجزایه چنین کویند که اکر چشم او بر کسی که چشمش درد کند بندند زایل شود و درد بنشیند راست بر راست و چپ بر چپ دندان او اکر کسی با خود دارد در باه بیفزاید شحم او بر کزیدهٔ او نهند به شود و زهرهٔ او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرجین او همین خاصیت دارد جکر او بر آتش نهند دود او بمصروع رسد صرع ازو زایل شود پوست او بر پیشانی کبش بندند کباش از خصومت او عاجز آیند و همه را غلبه کند تنین او را بفارسی اژدها کویند حیوانی خلقتی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار چشمها او همچو برق درخشد و دهن او فراخ بود بغایت چنانک کاو فرو برد و حیوانات آب جمله ازوی ترسند زیرا که هر حیوان که یابد فرو برد و جون شکم او پر شود خود را از میان آب بردارد بر شکل قوس و قزح تا کرمای آفتاب بروی تابد و بجنبد شود بقراطیس الحکیم کوید که سکنت من بعض السواحل بود دران بلاد وبا پادید آمد و هر روز که بود زیادت می شد تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را سحاب از بحر برآورده بر قدر بیست فرسخ دور از ان بلاد بیفتاده بود و مرده و کند او هوا را بفساد آورده و وبا را سبب آن بود بفرمود تا از ان بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان مال نمک دادخریدن و بفرمود تا ببردند و بدان تنین ریختند آن وبا کم شد و جون قصد او کردند درازنای او قدر دو فرسخ یافتند و لون او مثال لون پلنک سفید و نقطها بروی سیاه همچون لون مار ارقط و مفلس بود همچون ماهی و دو جناح داشت چنانک ماهی را بود و سری داشت چند تلی بر مثال سر آدمی و دو کوش دراز و دو چشم مدور بغایت فراخ و از کردن او شش مار بیرون آمده بود از هر جانبی سه درازنای هر یکی بیست کز بود بر هر کردنی

سری جون سر مار شداد بن الحی المقری کوید که در مجلس عمرو التکالی بودم حکایت تنین میکردند کفت هیچ دانی که جکونه بادید آید کفت نه کفت اول ماری باشد عظیم بری اژدها هرچه بیند بخورد جون فساد او در حیوانات بر بسیار شود دواب بر ازو فریاد کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بردارد و در بحر اندازد انکه بدواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد جسم او عظیم شود و دواب بحر نیز ازو فریاد کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد تا جون سر از دریا بیرون آرد ابر در او پیزد و او را بردارد و ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود خواص اجزایه چنین کویند که از کوشت او هر که بخورد درو شجاعت بادید آید جالینوس کوید کوشت او را بر عضو او نهند نافع بود خون او هر که ذکر را طلا کند نزد مجامعت محبتی عظیم میان فاعل و مفعول بادید آید جری او را بفارسی مار ماهی خوانند متولد باشد از مار و از ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ کوید مار ماهی موش را شکار کند همچون کربه و کفت بشرع بصره مار ماهی بشب بیاید و در زیر آب پنهان شود جون موشان بیایند تا آب خورند بجهد و ایشان را صید کند خواص اجزایه زهرهٔ او اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانکی ازوی برود کوشت او آواز را خوش کند و از ان ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند و اکر ازو بخورند در قوت باه بیفزاید حلکا این حیوان نوعی از مارهاست در زیر ریک باشد اول و آخر روز بیرون آید بطلب غذا و اکر او را ذبح کنند ازو خون نیاید و عظم او نرم باشد با کوشت بتوان خوردن خواص اجزایه کوشت او اکر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به ازین هیچ علاج نیست دلفین ماهی است که غریق را برهاند اصحاب مراکب او را مبارک شمرند و چنین کویند که اکر کسی غرق شود دلفین او را سوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت کیرد و یا دنبال خود در دست او نهد و او را بساحل آرد و کویند که او را جناح دراز جون در بحر مراکب ببیند شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبه کند بشراع مراکب و جون مانده شود جناح فرو نهد و جون غریقی را بیند قصد او کند و او را برهاند ذونیان ماهی

معروفست خواص اجزایه کوشت او بر عضوی نهند که درو شوک یا نصل باشد بیرون کند باذن الله تعالی و اکر بحمص اسود بپزند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید و استرخای آلت را زایل کند رعاده ماهیست کوچک در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت او آنست که اکر در دام افتد و صیاد رسن دام بکیرد تا با خشک کشد از غایت برودت این ماهی لرزه بر اعضای صیاد افتد و نتواند آن حبل را نکاه داشتن و اکرچه حبل دراز بود و اکر رسن را دها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و صیاد جون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را در درختی یا سنکی بندد تا آنکه که ماهی بمیرد انکه این خاصیت ازو زایل شود و اطبا میهند کوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و چنین کویند اکر مرد آنرا با خود دارد زن یک زمان مفارقت ازوی نتواند کردن و اکر زن با خود دارد همچنین مرد نیز مفارقت ازو نتواند کردن زامور ماهی مشهور است و صیادان جون او را در دام بینند رها کنندش و او را مبارک شمرند و چنین کویند که زامور جون مرکب را در بحر بیند در پیش او رود همچون دلیل و اکر ماهی بزرک قصد مرکب کند زامور در کوش او رود و مغز او را میخورد ماهی بزرک بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین میزند تا هلاک شود انکه زامور بیرون آید و برود سیفیاس ماهی مشهور است بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رییس کوید که رماد پوست او در چشم چهارپا کنند سفیدی ازوی ببرد سرطان او را بپارسی خرچنک کویند حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه او هشت پای دارد بر یک جانب رود و در سالی هفت بار پوست ازوی بیفتد و مکان او را دو در باشد یکی در آب و دیکر در خشک جون پوست بیندازد در را که در آب باشد سد کند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند در حالت ضعف او و آن در که در خشک باشد بکذارد تا هوا ازو در میرود و جون هوا بروی آید پوستش سخت شود خرچنک را از درختی در آویزند که بار نیارد ثمرهٔ او بسیار شود و اکر بروی ثمره باشد بماند و تلف نشود و سرطان را

بکوبند و بر جراحات نهند ازو پیکان و خار بیرون کشد و اکر بر لسعهٔ حیه یا عقرب نهند نافع بود و اکر او را بسوزند و رماد او بشربت کنند و بکسی دهند که کلب او را کزیده باشد نافع بود و اکر بسوزند و رماد او در چشم کشند سفیدهٔ چشم را ببرد و نزول آب را دفع کند کوشت او مسلول را نافع بود سیما با شیر خر و اکر عیاذا بالله کسی را رتیلا کزیده باشد یا عقرب زده نافع بود چشم او اکر بر کسی بندند خوابها خوش بیند و اکر با حب الغار در خرقه پیچند و بر کردن کسی که بسیار کرید و بد خو باشد بندند آنها ازو برود و همچنین اکر بر صاحب رمد بندند و اکر سرطان را همجنان در دست بروی بندند نافع تر بود چشم او اکر از درختی در آویزند ثمره او نیفتد خار او اکر بر آتش نهند زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب را زایل کند پای او بر صاحب خنازیر آویزند با چیزی از کافور و عنبر خنازیر را زایل کند و اکر پای او کسی با خود دارد از خنزیر ایمن باشد سرطان البحر شکل او شکل عجیب است پنج مار ماند و ایشان را یک سر است دیسقوریدس کوید او را بسوزانند چندانک پوست ازو بیفتد و بدان طلا کنند کلف ازوی ببرد و بهق را زایل کند و در چشم چهارپا افشانند بیاض ازو زایل کند و اکر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ رییس کوید رماد او دندانرا پاک کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع بود سقنقود شیخ رییس کوید که نوعی است از سوسمار ماهی او را در نیل مصر یابند و کویند که او از نسل تمساح است اکر او را بیرون آب پرورش باشد ولد تمساح و اکر در آب بود تمساح بود و اکر در ریک بود سقنقود باشد تا خرد حض کماند خواص اجزایه کوشت او قوت باه را بیفزاید خصوصا وقتی که او را هیجان باه بادید آید تا غایتی که بکلی زایل نشود تا آنکه مرق خس و عدس بیاشامد و اکر خرزهٔ میانین صلب او بر صلب خود بندد قوت باه بادید آید و او را درین کار خاصیتی عجیب است سلحفاة او را بپارسی کشف کویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری باشد که عظیم بزرک باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره است حکایت کند بعضی از تجار که در میان

دریا جزیرهٔ یافتیم بران جزیره کیاه بسیار بود وکانون در زمین بکندیم تا دیک بر نهیم جون
آتش برافروختیم جزیره درحرکت آمد ملاحان ما را کفتند این جزیره نیست کشف است
که حرارت آتش بدو رسید این ساعت فرو شود وجنین کویند که کشف جون بیضه نهد
در مقابل آن بنشیند وهمت بران کارد باری عزوجل درآنجا بجه بیافریند زیرا که او بیضه را
در زیر نتواند کرفتن که اسفل او صلبست دران حرارتی نباشد که بجه ازان متخلق شود وجنین
کویند که جون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود وماده نخواهد نر برود وکیاهی در دهن کیرد
که از خاصیت آن کیاه آنست که حامل آن مقضی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند
وآن کیاه را عجم مهرکیاه خوانند وآنرا مردم نشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف بیند وبا
که کشف دم مار را بکیرد وسر در زیر کشد مار خود را بر پشت او میزند تا هلاک شود وهیچ مضرتی
باو نرسد خواص اجزایه هرعضوی که از اعضای مردم درد کند اکر آن عضو از کشف بروی
بندند وجع ازان زایل شود پای او برپای منقرس بندند به شود راست برراست وجب
برجب خون او اکر موضعی که برو موی باشد برکنند انکه آنرا بخون کشف طلا کنند دوباره
بار موی دیکر آنجا بر نروید وتاثیر آن در زنان قوی تر باشد زهرهٔ کشف بحری با عسل در چشم
کشند سفیدی را دفع کند واز فرو آمدن آب مانع باشد اکر پشت او را همجو کاسه بر سر
دیک فرو نهند در جوش نیاید سماریس نوعی از ماهی مشهور است شیخ رییس کوید رماد سر
او ثالیل را قلع کند شبوط نوعی است از ماهی معروف ببصره ازان بسیار باشد بالای
او ذراعی باشد وعرض او جهار انکشت وکوشت او بغایت خوش بود هیچ ماهی را کوشت بدان
خوشی نباشد جاحظ کوید از صیادان شنیدم که جون شبوط در دام افتد داند که خلاص نیست
بقدر دهٔ کز بازپس رود انکه بقدار دهٔ کز در هوا بجهد ودام را بشکافد واز ان بیرون آید سقنقین
حیوانی بحری است واو را شکلی عجیب است ودر اسفل او نیشی است منقلب جنین کویند
که پوست او بستانند وبر دندان بمالند در حال درد او ساکن شود صبیر ماهی است کوجک

بشام ازان بسیار باشد واهل شام او را صبیر کویند اکر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بستانند
با بکاه وبدان مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود ضفدع حیوانی است بری وبحری چشمهاء
او عظیم باز باشد واو در آب ایستاده با دید آید اولا در آب جیزی ظاهر شود مثل دودکانی
بعد ازان دران دودکانی جیزی بدید آید همجو دانه سیاه جون آن دودکانی ازان جب پر شود
جیزی ازو بیرون آید برشکل کرمی که او را کفجلیز خوانند انکه بعد از روزی جند دست وپایش
بادید اید واو را در تن هیچ استخوان نبود بعد ازان بتوالد وتناسل نیز بادید آید وبانک او
بسیار بود اکر آتش بیند خاموش شود خواص اجزایه کوشت او زهرست اکر والعیاذ بالله
کسی را ازان بدهند شکم او بزرک شود واستسقا بادید آرد واکر بری بود فعل او قوی تر باشد
واکر آبی بود جون از آب بیرون آید در حال بر ثالیل بندند زایل کند جون دو سه بار بدو
بمالند واکر شکم او بشکافند وبر لسع مار نهند نافع بود وضفدع را جادی غوک کویند وآنرا
هیچ حیوانی نخورد شیخ رییس کوید اکر کسی ازو بخورد والعیاذ بالله لون او تیره شود وچشم تاریک
کند وبخر بادید آرد ودوار حادث شود وعقل مختلط کند واکر سلامت یابد دندانهاش
بیفتد وجاحظ کوید که شیر دران مکان که ضفدع بود از آجام وبیشها برود وضفدع را
بخورد خوردنی سخت بلیناس کوید اکر ضفدع را بالای دیکی که بجوشد بنهی جوش او بنشیند واکر
برکسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود واز خواص عجیب شنیدم دران زمان که بموصل بودم
که صاحب موصل کوشکی بساخت درمیان باغی ودران باغ برکهٔ بود درآنجا ضفادع بادید
آمد جون امیر بشب آنجا بهی رفت ضفادع بانک میکردند امیر از بانک ایشان زحمت می
یافت شخصی بیامد وطشتی بیاورد ودران برکه بروی فرو نهاد مادام که طشت بر سر آب بود
بانک نمی کردند بلیناس کوید اکر زبان او را در زنان کنند وبتهم دهند در حال معترف شود واکر
بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بکوید واو خفته بود خون او را طلا سازند بر جایی
که نخواهند که موی براید هیچ موی بر نروید وبلیناس کوید اکر کسی روی بخون ضفدع ملطخ کند

اکر بروی ... بنهد صفای ... در کسی آب [illegible]

جو کس او را دوست دارد واکر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود ومنی اندازد تا هلاک شود
شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی وشیخ رییس کوید اکر ضفدع بستانی نه عدد آبی
وهر که اطراف را بخون این ضفدع بمالد از سرما متالم نشود علق حیوانی است سیاه جند
انکشتی در آبها بود واطبا جون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند ودر میان
کل نزدیک آن عضو علق بران عضو متشبث شود وخون ازو بمکد انکه آب نمک بروی ریزند
در حال بیفتد وباشد که صغار او را در میان آب حیوان بخورد علق در اندرون حلق حیوان
بجسبد واز خواص عجیب او آنست که جون آبکینه کر آبکینه را بر بالای کوره بنهد تا سخت شود
اکر علق را در کوره اندازی درمیان آتش جون دود او بآبکینه رسد جمله شکسته شود واکر در
تنور خباز اندازی نان جمله در تنور افتد واکر علق جهار پا بکیرد درمیان آب جنانک کفتیم موی
روباه را بر آتش نهد جنانک دود او در دهن حیوان رود در حال بیفتد واکر خانه را بعلق دود
کنند هرجه در آنجا باشد از بق وبعوض جمله هلاک شوند واکر علق را در شیشه کنند تا بپرد انکه
بستانند وموی از عضو بر کنند انکه بدان طلا کنند هیچ موی پس ازان بر نیاید غطا حیوانیست
صدفی بلاد هند ازان بسیار بود وبزمین بابل نیز باشد واین حیوان را در بغداد دیدم درمیان
بقل او را خانه باشد از صدف مدور ازان خانه بیرون آید وجون رود خانه را با خود کشد
واو را جلدی باشد که ازان تنکتر نبود وسری ودو کوش ودو چشم ودهن جون از خانه بیرون آید
وجون در اندرون رود همجنان نماید که صدفی واین حیوان بیشتر آنجا بود که نادین بود زیرا
که نادین غذای اوست وجون تابستان بود وآبها خشک شود ازان بسیار بادید آید وبوی
او خوش باشد زیرا که نادین خورد از خواص او آنست که اکر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند
وخاکستر او دندان بزداید واکر بر عضو محروق فشانند باصلاح آرد فرس الماء اسب آبی
جون اسب بری بود الا که بروش ودنبال او انبوه تر بود ولون او زیباتر بود وسم او شکافته
باشد همجون ظلف کاو وجاحظ کوید که او در نیل نهنک را خورد وبر نهنک غالب باشد والله

اعلم بصحة ذلک وباشد که این اسب بر اسب اهلی جهد ازو بجه بیاید در غایت خوبی وجنین
کویند که شیخ ابو القسم کرکانی رحمة الله علیه واو شیخی بزرکوار است از مشایخ خراسان برکنار آبی
فرود آمد وبا او اسبی مادیان بود از آب اسبی بیرون آمد ادهم برو نقطهای سفید واو را
مدبر کویند وبران مادیان جست بجه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی جون سال دیکر بود
همان وقت با آن مکان آمد بر طمع بجه دیکر فحل از آب بیرون آمد وآن بجه را بدید وزمانی
او را می بویید انکه در آب جست وبجه نیز از پس او درجست شیخ با آن مکان می آمد بهر وقت
با آن مادیان از بهر کره او را ابو القسم کرکانی نام نهادند خواص اجزایه دندان او نافع بود از
بهر درد شکم جنین کویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند جون ماهی بخورند
ایشان را درد شکم بادید آید دندان اسب آبی بر مریض بندند زایل شود وهمجنین نافع بود
از بهر مصروعی که اول ماهها افتد استخوان او بسایند وبشحم او ضماد کنند خنازیر زایل کند
خایه او بسایند وبشربت کنند از بهر زهر کزندکان نافع بود پوست او اکر درمیان دیهی دفن
کنند آفات بسیار ازو دفع شود واکر خاکستر او بر اورام کنند درد او در حال زایل شود
قاطوس ماهی بزرکست اکر بر مرکب بکذرد مرکب را بشکند وملاحان دانند که وی جیض
از مرکب دراو یزند مادام که آن دکو در مرکب بود هیچ نزدیک آن نرود وبکریزد قسطا
ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند ومردم بروی بکذرند قندز
حیوانی است آبی وبری در شهرها اما او را توالد نباشد از بلاد ایسو آرند در سهرها بزرک
باشد وخانهٔ او را دو در باشد یکی در آب ودیکر در خشک واو را خادمی باشد در خانه
صفه بسازد از بهر خود ویکی دیکر از بهر جفت ودیکری از بهر اولاد ودیکری از بهر خادم ومکان
جفت عالی تر باشد از مکان اولاد ومکان خادم در اسفل واکر آب زیادت شود یا
عدوی از جانب آب بیاید از در دیکر بیرون کریزد که فراخشک بود واکر عدو از خشک آید
بدر دیکر بیرون کریزد که از جانب آب باشد وغدای او از ماهی بود واز جوب خلیج دفاع

جوب جليج بدندان بگيرد و بكشد تا خانهٔ مخدوم و تجار پوست خادم شناسند زيرا كه تارهاي موي او از داست و جب بيفتاده باشد از بس كه جوب جليج كشيده بود واما پوست مخدوم نرين شكل بود زيرا كه ماهي صيد كند خايه او جند بيد ستر ست وبعضي گويند كه جند بيد ستر خايه سك آبي است مجربست از بهر دفع ريح الصبيان يک حبه در حال زايل كند جون باطلا بكودک دهند و بوي او بغايت كريه باشد شيخ رييس گويد كه جند بيد ستر نافع بود از بهر ريشها مهلك واز بهر جملهٔ امراض بارد جون رعشه و كزاز و فالج و تشنج وجدر و نسان و بادها غليظ **قنفد الماء** قنفد خارپشت باشد و قنفد الماء حيوانيست مقدم بدن او بقنفد ماند و آخر بدن او بماهي و جنين گويند كه حجم او جند كادي باشد و رنک او سياه بود و بروي موي نبود او را بنواحي مملكت كرمان مجوس خورند **خواص اجزايه** گوشت او خوش باشد ادرار بول كند پوست او بسايند و طلا سازند جرب را زايل كند واگر از پوست او طبلي سازند كاسه او سفيد و جون بزنند سباع از صوت او بگريزند و هوام بميرند **قوفي** ماهي است عجيب و بر سر او شوكي باشد قوي مركب را بدان شوک بزند و بشكند و مردم بحر گويند كه قوفي جون گرسنه شود خود را نزد حيواني بيندازد تا او را فرو برد انكه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بيرون آيد وآن حيوان را هلاک كند و غذاي خود و غير خود سازد و ملاحان سپرها از پوست اين ماهي درپوشانند تا شوک او بران كار نكند **كلب الماء** سک آبي حيواني مشهورست دستهاء او كوتاه بود و پايهاي او دراز تر از دستهاي او بود جنين گويند كه خود را بگل براندايد تا تمساح گمان برد كه پارهٔ گل است انكه بدهن او فرو شود و احشاي او را بدرد و او را هلاک كند و خود بيرون آيد **خواص اجزايه** جنين گويند كه هركه شحم او با خود دارد از غايلهٔ تمساح ايمن باشد جنين گويند كه جند بيد ستر خايه حيواني ديگرست مغاير اين هر دو و ميان اين حيوان و افراد او الفتي عظيم باشد اگر يكي از ايشان در دام افتد ديگران بروي جمع شوند و باشد كه بعضي موافقت كنند و خود را نيز در دام اندازند و اگر ماده تلف شود

نر بعد از

نر بعد از وي جفت نگيرد و اگر نر تلف شود ماده همچنين و گويند كه پوست نر بكاري نيايد او را از بهر خايه گيرند و پوست ماده نيكو بود و صيادان خايه نر ببرند و او را رها كنند و اگر اتفاق افتد كه نر يكبار ديگر در دام افتد جون صياد برسد بپشت باز افتد و ميان پايها باز گشايد و صياد را معلوم كند كه او را خايه نمانده است تا رها كندش **في بقيه خواص اجزايه** دماغ او از بهر تاريكي جشم نافع بود اگر در جشم كشند زهرهٔ او هيج رييس گويد مقدار يک عدسه از او قاتل بود خايهٔ او جند بيد ستر است خواص او در قنفد زياد كرده شده پوست او جوربي سازند از ان متقرس درپوشد نقرس را زايل كند و اگر كسي از ان پوشد از نقرس ايمن بود و گوشت او ادرار بول كند و طعم و بوي او عظيم خوش باشد والله اعلم

النظر الخامس في كره الارض زمين جسمي است بسيط طبع او بارد و يابس باشد مكان او وسط بود و جنين گويند كه شكل او كري است و اين قدر كه از آب خارج است محدبست زيرا كه يک كسوف را اعتبار كردند در بلاد شرقي و غربي مختلف بود اگر محدب نبودي وقت كسوف مختلف نشدي و حكمت الهي جنان اقتضا كند كه بارد و يابس باشد تا روي او مقر حيوان بود و بطن او جاي معادن و او سه طبقه است يكي طبقه مركز است او ارض صرف باشد و طبقه دوم طيني است بنداوت آب و طبقه سوم آنست كه پاره از و مكشوفست و پارهٔ بحار بدان محيط است و زمين مركز افلاكست ايستاده در ميانه باذن الله تعالي و اگر كسي خواهد كه بداند كه جگونه زمين در ميانه ايستاده است بايد كه قاروره سازد مدور و جيزي ارضي در ميان آن زجاج نهد انگه او را در خط بدارد تا ببيند كه جگونه جزو ارضي در ميان بايستد و از جوانب سوا بود و محيط باشد و مسافت ميان آسمان و زمين از جمله جوانب متساوي باشد و هيج از ظاهر ارض زير نبود و جمعي كه ايشان را درايت نباشد بعلم هندسه گمان برند كه اينجانب كه او بران بود بالاست و آن جانب ديگر زير و امر برخلاف آن باشد و هر جانب كه مردم بروي بايستد سر او سوي

آسمان باشد و پاي او سوي زمين و يک نيمه از آسمان بيند و جون از ان موضع نقل كند بموضع ديگر قدري از آسمان دران موضع ظاهر گردد كه در موضع اول خافي بود بر نوزده نيم درجه و بحر محيط بيشتر روي زمين احاطت كرده است الا اندكي كه از آب خارج است و روي زمين املس نيست بلكه بر وجبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و كهوف و مغارات و درو و جليجها و مناقدست و در انجا رطوبات و بخارات و دهني است كه ازو جواهر معدني منعقد شود و در زمين يک شبر خالي نبود از نباتي يا جوهري معدني يا حيواني باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل في اختلاف آراء القدما في هيبة الارض** جمعي گويند مسطح است از جهار جهت مشرق و مغرب و شمالي و جنوبي و بعضي گويند بشكل شيري است و بعضي گويند بر شكل نيم كره است و آنک جمهور حكما اختيار كرده اند آنست كه زمين بر شكل كره ايست در ميان فلک جون زرده خايه در ميان سپيده و از قدما جمعي از اصحاب فيثاغورس گويند كه زمين متحركست دايما بر استدارت و آنجه از دور مي بينيم دوران زمين است و جمعي گويند كه زمين بر سر آب ايستاده است همجنان كه جوب بر سر آب بايستد و محمد بن احمد الخوارزمي گويد كه زمين بر سر آب ايستاده است و ميانه افلاک اسفل باشد و جرم او كري است و اگر جه مضرس است بجبال و وهاد و بلاد و غاير مانع كري نباشد همجون سيبي بود كه دانها جو در و نشاني و اين تضاريس اگر نبودي آب از همه جوانب بدو محيط بودي پس حكمت الهي كه در نبات و حيوان و معادن ست حاصل نيامدي فسبحانه ما اعظم شانه **فصل في مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها** ابو الريحان خوارزمي گويد كه قطر كره ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد فرسخ است و هندسان گويند اگر روي زمين را حفر كني در وهم بجانب ديگر رسد جنانک اگر بزمين فرغنج نقب كني بارض صين رسد و براهين هندسي برين دليلست و ابو الريحان گويد كه زمين را جهار قسم كني هر قسمي از و ربعي باشد دو جنوبي و دو شمالي و آنجنان

بود كه

بود كه دايرهٔ معدل النهار را فاصل سازي زمين بدو نيم يكي جنوبي و ديگر شمالي انگه دايرهٔ افق را فاصل سازي هر قسم از و ديگر بار بدو قسم شود دو قسم جنوبي باشد و دو شمالي پس ربع شمالي كه مكشوفست او را ربع مسكون خوانند و اين ربع مشتمل است بر بحار و جزاير و جبال و انهار و مغار و بلاد و قرى و مزارع با آنک در جانب شمال كه بغايت بعيد باشد از خط استوا هيج عمارات نبود از غايت سرما و برفها و ربع شمالي كه غير مكشوفست دريا باشد و اما ربع جنوبي كه مكشوفست در شرقي او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربي او را ربع محترق خوانند و آن خرابست والله اعلم **فصل في اقاليم السبعه** ربع مسكون را بهفت قسم كردند هر قسمي را اقليمي خوانند و هر اقليمي ممتد باشد از شرق تا بمغرب برين صفت كه صورت كرده ميشود طول او از مشرق باشد تا مغرب و عرض او از جهت جنوب تا جهت شمال و بزرگتر بطول و عرض اقليم اول باشد جنانک طول او سه هزار فرسخ است و عرض او صد و پنجاه فرسخ و كوتاهتر اقليمي بطول و عرض هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسخ است و عرض او هشتاد فرسخ و اين قسمت را ملوک اول كرده اند

تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اما باقی زمین نتوانستند احوال او دانستن زیرا که کوهها بلند بود و راهها صعب و دریای عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی درین اقلیم و آنچه از بیرون آنست علم بشر بدان محیط نبود نسال الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق

فصل فی معرفة الاقالیم السبعة اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه او دوازده ساعت باشد و نصف اما اقلیم دوم آنجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سوم آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه او چهارده ساعت باشد و نصف و اما پنجم اقلیم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و اما هفتم اقلیم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او آنجا که شانزده ساعت باشد و اجزاء او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد از آن خرابست آنجا هیچ عمارت نبود

فصل فیما یعرض للارض من الزلازل والخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و برودت نبود که او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود باندک حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون آید آن بقعه از آن بلرزد چنانک محموم لرزد از رطوبات عفن که در اندرون بدن محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا آنکه مواد را تحلیل کند بخار و دخان گرداند و هم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد و

زادن

بیرون شود یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از وی بیرون آید و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد **فصل فی صیرورة السهول جبلا** چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در وی تاثیر کند مدتی دراز آن گل سنگ شود چنانک آتش در گل تاثیر میکند می بینیم که او را آجر میگرداند پس سبب کوهها و صلابت آن اینست اما سبب بلندی آن گفته اند شاید که خسفی برد که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاک را گرد کند چنانک از وی تلی حاصل کند آنگه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانک گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گرد دوازده برج برآید چون از شمال بجنوب نقل کند کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد

فصل فی صیرورة البر بحرا چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متفتت گردد بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بروی گذر کند بشدت جریان اجزا را با خود ببرد و در وادیها و دریاها بسط کند ساف ساف و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد آنگه منقطع شود گل بسیار بماند در آن موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سهل بر میگیرد و در بحرها گرد میکند و هر کوه که پاره در بحر گرد کرد آب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین پیوسته برین نسق بحر بری شود و بر بحر میگردد بمرور زمان فسبحان من لا یغیره ولا یتغیر والزوال و ما سواه بتغیر من حال الی حال

فصل فی فواید الجبال و عجایبها از آن فواید یکی آنست که باری عز و جل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از آنک محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین املس بودی و مستوی آب دریاها بدو محیط شدی و حکمتی که باری عز و جل در دیعه نهاده است

در معادن و نبات و حیوان زایل بودی و فایده دیگر آنست که آب عذب همه سال بماند و آن سبب حیوة نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد آن هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمین است در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی بادها را منع کند از آنک سحاب را براند بلک سحاب در میان کوهها منحصر شود چون بخار بآنجا رسد باران و برف شود و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از قلل کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود همچنانک کسی مال در خزانه بنهد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از آن چشمها و رودها پدید می آید و در سایر بلاد ممتد میشود سبب حیوة نبات و حیوان گردد و آنچه فاضل باشد بدریاها ریزد و چون ماده در خزانه کم شود دگربار سال تمام شده باشد زمستان بود دگربار مدد او برسد و پیوسته برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز و جل در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب عذب چون روزی چند بر وی بگذرد متغیر شود فسبحان من لا یحصی نعمائه بعباده لطیف خبیر اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود و اسامی آن بترتیب باشد بر حروف معجم والله اعلم

جبل ابوقبیس کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهور که هر که در آن کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن بود و مردم که آنجا رسند بر کوه سر بخورند

جبل اولستان این کوه بارض روم است در میان این کوه مجاریست هر که در آن مجاری رود از اول او و از آخر او بیرون آید و در حال گذشتن نان و پنیر خورد گزیدن کلب کلب او را مضر نبود و این سخن مشهور است بروم

جبل الوند کوهی است خوش و خرم بر در همدان شخصی از همدان گوید در خدمت جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجایی گفتم از همدان

کن

گفت آن کوه را میدانی که او را الوند گویند قلت جعلنی الله فداک انما هو الوند قال نعم ان فیه عینا من الجنة و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال پدید آید در وقتی معلوم و روزی چند باشد چون آن ایام بگذرد دگربار منقطع شود تا سال دگر و منبع او در شکاف سنگیست و آب عذب باشد بارد اگر از وی بسیار بیاشامند هیچ ثقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او آنجا جمع شوند و از آن آب خورند از بهر دفع امراض و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون آید

جبل اسبره این کوه بما وراء النهر است بارض شاش اصطخری گوید درین کوه نفط است و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین کوه سنگی است سیاه همچون فحم سوزد و از آن خرواری بدو خرواری دهند و چون بسوخت سپید بود بدان جامه شویند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست

جبل البرز این کوه بر سه فرسنگی قزوین است در غایت بلندیست قله این کوه هرگز از برف خالی نبود و آنجا مسجدی است ابدال آنجا بسیار باشد مردم بزیارت روند و در میان برف او سمروزقی متولد شود پر از آب خوش و بر وی غشایی تنک سپید چون سرچوبی برو زنی چندان آب ازوی بیرون آید که دابه را تمام بود والله اعلم

جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریتست اما برگرفتن آن دشوارست و معدن کبریت اصفر و زیبق از آنجا بآفاق برند و معدن زنجفر معدنی است و چنین گویند که معدن زنجفر جز این موضع نیست

جبل بیجند صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اندلس کوهیست و بر آن کوه دیهی و آنرا بیجند گویند و در راه او مضیق است در کوه اگر کسی در آن مضیق گذرد بانگی کند بادی در آن مضیق پدید آید سخت چنانک مرد نتواند ایستادن

جبل بیستون کوهی است بغایت بلند میان حلوان و همدان و عرض او مسیر سه روز بیشتر و سنگ او بغایت سخت است و املس در اخبار عجم آورده اند که

کرپرویز را دختری بود شیرین نام او را سنک تراشی بدید نام او فرهاد بروی عاشق شد
جون پرویز ازین معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد کفت اکر این مرد را بکشم برین حال
که هست بی حرمتی باشد و اکر مواخذتی کنم بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران کفت او را
بسنکی مشغول باید کرد تا عمر دران صرف کند اکر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود
و اکر نه مرور زمان و ضعف و پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود تا او را
حاضر کردند کفت که بر ره کذار من سنکیست ما را منع میکند از آمد و شد می باید که آن سنک را
قطع کنی جنانک در میان آن مجاری بود که آمد شد ما را بشاید و اشارت بکوه بیستون کرد
فرهاد کفت این سنک را از راه ملک بردارم بشرط انک جون ازان فارغ شوم شیرین را
بمن دهی پرویز کفت جنان کنم و شرم داشت که کوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک
و دربن کوه صفهٔ ساخته است و صورت شیرین دران صفه نکاشته است بر دیوار جنانک
او بر تختی نشسته و کرد او خدمتکاران و کنیزکان او و بر میان آن صفه صورت پرویز بر
اسبی که او را بود نام شبدیز نشسته و در حسن این صورت هنری نموده است که هر که آن
بیند کوید که این نه صنعت بشر است زیرا که پرویز زرهی پوشیده است و میخهای زره
ظاهر کرده است جمعی کویند که این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت نبود
و این سوار در میان صفه ایستاده است و پیش سوار مردی ایستاده بود بر شکل سوادی
و کلاه غوری بر سر و در دست او مسحاتی که کویی زمین را بدان میکند و آب از زیر قدم
او بیرون می آید این زمان جنین شنیدم که آن تمثال بیفتاد انکه شروع کرد در بریدن
کوه و راه کذری در میان کوه ابتدا کرد جنانک بیست سوار عرضا در وی بکذرند و ارتفاع
او بالای اعلام همه روز سنک بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنک بارها هر یک
جند عدلی بیاوردی و در دامن کوه بر هم نهادی بر شکل ترصیف و سنک ریزها را درپس
او کرد کردی و آن زمان که من آنجا بکذشتم آن موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است

و کوه

و کوه در غایت بلندیست خواسته است که در میان کوه رهی بکشاید پارهٔ از کوه بریده است
بر مثال منارهٔ طولا جون کرد بر کرد بکشوده مناره را می بریده است و در هر پاره دو کوه
بکنده است تا دست دران کو زنند ببرداشتم هنوز آثار تیشه بروی پیداست کویی که
اکنون تراشیده است و نظامی درین معنی کفته است شعر ز هر بتعه شدندی سنک سایان
بریدندی دو انکشت خایان • ز سنک و آهنش حیران شدندی • وزان سرکشته سرکردان شدندی
تا انکه که شخصی از اصحاب پرویز بکذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد در قطع آن کوه
پرویز را کفت اکر او برین صنعت بماند آن کوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد
بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فاتر شود شخصی او را خبر داد در حال تیشه را بر سنک
زد جنانک در سنک نشست و سر بر تیشه میزد تا هلاک شد جبل ثبیر کوهی است بمکه
عرب کویند اشرف ثبیر انما نغیر برین کوه باری عز و جل کبش را انزال کرد فدای اسمعیل
علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا جبل ثور اطحل کوهی است
بقرب مکه و برین کوه آن غاریست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه انجا بود
و در قرآن مذکورست ثانی اثنین اذ هما فی الغار مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت
دعا جبل جابه کوهی است بارض هند بر ذروهٔ او آتشی عظیم باشد بشب و بروز دودی
بود جبل الجودی کوهی است بجزیره ابن عمر کویند سفینهٔ نوح علیه السلام بروی قرار کرفت
و آنجا مسجدی است از بناء نوح علیه السلام و تا اکنون باقیست مردم بزیارت او روند
جبل جوشن کوهی است بنزدیک حلب آنجا معدن نحاس است جنین کویند که سبایای
حسین علیه السلام بران مقام بکذشت و زن حسین حامله بود از صناع آب طلب کرد
بدادند بران موضع تقرب کرد تا اکنون هر که آنجا عمل کند رنج نیابد جبل حرا کوهی است
بمکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم بعبادی دفتی که آنجاست پیش از نبوت از برای خلوت
و جبریل علیه السلام آنجا بکه به پیغامبر صلی الله علیه و سلم آمد جنین کویند که پیغامبر

صلی الله علیه و سلم یکباری بر ذروهٔ او رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با وی بودند کوه
در حرکت آمد پیغامبر صلی الله علیه و سلم کفت اسکن حرا فما علیک الا نبی او صدیق
او شهید جبل جود قود کوهی است میان حضرموت و عمان جنین کوید ابو الحجاج العادی
المصری که درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار دکانیست
هر که خواهد که جیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سپید نبود و کوشت او را
بهفت قسم کند یک قسم بشبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب
و خود را ملطخ کند بانچه در کوشش بر باشد و باقی کوشت او را در غار برد و یک شب دران
غار بخسبد و از شرط اوانست که نه پدر دارد و نه مادر جون در غار رفت و آنجا کسی را نیافت
آن شب آنجا بخسبد اکر بیدار شود و بدن او را تلطیخ پاک بود دلیل قبول باشد و اکر بحال خود
بود دلیل عدم قبول بود و جون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن نکند
ساحر شود و از و سحر بیاید جبل الحیات کوهی است بترکستان زمین قومی از ترک او را
خیبان کویند درین کوه ماران باشند هر که را نظر بران افتد در حال هلاک شود و آن ماران از آن
کوه هیچ بیرون نیایند جبل دامغان صاحب تحفه الغرایب کوید که این کوهی مشهورست
اکر کسی برین کوه نجاستی بیند از د بادی سخت بادید آید جنانک از وبیم خرابی باشد
جبل دماوند کوهی است عظیم بنواحی ری در غایت بلندی از ذروهٔ او برف خالی نبود
نه در تابستان و نه در زمستان بعضی کویند که سلیمن بن داود علیهما السلام صخر جنی را
آنجا بکه محبوس کرده است و بعضی کویند افریدون بیوراسپ را آنجا محبوس کرد و آنجا
معدن کبریتست احمر و اصفر و در بن این کوه دیههاست بسیار و سکان آن مواضع
کویند هر که که برین کوه مورجه دانه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و جون باران بسیار
شود و خواهند که دکر نیاید شیر ماعز بر آتش ریزند منقطع شود و اکر قلهٔ این کوه از برف خالی
شود بینند که کدام طرفست استدلال کنند که دران جانب فتنه بیفتد دران سال تا اینجا

سخن



سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب
بلاد و محمد بن ابرهیم الضراب کوید که پدرم خواست که جیزی ازان کبریت که بدماوند
حاصل کند مغرفها بساخت که دنبالها دراز داشت و حکایت کرد که مغرفهٔ آهن جون
نزدیک آدمی رسید کداخته می شد و کفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود
بدارو ها اندوده و ازان کبریت جندانک خواست برکرفت و علی بن رزین کوید خواستم
که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم حکایت کردند که پنج روز و پنج شب تا بذروهٔ او
رسیدند و ذروهٔ او قدر صد جریبست و از دور جنان نماید که قلهٔ او مخروطست و جنین کویند
که بر ذروهٔ او ریکست جنان که قدم بدو فرو شود و آنجا هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت بود
و بادی قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریتی از و بیرون می آمد و حوالی آن
سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود و ازان کبریت با خود برکرفتند و کفتند که بر ذروهٔ او
کوههای عالی همجون پشتهای کوجک می نمود و بحر خزر همجون جویی کوجک و میان او و بحر
بیست فرسخ است و از دامن این کوه آبی بسیار بیرون می آید کبریت عوام کویند و محمد
بن ابرهیم کوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید که بیوراسپ را
محبوس در ماوند امیر برخاست و بدان دیه رفت که درین کوهست و از احوال او پرسید
پیری بیامد که سال او بیش از نود بود و کفت وصول باین محبوس نتوان اما اکر خواهی
که درستی آن بدانی من شما را معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد انکه شیخ برکوه میرفت
و مردم از پس او تا بجایی رسید کفت این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا انکه که بخانهٔ رسیدیم از
سنک کنده و در آنجا تمثالی بر صورتی عجیب و بر دست او مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه
را بران سندان میزد و تنا بعد وقت انکه فرمود تا آنرا با حال خود اعادت کردند جنانک
بود و کفت این طلسمی است که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد شر این محبوس
مندفع بود انکه بفرمود تا ترد بانها بیاوردند در از و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار

صدگز برسید وآنرا برافراشتند وبر رفتند دری از آهن بدید آمد بروی نبشته بود که برقلهٔ
کوه هفت درست و بر هر دری چهار قفل و بر عضادهٔ در نبشته بود که درینجا حیوانی است
که مدة او را نهایتی نیست باید که این در را نگشایند و هر که این در را بگشایند این اقلیم را
آفتی برسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب نوشت
لا یتعرض احد لشیٔ من ذلک **جبل ربوه** کوهی است بردر دمشق بعضی از مفسران
گویند که ربوه آن کوهست که باری عزوجل گفته است واویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین
واو کوهیست عالی درمیان بستانها برقلهٔ او مسجدی است در غایت نزاهت وآب
بربالای او برده اند از نهر یزید وزیر کوه را نقب کرده اند ونهر بردی از آن نقب بیرون آمده
وگرد برگرد این کوه بساتین وآب روان باشد ومسجدی خوش بر ذروه او واز مسجد مستوجات
بیرون آورده اند تا منظرها باشد بر بوستانها ودرین مسجد کهفی است کوچک گویند که عیسی علیه
السلام آنجا در وجود آمد ودر آن مسجد خانهٔ کوچکی است ودرانجا سنگی چند صندوقی بالوان عجب
وآن سنگ بدو نیم شکافته است همچنانک کسی دهن باز گشاید واهل دمشق را در آن سنگ
اقوال بسیار است وعلی کل حال چیزی عجبست والله اعلم **جبل رضوی** کوهی است میان
او ومدینه رسول علیه السلام هفت مرحله باشد وآنجا میاه واشجار بسیار بود واز دور سبز
نماید جمعی از شیعه که ایشان را کسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه رضی الله عنه درین
کوهست وشیر وپلنگ گرد برگرد او وآنجا دو چشمه است از عسل وآب وروزی خروج کند
وعالم را از عدل پر کند چنانک اکنون از جور پرست واو مهدی منتظرست واو را برین
حبس عقاب کرد باری تعالی از بهر آنک پیش عبد الملک مروان رفت وسید حمیری برین
مذهب بود واز کوه رضوی حجر مس حاصل آید واز آنجا باطراف عالم برند **جبل الرقیم** رقیم
نام آن کوهست که غار اصحاب الکهف آنجاست چنانک باری عزوجل گفت ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا وآن بزمین روم است میان عموریه ونقیه

عباده

عبادهٔ بن الصامت رضی الله عنه گوید ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد
آنجا بر کوه اصحاب الکهف بگذشتم آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ایشانرا بمن نمایند وایشانرا
هبتی دادم مرا بردند تا غاری وبر آن غار دری از آهن بود بگشودند خانهٔ پدید آمد بزرگ ودران خانه
سیزده نفر را دیدم خفته وبر هر یک جبهٔ لون او غبرا وکسایی اغبر بروی انداخته از سر تا پای وندانم
که آن ثیاب از صوف بود یا غیر صوف وموزها پوشیده بودند تا نیمهٔ ساق وآن موزها را نعال
قوی دوخته بودند وپوست موزها نرم بود ونیکو دوخته بودند روی یک یک از ایشان بدیدم
همچون روی زندگان از صفای لون وسپیدی موی در بعضی ظاهر شده بود وبعضی جوان
بودند ویکی از ایشان بر روی ضربتی داشت گویی در آن وقت زده بودند از تازگی آن قوم را از حال ایشان
پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکان اند پیش از مبعث عیسی علیه السلام
بچهار صد سال ودر هر سال یکبار موسم این موضع بود خلق اینجا حاضر شوند وما درین غار
رویم وغبار از ایشان بیفشانیم وهیچکس دست بر ایشان ننهاد واین قوم انبیا بودند ایشانرا
در یک زمان بفرستادند وخبر صحیح ایشان آنست که باری عزوجل در قرآن یاد کرده است
جبل زانک کوهی است بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن
فضه وذهبست وباشد که پارهٔ ببینند چند سر گوسفندی هر که پارهٔ کوچک بردارد بدان
منتفع شود وهر که پارهٔ بزرگ بردارد موت در اهل بیت او پدید آید یکی بعد از یکی بمیرند تا
آنگه که آن پاره باجای خود رد کند واگر غریب بردارد ازین ایمن بود **جبل زعوان** کوهی است
بافریقیه بغایت بلند وآنجا دیهاست بسیار بر بالای کوه ودرین کوه ثمار وزرع بسیار باشد
واز غایت بلندی که باشد در بن کوه باران بارد وبر سر کوه نبارد وباشد که در بن کوه
مردم از کثرت باران شکایت کنند وبر کوه از قلت مطر شکایت کنند **جبل ساوه**
این کوه بنزدیک ساوه است ودرین کوه غاریست بر مثال ایوانی واز سقف این
ایوان چهار سنگ بیرون آمده است همچون پستان زنان وآب از سه بچکد وچهارم

خشک است اهل آن بلاد گفتند که این چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد وزیر
آن احجار حوضی است که آب در وی چکد وآن آب خوش است با آنک پیوسته ایستاده است
جبل سیلان کوهی است نزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا فسبحان
الی قوله وکذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل سیلان قیل
وما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه وآذربیجان علیه عین من عیون الجنة فیه
قبر من قبور الانبیا ابوحامد الاندلسی گوید سیلان بقرب مدینه اردبیل است از کوههای
عالیست بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود وگرد برگرد کوه چشمهای گرمست بیماران
قصد آن کنند ودرین کوه اشجار بسیارست هر حیوان که از ورق آن بخورد در حال هلاک
شود ابوحامد گوید دیدم که چهارپایی قصد آن میکرد چون بنزدیک آن شدی برمیدی ودر
سفح کوه دیهی بود با قاضی او مصاحب شدم ابوالفرج بن عبد الرحمن القصیری الاردبیلی
گفتندی او را از حال آن درختها پرسیدم گفت او را جن حمایت میکند وگفت درین دیه
میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بصخری چند از بهر قواعد روزی برخاستم دیدم بر در
مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب **جبل السماق** کوهی عظیم است
از اعمال حلب وآنجا شهرها ودیهها بسیارست وآنجا منبت سماقست واز عجایب این کوه
آنست که بساتین ومزارع او را آب از آسمان بود وبحسن وطراوت به از قاریات باشد
جبل سرندیب کوهی است که آدم علیه السلام آنجا فرود آمد وآثار قدم او آنجا پیداست
وهمه شب باران قدمگاه را بشوید وبرین کوه شبه برق پیدا باشد بی هیچ سحابی ویاقوت
احمر ازین کوه یابند که باران وسیلها از بالای کوه بزیر آرد والماس همچنین وعود نیز آنجا باشد
جبل الشب کوهی است بزمین یمن بر قلهٔ او آبیست که از همه جانبها رود واز کوه فرود
آید وپیش از آن که بزمین رسد سنگ شود وشب یمانی ابیض از آن باشد **جبل شبام**
احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست ورهگذر او بغایت

صعبست

صعبست بیش از یک راه ندارد وذروهٔ او فراخست وبر ذروهٔ او ضیاع است وکروم
ونخیل وراه گذر او در سرای ملک باشد هر که خواهد از کوه بزیر آید یا از زیر ببالا رود ملک را
اعلام باید کرد تا بفرماید که در را باز گشایند **جبل شغان** کوهی است بخراسان درین کوه
غاریست هر بیمار که درین غار رود شفا یابد بفرمان خدای عزوجل از فقیهی شنیدم از فقهای
خراسان **جبل شکران** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین شکران کوهی است بلند
بر ذروهٔ او نتوان رفتن از سختی باد وبر قلهٔ کوه مسرجه ایست در هر سالی سه شب بر آن
مسرجه چراغی بینند روشن وچون روز آید بجای چراغ طاسی باشد وکس حقیقت آن
نداند غیر الله **جبل الصور** کوهی است بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی ازین
کوه برگیرند وبشکنند درمیان آن شبه صورت انسان باشد یا ایستاده یا نشسته یا خفته
واگر این سنگ را بسایند ودر آب کنند آنچه از و فرو نشیند در صورت انسان ظاهر شود
جبل الصفا کوهی است میان بطحا مکه ودر حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده است
که ان الدابة التی هی من اشراط الساعه یخرج من الصفا وابن عباس رضی الله عنه عصا بر این
کوه زدی وگفتی که دابه بانگ صوت عصای من می شنود **جبل صقلیه** ابوعلی الحسن بن یحیی
گوید در تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر وذروهٔ او مسیر سه روز است وهمین کوه
انواع ثمارست وبیشتر درخت فندق بود وبر قلهٔ او منافس بسیارست دخان گبر
ازو بیرون آید بروز وبشب شعلهای آتش بود وبر ذروهٔ او پیوسته سحاب بود وبرف
وباران ودر تابستان ذروهٔ او از برف خالی نبود اما در شتا بالا وزیر او از برف پر بود
وحکما برین کوه رفتندی تا عجایب این کوه ببینند اجتماع برف وآتش ودرین کوه
معدن زر است واهل روم این کوه را کوه زر خوانند **جبلان الضلعین** دو کوهست
در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند وایشان بطنی اند از جن مسلمان اند
وآن دیگر را ضلع بنی شیصبان گویند وایشان بطنی اند از جن وکافرند اما ضلع بنی مالک

پیوسته مردم آنجا فرود آیند وکیاه او خورند وصید او را کیرند واما ضلع بنی شصبان کسی آنجا
فرو نیاید ونه کیاه آن خورند ونه صید آن کیرند وپیوسته مردم این قوم را وصف کنند
باسلام وآن قوم را بلغر **جبل طارق** کوهی است بطبرستان ابو الریحان خوارزمی آورده است
در آثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست ودران غار دلو اکر آن دلو را انجا
ملطخ کنند باران آید ومنقطع نشود تا آنکه که آن دلو را از نجاست پاک کنند وآن دلو را دکان
سلیمان علیه السلام خوانند **جبل الطاهر** کوهی است بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب
کوید که درین کوه کنیسه ایست ودران کنیسه حوضی جوی آب ازان کوه آید ودر حوض رود
وجون پر شود آب از حوض ریخته شود اکر جنبی یا حایضی دران حوض رود آب بایستد وهیچ
نریزد تا آنکه که آنچه در حوض باشد جمله بریزد **جبل جوزماثل** کوهی است بطبرستان وبران
کوه کیاهیست که اورا جوزماثل کویند اکر کسی آن کیاه ببرد درحال خنده وبخورد ضحک
بروی غالب شود واکر کسی آنرا ببرد درحال کریستن وبخورد کریه بروی غالب شود واکر کسی
درحال رقص بود همچنین بر هر حال که ببرد وبخورد آن حال بروی غالب شود **جبل طور
سینا** کوهی مشهورست بنزدیک مدین بین الشام ووادی قری برین کوه باری عز وجل
با موسی علیه السلام خطاب کردی وجون موسی علیه السلام آنجا رفتی غمامی براو فرود
آمدی ودرمیان آن غمام رفتی وخطاب بشنودی وجون سنک این کوه را بشکنند در
میان او صورت درخت علیق باشد والله اعلم **جبل طور هارون** کوهی است بقرب
بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت عزت رود بعد از آنکه بنی
اسرایيل کوساله پرستی کرده بودند هارون کفت مرا با خود ببر مبادا بنی اسرایيل در
غیبت تو جیزی احداث کنند دکر بار تو بر من خشم کیری موسی اورا با خود برد جون
برین کوه رفتند دو مرد را دیدند که کوری می کندند ایشان کفتند که این کور از برای
کسی کنند از بهر مردی که با این مرد می ماند واشارت بهرون کردند انکه هرون را کفتند حق

الاملک

الاملک ببین که فراخست یا نه هرون جامه برکند ودرانجا رفت وبخفت درانجا درحال
روح از تن او مفارقت کرد وکور فراهم آمد موسی علیه السلام بازکشت باجامه هرون
حزین وکریان بنی اسرایيل اورا تهمت نهادند بقتل هرون از باری عز وجل درخواست
تا هرون را بایشان نمود درمیان فضایی بر سر آن کوه بدین سبب این کوه را طور
هرون خوانند **جبل الطیر** کوهی است بصعید مصر در شرقی نیل ودر هر سال بوقتی
معلوم نوعی از مرغان سپید که اورا توقیر کویند بیایند ودرین کوه سوراخی است هر
یک ازان مرغان سر دران سوراخ برند وخود را در نیل اندازند تا آنکه که مرغی سر دران
سوراخ برد سر او دران سوراخ بماند نتواند بیرون آوردن واضطراب کند تا آنکه که تلف
شود آنکه دکر مرغان بازکردند وهیچ کرد آن سوراخ نکردند تا سال دیکر ابو بکر موصلی کوید
اکر سال فراخ باشد آن سوراخ سر دو مرغ بکیرد واکر میانه باشد یکی واکر تنکی باشد هیچ
نکیرد **جبل فرغانه** صاحب تحفة الغرایب کوید که درین کوه کیاهی روید بر شکل آدمی
بعضی ازان بر صورة مردان وبعضی بر صورة زنان وازین کیاه طرقیان باشد چنین
کویند که خوردن آن قوت باه بیفزاید **جبل قصران** کوهی است بزمین سند وقصران
نام شهریست شیخ رییس کوید عسل بجبال قصران همجو طل بیفتد ومتفاوت بود بحسب
آنچه بروی افتد از درخت وحجر ومدر آنچه ظاهر باشد مردم بردارند وآنچه خفی بود نحل بر
دارد وذخیره نهد از بهر زمستان **جبل الکحل** کوهی است باندلس بقرب شهر بسطه
جون اول ماه باشد سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمه ماه جون نیمه بود در نقصان افتد
وهمجنان باندرون کوه معاودت کند تا آخر ماه **جبل کرمان** در بیابان کرمان کوههاست
بسیار ودران کوهها سنکیست که آن سنک جون آتش در وکیرد مشتعل شود همجون هیزم
جبل کلستان کلستان دیهی است از اعمال طوس وآنجا کوهی است ودران کوه غاری
بر مثال ایوانی ودران ایوان دهلیزی دراز وبسیاری بروند آنکه در آخر روشنی یادید آید

وآنجا محوطی بود بر شبه حظیرهٔ ودرانجا جشمه آبی وآب آن جشمه سنک شود بر شکل قصیبها ودرین
حظیره سوراخی هست ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید ونتوان دران سوراخ رفتن از
شدت باد **جبل لاردجان** کوهی است بزمین طبرستان وبرین کوه جشمه ایست آب از
بیرون واز جوانب کوه فرو جکد وهر قطرهٔ او سنکی شود مسدس یا مثمن ومردم آنرا حرز سازند
جبل لبنان کوهی است نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه وزروع وغیر آن باشد وکسی
آنرا زراعت وغرس نکند واز بهر این معنی آن کوه مقام ابدال باشد واز انجا خالی نباشد از
برای قوت حلال ودر شیب او اعجوبه ایست وآن آنست که آنرا از شام برکیرند واورا هیچ
رایحه نبود تا آنکه که بمیان نهر الثلج رسد وآن زمان رایحهٔ او بادید آید **جبل المدنجره** کوهی است
بنزدیک صنعا اصطخری کوید که بالای او زمینی مبسوطست مقدار بیست فرسنج وآنجا دیهها
ومزارع وآبها ویک راه کذر بیش ندارد اکر آن یک راه کذر نکاه داری هیچکس بر انجا نتواند رفتن
جبل المغناطیس مهلبی کوید که این کوه متصل است بجبال قلزم وآنجا مغناطیس باشد وبر آب
بران مستولی شده است از بهر آن مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف آنکه
مغناطیس بخود کشد **جبل المعظم** کوهی است بزمین مصر مشرف بر قرافه علیه مساجد
وصوامع للنصاری برین کوه هیچ نروید وهیچ آب نبود الا جشمهٔ ضعیف ودر دیری ازان مقوقس
ملک مصر از عمرو عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بامیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشت امیر المومنین کفت بپرس تا خود از بهر جه این کوه را باین
بها می خورد وآنجا نه زراعتست ونه معدن مقوقس کفت ما در کتابهای خود یافته ایم که آن غراس
بهشتست امیر المومنین عمر کفت غراس بهشت از بهر مومنان باید وبفرمود تا مقابر کردند
وجنین کویند که این کوه معدن زمردست مقوقس خواسته که ازان او باشد فایده نداد
جبل ملتان کوهی است بملتان ودران کوه منج بسیار باشد وهر درخت که نزدیک آن عسل جو
میوهٔ او طعم عسل دارد وجوب او همچنین اکر جوب اورا بجوشانی جلاب ازو حاصل آید

جبل

جبل سورجان کوهی است بزمین فارس دران کوه غاریست آب از سقف آن غار میجکد
جنین کویند که درین کوه طلسمی کرده اند که اکر دران غار یک شخص رود جندان آب بیرون آید که
یک شخص را کفایت بود واکر هزار در روند جندان بیرون آید که هزار را تمام بود **جبل النار**
ازین کوهها بر مواضع بسیارست جون دماوند وصقلیه وغیر آن وذکر آن از پیش رفت
صاحب تحفة الغرایب کوید کوهیست نام او کیلسان وآنجا آتشی است عظیم هر مرغ که در
هوای او بکذرد بسوزد وکرد او حیوانات مرده باشند بسیار وشخصی از بهر من حکایت کرد
که من جایی دیدم بدین صفت **جبل نهاوند** برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه کوید صورة
ماهی وصورت کاو ست از برف که در زمستان وتابستان نکدازد وچنین کویند که این
طلسم از بهر آن آب کرده اند که ازین کوه بیرون می آید وبدو قسم میشود یک قسم بنهاوند
میرود ودیکر بدینور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرایب کوید بطبرستان کوهیست آنرا هرمز
کویند آب ازو فرو می آید وبکوهی میرود اکر کسی بانکی کند آن آب منقطع شود واکر بانکی دیکر
کند روان شود والله اعلم بصحته **جبل الهند** صاحب تحفة الغرایب کوید بزمین هند کوهی است
بران کوه صورة دو شیر از سنک تراشیده واز دهن شیران آب بیرون می آید ودو جوی
ازان روان میشود وبر هر جویی دیهی بنا کرده اند آب او از انجا باشد کفتند دهن شیری
بشکستند آبش منقطع شد آنرا باز بستند فایده نداد بعضی کفتند که میان این دو دیه خصومت
افتاد از بهر آن دهن اورا بشکستند تا ایشان را آب منقطع شود وبعضی کفتند که دهن او
اصحاب دیه او شکستند کمان بردند که آب زیادت شود **جبل واسط** کوهی است ببلاد
اندلس نزدیک شدونه احمد بن عمر العذری صاحب المسالک والممالک الاندلسی کوید
که درین کوه شکافیست در سنکی در اندرون غاری ودران غار تیری از آهن متعلق بسنک
مردم آنرا ببینند ونتوانند دران مدخل کردن واکر خواهند که اورا بیرون کیرند بشکاف
در رود وجون رها کنند باز بجای خود آید ومشایخ شدونه کفتند که شخصی خواست که آن تیر

بیرون کیرد آتشی عظیم برافروخت بران سنک و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد جبل بلیشم
کوهی است نزدیک قزوین آنجا حکایت کرده اند از بهر قومی که رفته بودند که بدان کوه صور حیوانات
بسیارست که سنک شده است کفتند شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و کوسفندان چرا
میکنند و زنی نشسته است شیر میدوشد و غیر آن جمله سنک شده است والله اعلم
فصل فی تولد الانهار چون باران و برف برکوه افتد باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود
و برف بکدازد و هم آنجا رود و درین کوهها منفذهای تنک باشد اندک اندک ازانجا بیرون
آید و ازانجا سواقی و جداول پدید آید و آن جداول با یکدیکر پیوندد ازان انهار عظیم پیدا
شود و ظاهرا منبع آب را که در جبال باشد اوشال کویند اکر این اوشال بر سر کوهها باشد
جریان آب او در همه سال باشد و اکر در بن کوه بود مددا و زود منقطع شود صاحب
جغرافیا کوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل انهارست بعضی را طول پنجاه فرسنک است
و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب بمشرق
و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد
و انتها او دریا بود تا بطایح و در راه کنار او شهرها و دیهها باشد آنچه مقدار حاجت بود ازان
بردارند و باقی بدریا رود و با آب شور بیامیزد دکر بار حرارت آفتاب درو تاثیر کند بخار شود
و در هوا سحاب کردد چنانک یاد کردیم او را بکوهها و صحراها راند تا آنجا ببارد و از و دکر بار
نهرها روانه کردد و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان همچو دولابی میکردد بتقدیر
العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و اکنون بعضی انهار را و عجایب او را یاد کنیم
بر حروف معجم نهر اتل نهری عظیم است نزدیک باشد که عرض او چند عرض دجله بود در
خزر و مبدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب او بحر خزر است چنین کویند که ازین
نهر نیف و سبعون شعبه جدا شود و اصل او بر یک نسق باشد و هیچ نقصان درو نیاید
و چون بدریا رسد دو روز در دریا شود و آب دریا بروی غالب نشود از بسیاری و رنک او

اذرنک

ازرنک آب دریا پیدا باشد و در زمستان بیفسرد ابن فضلان کوید مقتدر خلیفه مرا
برسالت پیش ملک بلغار فرستاد که شنیدم پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را
کفتم میخواهم که آن مرد را ببینم ملک کفت آن مرد پیش ما بود اما دو زی چند است که متوفی
شد از بلاد ما نبود کفتم چکونه بود خبر او کفت نهر اتل زیادت شد یک روز جمعی پیش من
آمدند و کفتند مردی ازین آب بیرون آمد اکر از قومی باشد بدان شکل و هیات
و صلابت پس ما را مصلحت نیست اینجا مقام کردن کفت برنشستم و رفتم تا نهر اتل مردی
را دیدم طول او دوازده کز و سر او همچون دیکی بزرک و دو چشم بزرک با او سخن میکفتم
و او در ما نظر میکرد و هیچ نمی کفت او را با خود بیاوردم و بر ملک بلاد ویسو طریقه او را
نوشتم و میان ما و او سه ماهه راهست و از حال او برسیدم جواب آن بنوشت که
این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی
باشند همچون بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیرون بیفتد هر یک از ایشان
بیایند با وی کاردی و مقدار قوت خود و عیال بردارد و اکر بیش ازان بردارد درد شکم
پدید آید او را و عیالش را و چون مقدار حاجت برداشتند آن حیوان با آب رود و چون
باری تعالی حکم کند بخروج ایشان آن سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک کردد و ملک
بلغار کفت آن مرد پیش من مدتی بماند انکه او را در سینه علتی پدید آمد ازان هلاک شد
ابن فضلان کوید رفتم و عظام او را مشاهدت کردم بغایت هایل بود والله اعلم نهر آذربیجان
محمد بن زکریا الرازی کوید بآذربیجان نهریست که آب او سنک شود و ازان صفایح صخره حاصل
آید نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب کوید که بزمین اسفار نهریست یکبار آب درو برود
و هشت سال منقطع شود انکه در سال نهم آب درو برود و هشت سال منقطع شود
و همچنین برین نسق نهر ابه این نهر بزمین اندلس است منبع او از فج العروس است انکه
بزمین فرو شود چنانک ازو هیچ اثر نماند انکه دکر بار بیرون آید بقریه از اعمال قلعه رباح

اورا ابه کویند پس دکر بار بزمین فرو شود چنانک ازو هیچ اثر نماند پس دکر بار ظاهر شود
پس دکر بار بزمین فرو شود و همچنین چند بار آخر الامر بزمین فرو شود میان بارزه و بطلیوس
پس ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است نهر جیحون ابتدا
او از حدود بدخشان باشد و آخر او بحیره خوارزم و در کنار او هیچ شهر انتفاع نکیرد الا خوارزم
زیرا که خوارزم مستفید است ازو و بسیاری آب او در زمستان بیفسرد و چنان بیفسرد که
صفایح یخ بر روی آب پدید آید انکه هر صفحه که بدیکری پیوندد بدو متصل شود و پیوسته
چنین باشد تا انکه که جمله روی آب یک سطح شود و در بیشتر اوقات ثخن او پنج شبر بود و ابن
فضلان کوید در سالی او که من دیدم هفده شبر فسرده بود انکه آب جیحون در زیر او فسرده
بود و اهل خوارزم در میان یخ آبار بکنند و آب ازان برکشند و چون فسردن او محکم شد همچون
زمین باشد غبار ازو پدید آید و قوافل برو کذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد انکاه
با حال خود آید نهر خرلج نهریست بزمین ترکستان در و ماران باشند که اکر کسی را چشم بر
یکی از ایشان افتد بیهوش شود نهر دجله مبدا او از جبال است از زیر حصن ذی القرنین
چشمه بیرون می آید او را عین دجله کویند پس آبها دکر با وی پیوندد و نزدیک بصره
در دریای فارس می ریزد و آب دجله سبکترین همه آبهاست و پر نفع زیرا که از اول تا آخر
در عمارت میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ ازو فاضل نبود جمله را اهل واسط و بصره
برکار کیرند و ابن عباس رضی الله عنهما کوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغامبر
علیه السلم ان فجر لعبادی نهرین و اجعل مغیضهما البحر فقد امرت الارض ان یطیعک
دانیال پیغمبر علیه السلم چوبی بستد و بر زمین می کشید و آب از پی او میرفت چون بزمین یتیمی
بیوه یا شیخی رسیدی برو سوکند دادی که زمین او را باد ست کذارد دانیال علیه السلام
ازان منحرف شدی و این دو نهر دجله و فرات ازانست نهر الذهب نهریست بشام اهل
حلب کویند که او وادی بطنانست و العجب فی هذا النهر انه یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی

که آنچه

که آنچه ازو بکار کیرند از فواکه باشد و حبوب و قطن و آنچه فاضل آید بسبخه رود و آنجا بیفسرد
ملح شود والله اعلم نهر الرس نهری عظیمست بآذربیجان آب او تیز رود و در ره کذر او سنک بسیارست
بعضی از آب ظاهرست و بعضی زیر آب از برای این معنی سفینه در و نرود و او را مشایخ مخوف
کویند هر که درین نهر بکذرد پیاده چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود بپشت آن زن فرود
آرد وضع بروی آسان شود و بقزوین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و او برین نهر بکذشته
بود مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین کویند که نهر ارس نهری مبارکست بیشتر حیوان
که درانجا افتد خلاص یابد و از عجایب او دیسم بن ابراهیم صاحب آذربیجان کوید که بر قنطره ارس
می کذشتم و با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره بود با وی طفلی رضیع اشتری او را صدمه زد زن
بیفتاد و آن طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد پس از زمانی از بسیار مسافت میان
قنطره و سطح آب چون طفل در آب افتاد فرو شد بعد از زمانی برامد و بر روی آب میرفت و از
سنکها سلامت یافت و آن آب را جرفهای عمیق است و در اجراف او عقاب آشیانه دارد
عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت
اصحاب خود را بفرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره
میکرد سواران سوی او تاختند و بانک برآوردند عقاب بکریخت و طفل را بجای بکذاشت طفل را
برداشتیم بسلامت بود می کریست با مادرش دادیم نهر الزاب نهری مشهور است میان موصل
و اربیل او را زاب مجنون خوانند از تیزی که رود از آب او خوردم در فصل تابستان در میانه
روز بغایت سرد بود و سبب آنست که مخرج او نزدیکست و تیز میرود تاثیر آفتاب در وی قوی
نیست والله اعلم نهر زندرود باصفهانست و او مذکورست بعذوبت آب از دیهی بیرون می آید
که او را بنا کویند انکه آبها بسیار بدو جمع شود و باصفهان رسد رساتیق و بساتین اصفهان
آب ازو خورد چون از اصفهان بکذرد زمینی ریکی آنجا هست بدان زمین فرو شود انکه بکرمان
بیرون آید و آن رمال شصت فرسخ است و بکرمان نیز بکار کیرند انکه در بحر هند ریزد و چنین

کویند که قصبه در و انداختند و بر و علامات کرده بودند آن قصبه را بکرمان بیافتند نهر زاوید
بآذربیجان است نزدیک مرند و سوادرود نتوانند رفتن از بسیاری آب جون بنزدیک مرند رسد
بزمین فرو شود جنانک او را هیچ اثر نماند و مقدار جهار فرسخ در زمین برود آنکه دکربار ظاهر
شود اخبرنه الشریف محمد بن عبد الغفار المرندی نهر سنجه ادیبی کوید که این نهر بدیار مصر است
و نهری عظیم است میان حصن منصور و کیسوم در و خوض نتوان کرد زیرا که قرار او بر ریکست
و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عقداست ازین طرف تا آن طرف مقدار
دویست کام باشد از سنکهای مهندم ساخته اند طول هر یکی ازان ده کز باشد در عرض پنج کز
و کویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی جون قطعه ازان قنطره معیب شود آن لوح را
از بالا بدان قطعه فرو هلند آب ازان موضع دور شود او را اصلاح کنند پس لوح بردارند آب
باز جای خود آید نهر شلف نهریست بزمین افلیقیه سلیمان ملتانی رحمة الله علیه از بهر من حکایت
کرد که در هر سال در ایام کل درین نهر صنفی از سمک بادید آید او را شوق خوانند و او ماهیی است
مقدار یک کز کوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود و مردم ازان بسیار صید کنند دو
ماه باند آنکه منقطع شود تا سال دیکر و در غیر موسم ازان ماهی یکی نبود نهر صقلاب صاحب
تحفة الغرایب کوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب در و بود و شش روز
منقطع شود دکر بار روز هفتم در و آب برود نهر طبریه صاحب تحفة الغرایب کوید بزمین طبریه
نهری عظیم است و آب او یک نیمه کرم باشد و یک نیمه سرد نهر عراده نهریست از اعمال دمشق
میان او و دمشق جهار فرسخ است صاحب تحفة الغرایب کوید این نهر جهار سال روان بود
و جهار سال منقطع شود جون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره آب بردارند نهر الفرات
مجمع او قالیقیلا است نزد اخلاط و مصب او بحر فارس است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
کوید یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا نصیب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن عمر کوید الفرات
من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الا ابراه الله تعالی وان علیه ملکا

و درکتب نهر فرات داخل
شط فرات و دجله و العباس ١٢
ساعت و داخل بحر فارس
است صح

یدود عنه الادواء و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم
استزاد فحمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی جانبیه ولولا
ما یدخله من الخطایین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی کوید در زمان امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه زیادت می شد در و رمانی بیافتند در غایت بزرکی در و یک کز دانه بود امیر المؤمنین علی
علیه السلم بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یدون انها من الجنة و این سخن را در جند کتب
دیدم نهر المورخ نهریست نزدیک بغداد هر جند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این
نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد سقلابی منقطع شد بنزد
کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بپرسیدند که از که شکایت می کنند کفتند از تو پای
از رکاب بیرون کرد و فرو آمد و بر خاک بنشست بساطی بیاوردند تا بیندازند کفت سخن متظلم
نشنوم الا بر خاک آنکه ایشان را کفت ظلامه جیست کفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع
شد و بلاد ما خراب کشت کسری کفت آن را طم کنم تا آب از شما منقطع نشود کفتند ما نخواهیم
که نهر قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان
مورخ حفر کردند و اکنون آن نهر بلاء اهل بغداد است هر که که آب زیادت شود بغداد را غرق
کند نهر الکر نهریست عظیم از بلاد جزدان ابتدا کند و بمیان تفلیس بکذرد و در بحر خزر ریزد
و بهر موضعی از نهر صنفی از ماهی باشد عجیب بنزدیک بردعه موضعیست شور ماهی آنجا
بود از آنجا باطراف بلاد برند و او ماهی خوش طعم است جز آنجا نبود و دو صنف دکر از ماهی
هست یکی را داقن کویند و دکر را عشب در دو موضع باشد از نهر کر و جنین کویند که نهر کر
نهری مبارکست حیوان در و کم هلاک شود و از بهر من حکایت کرد فقیهی از فقهاء نخجوان که در
نهر کر غریقی را یافتم جون او را بکنار آوردیم در و هنوز رمقی مانده بود جون با خویش آمد کفت
این کجاست کفتم نخجوان کفت من در آب بودم بفلان موضع میان او و نخجوان شش روزه
راه بود آنکه طعامی طلب کرد برفتند تا طعام آرند دیواری که در بن او نشسته بود فرو آمد

او را هلاک کرد مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر الملک نهری مشهورست
ببغداد کویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی کویند که ذو القرنین حفر کرده است
و بعضی کویند که افقوربن بلاس حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت دیه
بعدد روزهای سال تا اکر قحطی بیفتد هر دیهی قوت یکروز بدهد تا سال دکر و یوسف علیه
السلم با قوم مصر جنین کرد نهر مهران نهریست بزمین سند جند دجله باشد و بیشتر اصطخری
کوید که نهر مهران از سطح کوهی بیرون می آید و در بحر فارس می ریزد و در و تمساح باشد همچنانک در
نیل مصر بود و در وقت مد بر بالا آید و روی زمین ازان پر شود آنکه کم کردد و بدان مردم زراعت
می کنند همچنان که بمصر کنند نهر مکران صاحب تحفة الغرایب کوید که بر نهر مکران قنطره ایست از
سنک یکپاره هر که بروی بکذرد قی بروی غالب شود تا آنکه که آنچه در شکم او باشد جمله برآید اکر بر
وی یکی بکذرد و اکر هزار جمله قی کنند نهر النیل جنین کویند که در دنیا هیچ نهری نیست درازتر از
نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و جهار ماه در خراب و در دنیا هیچ
نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که درین وقت همه آبها کم شده باشد
باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری شود در پیش
آب نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر ازو پر شود و جون مقدار کفایت
حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد آن سکر را زایل کند او در بحر برود و زمینها
که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که جند زیادت
شده است جون مقدار کفایت زیادت شد مردم یکدیکر را تهنیت کنند و بشارت دهند
بفراخی سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه
راه کذار آب باشد در نیل و بران عمود خطی است که بدان خطوط بدانند که آب جند زیادت
شد و مقدار کفایت اهل مصر جهارده ذراع است اکر شانزده بود خیر بسیار حاصل آید و غایت
زیادت هجده ذراع باشد هر ذراعی بیست و جهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف

صدیق است علیه السلم و جون دیار مصر را صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بکشودند اهل
مصر بنزد عمرو بن العاص آمدند جون ماه توبه درامد از ماههای صیف و کفتند ایها الامیر ما را عادت
که درین وقت جاریه بکری را بیاراییم بثیاب و حلی و او را بآب نیل اندازیم تا نیل برود و اکر
یکسال ترک کنیم نیل بایستد و وقت زراعت فوت شود و این عادت دوازده هم نوبت باشد
عمرو بن العاص کفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در وقت نوبه
نیل هیچ نمی رفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه را با امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما نوشت در جواب او بنوشت قد اصبت فی قولک
الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک طاقة فالقها فی داخل النیل و در آنجا نبشته بود من عبد الله
عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو
الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن العاص آن کتاب را در آب انداخت
پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم کرده بودند که بروند روز اول از صلیب برخاستند
نیل شانزده کز زیادت شده بود در یک شب برفت و جنین کویند که سبب زیادت او
در فصل صیف آنست که این آب را منبع در دیار زنج است و دران بلاد بارانها عظیم آید در
اول بهار تا از آنجا بمصر رسد فصل تابستان باشد وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از
عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او کذشت در حیوانات آبی و تمساح حیوانی عجیب
الشکل است و مردم از خوف تمساح نیارند فراکنار نیل رفتن و در نیل موضعی است آنجا ماهی
بسیار جمع شود در روزی از سال مردم آنجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیکر
نهر هیدمند این نهر سجستان است اهل آنجا کویند که هزار نهر در هیدمند می ریزد و هزار نهر
ازوی بیرون میرود و عمودی بر یک هیات است پیش ازانک این نهرها در و ریزد و آن زمان
که این نهرها در و باشد و آن زمان که ازوی جدا شود نهر الیمن صاحب تحفة الغرایب کوید که بیمن
نهریست جون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود و جون آفتاب فرو شد از

مغرب بجانب مشرق رود **فصل في تولد العيون والآبار وعجايبها** چنين گويند که در جوف زمين منافذ است در آنجا يا هوا باشد يا آب اگر هوا باشد آب شود ببرودت که بود و سد چون آب شد اگر او را مددي برسد و زمين صلب نبود در آن موضع نگنجد طرفي از زمين بشکافد بيرون آيد و بر روي زمين ظاهر شود اگر زمين صلب بود بمعالجت محتاج باشد تراب از و دور بايد کردن تا آب ظاهر شود چنانک آب قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عيون که چيزي از آن بارد بود و چيزي از آن حار آنست که زمستان حرارت در جوف زمين بود و تابستان برود زيرا که حرارت و برودت در يک موضع جمع نشوند و باشد که بعضي مواضع کبريتي بود برا حرارت زمستان ماده دهني جمع شود چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دايم نماند اگر بدين موضع جدولي بگذرد يا منفذي در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد بر روي زمين حرارت با او بماند و اگر آن ماده را برودت هوا يا نسيم يا برودت زمين لاحق شود منعقد گردد يا زيبق باشد يا قير يا نفط بحسب اختلاف بقاع و تغير اهويه اکنون بعضي عجايب عيون و آبار ياد کنيم مرتب بر حروف معجم **عين آذربيجان** صاحب تحفة الغرايب گويد باذربيجان چشمه ايست آب از و بيرون آيد و سنگ شود و مردم قالب خشت بسازند و پر از آن آب کنند انگه اندک زماني صبر کنند آن آب طايفي شود حجري **عين ازد ابهشتک** از ضياع قزوين است ميان ايشان سه فرسخ است اذا شرب الانسان منها يسهل اسهالا شديدا و از عجايب خواص او آنست که از آن ده رطل بتوان آشاميد و در فصل بهار مردم از قزوين و ديگر جاي قصد او کنند از بهر اسهال و چون از آن آب بقزوين آرند آن خاصيت از آن زايل شود و از اهل قزوين شنيدم که ميان قزوين و ابهشتک نهريست چون آن آب از آن نهر بگذرانند خاصيتش باطل شود **عين ادوند** اين چشمه بزمين سيستان است و در آب او ني برويد آنچه در آب باشد سنگ سخت بود و آنچه از آب بيرون باشد قصب بود **عين ايلابستان** صاحب تحفة الغرايب گويد ميان اسفراين و جرجان ديهي است و او را

ايلابستان گويند آنجا غاريست و در آن غار چشمه ايست از و آب بسيار بيرون آيد چنانک آسيابي بگرداند باشد که آن آب در بعضي اوقات منقطع شود مردم آن ديه برخيزند زنان و مردان و مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و آنجا دف و ملاهي بزنند و رقص کنند آب روانه شود **عين اسکندريه** چشمه مشهورست در آنجا نوعي باشد از صدف يطبخ و يوکل لحمه و يشرب مرقه يبري من الجذام و اين صدف در آنجا هر وقت يابند **عين بادخاني** صاحب تحفة الغرايب گويد در حدود دامغان ديهي است او را کهن گويند و بدان ديه چشمه ايست آنرا بادخاني گويند چون مردم ديه خواهند که باد جهد وقت خرمن دکوي حيض بستانند و درين چشمه اندازند هوا در حرکت آيد و هرکه از آن آب بخورد شکمش منفتح شود و اگر از آن آب چيزي برگيرند چون از آنجا مفارقت کنند سنگ شود **عين باميان** صاحب تحفة الغرايب گويد بزمين باميان چشمه ايست از و آب بيرون آيد و او را بانگي باشد همچون رعد از آن آب بوي کبريت آيد اگر کسي بآن آب غسل کند جرب از وي برود و اگر آن آب در کوزه کنند و سرش سخت ببندند تا روز ديگر ستبر شده باشد همچون خمير و اگر آتش برو عرضه کني آتش در وگيرد **عين البقر** نزديک عکاست مسلمان و يهود و نصاري آن موضع را زيارت کنند و گويند که آن گاو که آدم عليه السلم برو حراثت کرد از ين چشمه بيرون آمد **عين جاج** صاحب تحفة الغرايب گويد بر سر عقبه نزديک جاج چشمه ايست چون آسمان صحو باشد در وهيچ آب نباشد و چون مغيم بود چشمه پر از آب بود **عين جبل الديلم** صاحب تحفة الغرايب گويد بزمين شيراز بناحيت ديلم چشمه ايست آب او در تابستان بغايت سرد بود و در زمستان بغايت گرم **عين ملطيه** بازرگاني از بهر من حکايت کرد که نزديک ملطيه کوهي است و در آن کوه چشمه ايست از و آبي سپيد بيرون آيد و حيوانات از آن آشامند هيچ زيان ندارد چون از آن مکان فراتر شود سنگ سخت گردد **عين سلوان** چشمه ايست به بيت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند بساتين بسيار را آب از و بود گويند که اين آب را اگر حزين بياشامد دلخوش شود **عين داراب**

يعني ملطيه نام ولايتي است

درين چشمه گياهي رسته است اگر کسي در آنجا رود و آن گياه بروي پيچد هر چند سعي کند تا خلاص يابد سخت تر بوي ملتصق شود و اگر صبر کند بآهستگي از وي منحل شود **عين دوراق** عمر بسلي گويد مثل عين دوراق چشمها بسيار است در کوهها که همه گرم باشد و دخاني از و بر آيد انگه مشتعل شود و شعلهاي او سرخ بود و زرد و سبز و سپيد و از آن آب در دو حوض جمع شود يکي مخصوص بمردان و ديگر بزنان مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمي اگر کسي بآهستگي در رود نافع بود و اگر در وي جهد جمله اندامش بسوزد **عين الزراعه** بشرقي موصل ديهي است او را زراعه گويند بدان ديه چشمه ايست بسيار آب در آب او نيلوفر رويد و آنرا بقيمتي بسيار بفروشند و ارتفاعي باشد از ارتفاعهاء آن ديه **عين زراوند** نزديک بحيره منبذ است بارمنيه و از خاصيت اين چشمه آنست که هر حيوان که درين آب رود و برو جراحتي بود ناصور يا شوکي يا نصلي چون ازين آب بيرون آيد از غايلهاء او ايمن شود و صلاح آن باديد آيد و مردم از اطراف قصد اين آب کنند **عين سياه مشک** صاحب تحفة الغرايب گويد اين موضع بجرجان است و بر سر پشته آنجا چشمه ايست مردم آب او بردارند از بهر خوردن و در راه لذه گرمي است اگر آنکس که آب برگرفته است پاي او بران گرم آيد آب تلخ شود آن آب بريزد و برود و باز دگر بردارد **عين سميرم** سميرم ناحيه ايست ميان شيراز و اصفهان آنجا چشمه ايست از عجايب دنيا و آن آنست که چون ملخ در زميني باديد آيد از آن چشمه آب برگيرند و بدان زمين برند و آنجا از چيزي درآويزند و از شرط آن آنست که آن ظرف را که آب در آنجا بود بر زمين ننهند و حامل آن آب روي باز پس نکند چون بدين شرايط قيام نمود از پس آن آب مرغي که او را سودايي خوانند پديد آيد بعددي که حصر آن ممکن نبود و آن ملخ را جمله بخورند و درين خاصيت شکي نيست زيرا که يکبار ديدم بقزوين در سنه سبع و ستمايه ملخ بيامد بعد ديک بطلب آن آب فرستاديم آن مرغ بيامد و ملخ بخورد **عين طبريه** بزمين طبريه ديهي است آنجا هفت چشمه است آب او روانه باشد هفت سال پياپي انگه منقطع شود هفت سال پياپي دايم برين نوع باشد والله اعلم **عين عبدالله آباد** ديهي است ميان قزوين و همدان

او را عبدالله آباد گويند آنجا چشمه ايست از آنجا آب گرم بغداد قامت مردي بجهد بيضه را بوعو آن نهند که برجوشد بر آنجا بماند تا پخته شود انگه در حوضي جمع شود و اصحاب امراض قصد آن کنند نافع بود **عين العقاب** ببلاد هند چشمه ايست در کوهي صاحب تحفة الغرايب گويد چون عقاب پير شود بچگان او او را بآن چشمه آرند و او را بآب آن چشمه بشورند پرها جمله از و بيفتد و او را در آفتاب بنهند تا پرها برآرد و آن ضعف از وي زايل شود و قوت و ديگر بار معاودت کند **عين غرناطه** ابوحامد اندلسي گويد که بغرناطه کنيسه ايست و آنجا چشمه و درخت زيتوني و او را موسمي باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقتي معلوم چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب بسيار بيرون آيد و درخت زيتون شکوفه بيرون آرد انگه زيتون شود سبز انگه سياه شود در يک روز و مردم از آن زيتون و از آن آب بستانند از براي تداوي اما حديث درخت زيتون مشهور است از فقيه سعد بن عبد الرحمن الاندلسي شنيدم که آن بسقوره است و احمد بن عمر العذري صاحب المسالک والممالک الاندلسي گويد که آن بلوره است و ابوحامد اندلسي گويد که آن بغرناطه است و اين شهر با جمله از بلاد اندلس است **عين غزنه** اين چشمه بنزديک غزنه است اگر چيزي از قاذورات در آنجا اندازند هوا متغير شود و باد سخت باديد آيد و سرما و باران و برف ظاهر شود در آن وقت و بماند تا آنگه که آن نجاست از وي دور کنند و چنين گويند که سلطان محمود سبکتگين عزم غزنه ميکرد که بستاند هر که که او آنجا رفتي ايشان نجاستي در آن آب انداختندي نتوانستي آنجا اقامت کردن تا آنگه که بدانست کسي را بفرستاد تا آن چشمه را نگاه مي داشتند انگه برفت از آن تغير هوا هيچ نديد و فتح کرد و بستد **عين الفرات** نزديک ارزن الروم چشمه ايست او را عين الفرات گويند هر که در فصل بهار در آن چشمه غسل کند در آن سال از امراض ايمن باشد **عين نزادور** نزادور موضعيست بخراسان بعضي از فقهاء خراسان از بهر من حکايت کرد که از خواص مشهور پيش ما يکي اين چشمه است اگر صاحب تب ربع در آنجا غسل کند تب از وي برود **عين کنکله** اين چشمه بآذربيجانست بمدينه خوي از و آب بسيار برجوشد در تابستان

سرد باشد و در زمستان گرم **عین المشقر** مشقر زمینی است بحجاز آنجا جشمهٔ ضعیف بود چندانک یک دو جهار پارا تمام بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بغزای تبوک میرفت فرمود که هرکس بدان جشمه رسد باید که ازو آب برندارد تا رسیدن ما یک دو کس از منافقان سبق بردند وازو آب برداشتند جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسید هیج آب نبود دست مبارک بدان جاه فروآورد و دعا کرد ازو آب روانه شد بسیار بصوتی عظیم مردم از آنجا برگرفتند و همه را تمام بود **عین منکوره** ابو الریحان خوارزمی گوید بزمین کیماک کوهی است اورا منکور گویند و آنجا جشمه ایست در حفرهٔ جند اسپری و آن حفره پر از آب باشد جنانک آب با طراف او راست بود وازین حفره باشد که لشکری عظیم آب بردارند و یک انگشت کم نشود **عین النار** میان آنشهر و انطاکیه جشمه ایست اگر قصبی بدو فروبرند بسوزد و سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا بگذشت بفرمود تا نی بیاوردند و بدانجا فروبردند بسوخت **عین الناطول** ناطول موضعی است بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید بدین موضع غاریست و دران غار جشمهٔ آبست آب ازو برجوشد و دران غار گل بود از تقاطر آب آن جشمه و آن گل موش شود شخصی حکایت کرد که پارهٔ گل دیدم نیمی از آن موش شده و نیمی دیگر هنوز گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند جشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج آب باشد بدان جایگه رود و بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای زمین انکه نزد زرع رود آب از آنجا روانه شود سوی زرع او وجون حاجت تمام شود آنجا رود و باواز بلند بگوید که آب بس است و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد از بهر من در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که اورا صلاح الدین همدانی میگفتند مردی شیخ بود گفت در بلاد عراق با ایلقش که پادشاه عراق بودی میرفتم بپن کوهی رسیدیم مردی از روستای پیش ملک آمد و گفت ملک ازینجا میگذرد و تماشای اینجایگه نمی کند گفتیم جه تماشای گفت اینجا تماشائیست که در همه عالم نیست ملک عنان بازگردانید و با آن مرد برفتیم و تا آنکه بشکافی رسیدیم در کوهی

آن مرد نزد آن شکاف رفت و گفت باواز بلند گندم و جو آوردم آب میخواهم که باسیا کشم از آن شکاف آب روانه شد مقدار آنک آسیابی بگرداند و روانه شد و می رفت بقوت تمام مردم را از آن عجب آمد آن مرد گفت میخواهید که عجبی دیگر بنمایم گفتیم آری نزدیک آن شکاف شد و گفت فارغ شدم و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم از آن متحیر شدند و از آنجا بازگشتند و همهٔ راه در حدیث این آب بودند تا آنکه جمله در شک افتادیم که این اعجوبه از خاصیت این مکانست یا از خاصیت آن مرد شیخ صلاح گفت مرا و شخصی دیگر را باز پس فرستادند رفتیم و آنجا تا آن مرد گفت گفتیم دیگر باز آب روانه شد گفتیم حاجت تمام شد منقطع گشت جون شیخ صلاح ازین سخن فارغ شد یکی از حاضران انکاری بنمود سوگند یاد کرد شیخ صلاح که این بجشم خویش دیدم بی شکی والله اعلم **عین الهرماس** جشمه ایست نزدیک نصیبین و آن مسدود است بسنگ و رصاص تا از آنجا آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و جون خلیفه آنجا رسید سخن این جشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند آب بسیار از آنجا بگشود در حال بفرمود تا آنرا سد کردند و عین الهرماس از آنست که نصیبین را آب دهد و فاضل آن بدریا رود **عین الهم** صاحب تحفة الغرایب گوید جون از راه جنید سوی جرجان میرفتم برراه کوهی دیدم در بن آن کوه جشمهٔ بود آب ازو بر می جوشید و در غدیری جمع می شد و آن غدیر مقدار تیر پرتابی در تیر پرتابی بود و دران غدیر درختی بود که شاخ داشت و در شب جنان نمودی که دران غدیر میگردد و جهار ماه ناپدید می شد آنگاه ناگاهی بدید آمدی و اگر سال بسیار باران بودی زودتر بدید آمدی و در بعضی اوقات این درخت را برسنها محکم ببستند جون نزدیک غیبت بود روزی رسنها را بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب خراسان و جرجان بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر برو میدارد شب و روز تا غیبت او خود جگونه است جهار ماه نگاه داشت آنگاه اورا غیبتی اتفاق افتاد جون باز آمد درخت رفته بود رافع بن هرثمه را ازین حال خبر دادند غواصی را بفرمود که فرو رود و ببیند که

حال درخت جیست زمانی دراز بزو رفت آنگه برآمد و گفت بقدر هزار گز فرو شدم هیج اثر درخت نیافتم **عین وشله** این جشمه بدیهی است از ضیاع خوی آنرا وشله گویند هرکه از آب این جشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون او باشد جمله بیرون آرد **عین یاسی جمن** میان الان الروم و اخلاط موضعیست آنرا نام یاسی جمن است آنجا جشمه ایست جنانک بانک آواز دور شنوند و هر حیوانی که نزدیک او شود در حال بمیرد و گرد برگرد او از وحوش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و آنجا شخصی را نشانده بودند تا رها نکنند که کسی نزدیک او رود و هذا آخر الکلام فی العیون **فصل فی الآبار مرتبة علی حروف المعجم** **بیرابی کنود** جاییست بطرابلس مشهور هرکه از آب او بیاشامد احمق شود و اگر کسی دران بلاد سخنی گوید گویند لا تلومک فانک شربت من بیر ابی کنود **بیر بابل** مجاهد رحمة الله علیه گوید که بنزد حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم که راس الجالوت را بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد تا ایشانرا باوی نماید آن یهودی مجاهد را برد با موضعی و صخرهٔ برداشت شبه سردابی بادید آمد مجاهد را گفت فرو شو اینجا و با من آی و هیج ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او فرو شد او را در آن سرداب می برد تا آنجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همجون دو کوه بزرگ سرنگونسار و برپای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو جون مجاهد ایشانرا بدید بدان صفت نام خدای عزوجل بردی اختیار گفت اضطرابی سخت در ایشان بادید آمد جنانک بیم بود آن بند بگسلد یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او جون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی نبری بیم بود که هر دو هلاک شویم **بیر بدر** جاهی است میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرمود بعد از انک از حرب فارغ شدند و باری عزوجل مسلمانانرا نصرت داد تا مشرکانرا کشتند و دران جاه انداختند آنگه بر سر آن جاه رفت و گفت یا عتبه و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال النبی صلی الله علیه و سلم لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید که آنجا می گذشتم شخصی را دیدم که از آن جاه بیرون آمد و میگریخت دیگری از پس او بیرون آمد و باوی تازیانه

اورا بدان سوط بزد و با جاه رد کرد **بیر برهوت** جاهی است بنزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است که دران جاه ارواح کفار باشد و آن جاه عادی است در وادی مظلم و شخصی از اهل حضرموت حکایت کرد که ما هر وقت از ناحیهٔ برهوت رایحه شنویم و عن قریب خبر رسد که یکی از عظما کفار برد **بیر بضاعه** جاهی است بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم با آب این جاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در جاه ریخت و آب دهن مبارک درانجا انداخت و جون کسی بیمار شدی بفرمودی تا اورا با آن آب بشستندی در حال به شدی **بیر توقیر** بزمین مغرب است حکایت کرد بعضی از فقهاء مغرب که ازین جاه هوای بیرون آید اگر جیزی از ثیاب یا غیر آن دران جاه اندازی هوا باز بیرون اندازد **بیر تیصور** تیصور جزیره ایست ببلاد هند از و کافور آرند و آنجا جاهی است در آب او ماهی باشد اگر آن ماهی را از آب بیرون آری در حال سنگ شود **بیر خندق** خندق دیهی است از ضیاع مراغه آنجا جاهی است عجیب از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را درین جاه فرستادند جندان برفت که رسن او بانصد گز بشد تا آنکه بیرون آمد گفت از کبوتر درین جاه هیج ندیدیم و در آخر آن روشنی بادید آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده **بیر دماوند** جاهی است عمیق بر کوه دماوند بشب ازو آتش بیرون آید و بروز دخان و اگر جیزی درانجا اندازند زمانی فرو رود آنگه بازگردد و بیرون جاه بیفتد **بیر زمزم** جاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد رحمة الله علیه گوید آب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که عبد المطلب را میان خواب و بیداری فرمودند که جاه زمزم حفر کند بعد از انک ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها آمده بود و اورا انباشته عبد المطلب بر خاست غرابی را دید که میان آساف و نایله نقر میکرد آنجایگه بکند جون سر جاه بادید آمد شاد شد و گفت الله اکبر قریش بیامدند و گفتند این جاه از آن پدر ما بوده است اسمعیل علیه السلام ما را دران حق باشد و رای بران قرار گرفت که پیش کاهنهٔ بنی سعد محاکمت کنند بشام در راه میرفتند بکنار

رسیدند هیچ آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب روان شد وچشمه پدید آمد از آن آب بخوردند وگفتند قد والله قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ابدا انّ الذی سقاک الماء بهذا الفلاة فهو الذی سقاک زمزم وجمله باز گشتند عبد المطلب زمزم را حفره کرد ودو را نجا دو غزال بیافت زرین که آنجا دفن کرده بودند آن وقت که از مکه بیرون رفتند از آن در کعبه شرفها الله بساخت وسقایه حاج بمکه بنا کرد بیر ضاهک جاهی است که از آنجا دایم آب بر جوشد بمقدار آنک آسیابی را بگرداند آنجا دیهی است زرع او را آب دهد بیر عروه جاهی بعقیق مدینه بعروة بن الزبیر رضی الله عنهما نسبت کنند آب او را مردم بهدیه برند وزبیر بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی ودر قارورها کردی بتحفه پیش هارون الرشید بردی بیر قریه عبد الرحمن این جاه بزمین فارس است عمق او جند قامتی باشد همه ساله خشک بود تا آنکه وقتی معین باشد واز آب بر آید جندانک آسیابی را بگرداند وروانه شود وزرع را آب دهد بیر الکلب این جاه ببعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بزند والعیاذ بالله ازین جاه آب بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد واگر بعد از چهل روز بود مفید نبود ویکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین جاه دو شفا یافتند ویکی نیافت که ایام او پیش از چهل روز بود بیر المطریه مطریه از ضیاع مصر است ودرخت بلسان درین دیه باشد وآبش ازین جاه بود جنین گویند که عیسی علیه السلم درین جاه غسل کرده است وآن زمین که درخت بلسان در و باشد محوطیست ودر آب این جاه دهنیتی لطیف باشد وجنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند وبران غرامات بسیار کشید وهیچ دهن حاصل نیامد کر بار دستوری خواست که ساقیه ازین جاه بدان درختها روانه کند دستوری داد جون از آن جاه آب خورد از و روغن حاصل آمد ودهن بلسان در همه دنیا هیچ جای نیست الا بمطریه مصر ابا دنیشابور جاهها بود وقعر آن معادن فیروزج بودی شنیدم که دران جاهها عقارب پدید آمدند کسی نمی

یارد

یارد قصد آن کردن بیر هندبان هندبان موضعی است از اعمال فارس آنجا در میان دو کوه جاهی است از آن جاه دخانی بیرون آید ودر هوا رود کسی نیارد که نزدیک او رود واگر مرغ بر بالای او بپرد سوخته شود بیر یوسف علیه السلم کان یعقوب علیه السلم یسکن بابلس آن جاه که یوسف را علیه السلام دران انداختند میان بابلس است ومیان دیهی که آنرا سنجل گویند واین جاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند وآب او آشامند از جهة دفع امراض وهذا آخر الکلام فی الابار ثم یتصدی النظر فی الکاینات وهی الاجسام المتولدة من الامهات اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی باشد یا غیر نامی اگر غیر نامی بود معدنیات باشد واگر نامی بود یا در و قوة حس وحرکت باشد یا نباشد اگر در و قوت حس وحرکت نباشد نبات بود واگر باشد حیوان بود ونظر درین سوم می باید کردن بتوفیق الله تعالی النظر الاول فی المعدنیات اجسام معدنی آن بود که متولد شود از ابخره وادخنه که در جوف زمین محتبس باشد جون بهم بر مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم وکیف واین بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود واما ضعیف الترکیب وقوی الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود زر وسیم ومس وقلعی وآهن وسرب وخار صینی واگر منطرق نباشد اما نرم بغایت بود جون زیبق واما سخت بغایت باشد جون یاقوت واما اجساد سبعه از زیبق وکبریت متولد شود بر اختلاف اختلاط ایشان در کم وکیف وغیر اجساد سبعه اما شفاف باشد جون بلور واما غیر شفاف جون عقیق وغیر شفاف باشد جون نمک که در آب منحل شود وهمچنین زاج وباشد که منحل نشود جون احجار وقیر وکبریت وجنین گویند که زیبق از اجزای مایی متولد شود جون مختلط باشد باجزای ارضی لطیف کبریتی وکبریت از اجزای ارضی وهوایی ومایی جون حرارت آفتاب اورا نضجی قوی دهد واما اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود جون در معادن مدتی بماند در میان سنگ تا غلیظ شود وحرارت معدنی اورا نضج دهد واما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب وگل متولد شود جون در و لزوجتی باشد وحرارت

آفتاب در و تاثیر کند واما اجسامی که در آب منحل شود تولد او از اختلاط میاه باجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید واما اجسام دهنی تولد او از رطوبات محتقن باشد در باطن زمین جون حرارت معدن در و تاثیر کند وبتربت بقاع مختلط شود ونضج حرارت معدن اورا دایم بود وجنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی ریگناک ودر کوهها که احجار او رخوه بود واما سیم ونحاس وآهن متولد نشود الا در جوف جبال واحجاری که بخاک مختلط باشد واما گوگرد متولد نشود الا در زمین نمناک وخاک نرم ودر رطوبات دهنی ونمک متولد نشود الا در زمین شوره وجص متولد نشود الا در زمینهای شور ونرم واسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بجص وزاج وشب متولد نشود الا در خاک عفص خشک وبرین قیاس جمله انواع معدنیات واگرچه افراد او بسیار است اما سه نوع بیش نیست فلزات واحجار واجسام دهنی النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعة جنین گویند که تولد فلزات از زیبق وکبریت است اگر زیبق وکبریت صافی باشد وبا همدیگر بیامیزند وکبریت وزیبق مقدار متناسب باشد ودر کبریت حرقی باشد که ماده را رنگ دهد وآن کبریت زیبق فرو خورد جنانک گل آب را فرو خورد وحرارت معدن در و تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان واورا پیش از انضاج عارضی مانع نشود از برد ویبس ازین ماده زر ابریز متولد شود واگر زیبق وکبریت صافی باشند لکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند واگر از آن بود که پیش از انضاج بردی عارض شود خار صینی تولد کند واگر زیبق صافی باشد لکن کبریت ردی بود ودر و قوتی محرق باشد نحاس تولد کند واگر از آن بود که کبریت را با زیبق مخالطت نیک نبود رصاص تولد کند واگر زیبق وکبریت هر دو ردی باشند آهن تولد کند واگر زیبق وکبریت ردی باشند واختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند وبسبب اختلاف زیبق وکبریت در کم وکیف وعوارض اجساد مختلف شده است ودلیل برین تجربه اهل صناعتست ذهب شریفتر فلزات زر است بآتش سوخته نشود ودر نداوت پوسیده نشود از جهت شدت اجزای ترابی باجزای مایی نه آب در و تاثیر کند ونه آتش

وبطول

وبطول زمان خراب نگردد ونرم بود وطعمش خوش باشد وثقیل بود وزر شریفتر نعمتی است از نعمتهای باری سبحانه وتعالی قوام امور دنیا ونظام احوال خلق بدان بود وکیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم ونفاست او را سبب آنست که نوع انسان را باعیان بسیار احتیاج است از مطعم وملبس ومسکن وغیرها وباشد که او را از آن اعیان یکی بیش از حاجت باشد ودیگری از حاجت جنانک یکی را گندم بسیار بود لکن جامه ندارد خواهد که بگندم جامه خرد وباشد صاحب جامه نخواهد لابد باشد از متوسطی که هر دو را دران رغبت بود تا حاجت هر دو بر آید باری عز وجل دراهم ودنانیر را بیافرید تا هرجه خواهی بآن بتوان خریدن وآنرا هرجه خواهی بتوان فروخت وحاجات همه بدان مقضی شود واز برای این معنی باری تعالی تهدید کرده است آنرا که سیم وزر دفن کند آنجا که فرمود الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر وسیم قضای حوایج مردم است جون او را در زیر زمین پنهان کنی مقصود او فوت شود خاصیتها ارسطاطالیس جنین گوید که زر دل را قوت دهد واگر با مصروع او زر جیزی بود صرع جند دفع شود وخوف را دفع کند واگر از زر میلی سازند ودر جشم استعمال می کنند جشم را روشنی دهد ونظر را تیز کند واگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید واگر داغ را بزر کنند زود ملتحم شود وشیخ رییس گوید اگر زر را در دهن گیرند بخر را زایل کند فضه سیم بزر نزدیکتر از دیگر فلزاتست واگرنه آنست که برودت بدو لاحق شده است پیش از نضج زر بودی وسیم در آتش اندازی سوخته شود جون آتش بسیار بر و عرضه کنی ونیز در نداوت پوسیده شود بخلاف زر وارسطاطالیس گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر واگر رایحه رصاص وکبریت بدو رسد شکسته شود در زیر مطرقه واگر بوی کبریت بدو رسد سیاه شود خواصه اگر نخاله او را با دویه بیامیزند در طبا لزج را دفع کند وبخر را نافع بود وهمچنین نافع بود از برد نفع جرب وعسر البول واز بهر خفقان وسیم را با زیبق طلا کنی بواسیر را قلع کند نحاس نزدیکست بسیم وفرق میان سیم ومس خبث ویبس وکثرت وسخ اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است واما یبس ووسخ او از

غلظ ماده باشد و هر که بتواند که نحاس را سپید کند و بیش از و نفع کند غرض او حاصل شود
و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس و او را بدم آب دهند و بدان
گوش سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر از و آینه سازند و در و طعام خورند امراض قتال از و تولد
کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوصاً ترشی یا شیر بینی و اگر کو
در نحاس بروزی یا شبی رها کنند سم ساعت بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است
الا ماده بغایت وسخ است و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش از فواید
دیگر فلزات است اگرچه او اخس اصناف است و باری عز و جل گفته است و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس بأس شدید در تیغها و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ صنعتی
نیست الا آهن در آن یا در ادوات آن مدخل دارد و او دو صنف است فولاد و انیب والله اعلم
خواصه ارسطاطالیس گوید اگر براده حدید را بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن از وی
برود و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابها را دفع
کند و خوش دلی آرد و هیبت بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در چشم کشی بجای سرمه
اوساخ چشم ببرد و رمد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ آهن را بخود برگیرند
بواسیر از و زایل شود و اگر آب را که آهن تافته در و نهاده باشند بیاشامد درد طحال و ضعف
معده از وی برود و اگر مسماری در آتش نهد تا تافته شود آنکه تیغ را بدان بمالند استوار تیغ هیچ
زنگ نگیرد و این از خواص عجیب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است از سیم الا
آنست که او را آفت رسیده است نتن و رخاوت و صریر در اندرون زمین چنانکه بچه را
آفت رسد در شکم مادر فساد لون و ضعف اعضا با دید آید **خواصه** ارسطو گوید اگر طوقی سازند
از رصاص و در میان درختی گیرند نزدیک اصل او ثمره او نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت
بندد مانع نعوظ باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره از و در قدح اندازند لحم او پخته نشود و اگر
رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی نسوزد و اگر بآتش گداخته شود بسوزد و اگر رصاص گداخته

صافی

صافی باشد خرقه کتان را بسوزد و رصاص را با نمک و روغن بمالند و سوادی که از آن حاصل
آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ بر نگیرد **سرب** تولد او همچون رصاص است الا آنست که
ماده او ردی بود از بسیاری وسخ **خواصه** از خواص او آنست که الماس را بشکند اگر الماس را بر
سندان نهند او بمطرقه بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی بادنی ضربه شکسته
شود و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بستانند و بر خنازیر نهند زایل کند و اگر بر پشت
بندند از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **خارصینی** تولد او همچون تولد اجساد بود
و معدن آن صین است و رنگ او سیاه باشد با سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند مضرت
آن عظیم بود و از آن کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان کلالیب کشند زیرا که او چون در چیزی
آویخت از آن بدشواری جدا شود **خاصیته** اگر از و آینه سازند صاحب لقوه در و نگاه کند
لقوه از و زایل شود باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از وی منقاشی سازند و موی را
بدان برکنند و بدهن موضع نتف را بمالند موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود **النوع الثانی
من الاحجار** این اجسام از میاه امطار متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود
یا از امتزاج آب با گل آرد و گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تأثیر کند تأثیری شدید اما قسم
اول چون میاه امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته
نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تأثیر کند آن میاه غلیظ شود و ثقل زیادت در و
بازدید آید از آن احجار نفیس متولد شود چنانکه انواع یواقیت و اختلاف الوان او بسبب
تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب او تأثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد
از آن زحل و خضرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن
زهره و متلون از آن عطارد و بیاض از آن قمر و اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود چون
در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تأثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت
تأثیر میکند آجر میشود و آجر هم نوعی است از سنگ الا آنست که نرم است و هر چند که تأثیر

آتش در و قوی تر بود آجر سخت تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود اگر مواضع
شیخ بود انواع املاح تولد کند و بورقها و شب و اگر عفص باشد انواع زاجات تولد کند و اگر
طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع آب سنگ میشود و این از خاصیت آن
آبست یا از خاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت هوا آب یخ میشود باشد که از خاصیت
زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند باشد که هم برین طریق بود
و باری عز و جل چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت در آن زمین آفریند و شیخ رئیس گوید که بر
کوه جاجرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه از آرد سازند کنارهای او بیرون آمده و میان
او مقعر و بر پشت او آثار شق تنور بود بسبب این علامات گمان بردم که آن جردق نان
بوده است و سنگ شده و جواهر معدنی بسیار است مردم از آن اندکی شناسند و بعضی
حکما را بر بعضی از آن عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن
درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **اثمد** او را بپارسی سرمه گویند از آن در عالم بسیار
باشد و بهترین نوع آنست که از ملک اصفهان آرند ارسطاطالیس گوید اگر بدو اکتحال کنی چشم را
بغایت سود دارد اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از آن که اطباق کند نعوذ بالله منه و در
حس بیفزاید و قوت باصره زیادت کند و اوجاع چشم را نافع بود سیما از برای مشایخ و اگر
با او چیزی از مسک بود بغایت نیک باشد و اگر با شحم طلا کنی کنند بر موضع سوخته باندک
زمان به شود و عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت
الشعر و یجلو البصر **ارسیون** حجری است بزمین روم باشد پاره‌ها او جمله مخمس بود و اگر او را خرد کند
جمله پاره‌ها او هم مخمس بود چنین گویند اگر بآن اکتحال کنند مانع رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد
در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بر و خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز
بر و نقطها باشد گویند که آنرا بنام زنی بسایند و در چشم کشند آن زن محب او شود **اسفیداج**
خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم نیک باشد چون با دارو ها بیامیزند و اگر او را بسیاه

بسوزند سرخ شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لدغ عقرب و تنین بحری چون بدان بمالند
و آن هنگام که بسوزانند بوی او بغایت مضر باشد از آن احتراز باید کردن بلیناس گوید اگر
رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک آنکه خانه را بدان رش کنند در آنجا
براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند از و غشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که
بآبگینه ماند و او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع بود و سپیده از چشم ببرد و اگر
چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کشند نافع بود و از بهر آب فرود آمدن والعیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا
الفضه** ارسطاطالیس گوید اقلیمیاء فضه همچون اقلیمیاء زر است الا آنست که نفع او کمتر بود اگر
او را با روغن طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد **باهت** حجری است سپید
بر قیشا ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بروی غالب شود و باشد که
از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سفید بود و غالب او
سرخ است اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از دل بگشاید سحاده او
بآنجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع را از آن گردن بند سازند صرع را دفع کند **بلور**
ارسطاطالیس گوید بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را رنگ کنند بیاقوت ماند و ملوک
از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که آنرا فواید بسیار است والله اعلم بصحتها و اگر بلور در مقابل
آفتاب بداری و بنزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در آنجا گیرد و از و نوعی هست که لون او
تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع او ساکن شود **بورق** اجزای زمین شوره
باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد ارسطاطالیس گوید بورق انواع است نوعی
از آن در آب روان متولد شود و نوعی از آن از احجار متولد شود بکوهها و الوان او بسیار است
و بورق جمله اجساد را نرم کند و بآسانی بگدازد و غیر او گوید بورق را طلا کنند نافع بود از بهر
دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عتیق را زایل کند و اگر تن را
بدان بمالند پیش از آنکه تب آید بساعتی تب را دفع کند و شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار

فرزند لون را سیاه کرداند و اگر از او ضماد سازند لون را روشن کند و خون بظاهر بدن کشد
پنجادق ارسطو گوید آن سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از او انگشتری سازند
مقدار بیست جو بسنگ هرکه آن انگشتری را با خود دارد خوابهای بد دیدن از او منقطع شود تدمین
ارسطاطالیس گوید این سنگ بناحیت مغرب باشد برکنار دریا و او سنگی سفید است
چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحهٔ او بدماغ وی رسد خون در تن او خشک شود در
حال هلاک شود تنکار ارسطاطالیس گوید که او سنگی است بر مثال نمک طعم او بورق تا
بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند و تفت گداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک
کند و درد دندان را ساکن کند توتیا ارسطاطالیس گوید که توتیا انواع است سفید و زرد و سبز در
بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحهٔ کریه را دفع کند و رطوبات جسم را زایل کند و هیچ چیز از
بهر دفع صنان به از توتیا نباشد و درد چشم را هم نافع بود حالب النوم ارسطو گوید این سنگی
سرخ است بروز چنان نماید که دخانی از وی رود و بشب او را روشنایی باشد چنانک آنچ
حوالی او باشد روشن شود اگر این حجر را بر کسی بندند و اگر خود مقدار ده درم باشد خواب گران
بروی غالب شود جزع ارسطو گوید جزع از یمن آرند و باشد که از صین آرند و مردم او را باد
نشمرند بسبب آنک از خاصیت او غم و اندوه است و خوابهای بد دیدن و هرکه این سنگ با خود
دارد قضاء حوایج بر وی عسر شود و اگر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد
و اگر سحاقهٔ او را کسی بیاشامد خوابش کم شود و ترس بسیار در دل او پیدا شود و زبانش
ثقیل گردد و خلق ناخوش شود و نظر کردن در او موجب غم باشد و اگر میان قومی بنهند خصومت
پدید آید و اگر بر صاحبة الطلق بندند وضع بروی آسان شود باذن الله حجر بلیناس گوید
در کتاب خواص اگر استر بانگ بسیار کند سنگی در دم او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب فلاحت
گوید سنگی که در او سوراخی بود خلقتی نه آنک مردم سوراخ کرده باشند اگر آنرا از درختی در آویزند
هیچ ثمرهٔ او تلف نشود و ثمار او را هیچ آفت نرسد حجر ابیض ارسطو گوید اگر سنگ سفید بود

ومحک او زرد بود هرکه این سنگ با خود دارد آنچه گوید اگر راست و اگر دروغ بوقع خود بود و اگر
محک او سرخ باشد هرچه حامل او کند زود مرتفع شود و اگر محک او اغبر بود هر شفاعت که حامل
او کند مقبول بود و اگر محک او اسماء نجونی بود حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک
او سبز بود اگر در بستان بیاویزند غرس او زود تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او
سیاه باشد غایله سم دفع کند و اگر کسی را والعیاذ بالله زهر داده باشند چون حکاکهٔ او بیاشامد
شفا یابد و از بهر گزیدن مار و کژدم مفید باشد و اگر بروی بندند مفید بود حجر اسماء نجونی
ارسطو گوید اگر سنگ اسماء نجونی را حکاک سپید بود هرکه آن با خود دارد دلخوش بود و مزاح بروی غالب
شود و هیچ دلتنگ نبود و اگر سیاه بود هرکه آن با خود دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی یا نهری
اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد هرکه آنرا با خود دارد همه نیکی بیند
و اگر سبز باشد هرکه با خود دارد هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اگر اغبر بود آنرا در چشم
کشد بنام زنی او را دوست گیرد و اگر زرد بود هرکه آنرا با خود دارد هر کار که کند نیک آید و اگر نارنجی
باشد آنرا بر بازو بندد پیش مردم محبوب باشد و اگر بنفسجی باشد هرکه آن با خود دارد از سلاح
محفوظ باشد حجر اخضر ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک اسفید بود این سنگ را در مزرعه یا
دفن کنند زراعت و غراس تمام شود بر نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه
بود و اگر سیاه بود هرکه آنرا با خود دارد او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دو اگر بدو کنند موافق
آید و اگر سرخ باشد از مردم عطا یا بسیار یابد و اگر اغبر بود هر بیمار را که بدان معالجه کنند شفا یابد
حجر اسود ارسطو گوید اگر حجر سیاه باشد و محک او سپید بود گزنده مار و کژدم را نافع بود و اگر نیز
بروی بندند همین خاصیت دهد و اگر زرد باشد هرکه با خود دارد خسته نشود و الا بتعب بسیار
و اگر در سرای باشد دفع امراض کند از ایشان و اگر سیاه بود هرکه با خود دارد حوایج او مقضی بود
و در عقل او بیفزاید و اگر سبز باشد هرکه آنرا با خود دارد او را از سوام ضرر بسیار رسد حجر اصفر
ارسطو گوید اگر محک سنگ زرد ابیض باشد هرکه آنرا با خود دارد هر حاجت که طلبد از مردم بیابد

و اگر سبز باشد حامل او عزم هر شغل که کند جدید باشد بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال که از او
کنند بر جواب آن قادر بود و اگر سیاه بود هر کس آنرا با خود دارد هیبت کسی آنکس مطیع گردد در مفارقت
نکند مادام که آن سنگ داشته باشد حجر اغبر ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سپید بود آنرا بنام
کسی بسایند و در چشم کشند آنکس محب او شود و بروی شفقت برد و اگر سیاه باشد هرکه حکاکهٔ او
در چشم کشد مردم او را دوست گیرند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد و هیچ مخالفت
او نکند و اگر زرد باشد هر کجا که رود مردم بر وی ثنا گویند و اگر سرخ باشد هر کجا رود معاش بر وی
فراخ بود و اگر سبز باشد بنزد هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند و اگر اسمانجونی باشد حامل او را
مردم حکیم شمرند و اگرچه حکیم نبود حجر الباه ارسطو گوید این سنگ را معدن افریقیه است اسکندر
این سنگ را آنجا یافت و خاصیت این سنگ آنست که هر حیوان که نزدیک او شود او را
شهوت جماع بادید آید بفرمود تا آنرا از لشکرگاه او دور کردند حجر الجباری ارسطو گوید این سنگ
در حوصلهٔ حباری یابند اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نیفتد و اگر او را اسهال بود محتبس شود
حجر الحصاة ارسطو گوید این سنگ را بساحل مغرب یابند موج بیندازد سبحان بود که فلکه اغزلی
را و سنگی است سست از خاصیت او آنست که مقدار عشر حباب از او بسایند کسی که او را
حصاة مثانه بود بیاشامد حصاة را منفتت کند و بیرون آورد حجر الحیة او را بپارسی مهرهٔ مار
گویند سنگی است چند بندقی کوچک بر سر بعضی حیات یابند و خاصیت او آنست که اگر
کسی را والعیاذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و این مهره را در آنجا
اندازند بموضع لدغ ملتصق شود و زهر از او بیرون آرد بقدرت خدای عز و جل حجر الخطاف
در آشیانهٔ پرستو سنگی یابند اگر سپید بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سرخ بود
بر کسی بندند که در خواب ترسد نافع بود حجر الدجاج در سنگدان دجاج سنگی یابند اگر اسمانجونی
بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند در قوت جماع بیفزاید و چشم
بد را دفع کند و اگر بر کودکی بندند در خواب نترسد حجر الرحا اگر از سنگ زیرین آسیا پارهٔ بزنی

بندی که بچه بیندازد بعد از آن هیچ بچه از او نیفتد و باید که وقت وضع از او دور کنند تا وضع دشوار
نبود و اگر سنگ زیرین را گرم کنند و پارهٔ سرکه بروی ریزند و کسی که خون او باز نه ایستد بر آنجا
نشیند خون باز ایستد حجر الشامور این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که سلیمان علیه
السلم چون بیت المقدس را عمارت میکرد دشوار شد سنگها را بریدن باد و سای جن شود
کرد صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما مکان او نمیدانم که کجاست
اما حیلت تحصیل آن میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از آبگینهٔ صافی ستبر و بفرمود تا آنرا ببرد
بجای که آشیانهٔ عقاب و بیضهٔ او بود آن ظرف را بر وی او فرو نهادند چون عقاب باز آمد
آشیانه چنان دید آنرا بمنقار و مخلب بزد نمی شکست برفت و روز دیگر بیامد در منقار او
سنگی بود بر آن جام نهاد جام بدو پاره شد سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و پرسید
که این سنگ از کجا آوردی گفت از کوهی بمغرب که آنرا سامور گویند سلیمان علیه السلام بفرمود
تا از آن کوه مقدار حاجت بیاوردند حجر السم سنگی است بر شکل جزع لکن نه جزع است از
خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ در خزاین ملوک بود
و حکایت کند نظام الملک حسن بن علی بن اسحق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از
بهر سلطان ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود که سلیمن بن عبد الملک یک روز
گفت که مملکت من کمتر از مملکت سلیمان بن داود علیهما السلم نیست الا آنست که بادی
و جن و انس و باد مسخر او کرده بود و هیچ پادشاهی را از پادشاهان زمین این آلت و اسباب
و خزاین که مراست نیست یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین مهمتر چیزی که ملوک را باید هنوز
تو نیست سلیمان گفت آن چه چیز است گفت وزیری که وزیر بن الوزیر بن الوزیر باشد چنانچ
امیر المومنین خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه است سلیمن گفت تو هیچ وزیر را میدانی بدین صفت
گفت آری جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر بن الوزیر است تا زمان اردشیر بن بابک
و ایشان را کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندان را آموزند و وزارت امیر المومنین را

دینار
غیراو نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفررا بدمشق فرست باعزاز و تجمل و اگر بصد هزار
خرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمن شکلی خوب
دید مهر او در دل او پیدا شد و اورا پیش خود بنشاند بعد از آن روی ترش کرد و گفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندي حاجب جعفر را برانگیخت و بیرون برد و هیچ
کس سبب آن ندانست تا آنکه که بعضی از ندماء سلیمن در خلوت با او گفتند یا امیر المؤمنین
جعفر را طلب کردی باعزاز و اکرام چون بیامد اورا دور کردی سلیمن گفت اگر نه آنست که
از زمینی دور آمده است اورا هلاک کردمی پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود تحفهٔ اولش از
بهر ما زهر قاتل بود آن ندیم گفت امیر المؤمنین اگر دستوری دهد این امر را کشف کنم سلیمان
دستوری داد آن ندیم پیش جعفر رفت و گفت چون بخدمت امیر المؤمنین رسیدی با تو
زهر بود گفت آری و این ساعت با منست در زیر نگین این انگشتری از برای آنک پدران
من از ملوک سختیها کشیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند با نواع عذاب و من این زهررا
با خود میدارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نداشته باشم این زهر را در دهن نهم و خود را از
عذاب برهانم آن ندیم باز پیش سلیمان آمد و اورا ازین حال خبر داد سلیمن را خوش آمد از
حزم و عزم او و نظر او در عواقب عجب باند بفرمود تا اورا حاضر کردند و اورا در جنب خود بنشاند
و خلعت وزارت در و پوشانید و دوات پیش او بنهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس سلیمان
چون در خدمت سلیمان منبسط شد یک روز گفت یا امیر المؤمنین چون دانستی که با بنده
زهر است سلیمن گفت با من دو مهره است همچون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت
او آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول که در پیش من آمدی هر دو در حرکت
آمد چون پیش من بنشستی هر دو مضطرب شدند چون برفتی ساکن شدند از بازو بیرون کرد
و بجعفر نمود دو مهره بود همچون جزع **حجر الصرف** سنگی است سرخ با سیاهی زند و اورا حجر
الخمار نیز گویند اگر کسی را خمر گزیده باشد این سنگ را بسایند و مخمور باز خورد در حال شفا یابد

وباشد که حل کنند و بدان بنویسند همچون شنجرف باشد **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ
صالح بود از بهر دفع یرقان و آنرا در آشیانهٔ خطاف توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این
سنگ خواهد بچه خطاف را بزعفران بیالاید خطاف بیاید کان برد که ایشان را یرقانست
برود و این سنگ بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی است باسته خرمای هندی باشد
در آشیانهٔ عقاب بود اگر بجنبانند از و آوازی آید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب
این سنگ را از زمین هند آرد و چون قصد آشیانهٔ عقاب کنند عقاب این سنگ بر
گیرد و با ایشان اندازد گویی که میداند که قصد آشیانهٔ او از بهر این سنگ میکنند و اگر این
سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار بود آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این
معنی آرد تا بیضه نهادن بر او آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره
غالب بود و اگر با خود دارد مقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در آشیانهٔ کرکس نیز باشد
حجر الفار این سنگ بوش ماند در دریای مغرب باشد اگر در خانه بنهند بسیار موشان بروی
گرد شوند چنانک ایشان را بدست بتوان گرفتن و اهل آن بلاد دفع موش بدین سنگ
کنند زیرا که آنجا گربه کم باشد **حجر القمر** شیخ رئیس گوید این سنگ را براق قمر نیز گویند ببلاد
مغرب یابند آنکه که قمر زیادت بود و او سنگی است سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند
و اگر بر درختی بندند که ثمره نیارد مثمر شود و گویند که او سنگی است بلون عسل در میان او
سپیدی بود بزیادت قمر زیادت شود و بنقصان او ناقص گردد و زمان محاق ناپدید شود
حجر القز ارسطو گوید این سنگ بمغرب بود و رنگ او سیاه باشد اگر یک جزو از آن بر هزار جزو
قیر نهی در جوش آید همچنانک از آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب از و دور شود و قنطره
ساخته اند یک قوس از سنگ چون موضعی از آن خلل پذیرد لوحی ازین سنگ بدان جایگه
فرو گذارند آب از و دور شود آنرا عمارت کنند و ذکر او در انهار ستوفی کرده شد اگر خواهند
آنجا طلب کنند **حجر القی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی آنرا بدست گیرد قی جدی غالب

شود تا آنکه که هرچه در معده بود جمله برآید و اگر آن سنگ از خود دور نکنند بیم هلاک بود **حجر الکلب**
اگر سنگی بر سگی اندازی و آنرا بدهن بگیرد آن سنگ را در خمر اندازی هر که از آن بخورد عربده کند
حجر المطر این سنگ از بلاد ترک آرند و آن انواع است بالوان مختلف و خواص او یکی آنست
که اگر در آب نهند در حال ابر باد پدید آید و باران بارد و باشد که برف نیز بارد **حجر یترع علیه الناقه**
جایی که ناقه مراعه زند اگر آنجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او آن باشد که اگر عاشق با خود
دارد سیمان عشق از وی برود و اگر آن سنگ را بر خوانی نهند هر که از آن طعام خورد طعم کل
بیابد **حرض** ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود و با سپیدی زند و سنگی سبک باشد
و نرم معدن او بمغرب بود و خاصیت او آنست که گزیدن هوام را دفع کند **خبث الحدید**
ارسطو گوید خبث آهن را خاصیتی عجب است در تجفیف جراحات و بواسیر و در جوارشات
کنند تا معده را قوی کند و ریاح بواسیر را دفع کند و لون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد
از بواسیر **خصیة ابلیس** این سنگ را باز من صین یابند هر که آنرا با خود دارد دزد گرد او و گرد
متاع او نگردد و در چشم مردم وقار او بیفزاید **در** ارسطو گوید دریای محیط که آنرا اوقیانوس
گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات او باد بدان مکان برد که
موضع صدف بود و درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را فرو برد
چنانک رحم نطفه را فرو برد آنگه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطرهٔ بزرگ افتد
دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانک در بیشتر اصداف
دیده میشود آنکه صدف چون قطره در دهن او افتاد از آب بیرون آید اول روز و آخر روز
تا باد شمال بروی افتد و در میانهٔ روز بیرون نیاید که وهج آفتاب و بخار دریا در را زیان آرد
آنکه در در اندرون صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف از آب تلخ
چیزی بیفتد او رنگ در را بفساد آرد و شکل او متغیر کند و همچنین اگر در میانهٔ روز یا شب صدف
از آب بیرون آید در را بفساد آرد آنکه چون در تمام پرورده شد صدف در قعر دریا راسخ شود

بود
همچون نباتی و حیوانی از و زایل شود **خاصیة** ارسطو گوید در را بسایند در میان ادویه نافع
از بهر خفقان و در اکتحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را
بگیرند در وقتی که در و آب بود برص را بدان طلا کنند در بار اول زایل کند باذن الله **دهنج**
ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز برنگ زبرجد تولد او در معدن نحاس بود چنانک زمرد
در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج از بخاری است که از آن ماده بری خیزد و متحجر شود
و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید از عجایب خواص او یکی آنست
که محک او اگر بخورد کسی دهند زهر باشد و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر
لدغ عقرب را بدان بمالند وجع ساکن شود پنج عدد از آن حیوان که در باقلی متولد شود
بسنگ دهنج بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را بسرکه بسایند و در قوبا
مالند زایل شود و دهنج عدو زمرد است اگر اورا با زمرد جمع کنند لون زمرد را ببرد و طراوت
او کم کند و در ادویهٔ چشم بکار آید اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و برص را بدان طلا
کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بروی غالب شود **دیاطی** ارسطو گوید که دیاطی
انداز ند
سنگی است سیاه اورا اگر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد و اگر اورا بر طلق
در آتش عرضه کنند طلق را همچو آب کند **رخام** سنگی سپید است سست اگر یک درم از سحاقهٔ
او بزنی دهند هیچ بار نگیرد **زفتی** ارسطو گوید این سنگ همچون زفت سیاه بود و چون اورا باره
کنند همچون زجاج بود و این سنگ را بناحیت مغرب یابند اورا بسایند و با روغن در بینی
اندازند جذام را زایل کند **زنوس** ارسطو گوید این سنگ نزدیک دریای اخضر باشد از خواص
او آنست که اگر از آن انگشتری سازند هر که آن در انگشت کند غم از وی برود **زاج** تولد زاج از
زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او سرخ و زرد و سبز و سپید و سیاه است و زاج از بهر دفع
جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشها و ناصور و از بهر دندان کرم خورده و اگر اورا بر آتش نهند
از رایحهٔ او موش و مگس و امثال آن هلاک شوند **زبد البحر** شیخ رئیس گوید زبد البحر نافع بود

موي را حلق كند و هم موي را برويانند و نافع بود بهق را و كلف را همچنين و دندانرا بزدايد
و اگر او را بر ران صاحبه الطلق بندند ولادت بر وي آسان شود و اگر درهمي از و در ده رطل
آب شور اندازند و بجوشانند خوش شود دجاج شيخ رييس گويد دندانرا بزجاج خرد كرده بمالند
دخنه او زايل كند و اگر بدهن زيبق طلا كنند موي را بغايت دراز گرداند و اگر در چشم كشند تاريكي را
ببرد و بياض را زايل كند زرنيخ ارسطو گويد او انواع است احمر و اصفر و اغبر اما اصفر را ذهبي گويند
اگر او را چند بار طلا كنند موي را زايل كند اگر او را با زيت بر سر نهند قمل را زايل كند و ذباب از
رايحه زرنيخ اصفر هلاك شود و اگر در ميان نان كنند موش از آن بخورد هلاك شود زمرد سنگي
سبز است در معدن زر متولد شود شفاف باشد و اگر كسي را والعياذ بالله زهر داده باشند
زمرد را بسايند و بدو دهند دفع زهر كند و هر كه در وي بسيار نگاه كند نظر او تيز شود و اگر كسي با
خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جن ايمن بود محمد زكريا گويد اگر افعي را چشم بر زمرد
افتد در حال همچو آبي ريخته شود زنجار ارسطو گويد زنجار از نحاس خيزد و در ادويه چشم
بكار آيد و در وي قوت زهر باشد اگر بخورد كسي دهند و او بواسير و جراحتهاي عتيق را با صلاح
آرد و اگر او را در قيراطي كنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادويه چشم بياض را از
سياهه زايل كند زنجفر ارسطو گويد زنجفر را در آبگينه توان كردن و آنچنان بود كه زيبق را در
قاروره كنند و سر قاروره استوار ببندند و بر آتش عرض كنند آن زيبق زنجفر شود و سپيدي او
بسرخي مبدل شود و اگر اين قاروره شكسته شود در وقت عمل و چيزي از آن زيبق بر صانع
افتد يا دخان او بدو رسد از آن مرضي صعب تولد كند و باشد كه بهلاك انجامد و زنجفر جراحات
را با صلاح آرد و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است سبج ارسطو گويد اين سنگ
از بلاد هند آرند سنگي سياه رخو است از ادني چيزي شكسته شود اگر كسي را نعوذ بالله مباد
آب بچشم فرود آمدن باديد آيد چنانك پيش چشم دخاني بيند يا همچو مگسي پيش چشم او برد پيوسته
نظر بر سبج كند آن زحمت از و مندفع شود و اگر كسي با خود دارد از چشم بد ايمن بود و اگر بر سر

ببندد

بندد دفع صداع كند و اگر بسايند و در چشم كشند روشني چشم بيفزايد سنباذج ارسطو گويد
اين سنگ از جزاير بحر صين آرند همچو ريگ درشت باشد او را بسايند و بر ريشهاي كهن
افشانند با صلاح آرد و اگر دندانرا بدان جلا دهند بغايت سپيد گرداند شاذنج سنگي
سرخ است مشهور از بهر جلاء چشم نافع بود چون با سپيده بيض در چشم كشند و از بهر قروح
چشم بغايت نافع بود و اگر با جلاب بكسي دهند كه او را عسر البول باشد در حال بگشايد
شب ديسقوريدس گويد انواع شب بسيار است لكن بهتر او يماني است و چنين گويند
كه آن آبيست كه از كوه فرو مي چكد چون بزمين مي رسد شب ميشود اگر خون از رگي بگشايد
شب بر و فشانند خون باز ايستد و اگر با دردي سركه بر ريشهاء كهن نهي با صلاح آرد و اگر
باب بجوشانند و بدان مضمضه كنند درد دندانرا نافع بود شيخ رييس گويد شب و زفت از بهر
از بهر دفع قمل و بحر و صنان نافع بود صدف حجري معروفست از خواص او آنست كه شوك
و استخوان بيرون كشد و وجع نقرس را ساكن كند چون ضماد كنند و نافع بود از بهر قروح عين
و اگر موي را كه در جفن رسته باشد بر كنند و بر گوشت او طلا كنند بر نرويد طارد النوم ارسطو
گويد اين سنگي سپيد است با سياهي زند و گران بود همچون رصاص و باشد كه برنگ طحال
بود اگر مقدار ده حبه از و بر كسي بندند خواب از و برود و هيچ تعب سهر نيابد و اگر اين سنگ را
از وي جدا كنند تا چند روز خواب كند بعد از آن با حال خود آيد طاليقون بفارسي هفت جوش
گويند نحاس بود اجساد ديگر با او جمع كرده اگر از و پيكان سازند جراحت او دشوار مندمل
شود و از و كلابها سازند و در ماهي بزرگ اندازند چون خواهند كه بساحل آورند و اگر صاحب
لقوه از طاليقون آينه بدهند راست كردن و در خانه تاريك بنشيند و در و نگاه ميكند لقوه او
زايل شود و اگر طاليقون را بآتش بتابند در خانه هيچ مگس گرد آن خانه نگردد و اگر منقاشي سازند
از و و بدان موي از عضوي بركنند مرة بعد مرة موي از آنجا زايل شود و ديگر بر نرويد عقيق سنگي
مباركست از يمن آرند ارسطو گويد عقيق نيكو را خاصيت آنست كه خشم را بنشاند نزديك

خصومت اگر كسي با خود دارد و همچنين اگر ضحك بر كسي غالب بود ضحك را بنشاند و عقيق روشن
خون را قطع كند اگر از عضوي روانه بود و دم حيض را همچنين قطع كند اگر زني مستحاضه بود عطك
ارسطو گويد هو حجر يطفي النار اذا وقع فيها واذا القي في النار لم يشتعل البتة و اگر او را در زير زبان گيرند
و خمر خورند بخار بدماغ نرسانند و هيچ مست نگردند فادزهر بر دو گونه باشد حار و بارد اما حار
خون را در تن بگدازد و رطوبت طبيعي را زايل كند و تاثير او در خون چنان بود كه زعفران را در
آب كني و اما بارد خون را بيفزايد چنانك انجفه را در شير كني و اما فعل فادزهر چنان بود كه
حموضات چون برنگ زعفران افتد او را زايل كند و قوت زهر و قوت فادزهر خاصيتي
كه باري تعالي درين اجسام نهاده است ارسطو گويد انواع فادزهر بسيار است و اين
سنگ از بلاد صين آرند و از بلاد هند و خراسان از آن يك قيراط اگر ملسوع خورد از سم
خلاص يابد بر شح و عرق و اگر او را بسايند و بر لسع مار و كژدم بر افكنند نافع بود فرسلوس
ارسطو گويد اين سنگ ثقيل است و سياه در ظلمات يابند اسكندر از آنجا بيرون آورد اگر
او را بر آتش نهي ناچيز شود و اگر او را بر زيبق نهي و بر آتش عرضه كني منعقد شود و در آتش و زير
مطرقه بپايد و اگر كسي او را با خود دارد سخن حكمت بر وي غالب شود و دفع چشم بد بكند و اگر
او را بشير بسايند و بر برص مالند برص زايل كند فيروزج ارسطو گويد اين سنگي سبز است
با كبودي زند معدن او خراسان باشد و اگر هوا صافي بود لون او صافي نمايد و اگر هوا
مكدر بود لون او كدر نمايد و سحاقه او با ادويه چشم را نافع بود و ملوك با خود ندادند زيرا كه
هيبت را ناقص كند فبار ارسطو گويد اين سنگ را بناحيت مشرق يابند در معدن
زر لون همچون لون ياقوت احمر باشد اگر كسي با خود دارد سحر بر وي كار نكند و اگر مقدار
دو جو از آن بديوانه دهند جنون از وي برود قرماطيسون ارسطو گويد اين سنگ از بلاد
هند آرند از خاصيت او آنست كه سيلان خون را منع كند اگر كسي آنرا در دهان گيرد چندانك
او را نيش زنند هيچ خون نيايد قلقند نوعي است از زاج در غايت حرارت بر جراحات

نشانند



نشانند خشك شود و او را در آب اندازند و بدان خانه را رش كنند بق و برغوث و غير آن
از رايحه آن هلاك شوند و موش را نيز هلاك كند و اگر استره بدان تيز كنند خاصيتي عجب دهد
در ازالت شعر قلي اين سنگ را از اشنان گيرند اشنانرا بسوزانند تا رماد شود جلائي عظيم
دهد قوي تر از نمك طلاء او از بهر بهق و برص و جرب و ازالت گوشت زيادت نافع بود
و اگر او را با سير بكوبند و بنفط عجين كنند و بر لدغ عقرب نهند در ساعت ساكن شود قيسون
ارسطو گويد سنگيست متخلخل سبك بر سر آب بايستد از بلاد صقليه آرند و او را حجر الدفار
گويند اگر او را بسايند و با ادويه در چشم كشند بياض را زايل كند شيخ رييس گويد از خاصيت
اين سنگ آنست كه سيم را بربايد و اگر او را بر عضو برانند موي را زايل كند قيراطير ارسطو گويد
اين سنگيست مدور از بحر بيرون آرند همچون بنادق باشد از خواص او آنست كه او را بسايند
و بكسي دهند كه او را سنگ مثانه بود آنرا بيرون آرد و از احليل همچون ريگ كرك ارسطو گويد
اين سنگيست سفيد بعاج ماند از ساحل بحر سند آرند و اگر او را در چشم كشند نافع بود از
بهر نظر و اهل هند و سند از آن انگشتري سازند از بهر دفع چشم بد و جادويي و شر شياطين
و حكما اين سنگ را با خود داشتندي تا ارواح ردي گرد ايشان نگردد كهربا سنگي زرد است
با سپيدي زند صمغ درخت جوز رومي است و بپارسي كاه ربا گويند اگر كسي با خود دارد نافع
بود و صفرت از و دفع كند و كهربا بسندروس ماند الا آنست كه كهربا صافي تر بود و سپيد تر
و سندروس تيره تر بود و سرخ تر و اگر كسي با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و اورام و قي را
دفع كند و اگر خون از رگي گشوده باشد باز بندد و اگر آبستن با خود دارد بچه بي وقت نيايد
و يرقانرا نافع بود لاژورد ارسطو گويد سنگي است نرم هر كه با خود دارد پيش مردم محترم بود و اگر
در چشم كشند نافع بود از بهر دفع امراض چشم شيخ رييس گويد لاژورد ثاليل را بيفگند و چون در
چشم كشند اشفار را برويانند و غير او گويد لاژورد اصحاب ماليخوليا را نافع بود و بي خوابي را ببرد
الماس ارسطو گويد اين سنگ را لون بلون نوشادر ماند همه سنگها را بشكند الا رصاص

و رصاص او را بشکند و اگر او را بزان پاره کنند جمله پاره‌ها او مثلث باشد و هر آنکه پاره‌ٔ او
بزرگتر باشد فعل او قوی‌تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سرندیب بعیده
الغور کسی دران وادی نتوانند رفتن از بهر آنک دران وادی افاعی بسیار بود و اسکندر خواست
که الماس از انجا بیرون آرد با حکما مشورت کرد بفرمودند تا پارهای گوشت دران وادی اندازند
تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و آن گوشت را بر بالا آرند انگه مردم تتبع آن مرغان کنند که
پارهای الماس دران گوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن
ننهند زیرا که دندان را بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی دران وادی چیزی بوی رسیده باشد
زهر بود و شیخ رییس گوید این سخن راست نیست که لعاب افعی چون از دهن بیندازد فعل زهر
نکند سیما که مدتی بران گذشته باشد و از عجایب الماس آنست که آنرا بر سندان نهی و بمطرقه
بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر او را بسرب بزنی حالی شکسته شود مانطس
ارسطو گوید این حجر از سند آرند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی بنهند سحر را باطل کند
و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو گوید این سنگ سپید باشد و زرد رنگ
بود بزمین خراسان یابند و مادامی را بر بواسیر کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد از بیم و ترس
ایمن بود ماورن ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایی و در چشم کشی بیاض از سیاهی
زایل کند مرجان ارسطو گوید این سنگ در بحر روید همچون درخت در بر و معدن او در مرسی
البحرین گویند بساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و صناع را با جارت بگیرند از بهر استخراج
مرجان و آن موضع مباح است سلطان از ان خزینه نیست و صناع صلیبی بسازند بمقدار
ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی ثقیل بروی بندند و در کوه برونند تا آنجا که صلیب
فرو گذارند در کوه را جیب و راست برانند تا صلیب بمرجان متعلق شود انگه او را بقوت به
کنند جسمی بر بالا آید اغبر چون او را حک کنند و قشر او دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسد
خاصیت او در پیشتر گفته شد اعادت نکنیم مرداسنج ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است

نافع بود از بهر جراحات و عفونت از جراحات زایل کند از معاطف بدن شیخ رییس گوید
رایحهٔ ابط بدن را زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند مرقشیشا ذهبی باشد
و فضی و نحاسی و حدیدی هر صنفی ازان بدان جوهر ماند که باو منسوبست و او را سنگ
روشنایی خوانند در چشم کشند با ادویهٔ عین در روشنایی بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص
و نمش زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بسیار
بیند مسن سنگی است سبز تیغ را تیز کند اگر بروی بسایند بروغن و اگر بسایند و در چشم کشند
بیاض از سیاهی ببرد شیخ رییس گوید حکاک مسن بسایند و بدان پستان و خصیه را طلی
کنند بزرگ نشود مسهل الولاده ارسطو گوید این سنگ را اگر بجنبانند از میان او آوازی
شنوند و آن بارض هند باشد در کوهی که میان مدینهٔ قار و بحر است و این سنگ را خاصیت
از نسر دانستند که نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد تعبی عظیم یابد و باشد که تلف شود و چون
وقت بیضه نهادن بود کرکس نر برود و این سنگ را بیاورد و در زیر کرکس ماده نهد تا
بیضه نهادن بروی آسان شود هندوان این معنی را از کرکس معلوم کرده اند این سنگ
بزیر هر حیوان که نهی طلق بروی آسان شود مغناطیس ارسطو گوید این سنگ آهن را
بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی در کشتیهای این بحر هیچ مسمار
نبود و بهترین او آنست که سیاه بود با سرخی زند و اگر در سفینهای بحر هند از آهن چیزی
بود چون بنزد این کوه رسد که انجا معدن مغناطیس است همچون مرغ بپرد و بدان کوه
متعلق شود و اگر بوی سیر بمغناطیس رسد عملش باطل شود و اگر او را در سرکه اندازند باصلاح
آید یا در خون تیس چون گرم بود و اگر کسی را والعیاذ بالله برادهٔ آهن بخورد داده باشند او را
سحالهٔ مغناطیس دهند تا آنرا جمله جمع کند و بیرون آورد و اگر کسی مغناطیس با خود دارد از
برای وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحبة الطلق بندند طلق بروی آسان شود و ابن
سلویه گوید اگر کسی با خود دارد ذهن او قوی شود چنانک هیچ فراموش نکند ملح از اجزاء

ارضی متولد شود بر دو نوع بود آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را دفع کنند و از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که گفت یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من
سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند چون بدان طلا
کنند و استعمال نمک بقدر حاجت در ماکول لون را نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر
با بزر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب در حال درد ساکن شود نطرون بورق ارمنی باشد از
برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض از حدقه زایل کند اگر او را در دیگ اندازی گوشت را
زود مهرا کند و اگر در عجین اندازی نان او سپید و پاکیزه بود نوره او را آهک گویند از اجسام
محترق است موی را زایل کند چون بدان طلا کنند و چنین گویند که ازالت شعر بآهک از
شیاطین معلوم شد سلیمان را علیه السلام بیاموختند از برای آنک با سلیمان علیه السلم
گفتند که بلقیس را پای معیوبست چون بدید معیوب نبود الا بر ساق او موی بسیار بود
سلیمان علیه السلم از جن پرسید که این موی را هیچ حیلت هست که زایل کند گفتند آری
استعمال نوره و اگر آهک جایی بپراکنند براغیث گرد آنجایگه نگردد نوشادر تولد او همچون
تولد نمکست الا آنست که اجزاء ناری در او بیشتر بود ارسطو گوید انواع او بسیار است و همچنین
الوان او سیاه بود و باشد که اغبر بود و باشد که سپید بود صافی چنانک به بلور ماند از بهر
بیاض دیده نافع بود شیخ رییس گوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند
حیوانات جمله از انجا بگریزند بادی ارسطو گوید این سنگ را بناحیت جنوب و شمال یابند
لون او لون طحال بود اگر کسی با خود دارد سگان چون او را بینند بانگ نکنند و اگر او را تکلیس
کنند و زاج منقی بروی اندازند زیبق را ببندد و در هم نکند که از آتش بگریزد یاقوت سنگی سخت است
شفاف و الوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق بود و اصل جمله آبست صافی که در میان سنگ
سخت بسیار بایستد و حرارت معدن در و تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را
نگدازد از برای آنک در دهنیت نبود بلک لون او خوبتر شود و هیچ چیز بروی کار نکند

لیکن الماس بروی کار بکند بخاصیت و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک خط استوا و در
غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع او احمرست و او را چون در
آتش اندازند لون او و صفای او زیادت شود و اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر از احمر
تواند کردن و اما یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند کردن و این سه نوع اشرف انواع اوست
و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت این انواع ندارد اگر کسی یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر
در کردن اندازد و دران موضع وبا باشد یا طاعون باو متعلق نشود و سلیم باند بفرمان
خداوند تعالی و هر که او را با خود دارد در چشم مردم محترم بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را
در آب اندازند بیفسرد یشب سنگی سپیدست او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد
در خصومت غالب شود و از برای این معنی ملوک آزاد در کمر زرین نشانند و اگر تشنه
آزا در دهن نهد تشنگی را ساکن کند و گویند که از بهر آفات معده صالح بود بیقطان ارسطو
گوید این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود تا آنگه که کسی از مردم او را مس کند و از
خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا را و اگر کسی او را با خود دارد هیچ
چیز فراموش نکند و حکما اشارت کردند بدین سنگ اما خواص او از مردم عام پوشانیدند
الفصل الثالث فی الاجسام الدهنیة و معدنها و خواصها حکما چنین گویند که رطوباتی
که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین بود
و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی
که در باطن زمین بود اگر دروی دهنیتی بود چون بواسطهٔ حرارت گداخته شود و بواسطهٔ
برودت غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که بر حال خود بماند ازان کبریت و زیبق و قیر
و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف بقاع و مواد آن و چنین گویند که اول تاثیر
این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق و کبریت بود زیرا که
رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن برو بگذرد لطیف شود

بیان تولد زیبق و کبریت

وسبک باشد ومتصاعد شود بسقوف اهویه ومغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود
دکر بار جون سرماي زمستان برو بکذرد دکر بار غلیظ وثقیل شود وبامکان خود رجوع کند باسفل
مغارات واهویه وهمجنین باشد تا انکاه که بسبب حرارت معدن وکیفیات خارج اجزاء مایی
با اجزاء ترابی که با او آمیخته شود غلیظ وثقیل کردد از وزیبق حاصل آید واجزای ترابی خفیف شود
وبا او اجزاء دهنی آمیخته شود ازان کبریت حاصل آید انکه جون کبریت بزیبق آمیخته شود بار دکر
ونضج یابد ازان جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزا وکیفیات وصفا وکدورت آن جنانک
تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد در موضع او آنرا اعادت نکنیم **زیبق** از اجزای آبی متولد شود آبی
جون اجزای ارضی مختلط کردد اختلاطی شدید وحرارت معدن وخارج معدن او را نضج دهد
دبرو غشائی لطیف باشد ترابی جون پاره پاره دیکر پیوندد آن غشا کشوده شود وهر دو
قطعه یکی شود وآن غشا بهرده محیط شود همجنانک یک قطره آب بر خاک افتد مدور باند
وغلافی ترابی بران محیط شود ارسطو کوید ماده زیبق ماده سیم است الا آنست که آفتاب
بدو لاحق شده است وهرکه تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن او متولد نشود واکر
زیبق را با عجین بیامیزد موش ازان بخورد هلاک شود وهرکه نزدیک دخان زیبق شود
امراض صعب او را بادید آید جون فالج ورعده وذهاب سمع وغشی وصفره لون وبخوبیس
دماغ واز دخان او هوام جمله بکریزند جون حیات وغیرها وهرکه نکریزد هلاک شود شیخ رئیس
کوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند وباشد که کور کند واز انست که اصحاب کیمیا را جشم
شکسته شود وجنین کویند که محمد زکریا الرازی رحمة الله علیه در اول عمر کیمیا کر بود جشم او خراب
شده بود ببغداد رفت تا معالجت جشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست او را کفت
هزار دینار خواهم تا جشم ترا معالجت کنم محمد زکریا متقبل شد آن طبیب قراضه ازان بردا
وبدان دوا خرید وجشم او را معالجت کرد انکه محمد زکریا را کفت کیمیا آن باشد که قراضه را
با هزار دینار کنی نه آنک دو جشم را در بازی زیرا که در مقابل دو جشم اکر همه زرهای عالم حاصل

کنی هنوز خسارت باشد محمد زکریا بعد ازان باستعمال طب مشغول شد **کبریت** از اجزاء
مایی وهوایی وارضی متولد شود جون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود بسبب حرارت قوی
ونضج تام آنکه جون روغن شود پس بسبب برودت او انعقاد یابد ارسطو کوید انواع کبریت
بسیار است بهترین او احمر صافی بود واصفر دیناری وابیض که جون بخار باشد اما
احمر در جانب مغربست بقرب جزیره اوقیانوس آنجا ازان بسیار بود اما انجا کلیه هیچ
مردم نیست وجون از معدن بردارند او را دران حال خاصیت ظاهر نبود واو نافع بود
از بهر صرع وسکته وشقیقه ودر عمل ذهب بکار آید واما ابیض اجسام را لون بکرداند سپید را
سیاه کند ودر جشمها آب بسیار بود ازان واز آب او رایحه متعفن آید وهرکه بآن آب جشمها
سیاحت کند در وقتی که هوا معتدل بود جرب وجراحات واورام بلغمی وسودایی ورباح
فاسد را دفع کند وشیخ رئیس کوید کبریت از ادویه برص است مادام که آتش بدو نرسیده
بود جون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اطفال قلع کند واکر با سرکه بیامیزند بهق وقوبا را
قلع کند وبا نطرون بیامیزند طلا نقرس باشد واما کبریت اصفر بر موضع لسع افشانند
نافع بود واکر بخار او بوی سیاه رسد سپید شود واز بوی او براغیث وحیات وغیران بکریزند
واکر با سم خر باشد فعل او قوی تر باشد واکر زیر درخت ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد
قیر منبع او باشد که در کوه بود وباشد که از منابع آب برآید وبا آب جون با آب آمیخته بود
نرم باشد وجون از آب جدا شود وهوای سرد بوی رسد سخت شود شیخ رئیس کوید
قیر خنازیر را نضج دهد وقوبا را بدان طلا کنند زایل شود وضماد نقرس کنند نافع بود وسعال
وخناق را نیز سود مند بود **نفط** در منابع آب بود بر سر آب نوعی از و سیاه بود ونوعی سپید
واز خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع مفاصل ولقوه وفالج وبیاض عین وآب
که بدیده فرود آید والعیاذ بالله اکر مقدار نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود واکر
طلا کنی از بهر لسع هوام نافع بود ودر نفط قوتیست که آتش را بر باید وباشد که بحرکت افروخته

شود بی آتش **مومیایی** تولد او جون قیر بود الا آنست که مومیایی عزیز باشد ومعدن او
بزمین موصل است وزمین فارس از بهر خلع وکسر وضربه وسقطه وفالج نافع بود اکر بخورد واکر
طلا کنند واز بهر شقیقه وصداع ودوار او را با آب مرزنکوش در بینی کنند واز بهر خناق وخفقان
نافع بود **عنبر** در تولد او اقوالست بعضی کویند که عنبر از جشمه می زاید وبعضی کویند که او طل است
در بحر بر احجار می افتد انکه از میان آن احجار مترشح میشود ومنعقد میکردد وآن در مواضع
مخصوص باشد ودر وقت مخصوص همجنانک ترنجبین طلی مخصوص است بارض خراسان بر شوکی
مخصوص افتد در وقتی معلوم وبعضی کویند که آن روث حیوانی است اما هیج شک نیست دران
که تولد آن در بحر باشد وبحر بساحل اندازد وجنین کویند که در بعضی اوقات بحر زنج پاره بیندازد
عظیم جند تلی وباشد که سمک عظیم ازان بخورد هلاک شود جون سمک را صید کنند عنبر در شکم
او بود واین نوع نیکو نبود تجار بشناسند وعنبر دماغ را قوی کند وحواس را تیز کند وضعف
قلب را زایل کند ودر جوهر روح بیفزاید سیما مشایخ را بلطف وتسخین که در وهست والله اعلم
النظر الثانی فی النبات نبات متوسط است میان معادن وحیوان یعنی که خارج است
از جادیه صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد وآن حس وحرکتست اما
با حیوان مشارکست در بعضی قوی جون جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه وغاذیه ونامیه ومولده
ومصوره از برای آنک باری عز وجل از بهر هر جیزی آفریند آلتی مخصوص که بقای شخص او ونوع
او بران موقوف باشد وآنجه بران زیادت باشد برو ثقل باشد حکمت اقتضا نکند ونبات
را بحس وحرکت حاجت نبود بخلاف حیوان واز صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه
یا استه در خاک نمناک افتد وآفتاب درو تاثیر کند شکافته شود انکه بقوتی که باری عز وجل
آفریده است وآنرا جاذبه کویند اجزاء لطیف ارضی واجزاء مایی را بخود کشد انکه قوتی دیکر که
او را ماسکه کویند آن اجزا را نکه دارد تا قوتی دیکر دران تصرف کند که او را هاضمه کویند وهاضمه
آنرا استعداد آن دهد که جزء نبات شود انکه قوتی دیکر که او را دافعه کویند درو تصرف کند اکر

دران اجزا جیزی باید که صلاحیت آن ندارد که جزء نبات شود او را دور کند انکه قوتی دیکر که
او را غاذیه کویند هرجند که حرارت هوا وآفتاب از رطوبت ونداوت این نبات می کاهند
او ازین اجزا بدل این میفرستد وآنرا تشبیه جزء نبات میکند انکه قوتی دیکر که او را نامیه
کویند آن غذا را باطراف واقطار آن نبات می فرستد جنانک هر شاخی وهر برکی را ازان
بهره بود وهیج بی نصیب نماند بر نسبتی متساوی بشاخ بزرکتر بیشتر فرستد وبشاخ کوجک
اندکتر انکه قوتی دیکر که او را مولده کویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ثمره ازان حاصل شود
ازان رطوبات حاصل کند واین قوت آنست که در حیوان نطفه کند وآن ماده خلاصه غذا
باشد انکه قوتی دیکر که او را مصوره کویند دران تصرف کند واین قوت را تصرف عجیب است
تخطیط اشکال ازهار وثمار واوراق کند باشکال عجیب مختلف اکر دران فکری کند عقل
متحیر شود فسبحانه ما اعظم شانه هو الخالق الباری المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت
ومخرج المیت من الحی ذالکم الله فانی تؤفکون انکه بعضی غذا را بلب فرستد جون جوز ولوز وفندق
وفستق واز بهر شحم هیج غذا نکذارد وشحم را صندوقی سازد تا لب دران مخزن باشد مدتی مدید
ذخیره را بشاید ودر بعضی غذا را بشحم فرستد واز بهر لب هیج نکذارد جون تفاح وکمثری وسفرجل
تا در خوردن او هیج کلفت نبود وبعضی ازان آنست که غذا را بر شحم ولب [illegible] کرده است
جون شش وخوخ وبعضی ازان جمله غذا باشد جون انجیر انکه نبات بر دو قسم است شجر ونجم
قسم اول در اشجار هر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر کویند وهر نباتی که او را ساق نبود نجم
خوانند ودرختهای بزرک جون حیوانات بزرکست همجنانک حیوانات ضخم جون فیل
وجاموس وامثال آن بسیار باشند درختهای بزرک همجنین باشند جون دلب وساج
وغیر آن ونباتهای ضعیف همجون حیوانات ضعیف مثل ذباب وبعوض باشند که بها
جمله تلف شوند ودرختهای که او را ثمره نباشد بزرک بود جون دلب وساج زیرا که ماده
غذای جمله در نفس شجر مصروف شود ودرختهای مثمر را حجم بزرک نباشد زیرا که اجزای بعضی

در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت است زیرا
که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود فاما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان
مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان که در اشکم باشد از این سبب اجسام ذکور در جمله
انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات و حیوان در آن مشترک‌اند اغذیه‌ای است
و غذا همچنان که در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که از آن غذا نصیب یابد
و همچنین آب را در بن درخت ریزند در تجاویف درخت برود و در عروق و اغصان و اوراق
او نفوذ کند و در تجاویف عروق شعری که بر ورق پیدا بود نفوذ کند و در پهنای ورق چون
بنگری عرق کبیر که بر میان او بود همچون نهر باشد و آنچه از آن منشعب شود جداول باشد
و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که درختها را لباس اوراق در پوشانیده است چنانکه
حیوانات را لباس شعر و موی و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی
پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگاه
میدارد و از نکایت هوا و اوراق را متفرق آفریده است و بر بالای ثمار از آفتاب نصیب
می‌یابد پخته میشود و باد از هوا نسیم بر وی می‌آید و تازه در سایه اوراق بود زیرا که اگر ثمار
ظاهر بود و بر او برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در سایه اوراق بود چنانکه
هیچ شعاع آفتاب بدو نرسد نا پخته بماند و عجیبتر چیزی از اشجار آنست که باری عز و جل در
کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک آن معنی قاصر آید و عبارات فصحا بدان
وفا نکند قوله تعالی يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ
لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم **آبنوس** درخت او چون
پاره مسک بود و بر سر او نبات اخضر بود و چوب او بغایت ثقیل بود زیرا که ارضی بر وی
غالب بود بر سر آب نایستد بلکه با آب فرو شود شیخ رئیس گوید اگر آبنوس را بر جمر نهند رایحه
او خوش شود و غشاوه و بیاض را از چشم زایل کند و رماد نشاره او از بهر مد یابس

و چوب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن
قدری ریگ در مغرس او کن و گرد او قدری جو بکار درختی از آن حاصل آید بغایت
خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوش بوی کند و روایح کریه را دور کند و اصول موی
قوی کند و اگر رماد او را همچون توتیا بکار دارند عرض حاصل آید و کلف و بهق را زایل
کند و از بهر عض رتیلا نافع بود ثمره او اگر بشراب بخورند از بهر لدغ عقرب نافع بود بدن
او اگر بدان مضمضه کنند درد که در دندان افتاده باشد هلاک کند **ترنج** درخت او الا در بلاد گرمسیر
بکلی نروید صاحب الفلاحه گوید رماد ورق که در زیر درخت ترنج بگسترانند ثمره درخت
ترنج بسیار شود و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق یقطین
بپوشانند او را قوی کند ورق او اگر بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن
زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ورق ترنج را بسایند و بزیت دلو عجین کنند
برگ دهد او را دوست دارد از عجایب ثمرات ترنج آنست که چنین گویند که ملکی از ملوک
فارس بعضی از حکما را محبوس کرد و فرمود که او را نان دهند و یک گونه ادام از هر چه خواهد
چون با او بگفتند ترنج اختیار کرد از او پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و شحم
او فواکه است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که ترنج بر درخت بماند بسیار او را بگچ بیندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت
شود و اگر او را در میان جو بنهند مدتی بسیار بماند قشر او را اگر در دهن گیرند بوی دهن
خوش کند و صاحب فالج را نافع باشد و عصاره پوست او نافع بود از بهر لسع افاعی
چون بیاشامند و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید
پوست ترنج را در میان ثیاب نهند سوس در آن نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را
دفع کند حماض او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند

عصاره او اگر در مداد کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابت کنند او را از کاغذ زایل کند
حب او اگر سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزیده را سود
دارد اگر با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی حب زن
بندند هیچ بار نگیرد مادام که آن با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت او را
براده کاو بیندایند هیچ کرم در او نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشاند و اگر کسی خواهد که
اجاص مدتی بماند بستوقی بستاند و اجاص در آنجا کند و عصیر در آنجا ریزد چندانکه بر سر او
بایستد و سر او بگل بگیرد اجاص در آنجا مدتی دراز بماند و چون از آنجا برگیرند تازه بود **آزاد
درخت** درختی بزرگست بطبرستان از آن بسیار باشد و آنجا او را طاخک گویند او را ثمره
باشد چون ورق او چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره آن قمل را هلاک کند اگر طلا کنند و موی را
دراز کند اگر در سر مالند علی رای الشیخ رئیس و غیر او گوید اگر عصاره او با نگبین بیاشامند
ضرر سم مار دفع کند و قولنج را بگشاید ثمره او شیخ رئیس گوید از آن احتراز باید کردن باشد که
هلاک کند خورنده را و کرمی عظیم باد بید آورد **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خار
شیخ رئیس گوید اصل او را تبک گویند بدان بخور کنند تن را خوش بوی کند و رایحه آهک
زایل کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر بود و سپید رنگ باشد و خوش
بوی و مغز او چرب بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار قروح و ثالیل را
زایل کند در مراهم و طبیخ او درد دندان زایل کند چون بدان مضمضه کنند **بطم** درخت کوهی است
شیخ رئیس گوید ثمره او را طلا سازند از بهر جرب و قوبا زایل کند و ثمره او بتازی حبة الخضرا
خوانند و بپارسی با نخش و غیر او گوید حبة الخضرا در شهوت و قاع بیفزاید روغن او فالج و لقوه
را سود دارد صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر نهش رتیلا **بلسان** درختی است در بلاد مصر بموضعی
که آنرا عین الشمس گویند و برگ و رایحه او بسداب ماند با سپیدی زند در همه عالم هیچ جا نیست الا
بمصر و سقی این درخت از چاهی است که عیسی علیه السلام در آن چاه غسل کرده است و اگر

این درخت را آب از غیر این چاه بود بلسان را روغن حاصل نیاید شیخ رئیس گوید چوب
او و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و دوار و غیر او گوید
حب او و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم نسا و زهر افاعی و جمله سموم نافع بود روغن او
چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهنی مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند از آنجا
نداوتی بیرون آید و در آن شیشه جمع شود مردی نصرانی باشد که آنرا او دانند بختن و هیچ کس را
نیاموزد الا فرزند خود را آن نداوت را طبخ کند و از آن روغنی سفید حاصل شود بر شکل کره
و از این روغن در دنیا عزیزتر روغنی نیست شیخ رئیس گوید روغن بلسان غشاوه را جلا دهد
و جنین مرده را بیرون آورد و مشیمه را بیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از
بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خرد و مرد شده را جمله با صلاح آرد **بلوط**
درختی مشهور است کوهی گویند که یک سال بلوط آرد و یکسال عفص اگر این سخن راست آید
مثل حیوانی بود که سالی نر بود و سالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن والله اعلم بصحة ذلک
ورق او گویند اگر بر ماری اندازی نتواند رفتن ثمره او شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر دفع سم هوام
و زهر سهام اگر رماد او را در سوراخ موشان ریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند
تفاح صاحب فلاحه گوید اگر درخت سیب را وقت غرس چیزی از عنصل گرد بر گرد او بکارند
تفاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر در مغرس او رجیع مردم و خنزیر بجای سماد بکار برند سیب او
سرخ باشد شیخ رئیس گوید عصاره ورق او نافع بود از بهر همه زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کند
و تقویتی عظیم دهد امیر المؤمنین مامون رضی الله عنه گوید در سیب چند امر عجیب است
صفره دری و حمرت ذهبی و بیاض فضی و چشم از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ
از بوی او و ذوق از طعم او زیادت گردد و شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مداومت نمودن
وجع اعصاب آرد خصوصا تفاح ربیعی و غیر او گوید عصاره تفاح را طلا سازند نقرس و وجع
زایل کند و خوردن تفاح ضعف دل را ساکن کند و تفاح نا پخته نافع بود از بهر همه زهرها خصوصا

ابو منصور موفق بن علی الهروی در کتاب
الابنیة عن حقایق الادویه آورده است که
گروهی مردم بزیر درخت سیب بودند و
از آن سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی
و نبیذ با وی همی خوردند و چون مست
شدند بخفتند ماری بیامد و اندر نبیذ
ایشان شد و زهر اندر آن نبیذ کرد
و چون ایشان از مستی بیرون آمدند
باز نبیذ خوردن باز شدند بهمان
شراب و ندانست کسی که آن شراب
را چه افتاده است و همی خوردند پس
بدانکه مردی دیگر بیرون آمد
آمد و ایشان برادر انتقرب نمودند
و با خود بنبیذ بنشاندند و از
آن شراب زهرامیغ شده بخوردند
آن مرد بیگانه از میان برد و ایشان
را سلامت بود و این از آن قبیل

[illegible]

از بهر زهر عقرب واگر سیب را بر ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین اگر در ورق رمان بپیچند دیر بماند ولون وطعمش زیادت شود **تنوب** درختی بزرگست منابت او در جبال ارض روم است شیخ رئیس گوید قطران از ان گیرند اگر آن را در جراحات تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند واگر چوب او در سرکه اندازند نافع بود از بهر درد دندان صمغ او نافع بود از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند وشقاق قدم ببرد واگر ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و دخان زفت اهداب را نیکو کند واگر نباشد برویاند ومقوی بصر باشد **توث** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم ازوی خیزد شیخ رئیس گوید اگر ورق توث حلو وورق کرم و ورق انجیر سیاه و بآب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت خوب بود واگر عصارهٔ ورق توث حامض بستانند وبدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود واگر توث سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد او ساکن شود واگر توث را با ترنجبین بخورند بدن را از حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه گوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنکه در زیر سرگین گاو کنی یکروز آنکه بنشانی طعم انجیر او بغایت خوب بود واگر در زیر درخت خرچنگی را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن اسمانجونی ثمره او نگاه دارد چنانک از وی هیچ نیفتد وبغایت شیرین بود شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع جکانی زهر از انجا تعدی نکند وقضبان درخت انجیر را اگر در دیگ اندازند گوشت را زود مهرا کند وصاحب الفلاحه گوید اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی بپاشند کرم که در انجا افتاده بود جمله هلاک شوند ورق او چون تازه بود با انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع بود وعصارهٔ ورق انجیر آثار وشم را ببرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی بتین سوگند یاد کرده است از ان قبل که او شبه میوهٔ بهشت است زیرا که بر قدر لقمه است ودروی هیچ نوا وعجم نیست و پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است آن زمان که انجیر پیش او حاضر بود لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر وینفع من

النفوس وشیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثآلیل وجیلان وبهق را قلع کند ومداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آرد ورنگ روی نیکو کند واز ان قمل تولد کند ورطب ویابس او نافع بود از برای دفع صرع ولبن انجیر اگر بر شیر نهند علی الفور بنهد واگر بر دمل طلا کنند بپزد زود واگر بر ثولول چکانند او را قلع کند واگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود واگر شیر انجیر بر لسع عقرب جکانی وجع بنشاند ومحمد زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه وحرمس وماننده آن کند **جمیز** درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند وورق او چون ورق توث بود در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد وثمرهٔ او از شاخهای او بیرون بیاید چنانک دیگر درختها بلک ثمرهٔ او از ساق درخت بیرون آید عصارهٔ ورق او را طلا سازند دو سه بار بر وشم آثار آن زایل کند واگر بر خنازیر طلا کنند حل کند او را وثمرهٔ او جراحات را التیام دهد واو را پخته کنند واز بهر لدغهٔ هوام نافع بود خوردن وطلا کردن **جوز** از درختهاییست که در بلاد سردسیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که پوست جوز سست بود چنانک بدست خرد شود جوز را در بول کودکی انداز که بالغ نبود چند روز آنکه آنرا بگیر و خاکستر بروی فشان که او چون بار آورد جوز او بدست خرد شود واگر مغز جوزی بستانی درست چنانک از وی هیچ ساقط نشده باشد و در وی هیچ خللی نبود واو را در کاغذی یا خرقهٔ یا ورقی بپیچی وبکاری ازین شجر ثمرهٔ حاصل شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاحه گوید درخت جوز را بفستق وصل کنی از ان ثمرهٔ عجیب حاصل آید واگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که دود در و رفته بود جمله نتن او بخود کشد وآن رایحه کریه ازوی زایل شود واگر این جوز را در زیت اندازی زیت هیچ متغیر نشود ومدتی مدید بماند واگر عضهٔ سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی نافع بود وشیخ رئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی بر آثار ضربه آن آثار را زایل کند اگر پوست جوز را بسوزی رماد او قروح را خشک کند واگر جوز را با پوست بسوزی موی را سیاه کند **خسرودار** درختی بزرگست چوب او را خاو لنجان گویند شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر دفع قولنج و در شهوت باه بیفزاید وبوی دهن را خوش کند

خروع بپارسی او را بید انجیر گویند چون حب آن در غلاف خشک شود بشکافد واز انجا بجهد بمقدار بالای نیزهٔ باشد که برود وآن حب نافع بود از برای دفع قولنج وفالج ولقوه ومقدار مأکول او باید که ده حبه بیش نبود وبلیناس گوید در کتاب خواص اگر سر خروس را بروغن خروع چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی او را بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد واز برای این معنی از ان چوگان سازند ورق او همچون خنجر بود اگر کسی را باد کرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند نافع بود ورماد او یعنی رماد ورق او با سرکه بر ثآلیل کنند زایل کند ونمله را نیز همچنین بوی او دماغ را قوی کند وآب او را عرق بید خوانند دماغ را قوی کند وصداع را ببرد **خوخ** صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد قدری زنجفر در انجا نه واسته را از شحم پاک مکن بگذار تا از جمله جوانب بروی شحم باشد که ثمرهٔ او بغایت سرخ بود واگر در باطن استه بسرکار د نقشی یا کتابتی کنی چون ثمره آرد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد واگر درخت شفتالو را بر جمیع مردم وخوک سماد کنی ثمرهٔ او بغایت سرخ باشد واگر وقت آنک درخت شفتالو خواهی نشاندن حشوی که در میان او بود انحور خوانند اگر آنرا ازو بیرون کنی چنانک عیون او بفساد نیاید چون ثمره آرد ثمره را هیچ استخوان نبود اگر بورق او طلا کنی رایحهٔ بوره زایل کند وثمرهٔ او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که گرم مزاج بود واگر بعصارهٔ شفتالو طلا کنی قمل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود والله اعلم **دار شیشعان** درختی عظیمست پر شوک بسیار باشد اگر چوب او را در آب اندازند که دران آب تمساح بود جمله بران جمع شوند واگر از و فتیله سازند ودر بینی نهند نتن بینی را دفع کند واگر او را بپزند وبطبیخ او مضمضه کنند دندانرا از آفات نگاه دارد واز بهر دفع عسر البول نافع بود واگر او را بخود بر گیرند جنین مرده را بیرون آرد **دردان** او را درخت بق گویند درختی بزرگست ثمرهٔ او بر شکل رمانی بود لکن مجوف بود ودر اندرون او نداوتی باشد آن نداوت بق شود وآن ثمره بشکافد واز انجا بیرون آید و بپرد چیزی که لا تعد ولا تحصی واز این درختی دیدم قبعی از اقماع او بشکستم در میان او شحمی بود وبران شحم بزری همچون

بزر الریحان عددی بسیار وآن بزر اصل بق بود چیزی را جان در افتاده بود وچیزی می جنبید وچیزی هنوز جان نداشت وچیزی را پر برآمده بود وورق او چون بتول بتوان خورد واگر تر بود جراحات را الصاق کند واگر بدان ضماد سازند استخوان شکسته درست شده را قوت دهد شیخ رئیس گوید اگر اقماع را بر روی کنی روی را جلا دهد قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنی برص را زایل کند واگر بر جراحات نهی باصلاح آرد **دلب** بپارسی او را چنار گویند وچنار از درختهای رفیع عظیم وبسیار بماند واز ورق او خنفسا بگریزد وبعضی از طیور برگ چنار در آشیانه بنهند تا خنفسا گرد آشیانهٔ او نگردد شیخ رئیس گوید ورق چنار خنفسا را هلاک کند قشر چنار بسرکه بجوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته ووجع اسنان **دهمست** او را شجر الغار گویند ورق او چون ورق آس بود و ورق دهمست بزرگتر باشد از درختهای کوهی وثمرهٔ او سرخ باشد وحب او بر شکل بندق کوچک بود وپوست آن سیاه بود صاحب فلاحت گوید اگر شاخی از درخت دهمست در موضعی بود هر آفت که حادث شود جمله بدان شاخ رسد وغیر آن شاخ جمله سلامت یابد از آفات ورق او نافع بود از بهر فالج ولقوه وقولنج واگر ورق دهمست را با جو بیامیزی مدتی مدید بماند وهیچ فاسد نشود حب او را با شراب طلا سازند بر بهق نافع واگر او را طحن کنند وتن را بدان بمالند هیچ مگس نزد او نشود واگر تازه بود صالح باشد از برای لسع زنبور ونحل وهوام وتریاق جمله زهرها بود روغن او صداع وطنین را زایل کند **رمان** درخت انار از درختهاییست که در بلاد گرمسیر بود واگر در سردسیر بنشانی یا نروید یا قوی نبود صاحب الفلاحه گوید اگر بنزد درخت انار آس بنشانی درخت انار ثمرهٔ بسیار آرد واگر وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بروی ریزی ثمرهٔ او شیرین بود واگر سرکه بروی ریزی ترش بود واگر خواهی که از ثمرهٔ او هیچ تلف نشود وجمله باصلاح آید قدری از قشیشای بحری بر شاخی از شاخهای او نهی جمله باصلاح آید چنانک از وی هیچ نیفتد واگر سماری سازی از ادزیز ودر زیر ساق او کوبی همین فعل کند واگر صورت عقربی سازی از ادزیز وبر شاخی از شاخهای او نهی همین فعل کند ورمان او شکافته نشود

النفحة به کردی شیلاه وک کویند

واگر خواهی که در رمان عجم نباشد قضیب او را آن وقت که خواهی بستان و چوب او پاک کن از
آبخور که در میان او باشد انگه با همدیگر نه و بخیشی بند کن درخت تمام شود و ثمره آرد در ان ثمره
هیچ عجم نباشد و اگر خواهی که دانهٔ او سرخ بود ورق درخت حمام را در آب کن و درخت انار را بدان
آب ده و اگر خواهی که طعم او شیرین بود تراب از بن درخت او دور کن چندانک عروق او باز دید آید
انگه عروق را بر جمیع خنازیر بینداي و بول مردم بر و ریز انگه تراب را با جاي خود کن چنانک بود و اگر
یک انار او درختی بگیری و دانهٔ او بشماری جمله انارها او بدان عدد بود و اگر قمع رمان را بگیری و دانهٔ او
بشماری اگر فرد بود عدد حبات رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حبات رمان زوج بود و از دخان
چوب رمان بیشتر هوام بگریزند و از برای این معنی بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه خود بنهند
تا هوام و حشرات گرد عش او نگردد و شیخ رییس گوید قضبان درخت رمان خاصیتی عجب دارد از بهر
دفع هوام و همچنین دخان چوب او و محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات کند و دفع جملهٔ هوام
ثمرهٔ او یعنی رمان امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید اذا اکلتم الرمان فکلوا بشحمها فانه دباغ للمعدة
و ما من حبة تقوم منها فی جوف رجل الا انارت قلبه واخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما
و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که رمان مدتی بماند باید که او را بدست از درخت بگیری چنانک
هیچ جراحت بدو نرسد و طرف اول و آخر او را در زیت ذنی مذیت باید که سخن بود انگه او را در
جایی که خنک بود بیاویزی مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذاری و در حبری
از حشیش بپیچی انگه او را در کج گیری مدتی دراز بماند تشراد و هوام از پوست نار بگریزد همچنانک از
چوب او گریزند و پوست انار در انبار حبوب بیا بیزند تا حیوان در حبوب متولد نشود زیتون
درختی مبارکست پر نفع ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری عز و جل بزیتون سوگند یاد کرده است
از بهر آنک نفع این ثمره بسیار است و حذیفة بن الیمان رضی الله عنه گوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که او گفت ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسده فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام
بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء من کل شیء

الا السام و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی طویل از آب صبر کند بخلاف دیگر
درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او همچنین و از برای این معنی مردم بدان استصباح کنند
و صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از ان غبار برخیزد و بر
زیتون نشیند و غبار در روغن و نضج زیتون بیفزاید و گوید اگر خواهی که درخت زیتون
قوی شود بستان میخی چند از چوب بلوط و آنرا گرد اگرد درخت زیتون در زمین کوب
که آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیفزاید و اگر خواهی که از ثمرهٔ او هیچ نیفتد عددی
چند از باقلای ماکول بستان و سوراخهای آن بشمع بگیر انگه خاک از اصل درخت زیتون
دور کن تا عروق آن پیدا شود و آن باقلاها بر عروق او نه و خاک با جای خود کن که از ثمرهٔ او
هیچ نیفتد بلیناس گوید چوب او از عروق اگر پارهٔ بر کسی آویزی که عقرب او را زده باشد در
حال وجع ساکن شود شیخ رییس گوید اگر ورق زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بدان
رش کنی مگس از ان خانه بگریزد و اگر ورق او بسرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان را
بنشاند صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات را بدان دوا کنی صلاح پذیرد
روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم
و یشد اللثة و العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم
و شیخ رییس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ما ببرد و استنشاق او نافع بود از بهر درد دندان
و درد دیده چون بدان بخور کنند سرو درختی راست است بدان مثل زنند و در استقامت قد
او و در زمستان و تابستان سبز بود و از غایت حرارت هیچ متاثر نشود از برد زمستان خشب
او با شاخ او اگر بر آتش نهند از دخان او پشه و آنچه بدان ماند جمله بگریزند و اگر نشارهٔ چوب او
بنا وق سازی و آنرا در میان آرد اندازی مدتی مدید بماند و هیچ تلف نشود ورق او با چوب
درخت گل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندانرا ساکن کند و گوشت بن دندان
سخت کند و بوی دهن را خوش کند و ورق او تنها بر بهق نهند زایل کند و اگر ورق او را چون

تازه بود بکوبند و بر جراحات نهند نیک شود و خاکستر او را بر سوخته فشانند صلاح پذیرد
و همچنین بر جمله جراحتهای تازه چون او را اگر بر آتش نهی از دخان او پشه و امثال او بگریزد و اگر
او را بسرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان ساکن کند سفرجل او را بپارسی به گویند اگر
چوب او را بسوزند رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل کند شکوفهٔ او خاصیتی عجب
دارد در تقویت دماغ و دل ثمرهٔ او را روایت کنند از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که او سفرجلی
بشکست و پارهٔ از ان بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه داد و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن
الولد و چنین گویند که اگر زن آبستن در ماه سیوم که بچه در احتلاج آید بخورد صورت بچه خوب
بود یکی از عجایب به آنست که اگر او را بکارد پاره کنی مائیت او برود و در غایت خشکی باشد
و اگر بدست بشکنی بخلاف آن بود شیخ رییس گوید سفرجل تشنگی بنشاند و معده را قوی کند
و اگر به را با انگور در یکجا نهی انگور را بفساد آرد صاحب الفلاحه گوید باید که سفرجل را در هیچ خانه
نهی که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد زیرا که جمله را بفساد آرد و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را
در نشارهٔ چوب باید نهادن و اگر چوب انجیر باشد بهتر بود و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچی
و بگذاری تا ورق خشک شود انگه طین بستانی و موی را با آن مخلوط کنی و آن به را در ان گل
گیری و در آفتاب نهی تا گل خشک شود به در میان آن تازه بماند مدتی هر گاه که خواهی گل را
بشکنی به تازه از میان آن بیرون آید سماق درختی کوهی است اگر صمغ او را بر دندان نهند درد
را ساکن گرداند شیخ رییس گوید ثمرهٔ او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند از و بر ضربه نافع بود و آثار
سیاهی که بر ضربه بود ببرد و از برای داحس نافع بود و از و حقنه سازند از بهر دفع بواسیر نافع بود
سندروس درختی مشهور است بزمین روم باشد صمغ او بکهربا ماند الا کهربا روشن تر بود
و سندروس تیره تر بود چوب او جرب باشد از ان روغن گیرند شیخ رییس گوید اگر بچوب او
تدخین کنند بواسیر خشک شود و درد دندانرا ساکن گرداند و در قوت باه بیفزاید و خفقان را
زایل کند شباب درختی است که برگ او بماهی کوچک ماند هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ او سه

سه باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه بود سیاه او را بپارسی ماهودانه گویند و حب الملوک
نیز گویند قال الشیخ رییس هو نافع با سهال و من اوجاع المفاصل و عرق النسا و الاستسقا
و هم او گوید ورق او را برق خروس پیر تناول کنند از بهر دفع قولنج نافع بود شاهبلوط
این درخت بزمین شام بود و بزمین اران نیز بود ثمرهٔ او بر شکل یک نیمه جوز باشد و طعم او
خوش بود و لون او سیاه بود طعم او بطعم فندق ترماند شیخ رییس گوید شاهبلوط نافع بود
از بهر دفع سم زنبور و اگر خون از رگی بگشاید شاهبلوط باز بندند بایستد صندل این درخت
بزمین هند بود چوب او نافع باشد از بهر دفع صداع و از بهر خفقان که در تنها باد دید آید چون
بیاشامند یا طلا کنند والله اعلم صنوبر درخت او بزمین روم بود چوب او جرب بود همچون
شمع سوزد و اگر چه چوب او تر بود و قطران از و خیزد و آنچنان بود که پوست از و باز کنند و بر
آتش عرضه کنند از و نداوتی بچکد قطران باشد شیخ رییس گوید اگر بچوب صنوبر تبخیر کنی هوام
از ان بگریزند و اگر رماد او جایی بریزی هیچ هوام آنجا نگردد و اگر بنشارهٔ او تبخیر کنی پشه را
هلاک کند پوست درخت او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را در حال
ساکن کند چون او را ضماد سازند از بهر باد فتق بنشاند حب او را جلغوزه خوانند قوت
باه باد ید آرد و شیخ رییس گوید سعال کهنه را زایل کند و اگر جلغوزه با خرما و با انجیر خورند دفع
عقرب را نافع بود والله اعلم طرفا درختی معروفست او را بپارسی گز گویند شیخ رییس گوید
قضبان او را اگر در سرکه اندازی تا مهرا شود از بهر وجع طحال نافع بود و ورق او را اگر بشراب بپزند
و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند دخان او جدری
و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته و بر قروح فشانند خشک کند ثمرهٔ او نافع بود از
بهر درد چشم و نهش رتیلا و رماد ثمرهٔ او قروح را خشک کند و غیر او گوید چون گوشت بن دندان
سست شود رماد طرفا بر وی افشانند سخت شود غرغر این درخت را سرو کوهی خوانند شیخ
رییس گوید بهر جه دخان کنی از اجزای او هوام از ان بگریزند هم او گوید ثمرهٔ او بزعرور ماند الا آن

سیاه رنگ باشد و بوی او خوش و تیز بود او را اهل خوانند اگر او را در شیرج بجوشانی بر
سر فرو آهن تا آنکه سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش زایل کند و اهل را اگر تدخین کنند
یا بخود بر گیرند یا بخورند بچه از شکم بیفتد عشر درختی است یمانی عرب را عادت بودی که چون
یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ را از آن بهم بستی چون باز آمدی و آن
شاخها را همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او هیچ خیانت نکرده است و اگر
شاخها را گشاده یافتی گفتی خیانت کرده است چنین گویند که این درخت سم قاتل است
و جنسی از درخت که در سایه او نشستن سبب هلاک بود چوب او از بهر قوبا نافع بود و بهق را
نیز چون طلا کنند عفص درختی کوهی است چنین گویند که درخت عفص سالی عفص آرد و سالی
بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ رییس گوید اگر عفص را طلا کنند بر قوابی زایل کند و اگر
در بن دندان فشانند رطوبات فاسد ازو زایل کند عناب بپارسی او را سنجد گویند ورق
او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود ثمره او خون را بنشاند و چنین گویند که نزدیکی او
خون را نشف کند و چون خواهند که نقل کنند مرده زیر چهار پایی نهند تا خون او را بکلی نشف
نکند جالینوس گوید او خون را نشف نکند لکن غلیظ گرداند و اگر او را طلا سازند بر روی رنگ
روی روشن کند عود این درخت در جزایر بحر باشد عروق او را بر کنند و در زیر زمین دفن کنند
تا خشب او بپوسد و عود باز ماند شیخ رییس گوید اگر عود را بخایند بوی دهن خوش شود
و دخان او دماغ را نافع بود با شکر و حواس را تیز کند و فرح آرد غبیرا او را بپارسی [illegible]
چوب او در میان آب بسیار بماند بخلاف دگر چوبها و دیگر گویا به از چوب او ازین جهت سازند
اگر زنان رایحه شکوفه او بشنوند شهوت وقاع در ایشان پدید آید تا غایتی که حیا و صیانت
رها کنند شیخ رییس گوید ثمره او را اگر نقل سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع
کند غرب او را بپارسی سپیدار گویند شیخ رییس گوید اگر چوب او را بسوزانند و بسرکه
بسرشند و بر ثالیل نهند زایل شود و ورق او را اگر بسایند و بر جراحات نهند که تر باشد خشک

کند

کند شکوفه او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید و بر و بورق متولد شود آن
بورق نافع بود از بهر تاریکی چشم و این جمله شیخ رییس آورده است فاوانیا این درخت بزمین
روم باشد و بزمین هند نبود چوب او را عود الصلیب گویند شیخ رییس گوید چوب او آثار سیاه از
بدن زایل کند و اگر بر صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود هم او گوید این چوب بر صاحب
صرع بستم مندفع شد چون از وی دور کردند صرع باز آمد ثمره او دیوانه و مصروع را نافع بود و دفع کابوس
کند اگر پانزده دانه بشراب ازو بخورند فستق درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب از درخت
بر جبة الخضرا چوب او همچنین شمع سوزد و اگر چه تر باشد از برای دهنیت که در وی هست شیخ رییس گوید
ثمره او نافع بود از بهر گزیدن هوام و در قوت باه بیفزاید روغن او اگر مدتی در چشم کشند زرقت از
چشم ببرد فلفل این درخت بزمین هند باشد بناحیتی که او را ملیبار گویند و او درختی عالی باشد
و آب از بن او هیچ خالی نبود چون باد جهد فلفل از درخت بیفتد بر سر آب مردم آنرا ازانجا جمع کنند
و تشنیع از برای آنست که در آب افتاده بود و درخت او مباح بود هر که خواهد جمع کند و ثمره او بر درخت
بود تابستان و در زمستان خوشها بود چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند ورق منطبق شود تا در
آفتاب نسوزد که آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه
دور شود تا نسیم برو وزد و کسی که دیده بود گفت درخت او چو درخت رمان ماند و در میان هر دو ورق
خوشه فلفل باشد بمقدار انگشتی شیخ رییس گوید اگر نطرون با فلفل طلا کنند بر بهق زایل کند و اگر [illegible]
بر خنازیر نهند تحلیل کند و فلفل ماده منی را خشک کند و ظلمت چشم زایل کند و اگر زن وقت جماع
بخود برگیرد آبستن نشود فندق درختی مشهور است اگر بچوب او دایره گرد عقرب بکشند از آن دایره
بیرون نتواند آمد بقراط گوید فندق در دماغ افزاید و شیخ رییس گوید قوی کنند که سر طفل ابلق
طلا کنند زرقت از چشم او ببرد و غیر او گوید اگر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اگر فندق را
بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اگر فندق بنقل سازند دیر مست شوند و مداومت
بر اکل او خاطر را تیز کند اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم کودک کنند زرقت از چشم زایل

کند فلیبرج درختی عضض است و آنرا بپارسی انگژه گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگژه ازو گیرند شیخ
رییس گوید چوب او اگر بسایند و بر سر نهند قوی قوی کند و قضبان او را در سرکه بخورند وجع طحال زایل
کند ثمره او را بپزند و از آن انگژه گیرند و بدان طلا کنند کلف را زایل کند و قروح بن دندان زایل کند
و درد چشم را نافع بود و از بهر جرب چشم و بواسیر همچنین و اگر هندی بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود
این جمله شیخ رییس آورده است قرنفل در جزایر بحر هند باشد ثمره او همچنین یاسمین بود الا آنست که
قرنفل سیاه رنگ بود و اهل این جزیره رها نکنند که از آنجا بیرون آرند الا بحیلت تا جای دیگر نروید شیخ رییس
گوید قرنفل بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز کند و غثیان را دفع کند و دماغ را قوی کند و خوش دلی آرد
قصب انواع او بسیار است منها قصب السکر از بهترین انواع اوست از بهر سعال و درد سینه نافع
بود و منها قصب المعروف و از خواص عجیب او آنست اگر ماری را بقصبی بزنی یک ضربه برجای خود
بماند و از آنجا حرکت نتواند کردن تا آنکه تلف شود و اگر دو ضربه زنی صلابت یابد و برود و اگر قصب تر
بکوبی و در دیگی اندازی که نمک آن بسیار بود ملوحت آنرا زایل کند و بیخ او قوتی جاذب هست اگر او را
بر عضوی نهند که والعیاذ بالله در آنجا پیکان بود بیرون کشد شیخ رییس گوید قصب را نداوتی باشد
چون صمغ چشم را روشن کند پوست او و بیخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او باشد
اگر در گوش افتد هیچ بیرون نتوان کرد و طرش آرد و منها نوع یقال لها قصب الذریره از زمین نهاوند
آرند و چنین گویند که آنجا پشته ایست او را بیت الرکاب گویند اگر قصب الذریره را بدان پشته بگذارند
او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بگذرانند و بجایی دیگر آرند او را خاصیت نباشد همچو دیگر قصب بود
شیخ رییس گوید قصب الذریره کبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و بدان
بخور کنی در حلق سعال ببرد و اگر با عسل و بزر الکرفس بخورند استسقا را زایل کند و منها قصب القنا
این نوع بزمین هند روید از آن نیزها سازند و چنین گویند که از جستن باد این قصب بعضی ببعضی
بساید باشد که از آن آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را
سود دارد و دل قوی کند و تبها را زایل کند کافور درختی بزرگست بهندوستان بود چنین گویند که

حیوانی

حیوانی هست که او را ببر گویند از جنس سباع است و درین درخت کافور ماوای دارد بدین سبب
نتوان بوی رسیدن الا در وقتی معلوم چوب او چوبی متخلخل است و سبک باشد که در اندرون او
کافور بود صمغ او از زیر ساق درخت فرو دود محمد زکریا گوید آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون
او باشد اگر بالای ساق درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ
کنند از آن پارهای کافور بیفتد و شیخ رییس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و حواس را قوی کند
لیکن شهوت را قطع کند و پیری آرد والله اعلم کرم درختی ضعیف است و نفع بسیار دارد صاحب
الفلاحه گوید اگر از تاک کرم یکی بستانی که در وقت ثمره بود و بنشانی هم در آن سال عناقید بزرگ
بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آورد باید که آن تاک که بستانی
از درختی جوان بود و او را در نیمه اول ماه بنشانی و چون بنشانی باید که سر او را بسرگین گاو ملطخ کنی و در مغز
او چیزی از بلوط و نانخواه بیفشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تا زود بروید اگر برین شرایط
قیام نماید درخت او مخالف همه درختها بود و بغایت خوب و نیکو بود و هم او گوید اگر تاک او بشکافی
وقت نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق آرد و اگر تاکی بستانی از انگور سپید
و یکی از سیاه و یکی از سرخ و آن تاکها را بشکافی چنانک قشرها از آن جدا نشود و ایشان را بهم در
در ساق بنشانی انگور سپید و سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید اگر خواهی که درختی
که انگور سپید آرد بجای انگور سپید انگور سیاه آورد باید که گرد بر گرد درخت بکنی و چون خاک از دور
کرده باشی قدری نفط آنجا ریزی که انگور سپید بسیاه مبدل شود باذن الله تعالی و هم او گوید اگر خواهی
که کرم درخت کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا خون ضفدع ملطخ
کنی که هیچ کرم در وی نیفتد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را از سرما آفت نرسد باید که پلپل را تدخین کنی
چنانک دود بهمه اطراف او برسد انگه ثمره طرفها را بدان تاکها فشانی تا او را آفت سرما نرسد باذن الله
تعالی اگر آن قطره آب که از سر تاک جلد چون بریده باشد بستانی و بکسی دهی که خمر دوست دارد چنانک
او خورد بعد از آن ذکر خمر نکند و شیخ رییس گوید انگور در حال که از درخت چیده باشند اطلاق آرد

وغیرا و گوید انگور بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و آب منی زیادت کند حب که در میان انگور
باشد او را انجیر گویند بتازی نافع بود از بهر نهش افاعی و دماد او با سرکه طلا کنند از برای دفع بواسیر و بوثه
زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد لشکر
او متفرق شدند در طلب صید در میان کوهها کرمی یافتند بر وی خوشهٔ چند انگور بود آنرا بچیدند
و پیش ملک آوردند ملک گفت در کوهها گیاهها قتال دیده باشد که این از آن گیاهها باشد بفرمود
تا نگاه دارند تا آنکه که بکسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی برآمد انگور متغیر می شد بفرمود تا
عصیر کردند و ثفل او بینداختند چون ملک با مقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده یکی را
از اهل جنایات که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام کردند بخوردن آن عصیر نمی توانست خوردن
از تلخی گفتند زهر ست این ساعت هلاک شود مرد را از آن قدری دیگر بدادند مرد برخاست و رقص
میکرد و دست میزد گفتند فرح الوداع است این زمان هلاک شود قدری دیگر بدو دادند بیفتاد و بخفت
هیچ شک نکردند که هلاک شد چون زمانی بخفتید بیدار شد گفت مرا از آن زهر پارهٔ دیگر بدهید باز
دیگر بدادند جز سلامت چیزی نبود دیگری از آن بخورد و از لذت طرب مردم را خبر داد ملک نیز بخورد
بفرمود تا در بلاد از آن درخت بنشاندند و بسیار شد بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از بهر
دوا جایز بود پس بنا بر آن وجه گویند که خمر از بهر شهوت کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه
بیفزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است نعم الادام الخل اگر خون
را از جایی بگشایند سرکه برانجا ریزی باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و سوخته
و اگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام
باز دید آرد و اما زبیب پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب
الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهه و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان
گویند که سوز معده را قوی کند و اگر با عجم خورند شکم را ببندد و اگر بی عجم خورند اطلاق کند کمثری او را باد
امرود گویند صاحب الفلاحه گوید که کمثری مدتی بسیار بر درخت بماند ظرفی بستان و چیزی از آنکه آنجا

مطلب

کن و کمثری را از درخت در میان آن نگ می نهد انگه بر درخت رها کنند که زمانی بسیار بماند شکوفهٔ
او را تاثیری عجیب است در تقویت دماغ شیخ رئیس گوید ثمرهٔ او صفرا و تشنگی را بنشاند اما قولنج
آرد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کمثری مدتی مدید بماند سر او را در نفت باید گرفت انگه مدتی
دراز بماند لبان درختی بسیار شوکست طول او بیش از دو گز نباشد بشهر عمان روید و رق او همچون
ورق آس بود صمغ او کندر باشد و آنچنان باشد که درخت را مجروح کنند و بگذارند که کندر از آنجا بیرون
آید مضغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه بیفزاید و اگر او را با شحم بط بر قوبا نهند زایل کند
لوز صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل نهی وقت آن که خواهی کشتن ثمرهٔ او در غایت حلاوت
بود و هم او گوید اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود مغز بادام را بستان در سه جنگ
هیچ از و شکسته نشود و در کاغذی پاره ورق درختی پیچ و او را بکار که آن درخت چون بادام آرد
بدست شکسته شود و هم او گوید اگر بادام در بول غلامی که هنوز محتلم نبود یا جاریهٔ بکر اندازی
پنج روز انگه بکاری بادام آن درخت را پوست بدست شکسته شود و هم او گوید اگر زن حایض
بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ بود والله اعلم بصحة ذلک ثمرهٔ او بدن را فربه کند و سعال را
سود دارد و از عضهٔ کلب کلب خلاص دهد اما بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی
خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شرب سنت بادام تلخ بخورد بر فوق و پنج آن وقت که
شراب خواهد خوردن که شراب را قوت شکسته شود بخاصیتی که در بادام تلخ است و در وی تاثیر
نکند لیمو او درختها یست که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجر لیمو و ثمرهٔ آن و حماض و قشر آن
همچون خواص ترنج است و ذکر او کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجیب است در دفع زهر حیات
و افاعی و از حکایات عجیب یکی آنست که ابو جعفر بن عبدالله الصبی من البصره آورده است
گفت مرا بنهر الدیر سرایی بود در پهلوی آن سرای بستانی بود بسیار درخت در آن بستان افعی
باز دید آمد چند جایی بطول و عرض و در آن بستان خرابی او بسیار شد چنانک کس آنجا نمی توانست
رفتن جایی را طلب کردم که او را بگیرد مرد غریبی بیامد صعوبت آن افعی و عظم بدن و خرابی کردن

حکایت

او با وی شرح دادم و چیزی کرامند و برادادم چون در بستان رفت و دارویی که داشت بر آتش نهاد چون دخان بر آمد
افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او بترسید سست شد افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد
خبر او منتشر گشت هیچ حوایی دیگر نمی توانست قصد او کردن و من آن بستان و سرای را بجای بگذاشتم مدتی تا آنکه که یک
روز حوایی بیامد و مرا گفت شنیدم که پیش شما ماریست او را بمن نمای تا بگیرمش گفتم نمی خواهم که تو قصد او کنی زیرا که
او عنقریب حوایی هلاک کرد مرد گفت او برادر من بود و من آمده ام با ثار برادر البته او را بمن نمای مرد را در بستان
بردم و من بر بام رفتم تا ببینم که چه خواهد کرد اول دارویی بیرون کرد و جملهٔ تن را بدان بیندود آنگه بدارویی دیگر دخنه
کرد در حال افعی بیرون آمد همچون زقی جوان جوان او را بدید قصد کرد که بگیردش از جوان بگریخت جوان از پس او برفت
و بگرفتش سر باز پس آورد و دست جوان را بگزید و بجست و برفت مرد را باز پس آوردند در آن شب هلاک شد
بعد از این حدیث افعی فاش شد و مردم از آن صنعت مفارقت کردند از خوف افعی و مدتی بر آن بگذشت بعد
از آن روزی مردی بیامد و از حال افعی پرسیدن گرفت و آن مرد که افعی او را هلاک کرد با صورت او مشابه یکدیگر
بود و درخواست کرد که افعی را باو نمایم از آن امتناع نمودم و مرد را تخویف کردم گفت آن دو مرد را که افعی هلاک کرد
برادران من بودند و مرا لابد ست که خون ایشان را بخواهم یا من نیز با ایشان متصل شوم بستان را باوی نمودم
و بر بام رفتم تا حال او مشاهده کنم روغنی بیرون آورد و در همهٔ تن بمالید چند بار تا آنکه که چنان شد روغن
از تن او می چکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد و جوان قصد او کرد زمانی با جوان حرب کرد عاقبت جوان
فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر باز پس برد و ابهام جوان را بگزید جوان قفایش رها نکرد و دهنش
بگرفت و بجست و در سلهٔ انداخت و کاردی بگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام را
در آن فرو برد چون از بوستان بیرون آمد لیمویی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت درین دیه
لیمو باشد گفتم آری گفت مرا دریاب بلیمویی و هر چند که توانی حاصل کردن بیار که این در شهرهای ما مقام
تریاک دارد گفتم کدام است شهرهای شما گفت عمان بهم رفتم و از آن لیمو بسیار بیاوردم در ایستاد و از آن میخورد و آب
آنرا در اعضا می مالید تا آنکه که از وقت مرگ برادر او الم در گذشت تا روز دیگر برخاست بسلامت و گفت
سلامت یافتم از برکت لیمو بتوفیق خدای تعالی و ظن من آنست که اگر برادران مرا نیز لیمو دست دادی تلف

طلب خون مقتول بشهر از قاتل

نشدندی انگه افعی را بیرون آورد و سر و دم او ببرید و او را در نباتی چند بجوشانید و روغن او را بگرفت و در شیشها
کرد و برفت مشمش درختی عجیبست هم شحم او ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که ماکول از آن یا شحم
بود یا لب و رق او را بخایند درد دندان زایل کند و کندی دندان که از خوردن ترشی باز دید آمده باشد بر
ثمرهٔ او چون تر بود تب آورد از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را زایل کند و گویند طبیبی و عطاری
بر باغبانی بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه
گفت من بثمرهٔ او فایده گیرم و مردم بخورند بیمار شوند از تازهٔ او بطبیب حاجت افتد فایدهٔ طبیب حاصل
آید و طبیب بفرماید تا از عطار اشربه بخورند و فایدهٔ عطار نیز حاصل شود روغن استهٔ او از بهر بواسیر نافع
بود مورد درختی مشهورست بگرمسیر روید بالای او مقدار قامتی بیش نبود و چون خوشهٔ او برسد آن
شاخ که ثمره بر و بود با خوشه ببرند زیرا که او بیش از یکبار ثمره نیاورد و ثمرهٔ او چرب و شیرین باشد بخلاف
انگور شیخ رئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و مداومت بر اکل او سده آرد نعوذ بالله منها نارنج درختی
مشهورست بگرمسیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او بشیرینی بدل
شود ورق او را اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحهٔ بصل و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند و شکوفهٔ
او بغایت خوش بوی بود و دماغ را قوت دهد و دل را قوی کند ثمرهٔ او را فایده همچون فایدهٔ ترنج است و یاد
کرده شد حب او دهن را خوش بوی کند و دخان او مورچه را هلاک کند نارجیل جوز هندی باشد اهل
حجاز چنین گویند که نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که در زمین هند نارجیل آید و بحجاز مقل
ثمرهٔ او در میان لیف باشد از آن لیف رسنها بافند و ریسمان کشتیها از آن تابند رسن او خوب بود
و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنهای دیگر که در دریا زود پوسیده شود مغز او خوش طعم باشد چون
تر باشد و چون خشک شود بدن را از حب القرع پاک کند و در مادهٔ منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند
و قوت باه را معاونتی عظیم دهد و شیخ رئیس گوید جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود
دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر از پوست جوز هندی فتیلهٔ سازند و در چراغ نهند و بر افروزند
و در میان قومی نهند خواب بر ایشان غلبه کند بنق درختی مشهورست گویند بنق در آن روز ثمره آید

کنشانده باشند والله اعلم بصحته صاحب الفلاحه کوید نوای بنق را در عصارهٔ کل انداز ند و روزی جند انکه
بکارند از درخت او بوی کل آید و بورق او سر و تن بشورند موی را قوی کند و دراز شود ثمرهٔ او باشد که شیرین
بود و باشد که ترش باشد اکر یابس او را بصاحب اسهال دهند دفع کند و باید که او را با استه بهم بکوبند
نخل درختی مبارکست از عجایب او یکی آنست که بغیر از بلاد اسلام در جای دیکر نبا شد و درخت خرما از
نعمتهاییست که باری عزوجل بدان اهل اسلام را اکرام کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفته است
اکرموا عمتکم النخلة و از بهر آن او را عمة خوانده است که باری عز و جل نخل را از فضالهٔ کل آدم آفریده است
و درخت نخل با آدمی ماند از جند وجه اول آنک قامت مستوی دارد و دوم آنک او را ذکر و انثی بود و سیم
آنک خمار که بر سر او بود همجون مغز آدمی بود اکر دران فسادی بدید آید نخل تلف شود جهارم آنک اکر
از و شاخ ببرند تلف نشود و اکر سرش ببرند تلف شود پنجم آنک بروی لیف بود همجون موی بر اندام
آدمی صاحب الفلاحه کوید اکر نخلی بار نیاورد دو سه سال و مکرر شود مردی تبر بر دارد و نزد او شود
و با دیکری کوید این درخت را خواهم انداخت که هیج بار نمی دهد آن دیکر کوید مینداز که امسال بار بیاورد
کوید من میدانم که جیزی نیاورد و بدان فاس آن نخل را دو سه ضربت بزند آن مرد دیکر دست او بکیرد
و کوید مکن این درخت را که درخت نیکوست و یک امسال دیکر صبر کن اکر بار نیارد انکه آنجه خواهی
بکن صاحب الفلاحه کوید که دران سال ثمرهٔ بسیار دهد و همجنین غیر نخل هر درخت که بار نیارد با او
جنین کنند بار آرد و جنین کویند اکر خواهی که حمل نخل بسیار بود باید که نخل ذکر و اناث نزدیک بهم بود
تا بدان مستانس شود و باد رایحهٔ ذکور با اناث رساند و اکر در میان اناث نخلی باشد او را قطع کنی تا
از فراق او ضعیف شود و بار نیاورد و اکر اناث بر مهب ریح باشد هوا رایحهٔ فحل با اناث رساند حمل او
نیک بود و اکر طلع ذکر بر سر انثی نهند شهوت او را بنشاند و حملش نیکو باشد و اصمعی حکایت کند که
شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و کفت مرا بستانی بود سه سال حمل نیکو آوردی دو سال بکذشت
و هیج حمل نیاورد مردی بیاوردم که خبیر بود بعمل نخیل برفت و بدید کفت درین نخل هیج علت نمی یابم
که مانع حمل افتد انکه بر بالای نخلی دیکر رفت و نظر کرد از جپ و راست در جوار آن نخلی بود فحل کفت آن

نخل اناث

نخل اناث بران نخل فحل عاشقست باید تلقیح او از آن فحل کردن دران سال آن نخل را از آن نخل فحل تلقیح کرد
حمل بسیار آورد و کویند که میان نخل و عرعر عداوت بود و اکر ان زمین که عرعر بود نخل بفساد آید و از عجایب
نخل یکی آنست که اکر بقرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آورد و اکرجه بدو پیوسته نبود و صاحب الفلاحه
کوید اکر کراث بری را بکوبی و بشیر زنان معجون کنی و نخل را بدان بیندایی طعم ثمرهٔ او و بوی آن بغایت خوش
شود جوب نخل جون بسوزانی او را هیج فحم نبود همجون کوشت آدمی و اکر جذع او در سقف استعمال کنند
بشکند و اکر بدو بشکافند و پشت آن بر پشت آن دیکر نهند نشکنند و زمانی بسیار در کار باشد خوض او را
پس از سیر و پیاز بخایند رایحهٔ آن را قطع کند ثمرهٔ او نافعترین فواکه است و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت
کنند که کفت العجوة من الجنة و هي شفاء من السم و عجوه نوعی است از نخل درخت او پس از جهل سال
بار آورد اما بسر او را شیخ رییس کوید که صداع بار دید آرد لیکن بسر بیخ دندان را سخت کند و اکا سره را عادت
بودی که در زمان رطب حلاوة از خوان بر داشتندی و در زمان کل طیب از مجلس بر داشتندی و در
زمان خربزه اشنان را بر داشتندی و رطب طبع را نرم کند و در قوه باه بیفزاید **ورد** درختی مشهورست
صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که کل از قمع زود بیرون آید او را آب کرم باید دادن و اکر خواهی که بوی
او خوش باشد بخلاف دکر کلها وقتی که درخت او را خواهی نشاندن باید که جیزی از ثوم در میان قضبان
او نهی و از جوب کل حیات بکریزند و اکر مار کسی را بکزد نعوذ بالله بنزدیک درخت کل لسع او هلاک
نبود خوبترین همه از هار کل است بشکل و لون و رایحه **شعر** کانها من یواقیت لطیف بها
زبرجد و سطها سدر من الذهب اکر اول کلی که از اکمام بیرون آید با انکشت بکیرد بدست جب و در
جشمها مالد آن سال از درد جشم ایمن بود و اکر شبنم را که بر کل افتاده بود در جشم کشند درد جشم را نافع بود
و در قوة باصره بیفزاید و اکر کل را بستانند و بر ثالیل طلا کنند زایل کند و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون
آرد و صاحب زکام را بوی کل زیان دارد و جعل از بوی او هلاک شود و همجنین هر حیوانی که از عفونت تولد
کند بوی کل او را زیان دارد و آب کل نافع بود کسی را که بیخویشتن شده باشد اکر بر روی زنند و اکر در شراب
بخورد و اکر قمع او را بسایند و بر عضوی نهند که خون از و بکشوده بود خون باز ایستد اکر روغن کل در مناخر

ان البیلسا را آورد، الیس کل نیح تو عیست
احمر اصفر ابیض ازرق اسود
و بعضی کفتند که مخطط احمر
دکویند که در بلاد حین کلی بود که
در هر برکش لا اله الا الله محمد رسول الله
نوشته باشد و ماذکره علی ابن عز
در وصف کل اسود ع کفت
لله ورد اسود ما زال یلحظنا
من الریاض باحداق الیعافیر
کانما و جنات زنج نقطها
کف الامیر بانصاف الدنانیر



کر به اندازی بیمار شود و بیم بود که بمیرد **یاسمین** درختی مشهورست شکوفهٔ او سپید یا زرد یا ارجوانی بود شیخ
رییس کوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و اکر بر بوییدن او مداومت نمایند رنک روی را زرد کند نافع
بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اکر محرور مزاج روغن او ببوید خون از بینی او بکشاید و صاحب عسر البول
قضیب را بدان بالد آب بکشاید و درد را ساکن کند **القسم الثانی من النبات النجم** نجم هر نباتی بود که او را ساق
عالی صلب نبود جنانک زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری و از آثار صنع باری عزوجل آنست که بهر سال
زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی و استدلال
کند بر حشر اجساد جنانک کفت عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی
الموتی و هو علی کل شی قدیر و از امور عجیب قوتی است که باری عزوجل در نفس دانه نهاده است آن را جاذبه خوانند
جون در جوف زمین افتاد آن قوت رطوبتی صالح بود که غذای نبات شود از آن زمین جندانک حوالی او بود
بخود کشد همجنانک شعلهٔ جراغ روغنی را که صالح غذای او بود بخود کشد تا انکه که در جراغ هیج رطوبت نکذارد
انکه قوتی دکر که او را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوتی ماسکه او را
نکاه میدارد تا انکه که هاضمه از عمل خود فارغ شود و اکر از آن رطوبت جیزی باشد که صلاحیت آن ندارد که
جزو نبات شود قوت دافعه او را دور کند انکه قوت غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص
میشود از این رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق او بود میفرستد
اکر کوجک بود اندکی و اکر بزرک بود بیشتر تا انکاه که این کیاه بحال کمال خود برسد و قوتی دکر که او را مصوره خوانند
هر کیاهی را شکل عجیب میدهد جنانک شکل یکی بدیکری نماند اوراق هر کیاهی بشکلی بود و از هار و دانه
او همجنین انکه قوتی دیکر که آن را مولده خوانند خلاصهٔ این رطوبت را که غذای او بود بستانند و از آن دانهٔ سازد
که صلاحیت آن داده که او بار دیکر مثل آن کیاه حاصل آید فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه و نسبت
نجوم با شجار همجون نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همجنانک نزد سرما هر حیوانی که او را آشیان
نبود هلاک شود در نبات نیز همجنین هر کیاهی که او را جوب نبود خشک شود و عقول عقلا از عجایب حشایش
بلک از عجایب یک حشیش از خواص و فواید آن و اشکال اوراق و ازهار و حبوب آن انکه آن حشیش الوان

ورواي

ورواج و طعم او جیزی از آن سرخ انکه جیزی از آن ارجوانی و جیزی از آن احمر جون لاله و جیزی از آن آتشی
جون آذریون و جیزی از آن زبرجدی جون کلنار و جیزی از آن خفیف اللون جون کل و مخالفت بعضی بعضی
دیکر را یا آنک جمله سرخست انکه اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب و ثمر که
زاید لایعلمه غیر الله و آنجه مردم از آن دانسته اند بنسبت با آنک ندانسته اند قطرهٔ بود از بحری اکنون جیزی از
خواص آن یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم ان شاء الله وحده **اذان الفار** حشیشی صغیرست اوراق و قضبان او
کوجک بود خطاف این حشیش را خورده و او را زهر بند لون بود جیزی زرد بود و جیزی آسمان کون و جیزی لاژوردی
اکر این حشیش را بر شوک نهند یا بر نصل که در جایی مانده بود بیرون کشد و جراحات را در هم دوشاند و اکر
او را در بینی کنند نافع بود از بهر لقوه و اکر از و شربت سازند دفع صرع کند و نهش افاعی را نافع بود **آذریون**
و او را خجسته نیز کویند شکوفهٔ او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود بر شکل یک نیمه بلوط جون
بعرض بدو نیم کنند شیخ رییس کوید اکر بسایند و بر سر نهند داء الثعلب را دفع کند باید که بسرکه تر کنند
و رما داو از بهر عرق النسا نافع بود و دیسقوریدوس کوید اکر زن آبستن او را بدست کیرد یا بخویشتن
بر کیرد بجه بیفکند و اکر زن بخود بر کیرد انکه مرد با او مباشرت کند بار بر نکیرد و بعضی کویند اکر زن آبستن
در سرایی رود که آذریون بود بجه بیندازد **اذخر** نباتی مشهورست خوش بوی از بهر خارش نافع بود و معده را
قوی کند و حیض و بول را ادرار کند جون بسته شده باشد و درد دندان را بنشاند **ارز** جنین کویند که
بر خوردن برنج مداومت نماید رنک روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قشر او را از سموم
شمارند اکر بخورد کسی دهند در حال او را درد دهن و زبان بادید آید **اسفناخ** سعال و خشونت سینه را
سودمند بود اما هضم را زیان آرد یک درهم از تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب **اسقیل**
او را بصل الفار کویند و بفارسی مرک موش شیخ رییس کوید طلا کنند بر ثالیل زایل کند و نافع بود از
بر صرع و مالیخولیا و عرق النسا و فالج و بن دندان را قوی کند و دندان را که جنبد سخت کند و بخر را زایل
کند و اکر بخورند در قوت باصره بیفزاید و اکر بر صاحب طحال آویزند جهل و یک روز وجع زایل کند و
بر استسقا و یرقان نافع بود و تریاق سمومست خصوصا بر لسع افاعی جون آن را ضماد سازند **اشترغاز**

کیاهی مشهورست نافع بود از بهر تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت باز آرد **اشنان** انواعست بهتر او آنست که حرالعصافیر خوانند یک درهم از و حیض را ادرار کند و بول را نیز و سه درهم از ماده استسقا را براند و دو دانگ از جلا دهد و رایحهٔ کریه را زایل کند و پنج درهم از و بچه را از شکم بیفکند و ده درهم از و قتال باشد و اشنان اخضر را اگر بر آتش نهند از دخان او هوام جمله بگریزند **افسنتین** حشیشی است ورق او بسعتر ماند شیخ رییس گوید اگر او را در میان جامه نهند شوش در آنجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند متغیر نشود و اگر در کاغذ کنند موش نتواند بریدن و لون را نیکو کند و نافع بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه و آثار بنفسجی را از اندام ببرد **اقحوان** بپارسی او را کوبل گویند شیخ رییس گوید از بهر بواسیر نافع بود و اگر بر آن مداومت نمایند خواب آرد و روغن او از بهر قولنج نافع بود **اکشوث** کیاهی ضعیف است بر درخت پیچد بغایت تلخ بود و بر درخت انگور پیچد عناقید او را جمله تلخ کند او را شکوفه باشد صغیر اسفید رنگ او را بسرکه بیاشامند فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم همچنین **بابونج** حشیشی مشهورست او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود شیخ رییس گوید نافع بود از بهر صداع و قولنج ریحی والعیاذ بالله منه **بادرنجبویه** او را بپارسی بادرنگ بو خوانند شیخ رییس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش گرداند و جرب سودایی را زایل کند و فرح آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و آکنار او ظلمت دیده آرد و دود در شکم تولد کند عصارهٔ او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان زایل کند و ضربان چشم را بنشاند بذر او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور و عقرب نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن آن مداومت نمایند اخلاط ردی و خیال فاسد تولد کند بادنجان را پاره کنند و در سایه رها کنند تا خشک شود با شحم بقر بسایند و بر پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند و بزرگ نشود شیخ رییس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بر اکل آن مداومت نمایند جذام آرد و سرطان و صداع و بواسیر نعوذ بالله من الکل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان بی تخم بماند باید که او را در کداخته شحم اندازند آنگه از آنجا بر دارند و در آویزند مدتی هم چنان بماند **باقلی** صاحب الفلاحه گوید اگر باقلی را در آب نطرون کنند آنگه بکارند زود تر از همه باقلا برسد و اگر ورق

سنویل شکوفه بابونه
و بپارسی نرا کویند

اورا

او را بخورند چون ماه بدر شود ورق او باحال خود شود و نظر در شکوفهٔ او موجب غم و حزن بود ثمرهٔ او را جاحظ گوید بسیار خوردن عقل را بفساد آرد و از پس ثوم خوردن رایحهٔ ثوم زایل کند شیخ رییس گوید اگر باقلا را بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از و بگشوده بود بایستد و اگر باقلا را به جاج دهند از بیض کردن باز ایستد و از باقلی تر خوردن خارش در اندام افتد پوست او را اگر بر زهار کودک طلا کنند چند بار موی بر نیاید و اگر بر موضعی که موی از و زایل کرده باشند طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند **پرسیاوشان** کیاهی است ضعیف بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند چون افراسیاب ملک ترک سیاوش را پسر کیکاوس که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش این کیاه بر رست ابو علی گوید اگر پرسیاوشان را با علف آمیزند و بخروس دهند در جنگ بر خروسان غلبه کند و از بهر ناصور نافع بود و حیض و بول را ادرار کند **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که بصل کاری پوست بذر او باز کن تا ثمرهٔ او بغایت خوب بود و هر چند که نزول او در زمین بیشتر بود قوی تر باشد و باید که آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمرهٔ او بغایت خوب بود و شیرین باشد و همچنین آن وقت که خواهد درودن و جاحظ گوید هر که بصل بسیار خورد در عقل فساد باز دید آرد هر که بزمینی رسد و بصل آن زمین بخورد وخامت آن زمین از وی مندفع شود و اگر در هواهای سموم بصل با خود دارند سموم را دفع کند و از خواص عجیب آنست که اگر بصل را کسی پاره کند و سر کارد بصلی فرو برد و همچنان بر سر کارد رها کنند تا آنگه که جملهٔ بصل را پاره کند هیچ از رایحهٔ او ستادی نشود و شیخ رییس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبهای بد عجیبست و در باه بیفزاید بذر بصل اگر در چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل را بر کند و اگر آب بصل در گوش چکانند طنین از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نمایند افواه بواسیر بکشاید **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه در شیر و انگبین کنند آنگه بکارند خربزهٔ او بغایت شیرین بود و اگر قضبان جاج یا اشترغاز بشکافند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و بخوارزم بطیخ چنین کارند زیرا که هم صحرای او ریکستان است و بران ریکستان

اشترغاز روید بسیار چون هنگام زراعت رسد هر که خواهد برود و پارهٔ زمین را مجوف کند دران زمین که اشترغاز باشد قضبان او را بشکافند و تخم در آنجا نهند و برو نند تا اوان ادراک بطیخ آنگه بیایند همه صحرا پر از خربزه بود و از غایت شیرینی آنان کم توان خوردن و بوی خربزه قوت دادو ها را زایل کند و آورد که شرشت باشند از برهان اگر بوی خربزه بدان رسد بزیان آرد و صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل بگیرد آنگه بکارند از خربزهٔ او بوی گل آید و اگر بر در از گوش در خیار زار بنهند آفات بسیار از آن دفع کند و حمل او زود برسد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت تفکهوا بالبطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة وعن وهب ابن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام وشراب وفاکهة وحلال واشنان وریحان ینقی المعدة ویشهی الطعام ویصفی اللون ویزید فی ماء الصلب و رایحهٔ نوره را زایل کند و هاضم است و آب را بکشاید از کسی که او را عسر البول بود بذر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف **بلبوس** بصلی بود کوچک ببصل نرکس ماند و ورق او بورق گندنا ماند و گل او همچون گل بنفشه بود شیخ رییس گوید اگر طلا کنند بر کلف زایل کند و همچنین آثار قروح را زایل کند و با زردهٔ خایه بر ثولول کنند زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید **بنفشه** شکوفهٔ مشهورست رایحهٔ او دماغ را سود دارد و از آن لذت یابد و اگر شراب او را بصاحب خناق دهند و بصاحب ام الصبیان نافع بود و ابو علی گوید صداع دموی را ساکن کند اگر طلا کنند و ببویند درد چشم را نافع بود اگر از حرارت بود و روغن او جرب را نافع بود **بهار** او را گاو چشم نیز خوانند گل او زرد بود و ورق او اخر الوسط بود دماغ را سود دارد و مادهٔ غلیظ که در دماغ بود آنرا تحلیل کند **بیش** نباتی است که بهندوستان روید نیم درهم از آن سم بود اگر بخورد کسی دهند والعیاذ بالله علامت آن باشد که چشم بیرون آید و لبها و زبان آماس گیرد و دوار و غشی باز دید آید و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریهٔ بپرورند به بیش و آنچنان بود که اول الامر بیش در زیر مهد او بگسترانند چون مدتی برین بگذرد در زیر ثیاب او بگسترانند و همچنین بدین صفت تا آنگه که بخورد او دهند جاریه از آن خوردن بیش

زبان

زیان ندارد آن زمان تمام بود او را بهدیه بکسی فرستند چون خواهند که با وی غدر کنند و آن کنیزک که خود بود چون مرد با او جمع شود هلاک گردد و سمانی از بیش خورده و هیچ زیانش ندارد و همچنین فارة البیش و آن موشی است که خانهٔ او نزدیک بیش بود و از بیش خورد شیخ رییس گوید بیش برص را زایل کند اگر طلا کنند و اگر بخورند او سم قاتلست و تریاق او فارة البیش است والله اعلم **ترمش** او را باقلای مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کسی خواهد که ترمش کارد آن وقت باید کشتن که روز و شب متساوی باشد چون برویید کاو را دران زمین کن پیش از آنکه گل آرد تا هر چه غریب بود در میان آن بخورد و کاو ترمش نخورد دران وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمش آنست که اگر در زمینی بکارند سه باره بدان زمین حب او بهن بود و مقعر و تلخ طعم بود شیخ رییس گوید که کلف از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی را از اندام که بود از ضربه یا سقطه زایل کند و طبیخ او از بهر برص نافع بود و از بهر جرب و اگر او را در آب کنند و بدان آب خانه را رش کنند مگس از آنجا بگریزد **ثوم** صاحب الفلاحه گوید اگر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن ثوم را رایحه نبود و باید آن وقت که خواهد کشتن غروب ثریا نگاه میدارد و ورق ثوم را مضغ کنند و بر چشم نهند چون درد کند تا نفعت از سه داد و ها باشد و اگر بجای نبید و با عسل بر لدغ نهند در حال درد آن بنشیند اصل او را اگر بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و اگر روی را بدان بمالند کلف را از روی ببرد و اگر در سر کنند موی را نگاه دارد و هیچ موی نیفتد سیح رییس گوید ثوم ضرر آبهای مختلف را دفع کند و رماد او بر بهق طلا کنند و کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را بریان کنند درد دندان بنشاند و بخته او حلق را صافی کند و سعال کهنه را نافع بود و اگر او را با شراب بمارزده دهند نافع بود ابو علی گوید در نهش حیات و عضهٔ کلب الکلب آزموده ام نافع بود و از خاصیت او آنست که دفع خارش مقعد کند و اگر یک ثوم را بدو بشکافند و بر لسع مار نهند ضرر بدو نرساند و اگر خواهی که بدانی که زن بکرست یا ثیب قدری ثوم کوفته با عسل بیامیز و بده تا بخود بر گیرد آنگه مقدار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید بکرست و اگر نه ثیب باشد و همچنین اگر خواهی که بدانی که زن ولود است یا عقیم دهن

اورا در روزه دوم باید بو ییدن و از خواص سیر آنست که بخر را زایل کند چون بر اکل او مداومت نماید اگر جه آن بخر قابل علاج نبود پوست سیر اگر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزد و سر را بدان طلا کنند موی باید و اگر خود اصلع بود **جاورس** صاحب الفلاحه گوید هران زمین که در وی جاورس بکارند تا مدتی مدید و جاورس مدتی دراز بماند و هیچ بفساد نیاید و از بهر این معنی مردم ذخیره نهند از ترس قحط شیخ رئیس گوید اورا تسخین کنند و در عضوی بندند که درد کند وجع او بنشیند و طبع را امساک کند **جرجیر** صاحب الفلاحه گوید اگر جرجیر را در میان تره بکاری نبت او خوب بود و آفات بسیار از بقله دفع کند جون دود و غیره و امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید من اکل جرجیرا ثم نام بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را بکوب و اصل درخت رمان را بکن و عروق اورا بجرجیر بیندا کن رمان او شیرین شود باذن الله تعالی و اگر کلف را بجرجیر مدقوق بمالی زایل کند و اگر کسی ازان بخورد و بغل را بدان بمالد ضنانرا زایل کند اگر غراب از بذر جرجیر بخورد بر بالا او جمله بیفتد و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر بذر جرجیر با شکر و دهن لوز بکسی دهی ترا دوست گیرد **جزر** اگر جزر را با عسل بپزند و هر روز پنج درم تناول کنند در قوت باه بیفزاید عظیم بذر اورا اگر بخور کنند بچه مرده از شکم بیفتد **جاج** نوعی است از شوک ترنجبین بر وی افتد بشبنم و بیشتر آن بزمین خراسان بود و ما وراء النهر پوست او شکم را براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهی است او را گلی باشد سرخ و ورقهای او کوچک دیسقوریدس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید و شیخ رئیس گوید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام بیامیزند بصر را نگاه دارد **حرف** حب الرشادست او را سپندان گویند خوردن او در دهن عظیم بیفزاید و قوه باه باز دید آید عصارهٔ او بر سر نهند موی را نگاه دارد ابو علی گوید عصارهٔ او از بهر جرب نافع بود و از بهر قوبا اگر بیاشامند و اگر طلا کنند و از بهر نهش هوام نافع بود با انگبین اگر بیاشامند و اگر ضماد کنند و اگر او را بر آتش نهند هوام از دخان او بگریزند و اگر آبستن بر خوردن حرف مداومت نماید بچه بیندازد **حرشف** نباتی است که بسیار خار دارد او را بفارسی کنگر گویند ابو علی گوید از بهر داء الثعلب نافع بود اگر طلا سازند و اگر آب او سر شویند قمل را هلاک کند و ضنانرا دفع کند بخاصیتی که در وی هست خوردن او در قوت

باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروفست بوی ناخوش دارد او را بپارسی سپند گویند ابو علی گوید از کرات همجون خمر از بهر قولنج نافع بود اگر بخورند و اگر طلا کنند تخم او را اگر بر سرکه کنند و خانه را بدان رش کنند هیچ مگس آنجا نرود **حسک** گیاهی معروفست نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و قولنج و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر طبیخ او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کند و جنین گویند که طبیخ او در سوراخ مار ریزی بگریزد و همجنین شوک او را در سوراخ مار نهی از آنجا هیچ بیرون نیاید **حلبه** نباتی است صاحب الفلاحه گوید اگر بزر حلبه با تخم بیامیزند از دود سلامت یابد بزر او خرا و را زایل کند اگر سر بدان بشویند و صوت را صافی کند خوردن او و اگر بزنی دهند که صاحبه الطلق باشد ولادت آسان کند ابو علی گوید روغن او رنگ روی را نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن ناخوش کند و همجنین عرق و بول را **حمص** جنین گویند که حمص خام خوردن بخر آرد ابو علی گوید اکل او لون را نیکو کند و طلاء او نمش از روی ببرد دهن او قوبا را زایل کند آرد او نافع بود از بهر قروح و خارش و اگر نخود را در آب بجوشانی آب او دندانرا صافی کند و درد دندان بنشاند و اگر او را بپزند در قوت باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و با آنجا نرود **حندقوقی** بپارسی او را دیو اسبست گویند عصارهٔ او نافع بود از بهر ظلمت بصر اگر بخورند و اگر در جشم کشند ابو علی گوید از بهر صرع و خوانیق و درد حلق نافع بود ورق او قوت باه باز دید آید صاحب تب غب از ورق او سه ورق در شربت بخورد یا از تخم او سه دانه در تب مشوش شود و از بهر تب ربع جهار ورق یا جهار دانه نافع بود و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروفست اهوان ازان خورند و سباع ازان گریزند و جایی که حنظل بود سباع از آنجا بگریزد اگر بر درخت حنظل یک حنظل باشد آن حنظل قتال باشد اگر خون از عضوی بگشاید ثمرهٔ او بر آنجا نهند خون باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود ابو علی گوید اگر حنظل را در آب کنند و آب او را در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک شوند قاضی ابو علی التنوخی رحمة الله علیه گوید از بعضی بنی عقیل شنیدم که گفتند ما را عادت باشد در بادیه که حنظل بستانیم و سر او را فواره کنیم و شیر در آنجا ریزیم و سرش باز بجای نهیم و در میان خاکستر گرم پنهان کنیم تا گرم شود آنکه ازان هر که خواهد بیاشامد او را اسهال عظیم باز دید آید گفت

در خانهٔ ما جاریهٔ بود او منی ازان حنظلها سه بیاشامید او را اسهالی عظیم باز دید آمد تا غایتی که از وی ما یوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم جون شب در آمد اسهال او منقطع شد برخاست بپای خود با خیمه آمد و صحت یافت و بعد ازان سالها بماند و اگر پایهٔ تخت را بحنظل طلا کنی از هوام گرد آن سریر نگردد و اگر جذام و داء الفیل و نقرس را طلا کنی نافع بود اصل حنظل نافع بود از بهر نهش افاعی و از بهترین دوایست از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و جنین گویند که شخصی را عقرب جهار جای زده بود او را یک درم حنظل بدادند درد زایل شد **حنطه** کعب الاخبار گوید جون آدم صلوات الله علیه از بهشت هبوط کرد میکاییل علیه السلام قدری گندم پیش آورد آدم گفت این جه جیزاست گفت این رزق تو و رزق فرزندان تواست برخیز و زمین را شیار کن و تخم را بیفشان و از زمان آدم تا زمان ادریس علیهما السلام دانهٔ گندم جند بیضهٔ نعامه بود جون کفر باز دید آمد جند بیضهٔ دجاج شد انگه جند بیضهٔ کبوتر شد انگه جند بندقی شد و در زمان یوسف علیه السلام جند نخودی بود صاحب الفلاحه گوید در وقت تخم اگر دانه بر سرکا افتد هیچ بر نروید جاحظ گوید جون در شکم سگان دود متولد شود گندم بخورند آن دود هلاک شود و اگر روی را بدقیق او بشویی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب کلب نهی نافع بود و اگر بر آهنی گرم نهند تا از آنجا رطوبتی حاصل شود بدان قوبا را طلا کنند زایل شود و ابو علی گوید گندم روی پاک کند و نشاء گندم همجنین خصوصا اگر با زعفران بود و گندم خام خوردن دود در شکم باز دید آرد و باد همجنین نخالهٔ او را با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر بستانند و قدری نمک بر وی نهند و ماسیل را پخته کند **حی العالم** گیاهی معروفست خاصیتی عجیب دارد در دفع عض رتیلا نعوذ بالله منه **خانق النمر** گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر را هلاک کند اگر بخورند و غیر ایشانرا نیز هلاک کند آنرا کس استعمال نکند نه داخل و نه خارج جنین گویند که بواسیر را بپوساند و ثالیل را همجنین و طعم و رایحهٔ او کریه باشد **خباری** بپارسی او را پنیرک گویند ورق او بشب مجتمع شود و بروز منتفخ گردد و او را طلا کنند جرب و حکه و قمل را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و در حال درد را بنشاند و اگر بازی بود بهتر باشد بزر او را سموم بیاشامد مرة بعد مرة قی کند غایلهٔ سم را دفع کند **خربق** گیاهی است

ورق او همجون جهار ورق باشد و ساق او کوتاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر قضبان خربق را در بستان بزمین فرو برند براغیث جمله هلاک شوند و اگر او را با بذر بکاری هر بذر که باشد طیور گرد آن نگردد و اگر در خانه بخربق بخور کنند هوام ازان خانه بگریزند و در ان خانه برغوث و ذباب و نحل هیچ نماند و اگر خربق را در عجین کنند موش ازان بخورد هلاک شود و اگر با کبریت بیامیزند خربق را و در سوراخ مور جه ریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را بخربق اسود کوفته طلا کنند از بهر سباع بنهند هر سبع که ازان بخورد سست شود او را صید توان کردن و اگر دو درهم ازان بخورد کسی دهند اسهال و خناق و تشنج و ارتعاش باز دید آرد و هلاک کند و محمد زکریا گوید خربق اسود اکثر سباع را هلاک کند و ابو علی گوید اگر نزدیک گرم خربق بروید انگور او هر کس که بخورد اسهال باز دید آرد و اگر بدان طلا کنند بهق و ثالیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر آنرا با سرکه بپزند و در گوش جکانند گرانی گوش را ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندانرا بنشاند و اطبا گویند هر جه ازان بتوان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سم و خربق را این هر سه هست زیرا که غذای آسمانی است و دوای انسان و سم سباعست **خردل** نباتی معروفست اگر بزر او را در عصیر اندازند زمانی بماند و بر نجوشد و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود ابو علی گوید از دخان او جمله هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشویی روی را پاک کند و کبودی که باشد از خون مرده زایل کند عصارهٔ او را در گوش جکانی درد او ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندانرا زایل کند و اگر بخورند ذکا آرد و شهوت باه را قوی کند **خس** او را بپارسی کاهو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر بزر او را در میان نانخواهی تا بوی نانخواه گیرد آنگاه بکاری در ان کاهو هیچ آفت نیفتد جون دود و غیره و از اعمال عجیب آنکه اگر بشکل اشتر بستانی و سوراخ کنی و در آنجا نهی از خس و جرجیل و حب الرشاد آنکه حفره کنی و در ان حفره آن بشکل را بکاری و بر عادت آب میدهی ساق ازان بشکل بر آید و بر ان ساق این هر سه نوع باشد و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که طعم خس بغایت خوش بود اوراق سفلانی او را ببر اوراق بالایین او بغایت خوش شود ورق او برودت آرد و عطش را بنشاند و قوه باه را ضعیف

ثالیل به کردی بالوکه گویند

کند از برای این معنی خادمان پیوسته ازان خورند و زنانی که شوهران ایشان غایب باشند خس را
با سرکه خورند تا شهوت بنشاند و خوردن خس خواب آرد و از بهر این معنی پیرانی که ایشان را خواب نبود
خس با خرما خورند تا خرما تدارک برودت او بکند و دماغ را تر کند و خواب آرد و اگر شراب خوارگان خس
خورند قوت شراب بشکند و شراب دردی تاثیر نکند بزر او را اگر بر دهن افشانی از احتلام منع کند
و اگر بکوبی و بر دهن افشانی سم عقارب را نافع بود بلیناس گوید اگر بزر خس را در آب کنی یکساعت آنگه
او را بر سر صحن برنج پخته ریزی کشیده شود و در حرکت آید و چنان نماید که دود است هیچ کس ازان نخورد
خشخاش بپارسی او را کوکنار گویند بر دو نوع باشد سپید و سیاه اما سپید خواب آرد اگر سهر بر کسی غالب بود
پیشانی را بدان ضماد کنند نافع بود اگر با عسل خورند در قوت منی بیفزاید و اما سیاه هم خواب آرد و عصاره
خشخاش مصری را افیون خوانند شربت او مقدار عدسه باشد هر عضو را که بدان طلا کنند مخدر کرده
خصی الثعلب گیاهی شیرین است ثمره او را خصی الثعلب گویند نافع بود از برای تشنج و فالج و قوت باه
اعانت کند با سقنقور خصوصا که با شراب خورند خصی الکلب گیاهی است بر شکل خصی الثعلب و او را
ثمره همچون خایه سگان بود چنین گویند که قروح را پاک کند و بواسیر را بگشاید و رطب او در باه بیفزاید
و خشک او باه را قطع کند لیکن چنان گمان بردم که امر بر عکس این بود خطمی نباتی مشهورست او را گل
سرخ باشد و سفید نیز بود ابو علی گوید اگر بر بهق طلا کنند گل خطمی با سرکه و در آفتاب نشینند بهق را
زایل کند و اگر بکوبند و بدان طلا کنند از بهر جرب نافع بود اگر بجوشانند و آب او بیاشامند نافع بود از
بهر عسر البول و زادن دشوار و ورق خطمی بروغن پاکراث و شحم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم نهند نافع بود
و همچنین از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند و اگر یک مثقال ازان بیاشامند
از بهر قولنج نافع بود کتم گیاهی معروفست او را در ظرفی نهند تا متعفن شود آنگه ازان خضاب سازند
نافع بود از بهر موی خضاب کردن خیار صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خیار یا قثا زود برسد فقاری
بستان و در آنجا تخم خیار بکار و هرگاه که آفتاب برآید تا وقتی که ظاهر بود آن فقار را در آفتاب می نه و اگر
باران بود بر باران عرض میکن و بشب آنرا اندرون بر و تعهد میکن چون زمستان بآخر رسد آن

فقارا

فقار را بشکن و آن نبات را با زمین نقل کن آنگه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای بالایین آن
بگیر که آن خیار آرد پیش از آنکه خیارها برسد بایام بسیار و اگر خواهی که دود در وی نیفتد چیزی از
نانخواه با تخم او بیامیز ثمره او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آرد زیرا که چون در معده قرار گرفت
در حال صفرا شود بزر او را بکوبند و روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند و اگر در شربت بخورند
ادرار بول کند خیری و او را منثور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر از سرخ و سفید و زرد از هر یک شاخی
بستانی و همچنانک گیسو بافی آنگه بنشانی ازان گلی حاصل آید که برگ او سرخ و سپید و زرد بود رایحه خیری از
بهر دماغ رطب نافع بود و اگر او را در شربت بیاشامند ادرار حیض کند و مشیمه را بیندازد دفلی او را بپارسی
خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظ تر از اسفل بود و گل او سرخ همچون ورد
احمر بود و بروی همچون موی چیزی باشد ورق او را شیخ رئیس گوید هر حیوان که بخورد هلاک شود و براغیث
از وی بگریزد و بلیناس چنین گوید که بعضی ملوک را عدوی بود قصد او کرد با لشکری که آن ملک طاقت آن
نداشت بفرمود تا خرزهره بیاوردند و آنرا با دقیق بیامیخت بنان بپخت و با جو بیامیخت با خود برگرفت
و بجنگ عدو رفت چون ازان عدو منهزم شد لشکر عدو قماش او را غارت کردند و ازان نان بخوردند
و ازان جو بچهارپا دادند چون ملک بدانست در حال بازگشت و جمله را اسیر کرد ابو علی گوید اگر خانه را
بآب خرزهره رش کنی در آنجا هیچ برغوث نبود و ارضه نماند و اگر خرزهره را بر مس بسایی و کارد
بدان تیز کنی مدتی دران تیزی بماند و هیچ کند نشود و اگر حفره بکنی و ورق دفلی در و اندازی براغیث
جمله در آنجا جمع شود و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز ازان گریزد رازیانج
بری بود و بستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده را بگشاید و اما بری حیات
عتیق را نافع بود و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش هوام نافع بود و از بهر عضه کلب
کلب و در قوت باصره بیفزاید سقراطیس گوید حیات چون از سوراخ بیرون آیند اول بهار و چشمهای
ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در بوستان رازیانج طلب کنند و دیده را بدان
بمالند تا روشن شود ریباس نباتی کوهی است از سنگ سخت برآید و گویند که از تاثیر رعد بود و چنین

گویند که این سخن در حضرت کسری بگفتند یعنی آنکه ریباس از تاثیر رعد بود و دران وقت ریباس کم
بود کسری گفت بر کوه آب رش کنید و طبل بزنید تا ریباس برآید و این از بهر آن گفت که این سخن را
مستخف شمرد ابو علی گوید ریباس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کند اگر عصاره او را در چشم کشند و از
بهر دفع حصبه و جدری نافع بود و اگر مست از و بخورد مستی را دفع کند و غثیان را بنشاند ریحان او را
بپارسی شاهسفرم خوانند اهل فرس گویند که شاهسفرم پیش از کسری انوشروان بدیار فرس نبودی
و دیار اکاسره را ایران شهر خوانند یک روز نشسته بود از برای مظالم ماری از زیر تخت او بیرون آمد
قصد کردند که او را هلاک کنند ملک گفت بگذارید که او را مگر ظلامه باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی رفت
و خود را بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه دران چاه رفت و دیگر بار از آنجا بیرون آمد دران چاه نگاه کردند
در بن چاه ماری را دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بستند و از بالای چاه بپشت عقرب
فرو بردند و او را پیش ملک آوردند ملک را خبر دادند از حال مار چون سال دیگر بود هم دران روز که کسری
نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا بنزدیک سریر آنگه از دهن قدری تخم سیاه خرد بینداخت کسری
بفرمود تا آن تخم را بکشتند ازان شاهسفرم برآمد و کسری را زکام و فضلات در دماغ بسیار بودی ازان
نبات استعمال کرد از برای آن نافع آمد ابو علی گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او را قدری درهم
شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع صنان بکند و اگرچه او را هیچ علاجی نبود و از بهر دوار و رعاف نافع بود
زعفران گیاهی معروفست او را اصلی بود همچون بصل ازان اصل آرد سازند و بعضی مردم ازان خورند شکوفه
او زعفران بود بصل او را بکوبند همچون حلیب بود اگر خشک کنند آرد بود بزر او رنگ روی را نیکو کند و چشم را
روشن کند و اگر بدان اکتحال کنند زفت از دیده ببرد و در قوت باه بیفزاید و بول را ادرار کند و جمعی گویند
اگر ولادت دشوار بود صاحبه الطلق را ازان بدهند در حال خلاص یابد و دیگری گوید زعفران فرح آرد
و دل را قوی کند و صاحب درد شقیقه را در حال بخواباند و هرکه ازان بخورد در حال خنده بروی غالب
شود و زیاده تر از یک درهم سم بود و هر خانه که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد بلیناس
گوید اگر زادن بر زنی دشوار شود یا افتادن شیده درهم زعفران بدست گیرد نه زاید و نه ناقص گردد

یابد

یابد و این خاصیت عجیبست ساذج گیاهی معروفست ببلاد هند بود و او را قضبان و اوراق باشد
چون شاهسفرم و او را شکوفه بود چنین گویند که در آبهای ایستاده روید چون غدیرها خشک شود زمین
او را بسوزانند تا از آنجا ساذج بروید و اگر نسوزانند برنیاید ابو علی گوید ساذج بوی دهن را خوش گرداند
و اگر در میان جامه بنهند شوش در آنجا نیفتد و نتن بغل را زایل کند سداب گیاهی معروفست و او را
فواید عجیبست گویند اگر او را در برج کبوتر بنهی هیچ گربه قصد کبوتران نکند و ماران از بوی سداب بگریزند
و خوردن او شهوت باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب کوهی بیاشامد در حال بچه بیندازد
و اگر زیر دامن آبستن بخور کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عضه کلب کلب نهند نافع بود و رایحه سداب صرع را
سود دارد و درد سر بنشاند در حال خصوصا که تر بود تا غایتی که اگر شاخی از سداب بر گوش نهند ازان
جانب که درد بود صداع در حال ساکن شود و عصاره او را با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را
دفع کند و اگر سداب را در آب کنند شبی پس بدان آب خانه را رش کنند براغیث جمله هلاک شوند
و ابو علی گوید سداب را با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل و نوبه را زایل کند و سداب رایحه ثوم
و بصل را ببرد و از بهر داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع المفاصل
همچنین اگر بخورند و اگر ضماد سازند و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و غیر او گوید اگر سداب با زبیب
کوفته بود زنانی که درد کنند در حال درد او ساکن شود سلق بپارسی او را چغندر گویند صاحب الفلاحه
گوید اگر زمین او را بسرگین گاو بیندایند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خم اندازی دو روز و شبی سرکه
شود ابو علی گوید نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنک موضع را بنطرون بشویند و غیر او
گوید اگر موی را بدان بشویند سیاه و جعد کند و ابو علی گوید عصاره او ثالیل را قطع کند و قمل را
هلاک کند و اگر با مراره گرگی سعوط کنند لقوه را زایل کند سمسم او را بپارسی کنجید گویند ابو علی گوید
اگر عصاره ورق او بر سر نهند موی را دراز کند بزر او نافع بود از برای آثار ضربه و از برای شقاق
اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوصا که مقشر بود و در ادرار حیض تا غایتی که گفته اند
بیم بود که بچه از شکم بیفتد و اگر او را بریان کنند با بزر الخشخاش یا بزر الکتان در ماده منی بیفزاید سنبل

کیاهی خوش بویست اورا سنبله بود بوی دهن را خوش کند اگر اورا در دهن گیرند نوازل را منع کند
و دماغ را قوی کند و لعاب را ببرد و یاند اگر اورا با سرمه در چشم کشند و سینه را پاک کند و از بهر خفقان
نافع بود سوسن کیاهی است خوش بوی اورا ساق باشد و زهر بالوان مختلف صنفی ازان سفید بود
و دیگر زرد و دیگر آسمان گون نافع بود از بهر نهش هوام و رایحهٔ او خواب آرد اگر کلف را بدان طلا کنند نافع
بود و از بهر صداع نافع بود و اگر بخته او را بر سوخته نهند با صلاح آرد و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد ابو علی گوید دهن سوسن آسمان گون بچه را بیرون آرد و اگر طلا کنند درد
شکم را او بنشاند و افواه بواسیر را بگشاید و اصل هر سوسن که بود این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه
گوید اگر سوسن را در و عایی نو نهند و سرش ببندند همه ساله تازه باند و هر که که خواهند ازان قدری بیرون
آرند باید که در آفتاب بنهند تا چشمها را بگشاید و لطایف او منتشر شود اصل سوسن آسمان گون کلف
و نمش را زایل کند اگر ازو طلا سازند و از بهر نهش حیات نافع بود و اگر ضماد سازند خواب آرد و صداع
ببرد روغن او نتن منخرین را زایل کند و از بهر درد شکم نافع بود سیسنبر کیاهی خوش بوی بود و اورا نمام
گویند زیرا که رایحهٔ او دلالت کند بر وجود او و اگر او را اق او را ضماد سازند بر پیشانی و شقیقه درد را در حال
ساکن کند و از بهر لسع زنابیر نافع بود و ابو علی گوید سیسنبر را جایی بگسترانند جملهٔ هوام از انجا بگریزند و بوی
او قمل را هلاک کند و اگر او را با سرکه بپزند و سر را بدان طلا کنند نسیان را دفع کند و اخلاط عقل را همچنین و اگر
بیاشامند فواق را زایل کند و جنین مرده و حب القرع را پاک کند بزر او فواق را بنشاند و درد معده و درد
شکم را زایل کند چون بیاشامند و ولادت را آسان کند شاهترج کیاهی مشهورست در غایت تلخی باشد
ابو علی گوید از بهر جرب و حکه بغایت نافع بود و بن دندان را قوی کند و معده را همچنین شبت صاحب الفلاحه
گوید اگر زمین را شیار کنند و آب دهند و هیچ بذر نکارند تا سال دیگر شبت بر آید بی آنک تخمی انداخته
باشند خوردن او ظلمت بصر آید ابو علی گوید خوردن شبت خواب آرد و اگر او را بسایند و بر شنده
بواسیر نهند بواسیر بر کند و آن موضع را با صلاح آرد جالینوس گوید اگر شبت را در زیر وسادهٔ کسی
بنهی هیچ در خواب غطیط نکند و ترس ازو برود بزر او در شیر بیفزاید و کم کند و از بهر فواق نافع بود اما مادهٔ منی را کم کند

شبرم کیاهی است معروف در بستانها ازان بسیار باشد قضیبی باریک دارد و ورق او بورق طرخون
ماند ابو علی گوید قوت باه را زیان دارد طرخون از بقول معروفست چون ازو بخایند حس ذوق باطل شود
و از برای این معنی اگر کسی را حاجت افتد که دوایی تلخ یا تیز خورد اول قدری ازو بخایند تا حس زبان زایل شود
آنگه دوا استعمال کند تا از مرارت او متألم نشود و ابو علی گوید طرخون درد گلو آرد و شهوت باه منقطع
کند و اصل طرخون را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را زایل کند و دندان سست را سخت کند
عبیران اورا بپارسی کافوراسپرم گویند ابو علی گوید نافع بود از بهر زکام چون از برودت حادث شده باشد
و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند قوت باصره را تیز کند عدس صاحب الفلاحه گوید عدس را با هر تخمی که بکاری
موافقت کند و اگر خواهی که زود برسد تخم را در میان سرگین گاو باید کردن آنگه بکشتن و چنین گویند که خوردن
عدس شادی و دل خوشی آرد ابو علی گوید عدس نافع است از بهر نقرس و ازو بسیار خوردن جذام آرد
و تاریکی بصر و خوردن او خوابهای ردی آرد و آب او نافع بود از برای خوانیق عظلم کیاهیست که ازو
نیل گیرند کلف و بهق را زایل کند اگر ازو طلا سازند و از بهر قروح کهن نافع بود و شوک را بیرون آرد
اگر در عضو مانده بود و اگر با شکر باطفال دهند از بهر دفع سعال نافع بود عنب الثعلب چنین
گویند که آن انواعست نوعی ازو زهر قاتلست و نوعی ازو تخدیر کند و خواب آرد چون افیون و نوعی که
ورق او سبز باشد و ثمرهٔ او زرد آنرا استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر بیش از دو دانگ استعمال
کنند جنون آرد و فواق و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند هرکدام که باشد قوت باصره تیز کند فجل صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو بر دران مقدار که خواهی که فجل بود و آنگه چوب
بیرون آورد و جای او پر از کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و بالای او سماد بریز که دران حفره ترب بود به
بمقدار آن چوب و اگر بزر فجل را در انگبین کنند آنگه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و از خواص ترب آنست که
نخواهد الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد و چون بخورند آروغ کند بدیدار آید و آن ازان
که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آن کند از فضلات بود نه از فجل و مثال آن چنان
بود که کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بجنباند جنبانیدن سخت که رایحهٔ او زیادت شود و مادام که

ساکن باشد رایحهٔ او بسیار نبود اگر آن رایحهٔ فجل بودی بایستی که هر که بخوردی باد پدید آمدی و امر بخلاف آنست
و اگر فجل از پس ثوم خورند رایحهٔ ثوم قطع کند و اگر مرد خورد در قوه باه بیفزاید اما آواز را بفساد آرد و اگر
بر خوردن او مداومت نمایند معده را پاک کند و اگر پارهٔ ازو بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب
کسی را بزند که فجل خورده بود هیچ زیان ندارد و خوردن او موی را برویاند و دار الثعلب و داء الحیه را نافع
بود اما قمل در بدن پدید آرد و چشم و سر و دندانرا زیان دارد و اگر فجل را با عسل ضماد سازند کبودی که
گرد اگرد چشم بود از ضربه زایل کند عصارهٔ فجل را اگر بر کژدم چکانی بمیرد و اگر کلف را چند بار بدان طلا
کنند زایل شود و اگر کسی سلهٔ مار گیر را که دران مار باشد بفجل و نوشادر بیندایند ماران که در انجا باشند
جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان هیچ روز عصارهٔ ترب بیاشامد زردی ازو بیرون برود و اگر بر سر نهند یا بر
موضعی که موی ازو رفته باشد موی بر آید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و بیاض که بر سیاهی بود
ببرد قشر او را با عصارهٔ پوست ترب در چشم کشند چشم را روشن کند و اگر خشک بود بسایند و بجای
سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب ازان بگریزند و روی را بدان طلا کنند کلف
ازو ببرد اگر تخم او را بخورند قوه باه قوی کند فرفخ او را بپارسی پرپهن و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که در
ره گذرهای آب روید گویند هر که فرفخ در خانه خواب بگسترانند و در انجا بخسبد هیچ در خواب نبیند اصلا و هر
ریشی که بر بدن باشد چون پرپهن بر انجا نهی نافع بود و شهوه باه را بیفزاید و اگر فرفخ و بورق بسانند و با
انگبین بسرشند و ذکر و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند قوت نعوظ باد پدید آرد ابو علی گوید اگر ثاليل را
بدان طلا کنند زایل شود بخاصیتی که در پرپهن است و اگر او را بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع
بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و ورق او نافع بود از بهر کندی دندان که از خوردن ترشی باشد بزر او را
اگر تشنه بخورد تشنگی را بنشاند و از برای این معنی مسافران در سفر با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورند
شهوت جماع را منقطع کند فنجنکشت کیاهی عظیمست بلند بنزدیک آب روید ورق او چون ورق زیتون
باشد و او را شکوفه و ثمره باشد ابو علی گوید شکوفهٔ او بینی را پاک کند اگر بدان ضماد سازند و اگر
جانور بیاشامند خشکی را ببرد و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و مادهٔ منی را کم

کند و اگر قضبان او را در فراش بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود و از برای این معنی زنانی
که شوهران ایشان غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام
ازان بگریزند قوجج کیاهی خوش بویست هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خویشتن رفته
باشد چون رایحهٔ آن بشام او رسد با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر ازو ضماد سازند نهش
هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام بگریزند و اگر او را بخایند بوی ثوم را زایل
کند و شهوت باه را زیان دارد و اما کوهی اگر ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی
او را زایل کند و اگر او را بپزند و بآب او تن بشویند جرب را زایل کند و از بهر جذام نافع بود و از
برای فواق و یرقان و استسقا و از برای لدغ عقارب همچنین قاتل الذیب کیاهی عجیبست گرگ را
هلاک کند و آنرا کس استعمال نکند قاتل الکلب کیاهی دیگرست خون از بینی بیارد و سگ را هلاک
کند هرچه زود تر قتاد خاری تیزاست و خارهای او دراز بود و عرب را چون کاری دشوار بود گوید
دون خرط القتاد صمغ او کثیرا باشد نافع بود از برای سعال و آواز را صافی کند قت بپارسی
او را اسپست گویند علف چهارپای باشد روغن او رعشه را زایل کند بزودی و او را به ازین دارو
معلوم نیست قثا صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکلی از
اشکال مثلث یا مربع یا مخمس قالبی بستان از آنچه خواهی و قثا را دران قالب بنه آنگه که هنوز
کوچک بود قالب را بر و سخت ببند چنانک هوا در میان او نرود و هیچ غبار اثر نکند و چون قثا
بزرگ شود آن قالب را بشکنند قثا راست بر شکل قالب بود اگر زنان حایض در مقثاه بروند
مقثاه بزیان آید و تلخ گردد و نبات او خشک شود و اگر خواهی که قثا دراز شود ظرفی بستان
که سر او فراخ بود و پر از آب کن و او را نزدیک قثا بنه چنانک میان او و قثا مقدار چهار انگشت
بود چون قثا بظرف رسد دگر بار دور تر بنه و همچنین که دراز شود و اگر بزر قثا را در عسل کنند آنگه
بکارند قثای او دراز و شیرین بود ابو علی گوید ورق او صالح بود از بهر عضه کلب کلب و ثمرهٔ او
تشنگی را بنشاند و رایحهٔ او بیهوش علیه را نافع بود تخم او ادرار بول کند و اگر زردی را بدان طلا کنند

رنگ روی را خوب کند و حرارت را بنشاند **قرطم** اورا بپارسی کاذیره گویند ابو علی گوید تخم او سینه را
پاک کند و آواز را صافی سازد و قولنج را نافع بود و با انجیر و انگبین در قوه باه بیفزاید و نوعی از قرطم است
او را بری خوانند ورق او با ثمره نافع بود از برای لدغ عقرب و جنین گویند اگر ورق او با ثمره در دهن
نهند وجع ساکن شود و اگر از دهن بیندازند دیگر باز وجع باز آید شکوفه او عصفر بود ابو علی گوید
کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند بر قوبا زایل شود **قنابری** او را بپارسی برغست گویند
بهق و کلف را ببرد و او موافقترین دواییست از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند بزمان اندک زایل کند
ورق او را اگر ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام **قنب** گیاهی معروفست بری و بستانی بود اما
بری جنین گویند که درختی است در صحرا باشد بالای او جند ذراعی بود ورق او سپید باشد و ثمره او
بفلفل ماند از ان روغن توان گرفت و اما نوع بستانی شهدانه باشد و ورق بنکست عقل را مشوش
کند و اعضا را مخدر کند اگر کسی را دردی بود از ان بخورد اعضا مخدر شود الم درد نیابد و اگر کسی را
اندوهی بود جون از ان بخورد عقل مشوش شود از ان اندوه غافل ماند قلندریان او را سبز خوانند
و بدان مشعوف باشند و شاعر ایشان گفته است **بیت** آنرا که بسر در اثر سبزش نیست ❀
در باغ سعادت شجر سبزش نیست ❀ سر و از سر سبز زنده باشد همه سال ❀
مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست ❀ و اگر بنگ را کسی خورد که محرور مزاج بود یا دیوانه شود
یا خناقش پدید آید نعوذ بالله منه بزر او شهدانه بود نافع بود از بهر درد جشم و ابو علی گوید از ان
بسیار خوردن صداع و ظلمت بصر آرد و ماده منی را کم کند و غیر او گوید که بادها را از بدن تحلیل کند
و روغن او درد گوش را نافع بود جون از ماده ریحی باشد **قنبیط** او را بپارسی کرنب گویند صاحب
الفلاحه گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند کرنب او بزرگ بود و طعم او خوش بود و هیچ کرم و دودی
و اگر در میان کرم کارند قوت کردم ببرد و خر او را قوت نبود و ورق و قضبان او بکوبند و بر پیشانی
مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود ثمره او هر که بخورد خوابهای هایل بیند و از برای این معنی
معبران خواب کسی که کرنب خورده باشد تعبیر نکنند و طبیخ او با شراب بزنی دهند که حیضش

منقطع

منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن بود از طبیخ او بیاشامد زایل شود و اگر کودکان را
عادت کنند نشو شان نیکو شود و اگر در صوت کسی بحوحت بود طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی شود
و از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند ابو علی گوید قنبیط او جاع را بنشاند و از بهر رعشه
نافع بود و خواب آرد و تاریکی جشم و اگر تخم او را دخان کنند در پالیز و بستان دود که در انجا متولد شده
باشد هلاک شود و اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد منی را بفساد آرد از و بجه متولد نشود و تخم او در
ماده منی بیفزاید و بزر او با ورق نافع بود از برای عضه کلب کلب **قطن** او را بپارسی پنبه گویند
از و جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند و ورق او را عصیر گیرند
و بکودکان دهند اسهال ایشانرا منقطع کند قشر جوز او را بسوزانند و در ما و آن در بن دندان کنند
جون ریش شده باشد باصلاح آرد جنین گوید مولف کتاب که بن دندان من ریش شده بشی
سخت و از ان متالم شدم و هر روز که می آمد تباه تری شد و هیچ علاجی قبول نمی کرد پیرزنی بغدادی
مرا گفت جوز قطن بسوزان در ما دا و در بن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت و الم او را بنشاند
بیکبار دوم بار آنجنان سخت نسوخت سیوم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و بیش از ین حاجت
نیفتاد باستعمال آن **قیصوم** گیاهی خوش بویست او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از
بوی او بگریزند اگر آنرا بحوالی دیهی بکارند هیچ ماردران دیه نماند الا یا بگریزد یا هلاک شود ابو علی
گوید اگر کسی را ریش دیر بماید قیصوم را بروغنی بپزد و بدان طلا کند ریش در آرد و جون او را در
موضعی بریزی هوام جمله از انجا بگریزند و اگر بیاشامند دفع غایله سموم کند و حیض را ادرار
کند و از برای عسر البول نافع بود و بجه را بیرون آرد **گاوزبان** گیاهی معروفست او را لسان
الثور گویند ابو علی گوید از خواص او آنست که دلخوشی آرد و غم را زایل کند **کتان** نباتی مبارکست
از و جامهای نفیس بافند و قصبهای نام از انجا بود و جنین گویند که جامهای کتان از بهر زکام
نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجانرا نافعتر بود خصوصا در فصل تابستان بزر کتانرا اگر
ضماد کنند با نطرون و انجیر کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای برص اطفال و اگر با عسل و فلفل

خورند قوت باه را قوی کند **کراث** او را بپارسی گندنا گویند و دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که کراث را اصول قوی بود بیرات گوسفند بستان و در میان هر بعری سه دانه از بزر کراث
بنه آنگه در زمین پنهان کن که اصول او بغایت قوی شود و اگر کراث را بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور
نهند در حال المش بنشیند و از کراث بسیار خوردن ظلمت بصر آرد نعوذ بالله منه ابو علی گوید کراث شامی
ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان و لثات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را
سود دارد و شهوت باه پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود
و اگر یک وقیه از عصاره او با عسل بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض را ادرار کند
و اگر کسی را که در حلق بحوحت بود کراث را تناول کند آوازش صافی شود و از برای این معنی اصحاب
غنی استعمال کنند که از برای آواز نیکو بود **کرسنه** دیسقوریدس گوید گیاهی بغایت ضعیف است
اوراق او دقیق بود و حب او در قماع بود بمقدار عدسی و رنگ او میان غبرت و صفرت بود و طعم
او میان ماش و نخود بود ابو علی گوید طلا کردن بدان نافع بود از برای بهق و کلف و برص و لون
روی را نیکو کند و اگر از وی سویق سازند و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را بشراب
بسرشند و ضماد سازند بر عضه کلب کلب یا نهش افاعی نافع بود **کرفس** گیاهی معروفست بری
باشد و بستانی از خوردن بوی دهن را خوش کند و از برای این معنی جاعتی که با ملوک سخن گویند آنرا
کرفس تناول کنند تا بوی دهنشان خوش بود و هر که از ان بخورد مردان و زنان شهوت باز دید
آرد و اگر از ان ضماد سازند بر عضو مرتعش ساکن شود ابو علی گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب
و ثالیل و بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و جنین گویند که کرفس قوت باه را بر
انگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن کرفس تا شیرش بفساد نیاید بسبب شهوت جماع
و اگر کسی کرفس خورده بود او را کژدم بزند کار بر وی سخت شود و بیم بود که هلاک شود باید که در زنانی یا
وقتی که امکان مضرت عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز نمایند اگر عصاره او را در جشم کشند
ظلمت بصر را دفع کند اگر اصل کرفس را در گردن آویزند درد دندانرا سود بود تخم او از برای استسقا

نافع

کرسنه گاودانه گویند

نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه را و جنین و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار پدید آید و بخسند
کرویا گیاهی معروفست ابو علی گوید بادها را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم که در اندرون
باشد هلاک کند و درد شکم را زایل کند **کزبره** او را بپارسی گشنیز گویند بلیناس گوید اگر کزبره را با آهستگی
از بیخ برکنند و بر ران زنی بندند که زادن او دشوار بود در حال خلاص شود و ابو علی گوید گشنیز تر
خواب آرد و تاریکی جشم و گشنیز خشک قوت باه و انعاظ زایل کند و ماده منی را قطع کند عصاره
او با لبن استعمال کنند جمله ضربهای سخت را بنشاند و از ان بسیار خوردن ذهن را بفساد آرد و اگر
مقدار نیم رطل از ان بخورند دوار پدید آید و اختلاط عقل و حالتی که بستی ماند اگر کسی را زنبور
گزیده باشد سه کف از ان بدهان اندازند در حال درد بنشیند و این شود بلیناس گوید اگر خانه را
بکزبره بخور کنند حیات و عقارب از انجا بگریزند و کزبره رایحه سیر و پیاز ببرد **کلواب** گیاهیست اگر
او را در فراش بگسترانند براغیث جمله از بوی آن سست شوند و نتوانند جستن **کمون** آنرا بپارسی
زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید افشاند
پیش از انک بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورجه از رایحه زیره بگریزد
شیخ رییس گوید اگر روی را باب زیره بشویند لون را صافی و روشن گرداند و اگر از وی بسیار خورند
صفرت روی باز دارد عصاره او را با سرکه بصاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف منقطع شود
و اگر عصاره او را در جشم کشند دیده تاروشن کند و اگر کمون و نمک بستانند راست براست
و از ان اقراص سازند و آنرا در میان دقیق صافی بنهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدو راه نیابد
کماه نباتی است که در جوف زمین پدید آید از تاثیر ضوء قربی هیچ تخمی و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه ساقی
بلکن از نداوتی که در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید جنانک جواهر معدنی که در
اندرون زمین متکون شود همجنان ترنجبین از هوا بینشیند و بجی و عرب جنین گوید که زهر قاتل بود
و هر جه از کماه که در سایه درختها بود ردی باشد و اگر کماه در دیگی بود مگس بر طعام آن دیگ ننشیند
و شیخ رییس گوید کماه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج و سکته و عصاره او جشم را روشن کند و هر

کماه آنرا قارچ گویند

البول و قولنج ازان تولد کند و ازان نوعی هست قتال باشد و آن آنست که در سایهٔ درختی یا نزد خانهٔ
حبری بود از هوام **لبلاب** و آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچنده شود و او را خیطهای باریک
بود و اوراق دراز از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر نخل او را بپزند نافع بود از بهر طحال شیخ رئیس گوید
لبن لبلاب عظیم موی را دراز کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهی است که بزبان بره می ماند او را
کثیر الاضلاع گویند شیخ رئیس گوید او را بر گردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ اصول او را صاحب
درد دندان مضمضه کند وجع بنشاند و اگر اصول او را بجای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از
بهر تب ربع نافع بود و اگر او را با نمک بر عضهٔ کلب کلب نهند نافع بود **لسان العصافیر** گیاهیست
بزبان گنجشک ماند و رق او نافع بود از برای قروح و دمامیل شیخ رئیس گوید از بهر خفقان نافع بود
و در قوه باه بیفزاید **اصف** او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او را عمارت
کنند کبر بنشاند و آید و کبر در زمین خراب روید کبر را ثمرهٔ بود از آن کبر خوانند او را نیک بپرورند و بپزند
طبیخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا باشد اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد قشر اصل او
نافع بود از برای عرق النسا و فالج و رق او نافع بود از بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق
زهرها بود آب او را در گوش چکانند اگر دو نیت در انجا رفته باشد هلاک شود و اگر بهق را بدان طلا کنند
زایل شود و از حکایات عجیب گویند که ملک هند بکسری انوشروان فرستاد و او را تهدید کرده بود
که بیایم و جملهٔ زمین فارس را بگیرم انوشروان گفت این سخن جاهلانه است میخواست که در مقابل
آن جوابی حکیمانه فرستد تا یک روزی که رسول هند در مجلس انوشروان حاضر بود و انواع ریاحین
حاضر کرده بودند یکی از حاضران باقهٔ از کبر بر گرفت و رسول هند را گفت ببلاد شما هیچ ازین گیاه
بود هندو گمان برد که او از بهر عزت آن میگوید گفت همهٔ بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت ملک
هند را ازمن سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنکه قصد ملک دیگران کن ما اگر
در جملهٔ ملک خود ازین کبر چیزی بیابیم عالم را سیاست کنیم **لفاح** نوعی ازان ساق ندارد و رق
او سپید بود هر که بوی او بسیار بشنود سکته با دید آرد و رق او صاحب صداع را بپزند صداع را

بنشاند

بنشاند تخم او را اگر با کبریت بیامیزند آتش بدان متعلق نشود و اگر زن او را بخورد بر گیرد خون را منقطع
کند و اگر با عسل بر لسع هوام نهند نافع بود و اصل لفاح بری را یبروج خوانند بصورت آدمی
ماند ذکر بذکر و انثی بانثی او را ابرا و رام نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر ازان در شراب کنند مستی
عظیم با دید آرد اگر کسی خواهد که بخسبد ازان شیاف سازد و بخود بر گیرد سهر بر وی غالب شود شیخ
رئیس گوید اگر حاجت افتد و العیاذ بالله که از کسی عضوی ببرند مقدار سه ابلوس در شراب کنند
و بدهند تا بخورد او را بیخود کند چنانک از قطع عضو هیچ خبرش نشود و اگر عاج را بدان بپزند مقدار
شش ساعت در زمان نرم شود و چنان نرم بود که ازان هرچه خواهی توان ساختن **لوبیا** گیاهی
معروفست حب او بکردهٔ گوسفند ماند شیخ رئیس گوید خوردن لوبیا خوابهای ردی آرد و غیر او
گوید که تن را فربه کند و شیر و بچهٔ مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون نفاس پاک کند
لوف آنرا بپارسی فیلگوش گویند و رق او از برای جراحات ردی صالح بود اصل او با انگبین
بهق و کلف را زایل کند و قوت باه زیادت کند و هیچ از افاعی آنجا نگردد که لوف بود **نیلوفر**
گیاهی مشهورست بوی او خوش باشد در میان آب ایستاده روید بلیناس گوید اگر نیلوفر را
در سایه خشک کنی و بر آتش اندازی نسوزد شیخ رئیس گوید نیلوفر خواب آرد و درد سر ساکن
کند اما قوت باه را زیان دارد و مادهٔ منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا
سازند بهق را ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع بود **ماش**
گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند ازان
وجع را بنشاند لیکن دندانها را ضعیف کند **مازریون** صغیر و کبیر از گیاههای معروفست که
زیان کارست و آن دو نوع باشد اما کبیر چون ورق زیتون بود و آنک سیاه بود قتال باشد و جملهٔ
انواع او را اگر طلا کنند از برای بهق و برص و نمش صالح بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی‌تر
شود و اگر او را با سویق بیامیزند و بآب بازیت عجین کنند موش ازان بخورد یا سگ هلاک شود
و دو درهم ازان مردی را هلاک کند و اگر بآب ایستاده افکنند ماهی که در انجا بود هلاک کند و بیشتر از

دو دانگ سم بود اگر مستسقی را دو دانگ ازان بدهند اسهالی عظیم با دید آید و استسقا را زایل کند
لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب چنین گوید قاضی علی تنوخی رحمه الله علیه که شخصی از
اعیان پارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد بردند تا اطبای بغداد او را علاج کنند اطبا از علاج
او عاجز شدند مرد از زندگانی نا امید شد و گفت این ساعت از حیوة مایوس شدم بگذارید تا آنچه
میخواهم بخورم و احتما و علاج بگذاشت و بر در سرای بنشست هرچه از انجا گذرانیدندی خریدی و خوردی
تا یک روز مردی آنجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت مقدار بسیار ازان بخرید و همه بخورد بعد از زمانی
طبیعت او منحل شد و اسهالی عظیم با دید آمد تا سه روز سیصد مجلس نشست آنگه اسهال منقطع شد
و قوت انتعاش کرد و از استسقا سلامت یافت بعد ازان طبیب از سبب آن پرسید احوال با وی
گفت طبیب گفت مرا بران شخص دلالت کن که آن جراد فروخت دلالت کرد آن شخص را گفت مرا بران
زمین دلالت کن که آن ملخها گرفتی طبیب را بدان زمین برد زمین پر از مازریون بود طبیب دانست
که از فعل مازریون بوده است و قوت او در اندرون ملخ شده چون باری عز و جل خواست که آن
بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا آن ملخ را رزق او ساخت اتفاقا قوت مازریون معتدل شده بود
در وی موافق مزاج آن مریض آمد و سبب شفای او شد انه علی کل شیٔ قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک
گویند و رق او بماهی کوچک ماند درازی او مقدار انگشتی بود ثمرهٔ او همچون بندق بود سه سه و در هر یک
سه دانه بود از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا نافع بود و از بهر قولنج و نقرس و اگر سه دانه
ازان با خروس پیر بپزند مرق آنرا بیاشامند هیچ بلغم را در اندرون نگذارد و جمله را اطلاق کند و صفرا را
نیز همچنین بود **ماهی زهرج** گیاهی است که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضبی بود دقیق و از جملهٔ
تلوعاتست و تنوع گیاهی بود که در وی سمیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در انجا ماهی باشد
جمله مست شوند و بر سر آب آیند نافع بود از بهر نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت
مرزنجوش گیاهی مشهورست و بوی خوش دارد شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه
و طبیخ او نافع بود از برای دفع استسقا و عسر البول و درد شکم و اگر بسرکه ضماد کنند صالح بود از برای

لدغ عقرب و اگر بزر او را یک درهم بزنبور گزیده دهند در حال وجع ساکن کند روغن او را طلا کنند بر
صاحب فالج نافع بود مرزنجوش خشک طلا سازند بر اثر کبودی او را زایل کند خصوصا که آن اثر
بر روی بود **ناردین** سنبل رومی بود ساق ندارد و رق او چون ورق عصفر بود اگر او را با سرمه در
چشم کشند اهداب بروید کسی را که اهداب او بیفتاده باشد و اگر بخورند بول و حیض را ادرار
کند و دو درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** گیاهی معروفست هر که بر خوردن او مداومت نماید
خون در تن او بسیار شود اگر زمستان گوسفند را ازان علف دهند نطفهٔ ذکور بسیار شود و تا آنکه
دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و قراد در ایشان نیفتد و اگر بعکس انگبین دهند قوت گیرد
و عسل او بسیار و خوب بود و ملخ ازان دوست دارد و هیچ ازان دور نشود و نانخواه نافع بود از
بهر دفع عض جملهٔ هوام بلیناس گوید هر که در ان نظر بسیار کند رویش زرد شود شیخ رئیس گوید هر که
از بزر او بخورد یا طلا کند رویش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی
ضربه را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب او را از بهر نهش
هوام و حیات نافع گرفته اند **نرجس** گیاهی مشهورست جالینوس گوید اگر کسی را دو نان بود
باید که یکی بخورد و بدیگری نرجس خرد زیرا که نرجس غذای روحست همچنانک نان غذای بدنست
و ابو نواس در وصف او گوید **بیت** نرگس که ز سیم بر سر افسر دارد ٭
از عدل تو شاه عدل گستر دارد ٭ در دست عصای زمرد تر دارد ٭ گویی بنشاطست که زر دارد ٭
صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس را بتری بریدنی صلیبی یا دو شوک را بهم فرو بری فرو بردنی
صلیبی آنگه بکاری نرگس مضاعف ازان بروید بصل او را اگر در خرقهٔ بندند وقتی که طالع جوزا
باشد و عطارد بدو ناظر بود و آنرا بر سینهٔ زنی نهند که خفته بود سری که در اندرون دارد ظاهر کند
شیخ رئیس گوید بصل نرگس اگر بر جایی نهند که در انجا خار یا پیکان بود بیرون آید و اگر با دقیق شلم و عسل
بود فعل او قوی‌تر بود شکوفهٔ او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد
و مقدار چهار درهم با عسل اگر بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده والله اعلم **نسرین**

کیاهی مشهورست اورا استرن کویند بری بود و بستانی هیچ، رییس کوید نوع بستانی نافع بود از
بهر طنین کوش و دردهای دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشانند و از برای فواق نافع بود
نعناع کیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوت باه را بیفزاید و اوعیهٔ منی قوی کند
و کرم که در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد هیچ آبستن نشود و اگر پیشانی را بدان
ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضهٔ کلب کلب نافع بود عصارهٔ او با سرکه اسهال دموی را قطع
کند و اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و غیر او کوید اگر نعناع را با سرکه خورند قوه باه را در
حرکت آرد و معده را قوی کند و فواق امتلایی را بنشاند حلیون کیاهیست که بر سنگ روید شیخ
رییس کوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او کوید از بهر قولنج ریحی نافع بود اصل
او را بپزند طبیخ آن نافع بود از برای عسر البول و در مادهٔ منی بیفزاید اگر او را بشراب بپزند نافع
بود از بهر نهش رتیلا بزر او را اگر بر دندان نهند که درد کند وجع آن را بنشاند و از حکایات دوستی از بهر
من حکایت کرد که در جبال مدینهٔ اربل حلیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال از برای
صاحب اربل چند جره شراب حلیون بفرستادی یکسال جمعی از کردان بر کاروان زدند و شراب
حلیون با آن کاروان بود چون مردم را دور کردند و آنچه با ایشان بود ببردند بسابیق شراب
دیدند کمان بردند که انگبین است از آن بسیار خوردند ایشان را اسهال باد پدید آمد چنانک جمله ضعیف
شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت ایشان را بدان حال یافت باربل آمد و حکایت کرد
و صاحب اربل مظفر الدین بن زین الدین علی بفرستاد تا ایشان را بیاوردند بر چهارپا اندا خود در
ایشان هیچ قوت نمانده بود و اهل اربل بر ایشان جمع شدند و می خندیدند برین صفت ایشان را
باربل آوردند و به بیمارستان بردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی سلامت یافتند ایشان را
رها کرد و گفت هذا یکفیهم زجرا هندبا کیاهی است او را بپارسی کاسنی کویند بغایت تلخ بود و دو
نوع اول بستانی است ورق او پهن بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه کوید در هر ورقی از اوراق
هندبا یک حبه از بهشتست شیخ رییس کوید اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و در مدها [illegible]

کند و نوع دوم بری است اکتحال بدان بیاض چشم را زایل کند اصل او را ضماد کنند نافع بود از بهر
لسع حیة و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود ورس نباتی است که آن را یمن
کارند و سالی بکارند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و نمش را زایل کند وشیول نباتی است
که ورق او بسیر ماند شیخ رییس کوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس کوید از بهر عضهٔ کلب کلب نافع
بود آزموده ایم جامعی را نافع آمد یقطین بپارسی او را کدو کویند صاحب الفلاحه کوید اگر خواهی که کدو
بزرگ شود او را همچنان زرع کن که در قثا شرح داده شد و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو را در عسل
انداز چنانک در بطیخ گفته شد و امیر المومنین علی رضی الله عنه کوید اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه
یسکن قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند و باری تعالی یونس را علیه
الصلوة والسلم از شکم ماهی خلاص داد در آنجا بحرارت ماهی چنان شده بود که گوشتی که در دیگ
پخته شود درخت کدو آنجا از برای او برویانید تا مگس بروی ننشیند تا آنکه که بدن او سخت شود
والله اعلم بالصواب اینجا تمام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد نسبت
با آنک گفته نشد قطره ایست از دریایی والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه و مظهر حقه
محمد و آله وصحبه اجمعین النظر الثالث فی الحیوان مرتبه حیوان مرتبهٔ چهارم است از اجسام و مرتبهٔ
سوم است از کاینات زیرا که مرتبهٔ اول از کاینات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است
و مرتبه دوم نباتست و او را قوت نشو و نماست چنانک یاد کرده شد و مرتبه سوم مرتبه حیوانست
و او را هم نشو و نموست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است
و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرتبه مرکبات و آن را مولدات کویند و حیوان در مرتبه چهارم است
از اجسام و در مرتبهٔ سوم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت
مشترک اند حتی البعوض والذباب والدود اما حس از برای آنک باری عز و جل هر حیوانی را
آمدی از بقا داده است و بدن حیوان متعرض آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را
قوت حس باشد تا از منافی خبر دارد و آن را از خود دور گرداند و بدن او بماند تا آنگه که آمد او تمام شود

و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوان افتادی و حیوان از آن خبر نداشتی تا آنکه که تلف شدی یا چون
گرسنه بودی از گرسنگی خبر نداشتی تا آنکه که هلاک شدی و اما قوت حرکت از برای آنک باری عز و جل
حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست چنانک درخت که در زمین مغروس
بود و نیز هر وقت که غذای او بنزدیک او نباشد حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت
بود تا حرکت کند بنزد غذا شود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی بنزد غذا
شدن تا آنکه که از گرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل
چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدو بعضی باشد از بهر هر حیوانی آلتی آفرید که خود را بدان
از عدو نگاه دارد بعضی از آن جمله عدو را بقوت دفع کنند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی از آن
که مقاومت را قوت ندارد او را آلت گریز داد تا بگریختن از عدو سلامت یابد چون ظبا و آوا
و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا بحصنی متحصن شود پس آن
حصن باره باری بود همچو قنفذ و کشف و پارهٔ از حصن در زمین بود چون فاره و حیة و از حکمت الهی
چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید که بعادات او و نوع او بران موقوف
باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان
مختلف شد و عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایه منها فی البحر و اربعمایه فی البر و بعضی از مفسران
گفته اند اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری عز و جل یاد کرده است در کتاب مجید
و هو قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه آتشی برافروزد بشب آنگه ببیند که چند نوع
از هوام و حشرات و هیچ کرد آن آتش جمع شوند از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ
آدمی نگذرد که باری عز و جل از آن چیزی آفریده است با آنک حیوانات مختلف شوند باختلاف
مواضع زیرا که حیوانات آجام بحیوانات بر نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی
حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان و نظر در چند امری باید کرد النوع الاول فی

الانسان مرد کامل را ازین امور بقدر حظی برسد النظر الاول فی حقیقة الانسان و او مرکبست از
بدن و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک اند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتازست
از سایر حیوانات باری عز و جل این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرده
بعقل تا بدان مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را بر شکل مدینه آفریده است نفس ناطقه
در آنجا والی مطاع و عقل در آنجا وزیر کاردان و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا
که دماغ اشرف مواضعست و ارفع مکان والی را نشاید و باقی بدن محل مملکت او و حس مشترک
صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس برید او در عالم سفر کنند و هر چیز که یابند بحس مشترک
رسانند و او بر مدینه نشسته است آن را معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن حشو بود بیندازد
و آنچه موافق او بود در خزانهٔ خیال بنهد تا آنکه که بدان حاجت افتد ازین وجه کویند که آدمی عالم کوچک است
و از آن روی که در و نشو و نماست بنبات ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد حیوانست و از آن
روی که مخاطبست بخطاب باری عز و جل بعبادات و طاعات بملک ماند و چون معلوم شد
که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را صرف کند با جهتی ازین جهات بدان لاحق شود اگر
همت او مصروف بود با صلاح بدن با کل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات
لونی خوب و طراوتی بادید آید ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف بود بجهت
حیوانی یا صاحب غضبی بود چون سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا سبعی بود همچون تیسی یا حریصی
بود چون خنزیری یا متضرعی بود از بهر ماکول چون کلبی یا حقودی بود چون شیری یا متکبری بود چون
پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر با این جمله صفات موصوف بود شیطان مرید باشد
و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی و راضی نبود بمنزل دون از آن جمله بود که باری عز و جل گفت
فاولیک لهم الدرجات العلی النظر الثانی فی النفس الناطقة مردم در آن حال که با شدید الالام
باشند بچیزی کویند که من گفتم و من چنین کردم و در آن حال ذات خود می دانند و از جملهٔ اعضا غافلند
آنچه درین حال معلومست او نفس است و او مدرکست بجمیع انواع ادراکات و فاعل جملهٔ افعال

واو مستلزمست عهدهٔ تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب را باقیست بعد از موت اما در سعادت
واما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اواند
و مجبول اند بر طاعت نفس و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصحست و شهوت طالب
ارزاق خدمتست و غضب صاحب شرطست و او بندهٔ مکارست خبیث فرا نماید که ناصحست
و نصیحت او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبرست
و حافظ خازنست آنرا نگاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس
خمس جاسیس اواند هریک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان فرستاده است
و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم روایح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس تا هریک آنچه
ایشانرا معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبراست و او آنرا برساند بنفس که والیست
و والی آنرا بحافظ رساند که خازنست تا آنکه که بدان حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه
ظاهره و باطنه و این نفس ابدی الوجودست الا آنست که از حالی بحالی نقل میکند و از سرایی بسرای
و در کلام امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آمده است انما الابد و لکن من دار الی دار
ینتقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ
الی الجنة و النار ثم قرا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق
الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر این هیات
چنان بود که ازوی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا اورا اخلاق حسن خوانند و اگر ازوی
افعال قبیح صادر شود عقلا و شرعا اورا اخلاق سیئه خوانند و فایدهٔ اخلاق حسن عظیم است
در دنیا و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن
و قال صلی الله علیه و سلم سوء الخلق ذنب لا یغفر و هرکه جمله اخلاق حسن را ما تیسر او را جمع کرده
بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق باو اقتدا کنند و بدان منتفع شوند و آن از
خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و هرکه باضداد این موصوف شود شیطان مرید

باشد

باشد اورا از میان مردم بیرون باید کرد تا مردم ازو نیاموزند و بدان ذیانکار نباشند والله
اعلم بالصواب من الاخلاق الفاضلة العفة و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج
الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا مکرر کرده است در قرآن مجید آنجا که گفته است
والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد سیرین جوانی خوب صورت بود بزازی کردی
زنی از زنان ملوک اورا بدید بروی عاشق شد ازوی جامهٔ طلب کرد تا بخرد چون در سرای او
حاضر شد بخلوت با او بنشست و ازوی درخواست کرد که با او جمع شود محمد گفت راه متوضا را
بمن نمای تا قضا حاجت کنم بعد از آن آنچه فرمودی بجای آورم اورا در مستراح بردند خویشتن را
بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن اورا بدان شکل دید ازوی متنفر شد و گفت دیوانه است
بیرون کنیدش بدین حیلت ازوی خلاص یافت باری عز و جل اورا علم و ورع و تاویل رؤیا
کرامت کرد و حال او شبه حال یوسف صدیق شد السخا معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن
اموالی که جنس اورا بدان حاجت باشد و آن اصلی است از اصول سعادات قال النبی صلی الله
علیه و سلم ما اجبک الله ولیا الا علی السخاء و حسن الخلق و چنین گویند که اساری بنی العنبر را
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آوردند فامر بقتلهم الا واحدا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
ازان پرسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت نزل جبریل علیه السلم و امرنی بقتل هولاء و ترک
هذا فان الله تعالی شکر له سخاه و باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه الصلوة و السلم که سامری را
مکش که او سخی است و چنین گویند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار
بخشیدی پس عثمان او حسن و حسین رضی الله عنهما اورا گفتند اسرفت فی بذل المال فقال بابی
انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل علی و عودته ان اتفضل علی علی عباده فاخاف
ان اقطع العادة یقطع عنی و از جود او گویند یکی آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی
مفتون شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر رضی الله عنه
ازین معنی خبر داشت طاوس و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و اورا ملامت کردند

عبد الرحمن این بیت بخواند شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم ۞ ولا ابالی اطار اللوم او وقعا ۞
عبد الله بن جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و از حج آمده بود گفت مالی اری الناس زایرین
دون ابن ابی عمار شیخ را ازان خبر شد بزیارت عبد الله آمد عبد الله اورا اکرامی تمام کرد انگه گفت
کیف حب فلانة فیک فقال ترشح فی اللحم و العصب و المخ عبد الله گفت اگر اورا ببینی شناسی گفت
اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نشود عبد الله بفرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد گفت اینک
اورا برای تو خریدم و بالله که نزدیک او نرفتم چون عبد الرحمن برخاست عبد الله گفت ای غلام
احمل معه الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شمارا مخصوص کرده است
بشرفی که هیچکس را از بنی آدم آن شرف نیست لیهنکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس
حجاج بود هر روز ازوی ده هزار درهم طلب میکرد و فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد شعر
اصبح فی قیدک السماحه ۞ والمجد و فک العباده و الحسب ۞ یزید گفت مرا مدح میگویی درین حال فرزدق
گفت ترا ارزاق یافتم بخریدمت یزید گفت این ده هزار درهم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج
صبر کنیم و چنین گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود
سلیمان عبد الملک بروی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن المهلب از عراق
بفرستاد شفاعت کرد سلیمان گفت خونت بیزید بخشیدم صد بار دیت خود بده یعنی صد هزار دینار
یزید بشنید گفت دیت مرا باید دادن یعنی کار را ناتمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار
بفرستاد عدی بن الرقاع این بیت بگفت شعر فنه علینا من ای بحالة ۞ یحملها کیس العراق یزید ۞
و چنین گویند که معن بن زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد و او ببصره بود مدتی گذشت
میخواست که در پیش معن رود نمی توانست رفتن و معن در بوستانی بود بر کنار آب روان نشسته
شاعر چوبی بستد و این بیت برانجا نقش کرد شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ۞ فالی الی معن سواک شفیع ۞
انگه چوب در آب انداخت که دران بوستان میرفت معن آن چوب را بدید چون بخواند صاحبش را
طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب را زیر بساط خود نهاد چون روز دوم بود دگربار آن

مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بگریخت ترسید که ازوی باز ستاند چون روز سوم
بود دگربار آن چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن گفت بر من واجب بود که این مرد را مال
دادمی تا آنکه مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد
زن او نوار که بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما از گرسنگی
خواب نمی برد حاتم برخاست و عدی و عبد الله را مراعات میکرد بحدیث و من سیفانه را چون پارهٔ
از شب برفت بخفتید و مراد بحدیث گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن
خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایهٔ توام طفلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون گرگ
از گرسنگی فریاد میکنند هیچ وجهی ندیدم یا باعدی الا نظر تو حاتم گفت ایشانرا زود اینجا آور
برفت و بیامد و دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت
و آتش برافروخت و کارد را بدان زن داد و گفت آنچه میخواهی میکن برخاستم و ازان گوشت بریان
کردم و می خورانیدم انگه بخانه خانه برفت و مردم را بیدار میکرد و میگفت تعالوا الی النار انگه
او برفت و جامه در سر کشید و بخفتید و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید چون روز شد از
اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری مهمانی را بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از
بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم مهمان خواست که برود اورا گفت اکنون که حق
صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد ازان که ازوی میثاق
بستد گفت من از روم می آیم ملک روم یک روزی در محفل خود گفت ای قوم هیچکس را می دانید که سخا
بیش از من باشد حاضران گفتند نه یکی ازان قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت
بیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید گفت اگر کسی سر او پیش من آرد ملک با او قسمت کنم
حاتم اورا گفت تو این حاتم دیده گفت نه گفت او مرد شجاع است و بقوت بیش از تو باشد چگونه
توانی برو ظفر یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را هر دو دست
بسته باشد هنوز بر تو غالب باشد مرد را ازین سخن شگفت آمد گفت او بقوت منست هر دو دست

من بیند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب باشی مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای
مرد آن حاتم را که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود را حاصل کن وبرو ملک بستان مرد گفت معاذ الله
کسی ترا باطل کند از برای ملک دنیا و ملک روم کجا در سخاوت بر تبهٔ تو رسد او مال می بخشد و تو
جان وچنین گویند که کعب ابن امامه از اسخیاء عرب بوده است ودر بعضی اسفار آب متعذر شد
بادی چندان آب مانده بود که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد ورفیق نجات یافت واو از تشنگی
بهلاک شد وحبیب ابن اوس الطائی گوید شعر کعب وحاتم اللذانا یقتسما ❊ حطط العلی من طارق وتلید
هذا الذی خلف السحاب ومات ❊ وانی الحمد منه حضرم صندید الشجاعه ومعنی شجاعت اقدام بود
بر دفع مکاره بحسب اقتضا عقل وان شرطت بین الجبن والتهور وعمرو بن العاص از معاذ
پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعت ودر بعضی اوقات
احجام گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاذ این بیت بگفت شعر
شجاع اذا ما امکننی فرصه ❊ وان لم یکن فرصه فجبان ❊ وچنین گویند که امیر المومنین علی کرم الله
وجهه هر روز از روزها صفین از صف بیرون آمدی ودر میان دو صف بایستادی واین اشعار
بخواندی شعر ای یومی من الموت افر یوم ❊ لم یقدر او یوم قدر ❊ یوم لا یقدر لا ارهبه ❊
یوم قد قدر لا یغنی الحذر ❊ یعنی گفتی باواز بلند ای معاویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بیرون آی با من مبارزت
کن تا یکی از ما کشته شود وچنین گویند که عبدود در حرب خندق سه روز بیرون می شد برای مبارزت
وهیچ آفریده مقابلت او اختیار نمی کرد روز سوم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که هر که از شما
بر دست ما کشته شود در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام می نمایید در آن یا بهشت یا بهشت یابید
یا کشتن عبدود امیر المومنین علی کرم الله وجهه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری خواست پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت اخرج فی حفظ الله تعالی زمانی با یکدیگر جولان میکردند انگه گردی برخاست
ایشان هر دو از آن غبار ناپدید شدند انگه غبار اندکی بنشست مردم امیر المومنین علی را دیدند
که شمشیر بجامه عبدود پاک میکرد وچنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان



بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از مسلمانان نزد او رفت مسلمان را
بینداخت دیگری برفت او را نیز بینداخت سواران مسلمانان را از وی خوفی بنشست کس دیگر
نرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد ودر حال او را بینداخت مسلمانان
آواز تکبیر بر آوردند وبغایت شاد شدند وان سوار با جای خود آمد وبایستاد ودر میان
مردم شد جایی گوید خواستم که بدانم آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بدو پیوستم
عبد الله بن المبارک بود رحمة الله علیه گفتم یا امام المسلمین چگونه خویشتن را باز پوشانید
از مردم با چنین فتحی که بر دست تو باری عز وجل ظاهر کرد عبد الله بن المبارک گفت آنکس که
از برای او کردم او دانست بدیگران حاجتی نیست الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از
مبارزت کردن بقضا وطر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کنند اذا اجمع الخلایق یوم القیامة
نادی مناد این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون
انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا
صبرنا واذا اسی الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
چنین گویند که عیسی علیه الصلوة والسلم بجمعی از یهود بگذشت او را بدی کفتند او ایشان را
نیکی گفت عیسی علیه الصلوة والسلم را گفتند ایشان ترا بد گفتند چرا ایشان را نیکی گفتی کل یخرج
عنده وچنین گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد وگفت یا عکرمه ابصر ان
کان للرجل حاجة تقضیها مرد خجل گشت وچنین گویند که زین العابدین رضی الله عنه روزی به
مسجد رفت مردی او را بدی گفت بسیار شاگردان قصد کردند که او را بزنند زین العابدین رضی الله
عنه ایشان را منع کرد انگه روی با این مرد کرد گفت آنچه تو میدانی از بدی من بیش از آنست که میدانی
اگر بدان حاجت داری از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد زین العابدین جامهٔ خود برکند وبدو داد و هزار
درهم بفرمود گفت اشهد ان هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم وچنین گویند که
مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا غفر الله لی وان کنت کاذبا غفر الله لک

وچنین گویند که مردی اوقلیدس را گفت من ننشینم تا آنکه که سرت بر دارم اوقلیدس گفت من هیچ
ننشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم وچنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل زنند در حلم
گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموخته ام بر در سرای خود نشسته بود ومحتبی بحمایل شمشیر
با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند مکتوف ودیگری کشته وگفتند این کشته پسر تست
واین مکتوف برادر زادهٔ تو او را بکشت احنف گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت
الی ابن اخیه وقیل یا ابن الاخ اثمت بربک ورمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال
لابن اخی له قم یا بنی حل قاطا ابن عمک وارا اخیک وسق الی انک مایه ناقه فانها غریبة الکرم معنی
کرم احسانست بآنک اساءت کرده باشد وچنین گویند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی
بصفین در میان دو صف بایستادی وگفتی یا معاویه الام یقتتل الناس ابرز الی السکون الامر
لمن غلب عمرو عاص معاویه را گفت انصفک الرجال والله سعوته گفت ارتها والله لا رضیت عنک
حتی بیادر علینا فبرز عمرو سبب کذا چون بر علی رضی الله عنه حمله کرد علی حمله او را رد کرد وقصد کرد
که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب در انداخت وعورت را کشف کرد امیر المومنین علی رضی الله
عنه دست بر روی نهاد و بازگشت بعد از آن روزی معویه با عمرو نشسته بود بخندید عمرو از سبب
آن پرسید معویه گفت از حضور ذهن تو آن روز که با علی رضی الله عنه مبارزت کردی چون
دانستی که عورت برهنه باید کرد والله لقد وجدته منانا کریما عمرو گفت اما کنت علی بینک وقد
دعاک الی البراز فاحولت عیناک در یاه سحرک فاحتملت عنک ذلک فوجدتنی منانا کریما العفو معنی
عفو فرو گذاشتن عقوبتست از مستحق آن انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که او گفت اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة
قیل ذا اجره علی الله تعالی قال العافین عن الناس فقام کذا وکذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب
چنین گویند که دزدی درخانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت وچیزی بدزدید عمار را گفتند دستش
ببر او از اعدای ماست عمار گفت او را عفو کنم باشد که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند وشاعر گوید



شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ❊ ارحت نفسی من هم العداوات الصدق وهو ان یوافق
اللسان الضمیر روی ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه ذکر فی خطبه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة چنین گویند
که جنید رحمه الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود مردی را دید ما رب گفت انا بالله وبک
یا شیخ جنید گفت در صومعه رو بعد از آن مردی از پس او می آمد شمشیر کشیده جنید را گفت آن
ما رب کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت مرد در خشم شد وگفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول
کنی تا او فوت شود درگذشت انگه ما رب جنید را گفت چگونه آن ظالم را ه دلالت کردی نزدیک
در آمدی مرا هلاک کردی جنید گفت از آن ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال الصدق منا
ومن الله تعالی اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بآنچه التزام کرده قال الله تعالی
اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم المومنون عند شروطهم
چنین گویند که عبد الله مبارک رحمه الله علیه گفت یکباری بغزای کافر بودم با کافری مبارزت
کردم ووقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز کنم چون از آن فارغ شوم باز بسر قتال آییم کافر
شد تا من از نماز فارغ شدم وعزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز کنم بگذاشتم
آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر کشیدم وخواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا چون آن بشنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم که خواستم ترا هلاک
کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا گفت مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال
مسلمان شد وبا جانب مسلمان آمد التواضع وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصه
ویری لغیره علیه مزیة قال النبی صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله قدره وابن کثیر از علما
مشهورست وگفته است شعر بنی کثیر کثیر الذنوب ❊ ففی الحل والحل من کان سیئه
بنی کثیر الکرک نزوم ❊ وما مکلدا فعل من خافه به ❊ بنی کثیر یعلم علما لغفد
اعور الصوف من جرکلبه ❊ ابن کثیر در غایت زهد وورع وعبادت وعلم بود ودر سر بیتی

ازین بیتها صفتی را از صفات خود رفع کند باری عزوجل او را در دنیا رفعت داد و لاشک نیز در
آخرت بدرجه ایست بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل فضایل باشد رذایل بود ذکر آن وجهی
ندارد در حق قرون ماضیه که مردم زمان ما درین باب بیش ام ماضی اند **صراحة** خدا یاره و دع شیاطین
و حکایتی چند اختصار کنیم از بخل **البخل** هو الامساک عن ما یجوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها
حاجة عن النبی صلی الله علیه وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار. تا در بخل او تا غایتی بود که اشتران را آب دادی اگر دران حوض قدری
آب بماندی دران جا بستی تا کسی دیگر ازان نخورد و خاقان بن صبیح گوید بخراسان پیش مردی رفتم
چراغدانی بیاورد و چوبکی دران جا بود رشته دران چوبک بسته بود و آنرا با سرحه بسته او را گفتم این
رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری برگیر گفت این چوبک
روغن بسیار خورده است آن دیگر تشنه باشد و بسیار روغن خورد تا بدرجه او رسد دیگری حاضر
بود او را گفت حفظت شیا و غابت عنک اشیا بجای این چوب آهن می بایست تا هیچ روغن
نخوردی و چنین گویند که بموصل مدرسی بود هر که فراش مدرسه را بفرستادی تا از بهر وی از بازار
طبیخ خریدی فراش روزی کاسه او بشکست برفت هم بشکل آن غضاره بخرید و طبیخ در انجا کرد
و پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت این غضاره من نیست فراش گفت آن
بشکست این عوض آن خریدم مدرس گفت تو بر من خسران کردی آن غضاره مدتی مدید
تا ما در انجا طبیخ می کنیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که خوریم روغن او این غضاره
تو خورد و چنین گویند که بعضی از بخلا هرگز نخوردی الا سر گوسفند دوستی ازو پرسید گفت زیرا که
در سر فواید بسیارست اولا آنک بهای او معلومست غلام نتواند در بها آن خیانتی کردن
و دیگر آنک نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر گوشی یا چشمی بدزدد پیدا شود بخلاف گوشت که اگر
بدزد غلام و دیگر آنک مؤنت هیزم و حوایج از من ساقط شود و ازان چند گونه بخورم چشم لونی
باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و خدها لونی و حلقوم لونی این فواید در سر حاصل است

چه بود بالاتر. این فصل را ختم کنیم بحکایتی ظریف چنین گویند که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز
مرا مهمانی نکنی بخیل گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی
دیگری را بساز آری تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون
خواهم فرو بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز کنم آنگه دیگری برگیرم والله اعلم

فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبه حکما گفته اند که نفوس مختلفست بعضی ازان نورانی بود متصل
باشد بعالم ارواح ازانجا فواید حاصل کند و بعضی تیره بود مشغوف باشد بجسمانیات از عالم
ارواح او را حظی نبود **من النفوس الفاضله نفوس الانبیا علیهم السلم** چون باری عزوجل خواست
که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و همه انواع رذایل را از ایشان
دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند
و منها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا علیهم السلم بود و بدان تشبه کرد بر دست
ایشان عجایب ظاهر شد چنانک در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفاء بیماران بدعاء
ایشان و آمدن باران باستسقاء ایشان و صرف وبا و طاعون و تبدیل نفرت طیور نهد
و قوع و سورت سباع مخصوص و غیر آن از کرامات اولیا **و منها نفوس اصحاب الفراسه**
فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین و قال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز
گوید در حرم مکه درویشی را دیدم برهنه بیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد
فقیر بدانست گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم
فقیر بدانست گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبد الله بن زیاد بن ظبیان امیری بود
از امرای عراق و قتال بودی گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز
بر در سرای ایستاده بود تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او
مقدار یک نیزه بود بفراست معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با فلانست بستدی گفتم نه گفت نزد او

دو که کتاب تو با ویست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم
جلاوزه[1] از پس من بیامد و مرا بگرفت **و منها نفوس اصحاب القیافه** و قیافت بر دو نوع بود قیافت
بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا بر نسب و این علم مخصوص است بقومی
از عرب ایشان را بنی مدلج گویند فرزندی را بروی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او در میان
نباشد او را از همه نفی کند و بار دگر در میان بیست زن و مادر او در میان باشد او را بمادر الحاق کند
و چنین گویند بعضی تجار که از پدر خود مال بسیار یافتم و بنده سیاه پیر در بعضی اسفار با من بود و من
بر اشتر نشسته بودم و آن بنده شتر را می کشید مردی از بنی مدلج بر ما گذشت بسیار در ما نگریست آنگه
گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من تشویشی ازان پیدا شد تا آنکه که نزد مادر آمدم و او را خبر
کردم بآنچه مدلجی گفت مادر گفت راست میگوید شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم
که آن مال بموت او از ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم و ترا بزادم اگر نه آنست که این سخن در
آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **و منها نفوس اصحاب العرافه** و عرافه استدلال کردن بود
ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که اسکندر رومی که
رفت در انجا زنی عرافه بود جامه می بافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکی بیابی طویل عریض بعد ازان
والی آن مدینه در انجا رفت گفت اسکندر ترا معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که
ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر درآمد من تقدیر طول و عرض ثیاب
میکردم و چون تو درآمدی ازان فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفته و چنین
گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله رود عرافی ضریر بود ملک نزد او رفت
بنا شناس در بند عراف پسر خود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را می بینم بر نخلی نشسته گفت
نخ نخ عظم الطیر علی عظیم الشجر بر در مملکت چون فیروز درآمد او را نخست ملوک گفت فیروز
چون دانستی که من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ببین تا آنجا که رویم ما را کشند یا
ما ایشان را کشیم عراف گفت خبر کوای ملک تا سه بار فیروز این سخن را بگفت هر بار ابتدا بجوشش

[1] جلاوزه ج جلواز

کردی عراف گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفتند فرس را بشکستند و فیروز را هلاک
کردند **النظر الثالث فی تکون الانسان** چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت
رحم غلظ او زیادت شود پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید همچون خمیر که اگر یک ساعت رها کنی بروی
تری پدید شود آنگه در اندرون او انتفاخی پدید آید همچنانک اشیاء رطب که حرارت در و اثر کند
دران انتفاخ و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان متشبث شود آنگه آن ریحی که در اندرون او
پدید آمده بود دران منافذ کند و ازان منافذ غذا چنین بود آنگه قوت مصوره باذن الله تعالی
زبده نطفه بستاند و حصه ازان در میان بنهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد
و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلات تولید آنگه سره را متصل کند بورید و شریان
تا غذا دران برود و این در مقدار شش روز بود آنگه تا پانزده روز خون دران ره گذرها برود با علقه
شود آنگه تا بیست و هشت روز لحم شود و اعضا را تمیز پیدا شود و پشت مهره ممتد شود و او اساس
بدنست آنگه تا سی و هشت روز سر از دوشها پدید آید و دستها و پاها از شکم پدید شود عظام بود
آنگه آن عظام را بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض را همچنان قوت جاذبه کشد که شعله چراغ روغن را
و چنین گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد ازان
دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند که درین وقت
در تربیت مشتری بود آنگه باری عزوجل درو حرارتی زیادت بیافریند تا مضغه شود و تا ماه سیم
بران بماند و منجمان گویند که درین مدت در تربیت مریخ بود چون در ماه چهارم رفت اخلاط اعضا
تمام شد این ساعت صورت پدید آید و اشکال اعضا ظاهر شود مفاصل مرکب و اعصاب منشق
و عروق ممتد و باری عزوجل روح دروی آفریند و در و حرکت پدید آید تا تمام ماه چهارم و منجمان
گویند که درین مدت در تربیت آفتاب بود و چون در ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود صورت
اعضا خوب شود رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود
و منجمان گویند که درین وقت در تربیت زهره باشد اگر زهره نیکو حال بود صورتی خوب دهد



وجون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار درو با دید آید دست وپاي جنباندودهن و
وزبان جنباند وخسبد وبیدار شود ومنجان کویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد بود جون
ماه هفتم بود کوشت براندام او بسیار شود وجثه بزرک وسخت شود وبند وکشادهاي او قوت کیرد
جاي بروي تنک شود وقصد بیرون آمدن کند اکر خداي تعالی خواهد بیرون آید وبجه تمام بود
واکر نه آنجا باند ومنجان کویند درین ماه در تربیت قمر بود جون ماه هشتم بود تعب وثقل بروي مستولی
شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد واکر درین وقت تعب ولادت با این تعب جمع
شود یکبارکي قوتش ساقط شود ونادر باشد که بزید واکر بزید ثقیل الحرکه باشد وقلیل العمر ومنجان
کویند در ماه هشتم در تربیت زحل باشد ودور دکر باز سر کیرد جون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل
شده باشد ومزاج معتدل بود وقوت کیرد ومنجان کویند که درین ماه در تربیت مشتری باشد والله
اعلم **فصل في تشریح اعضاء الانسان** در بدن آدمي جندان عجایبست که اکر عمرها دراز در آن صرف
کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند وازینجاست که باري عز وجل کفته است وفي انفسکم افلا تبصرون
ببین که جکونه جمع کرد میان ذکر وانثی وایشانرا بسلسلهٔ شهوت بهمدیکر کشید وجکونه نطفه را بحرکت
وقاع بیرون آورد وجکونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد وازان آب کندیده وخون که طبع ازو
متنفر شود صورتی جنین خوب واعضاي جنین متناسب بیافرید وجکونه جمع کرد میان نطفهٔ
ذکر ونطفهٔ انثی وجکونه اورا از خون حیض غذا داد تا زیادت شد انکه نطفه را قسمت کرد بعظام و
واوتار وعروق واعضاي ظاهر را ازان مرکب کرد سر را کرد ساخت ودو جشم وکوش وبیني ودهن
ودست وپاي را دراز واطراف اورا بانکشتها انکه اعضاء باطن را ازان جکونه ساخت جون دل

مزین ساخت

وجکر وشش وسپرز ومعده وکرده وامعا ورحم ومثانه انکه ببین که عظام سخت را از نطفهٔ تنک
جون آفرید واورا ستون بدن ساخت واشکال اورا مختلف از بهر هر عضوی بران شکل که
لایق او باشد جیزی بزرک وجیزي کوجک وجیزي دراز وجیزي پهن وجیزي مستدیر وجیزي
مصمت وجیزي مجوف وجون ایشانرا بحرکت حاجت بود باري بحرکت جملهٔ بدن وباري بحرکت

بعضی

بعضی ازان عظام اورا یکپاره نیافرید جنانک پشت نهنک بلک عظام بسیار آفرید میان آن
مفاصل تا حرکت بروي آسان باشد وهر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود ومفاصل را
از همدیکر جدا کرد وبعضی را ببعضی ببست باوتار که از طرف این عظم رسته بود واز طرف آن عظم دکر
ودر طرف این عظم زایدی ودر طرف آن دکر حفره تا این زایده دران حفره جاي کیرد وبروي منطبق
شود تا اکر انسان خواهد که عضوي از اعضا بجنباند بروي ممتنع نشود انکه ببین که استخوان سر را
جکونه از پنجاه وپنج پاره آفرید مختلف الاشکال انکه بعضی را با بعضی جنان تالیف کرد که ازان کرهٔ
حاصل آمد ازان مجموع شش از براي قحف وجهارده از براي اللحي الاعلی واثنان للحي الاسفل وثلثه
وثلثون للاسنان بعضی ازان تیز از بر کزیدن وبعضی ازان پهن از بر خاییدن انکه ببین که
جکونه کردن را حامل سر کرد از هفت مهرهٔ مجوف مستدیر ودران حرزات تجویفات وزیادات نقرها
تا آن زیادات دران نقرها جاي سازد بجملکی منطبق شود انکه ببین که حرزات پشت را جکونه متصل
ساخت بحرزات کردن وآن از زیر کردن تا استخوان عجز بیست وجهار حرزه است واستخوان
عجز سه پاره است واستخوان عصعص از زیر بدو متصل است واو نیز سه پاره است انکه ببین که
جکونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد وعظام کتفها را بعظام دستها وعظام عجز را
بر عظام زهار وعظام زهار را بعظام رانها وعظام رانها را بعظام ساقها وعظام ساقها را
بعظام قدم تا جمله همجون یک استخوان شد ومیان آن مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمیست
دویست وجهل وهشت استخوانست الا استخوانها کوجک که خلل مفاصل را بدان حشو
کرده است وآنرا سمسانیات خوانند انکه بنکر در حکمت باری عز وجل که جکونه اعداد عظام را
برین مقدار آفریده است که اکر یکی زیادت بود کران باشد بر بدن بباید برید واکر یکی ناقص بود
جبر باید کرد فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه انکه ببین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک این
عظام وآن عضلاتست در بدن پانصد وبیست ونه عضله است وعضله را از کوشت وعصب
ورباط وغشاء مختلف المقادیر آفریده است واشکال او هم مختلف بحسب حاجات ومواضع او

بیست وجهار عضله از بهر تحریک حدقه است واجفان او اکر یکی ازین عضلات نبود امر جشم مختلل
باشد وهمجنین حال هر عضوی واما اعصاب واورده وشراین ورباطات وغشاها جله ازین مشرح آرا
این حال اعضا مفردست **واما الاعضاء المرکبة** خوبي تصویر آن واحکام عظام آن واتقان اشکال
آن وتزیین ظاهر وباطن او وترتیب عروق واعصاب او بعضی کفته شود وآنجه علم آدمی بدان محیط
نتوانست شد بالنک نشود قطرهٔ بود از بحري پشت را اساس بدن آفریده است وشکم را تا حاوي آلات
غذا بود وسر را تا حاوي حواس باشد وجشم را از هفت طبقات از براي حراست هر طبقه ازان میانی
مخصوص وشکل او را جنان خوب آفرید والوان او دو پلکها را وقایه او ساخت تا اورا نکاه میدارد
وتصقیل میکند وخاشاک وغیر آن ازو دور میکند ودر مقدار عدسه ازان صورت آسمان وزمین درج
کرد مع ما فیها وکوشها را بشکافت وآبي تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از
هوام وکرد بر کرد او صدفهٔ کوش همجون دیواري ساخت تا آواز را جمع کند وبصماخ رساند وجنبیدن هوام
آکاهي دهد واندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج او بماند مدتی وانکه اندک اندک بسامعه رسد
تا سامعه آنرا ضبط تواند کرد وبیني را از میان روي برافراشت وشکل اورا خوب ساخت
ومنخرین را بکشاد وحاسهٔ شم را دران ودیعت نهاد تا استدلال کند بر واسطهٔ بوی بر طعم اشیا
وبطریق منخرین هوا را استنشاق کند وترویح آن بدل رسد ازان غذا یابد وحرارت دل را تعدیل
کند ودهن را بکشود وزبانرا در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنجه در ضمیر بود ودهن را بدندانها بیاراست
تا بعضی ازان قطع اشیا کند وبعضی ازان طحین غذا واصول او را محکم کرد وبعضی سرهاء آنرا تیز
ساخت تا صالح بود از بهر قطع وبعضی سرها پهن ساخت وخشن تا صالح بود از بهر طحین ولون
او رادري ساخت با جمال بود وصف او را مرتب ساخت همجون درّ منظوم ولبها را ساتر دندانها
ساخت ولون او خوب وشکل او را نیکو تا منطبق شود بر دهن ومنفذ او باز پوشد ومعین
بود بر سخن کفتن وزبانرا همجو طحان ساخت در آسیاء دهن تا طعام را رد میکند با جانب دندانها
ودندانها آنرا طحین میکند وآواز را قطع میکند از مخارج مختلف بانواع حروف بازدید آید وطریق

نطق

نطق بسبب آن مختلف شود انکه ببین که جکونه سر را بموی بیاراست وروي را بابروها بیاراست وشکل
شکل آن وپلکها را طرها ومژه را زینت پلکها ساخت ووقایهٔ جشم تا هر آنکه که باد خاشاک آید آن را
تمام برهم نهند تا از میان آن نکاه میکند جون کسی که از وراي شباکي نکاه میکند انکه ببین که دستها را
جکونه مبسوط آفرید جنانک بر همه جوانب کردد تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت
حاجت دست آنجا یازد انکه ببین که جکونه کف را عریض آفرید وانکشتها به پنج قسمت کرد هر انکشتی
انمله الا ابهام را دو انمله تا برهم بکردد اکر خلق اول وآخر جمع شوند تا از بهر انکشتها وضعی نهند غیر ازین
که هست نتوانند نهادن ونظر در اشکال او کن اکر بسط کنی طبقی باشد واکر او را جمع کنی آلت ضرب
بود وخزانه بود اکر جیزي درو نهي محفوظ باشد وابهام جون قفلی بروي واکر جمع کنی بتمام کفچه بود واکر

معرفت

بسط کنی کف را وانکشتها را ضم کنی مجرفه بود انکه ناخنها براطراف او از براي زینت وعماد انامل ساخت
تا بدان جیزهاي خرد از زمین برتواند جید وبدان عضوی دیکر توان خارید بوقت حاجت انکه
ببین اعضاء اسفل را عجز همجون اساسی قوی ازان شکم وسر وشکم جون سراي ودماغ بر بالاي او
جون کوشکی وعجز اساس آن وپایها مرکوب این سراي وکوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند وزانوها
از براي انک تا باري بابار برخیزد وباري بابار بنشیند همجنانک از بهر اشتر آفریده است نه بر شکل
فیل که نتواند خفتن انکه ببین اعضاء باطن را واختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ را از
براي قوت نفسانی ومنبت اعصاب که حس وحرکت ازان حاصل آید وکرا از براي منشا قوت
حیوانی ومنشا شراین که اوعیهٔ روحست بر مذهب اطبا دیه را از براي منشا صوت وترویح
قلب ومعده را از براي نضج غذا وصافی کردن رقیق از ثقیل جکر را از براي احالت کردن غذا
بخون ومنشا اورده وطحال ومراره وکلیه را از براي خدمت کبد طحال مادهٔ سودایي او بخود کشد
ومراره مادهٔ صفراوي وي بخود کشد وکلیه مائیه را ازان بخود کشد تا جون از آب صافی ماند غذا را
بستاند ومثانه را از براي خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد وبطریق احلیل بریزد جنانک اورده
از براي خدمت کبد تا خون ازو بسایر اعضاء رساند وامعا از جهت خدمت معده تا ثقل ازو

بیرون اندازد و انثیین و آلات تولید از برای بقای نوع و قضای وطر اما انثیین مادهٔ منی از صلب
ریزد و او بطریق احلیل بریزد و ذکر همچون ناودانی که فضلات از او بریزد آنچه فاضل بود چون نطفه
بقعر رحم رساند و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد این حکمت را باری عزّ و جلّ برین خوبی نهاده و آ
و آدمی هنوز در شکم ما درست فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عزّ و جلّ تمام
رحم تنگ آمد بر مولود در انجا نگنجید بکمال لطف و تمام قدرت خود راه بیرون آمدن الهام داد تا کش
شود و طلب متنفسی کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص یابد چون خلاص یافت
او را الهام داد که پستان طلب کند در حال که بیرون آید در دهن گیرد و چون مزاج او ضعیف بود
احتمال نمی کرد الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانک طعام
سازند از بهر رسیدن مهمان تا شیر حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف برنتابد انگه
ببین که چگونه دندانها در تأخیر داشت در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود بدندان حاجت
نیفتاد چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد بغذای غلیظ این زمان دندانها بیافرید که غذای غلیظ بی
دندان نتوان خوردن آن دندانها سخت را از آن لباب لین برویانید بر شکل در منظوم و نیکوتر
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **فصل في القوی** قوتها صنعی اند از ملایکه که باری عزّ و جلّ آفریده
از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال او با فعال صناع بلد مانند و حکما چنین گویند که
حال بدن و روح و قوی بمدینه ماند معمور بسکان و اسواق قایم و راهها مسلوک و صناع در اعمال
در حال خوب چنانک مدینه بشب درها بسته و سکان بیارامیده و صناع از اعمال فارغ و عجایب
صنع باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرونست لیکن بعضی از آن اذکیا حکما ادراک
کرده اند کنند شود **النوع الاول في القوی الظاهره** و آن حواس خمس است **اول** حاسهٔ لمس است
و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم که در گل بود ببینید که اگر سوزنی در وی زنند از آن منقبض شود
و فایدهٔ این قوت آنست که حیوان چون بمنافی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز نماید
اگر حیوان را غیر این قوت نبودی ناقص بودی زیرا که طلب غذایی نتوانستی کرد که از وی دور بودی حکمت

باری عزّ و جلّ اقتضا چنان کرد که او را حاسهٔ دوم باشد و آن شم است و فایده شم آنست که بدان
رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهتست حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که او را حاسهٔ
سوم باشد و آن بصر است تا بدان چیزی دریابد که از و دور بود و جهت او را بداند لیکن اگر حیوان را
همین قدر بودی از قوا ناقص بودی زیرا که آنک در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او را حاسهٔ سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که از و غایب بود
بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شم رایحه دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه
غایب بود در نتواند یافتن الا بکلام منظوم از حروف و اصوات پس حاجت افتاد بحاسهٔ چهارم
و آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی
هم تمام نبودی حکمت باری عزّ و جلّ اقتضا کرد که حاسهٔ پنجم باشد و آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبود
که فرق کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود **النوع الثاني في**
القوی الباطنه و آن سه صنفست **صنف اول** خادمه خوانند و آن چهارست جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها و در همه حیوانات باشد
و این قوت در شعلهٔ آتش باشد که روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه
آن را نگاه دارد چنانک قوت مغیره در و تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه
کرد هاضمه آن را نضج دهد تا چنان شود که در و صلاحیت آن باید آید که جزو متغذی شود و اما دافعه
قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجات بود آن را دفع کند **صنف دوم** را
مخدومه خوانند و آن هم چهارست غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را مشابه متغذی
کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بجگر رود بعضی از آن را صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت
آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود و علی هذا بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن تحلل
میشود قوت غاذیه بدل آن میفرستد و اما نامیه در جملهٔ اقطار بدن می افزاید بتناسب طبیعی تا انگه
که نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود فرق میان نامیه و غاذیه آنست که نامیه

بیشتر از تحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر و باشد که متساوی دهد
اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از و حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در
حیوان نطفه بود و در نبات دانه و استه باشد خلاصهٔ غذا را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره
قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانک از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی
مصمت و یکی خشن و یکی املس و از همه عجبتر نقش چشم و حدقه و اجفان و بینی و منخرین و لبهاست
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **صنف سوم** قوی مدرکه است و آن حس مشترکست و خیال
و وهم و متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک کند
بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پارهٔ از باصره چنانک صور خارجی را و پارهٔ از
مخیله قبول کند و آن صوری بود که متخیله آن را تصور کرده بود و در خارج نباشد چنانک صوری که
بیماران و اصحاب خوف بینند و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال
سپارد خیال آن را نگاه میدارد خزانهٔ او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان
صوری که در خیال باشد و معانیی که در حافظه باشد مثلا حکم کند برین احمر که حلوست و بر آن اسود
که مر است و جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود او را متفکره گویند و اگر در طاعت
عقل نبود او را متخیله گویند اشتری طیار تصور کند و انسانی که او را دو سر بود و غیر آن و اما وهم
قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانک صداقت زید و عداوت عمرو و این
قوت گوسفند را نیز هست زیرا که داند ولد را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت
و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند آن را نگاه دارد خزانهٔ اوست همچنانک خیال
خزانهٔ حس مشترکست والله اعلم **النوع الثالث القوة المحرکه** و آن دو صنف است **صنف اول**
قوت شهوتست و این قوت طلب چیزی کند که آن نافعست و از جملهٔ آن شهوت مأکولست و آن
مادهٔ جملهٔ قوتهاست اگر حیوان را از جملهٔ قوتها بود الا شهوت غذا از آن هیچ فایده نیابد همچون جمادی
بود که او را شهوت طعام نبود جملهٔ قوای او ساقط بود از و هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری عزّ و جلّ

چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی بر آن دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم
بماند و دیگر شهوت وقاعست اگر حیوان را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع
انسان که او را قوت فکر و حفظ است امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت
فاقتضی الحکمة الالهیه شهوت الوقاع همچون متقاضی او را بر وقاع دارد و رنج حمل و وضع و تربیت
فراموش فرماید **صنف دوم** قوت غضبست و آن قوتیست که حیوان را بر آن دارد که غلبه جوید اگر
این قوت نبودی حیوان کثیر الآفاتست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اما طمع در نفس او
کند و اما در غذای او کیف ما کان منقضی بودی بتلف او والله اعلم بالصواب **النوع الرابع القوی**
العقلیه و آن چهار قسم است **قسم اول** قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است بواسطهٔ این قوت
مستعد علوم نظری و صناعات فکری بود و آن را عقل غریزی خوانند **قسم دوم** قوتیست که کودک را
در سن تمیز پدید آید و بواسطهٔ آن ضروریات بداند و جایزات را دریابد چنانک بداند که واحد
نصف اثنین است و کل اعظم از جزو باشد و آن را عقل ملکه خوانند **قسم سوم** قوتیست که بدان علوم را
حاصل کند بر طریق اجمال چنانک بداند که علوم موجب شرفست و تجارات موجب ارباح است
و آن را عقل مستفاد خوانند **قسم چهارم** قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق تفصیل چنانک
علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آن را عقل بالفعل خوانند و هر که را این اقسام حاصل بود
عقل او کامل باشد قمع شهوت کند از بهر سعادت آجل کند از لذت آجل و احتمال مکروه کند
از بهر لذت عاجل و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که ازین چهار قسم دو
مطبوعست و دو مکتسب و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که
بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوت و قوت و عظم جثهٔ ایشان زیرا که ایشان را
معلوم شده است که آدمی را حسن تدبیری هست که ایشان را مسخر تواند کرد و ازینجاست که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و لیس ذلک لکبر سنه بل لزیاده تجربته من ثمرة
عقله و همچنین اجلاف ترک و اکراد مع قوتهم من درجه البهایم هر که بیمار را ببینند یا دانشمند را

احترام کند بطبع **فصل فی حکایات تفاوت الناس فی العقول** چنین کویند که طبیبی معالجهٔ بیماری
میکرد یک روزی نبض و شیشه بدید کفت مکر امروز چیزی از فواکه خوردهٔ مریض کفت آری کفت دیکر مخور
تا آنکه مزاج مستقیم شود دیکر روز پیش مریض آمد و همچنان نبض و شیشه بدید کفت مکر فروج خوردهٔ مریض
کفت آری کفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند مردم عجب داشتند از ذکای آن طبیب
و او را پسری بود که با او بسر بیماران رفتی پدر را کفت چون دانستی که بیمار فواکه و فروج خورده است
آنرا بجود طب ندانستم ملک بطب و فراست دانستم پسر پرسید که چکونه است آن فراست طبیب کفت
روز اول در سرای رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیمار ازان صبر
نتواند کرد و آنکه نبض او لین بود و در تفسره غلط کفتم مکر میوه خوردهٔ و روز دیکر در سرای بیمار رفتم بر
سرای پر فروج ریخته بود دانستم که فروج جز بیمار نخورد و در نبض ضعف یافتم و در تفسره حجات
کفتم مکر امروز فروج خوردهٔ پسر این حکایت از پدر بشنید خواست که شیوهٔ پدر پیش کیرد در سرای
بیمار رفت نبض و تفسره را بدید کفت تو امروز کوشت خر خوردهٔ بیمار برنجید و کفت حاشا
و کلا کوشت خر چون کسی خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را ازان خبر دادند پدر پسر را بخواند و کفت
چون دانستی که کوشت خر خورده است کفت چون در سرای بیمار شدم پالان و پشما کند دیدم دانستم که
پالان و پشما کند ازان خر باشد کفتم اکر خر زنده بودی پالان و پشما کند بر پشت وی بودی چون بر
او نیست خر زنده نبود یا مرده بود یا کشته اکر مرده بودی آنجا افتاده بودی چون آنجا افتاده نیست
او را کشته باشند و خورده طبیب کفت اکر ازین مقدمات ای فرزند چیزی درست بودی امید داشتمی
که از تو کاری آید اما مقدمات جمله فاسد است **مصرع** ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ٭ و چنین کویند
ابو حنیفه رضی الله عنه یک روز با شاکردان خود نشسته بود درس میکفت مردی در آمد شکل و هیأت خوب
داشت ابو حنیفه کفت شاکردان را امروز ثابت باشید و سخن باحتیاط کویید تا این مرد بر شما خطا
نکیرد چون مرد بنشست ابو حنیفه ذکر اوقات صلوة میکرد کفت اما وقت الصبح فیدخل بطلوع الفجر
الثانی و یتمادی الی طلوع الشمس فاذا طلع الشمس فات آن مرد کفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون

ابو حنیفه روی با شاکردان کرد و کفت فارغ باشید که امر برخلاف آنست که ما کمان بردیم و چنین کویند
که معاویه بن مروان را بازی بود از دست او بجست بفرمود که در شهر ببندید تا باز بیرون نشود و چنین
کویند که یک روز بر طاحونه بکذشت و در آنجا حماری میکردید در کردن او جرسی از طحان پرسید که
این جرس چرا در کردن او بستهٔ طحان کفت ایها الامیر باشد که مرا نعاس غالب شود هرکه آواز
جرس نشنوم دانم که او بایستاد آواز ش دهم تا برود او کفت اکر حمار بایستد و سری جنباند این چنین
و سر خود می جنبانید طحان کفت ان وقع لنا حمار بعقل الامیر دبرنا غیر هذا التدبیر و چنین کویند که وزیر
ابو سعادات را اسب خطا کرد بفرمود تا قضیبش قطع کردند آنکه شفاعت کردند کفت قضیبش ببرید
لکن بکذارید که او داند که من میدانم و چنین کویند که زن ابو الهذیل را طلق بکرفت بطلب قابله رفت
و کفت جهد بکن که پسر بود که من ترا یکدینار زر بدهم و چنین کویند که در زمان مامون دجله زیادت شد
مامون منصور بن النعمن را کفت آب زیادت شد چه کنیم کفت بفرما تا صد سقا را بکرایه بکیرند تا آب
از دجله بر می دارند و در کل می ریزند مامون بخندید **المنظر الرابع فی خواص الانسان** از خواص انسان
یکی نطقست و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر دارد دیکری را معلوم تواند کردن اما بواسطهٔ سخن یا اشارات
یا کتابت و غیره **منها** الضحک بواسطهٔ قوت تعجب چون چیزی بیند یا شنود که او را آن خوش آید
منها الشیب و شیب الاکر انسان را نباشد از بلغمی که متعفن شود و آن در آخر سن کهولت باشد
که حرارت ضعیف شود نتواند آن بلغم را سوختن متعفن شود **و منها** لمس الکف هرکه که انسان را
عضوی درد کند آنرا لمس کند بکف در حال وجع ساکن شود و اکر او را ضربه یا سقطه رسد همچنین در
حال که آنرا لمس کند درد بنشیند **و منها** الامراض المتعدیه چنین کویند که اکر کسی را درد چشم باشد
هرانک در چشم او بسیار نکه کند چشم او نیز درد کیرد و از مرضهایی که تعدی کند جرب است و برص و جذام
والعیاذ بالله **و منها** خاصیه الابرص چنین کویند که اکر ابرص پای برهنه بر زمین برود آنجا که
محل قدم او بود هیچ کیاه نروید **و منها** آثار الخصی چون انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود
بخلاف حیوانات و بویش ناخوش شود و رایش فاتر کردد و استخوانش دراز شود و انکشتانش

کژ کردد و دیوش دراز کردد و موی او بر اندام اوکم کردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش کژ شود همچنان
که چیزی کران بر قصبی نهند و آوازشان باریک بود زیرا که قصبهٔ ریه تنک شود از بسیاری رطوبت و از
عجایب صفاتی که خادمانرا بود زیادت صنان و کند عرق و سرعت غضب و رضا و تغیر صوت تا غایتی
که هرکس با آواز بداند که او خصی است و بر نکاه نتوانند داشتن و شطرنج باختن دوست دارند و اکر
ریش نداند هنوز چون خصی شود بر نیاید و اکر دارد باز افتد **و منها** حال العمیان کور انرا قوت
وقاع زیادت شود چنانک خادمانرا قوت بصر زیادت شود و کور انرا چون باصره مفقود بود
اما در قوت حفظ یا فهم یا وقاع بیفزاید **و منها** حال الحیض چنین کویند اکر زن حایض کشف عورت
کند ابر کشاده شود و اکر زن حایض در مشام بکذرد قثا تلخ شود و اکر مرد با وی صحبت کند پلید شود
و از حسن و طراوت او بکاهد و قوت نشاط ساقط شود و اکر مصروع را مس کند صرع از و زایل
و اکر پای را بر پوست مار نهد حیه بمیرد و اکر حایض رعایت غنم کند کرک کرد آن غنم نکردد و اکر نزدیک
آن شود شکمش بدرد آید و خرقهٔ حیض را بر موضع سفینه بندند ایمن بود از باد مخالف و همچنین **و منها**
حال النفسا چنین کویند که اکر کسی را تب ربع بود پیراهنی را که ازان نفسا بوده باشد هنوز ناشسته
در پوشد تب برود **فصل فی فواید اجزاء الانسان** **شعر انسان** اکر موی زنان چنانک ازان
چیزی نکسلد در آب شور افتد و آن مکشوف بود و آفتاب دران تاثیر کند مار شود و اکر با سرکه ترش
بر جراحت نهند یا بر عضهٔ کلب کلب باصلاح آرد و اکر با بول کودکان در جرب مالند ببرد و اکر
نسیان بر کسی غالب شود بوی آدمی تدخین کنند آن عیب برود و اکر بجوشانند در آب و پای منقرس
را بدان طلا کنند درد او ساکن شود **ظفر انسان** چون پوسیده شود در برج حمام بنهند کبوتر در آنجا
بسیار شود و بآن مکان الفت کیرد و اکر در زمین نهند پلنک ازانجا بکریزد **البکاء و** اکر از شادی
بود آن سرد باشد اکر بحزین دهند حزن از وی برود و اکر بمصروع دهند صرع ازو زایل شود و اکر
از دل تنکی بود آن کرم باشد بکسی دهند حزین شود **آب دهن** مردم اکر بر ریق بود و بر عقرب اندازد
عقرب بمیرد و اکر مقناطیس را بآب دهن صایم تر کنند آهن بخود نکشد **دندان** اول که از کودکان

بیفتد اکر آنرا نکذارند که بر زمین افتد و بران دندان کوشه بنهند از سیم مرزن که آن با خود دارد هیچ
آبستن نشود و دندان کودک را بکوبند و بر نیش حیات نهند نافع بود و دندان مرده بر کسی آویزند که
دندانش درد کند الم آن ساکن شود **استخوان** مرده را بر کسی بندند که او را تب ربع بود از وی زایل
شود و اکر استخوان مرد مرده را در دماغ زنی دهند خواب کران بر وی غالب شود و اکر استخوان زن
مرده را در دماغ مرد دهند همچنین و اکر استخوان مرده را در دماغ مصروع دهند ساکن شود جالینوس
کوید شخصی را دیدم که صرع را بدان معالجه میکرد راست می آمد **سره** او را وقت ولادت ببرند در
زیر نکین زمرد نهند هرکه آن انکشتری در انکشت کند از قولنج ایمن شود **قلفه** کودک را ختنه کنند
و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و آنرا بشک بسایند و بکسی دهند که او را جذام باد پدید آمده بود
نافع بود و هیچ زیادت نشود **خصیه او** اکر از چوبی در او برند و آن چوب را در میان بستانی یا مزرعه بر زمین
فرو برند هیچ ملخ کرد آن نکردد و اکر سک یا کربه خایهٔ مردم بخورد دیوانه شود و اکر او را بخصی دهند تا بخورد
احتلامش افتد **ناخن** اکر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانک نداند او را دوست کیرد **خون آدم**
بآب بیامیزند و شکم لذیع را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اکر کسی را رعاف باشد و خون منقطع نشود
نام خود بر خرقه نویسد و پیش خود بنهد خون منقطع شود **خون حیض** اکر عضهٔ کلب کلب را بدان طلا
کنند غایلهٔ آن زاد فع کند و اکر بهق و برص را بدان طلا کنند زایل شود خون حیض ابکار را در چشم کشند
سپیدی از چشم ببرد و اکر پستان جاریه را بخون بکارت طلی کنند بزرک نشود و اکر خون بواسیر را
بسک دهند دیوانه شود **نطفه** آدمی را اکر بر برص طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و قوباء او اکر
شکوفهٔ غبیرا با نطفهٔ آدمی بزنی دهند زن از عشق او بی طاقت شود **عرق** اکر در دماییل مالند
پخته شود **عرق** کشتی کیران در پستان مالند که شیر در وی منعقد شده باشد درد او زایل شود عرق
زنان را در جرب مالند نافع بود **شیر** زنان را با عسل بیاشامند سنک مثانه را منفت کند اکر شیر
زنی که دختر زاییده بود با قدری زعفران و با حب السفرجل در چشم کشند درد چشم برود **بول** او
بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن شود و اکر بیاشامند نیش افاعی و زهرهای

واکر نزدیک فواکه خ
خشو حجله نفسا دائل

و در آن وضع
حمل کرده صح

کلب
قود زکوبک

جحظم
دس کوهک کرد هم در

بجون هم

تمایل داد نفع کند بول کودک که محتلم نشده باشد در ظرفی نحاس بجوشانند با عسل در چشم کشند
بیاض دیده ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانک نداند که چه چیزست یرقان او زایل شود و چنین
گویند که شخصی طحال داشت او را گفتند هر روز سه جرعه از بول می آشام چنان کرد طحال زایل شد و در حق
دیگری بیاز مودند مفید بود عرق جبین و آن اول فضله بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده
برد بلیناس گوید چیزی از جمیع انسان در سرکه عب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید
باذن الله تعالی و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفین نهند گوشت مرده را ببرد
و گوشت نو در آرد و اگر کسی را والعیاذ بالله رتیلا گزیده بود از جمیع انسان بیاشامد و در تنوری رود
تا عرق کند از موت خلاص یابد والله اعلم النظر الخامس فی اصناف الناس و اختلاف دیاناتهم
و رسومهم و عاداتهم چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه بقاعست زیرا که مزاج بسبب آن
مختلف شود و چون مزاج مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای این معنی میان
اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر باشد زیرا که
تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خود
و صقلاب که خام باشد از دوری آفتاب از سمت راس ایشان و از برای این معنی مردم گرمسیر را
لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنانک بیرون گرم بود و اسنان ایشان
در غایت سفیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان
برودت بود و لون ایشان سفید باشد و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در
اندرون ایشان کامن بود و عظام و لحم ایشان سخت باشد و شجاع باشند و حواس ایشان کند
بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و مردم شهرهای
بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور اینست و هر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی بود
که کودکان نادیده و دیوانگان بران خندند با آنک عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صنعت پیوند
برنید ذکا چنانک سنایی گوید شعر بهر کم خورد نست و بی آبی ٭ ذهن سند و نطق اعرابی ٭ و صنف ترس

مخصوص انه

بلغار

رفیق
مخصوص اند بو فور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر نه عنایت و لطف باری
عز و جل بودی مردم جمله یک امت بودندی چنانک گفت عز و جل لقد من الله علی المومنین اذ بعث
فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال
مبین درین موضع بعضی اصناف مردم را و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان
یاد کنیم صنف عرب عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلم مقام ایشان
اقلیم دوم و سوم است و ایشان از فصاحت لسان و حکمت کلام بهره ور بوده است و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث شده است هر یک از آن در فصلی یاد کرده شود
ان شاء الله وحده فصل عرب در قدیم الزمان بر ملت ابرهیم بودند علیه السلم پس از آن مختلف شدند
بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملایکه
مشغول شدند و گفتند ملایکه بنات خدا اند کما قال تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و بعضی
بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت
پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که او رییس عرب بود در آن وقت که بیمار شد او را
گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت و مرض از و
زایل شد آنجا اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران
خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر ما را عدوی ظاهر شود این بتان ما را نصرت دهند عمرو
بن لحی گفت یکی ازین بتان را بمن دهید یکی بوی دادند آن را بمیان عرب آورد و عرب را بعبادت آن
دعوت کرد و هر بدعت که بر خواست در میان عرب تمام شدی زیرا که کاهن بود شیطانی داشت
که او را خبرها دادی و رییس بود و طعام و کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار اشتر بکشتی
و ده هزار حله بدادی و ریاست در اولاد او بکه سیصد سال بماند بعد از وی عرب را دین مختلف شد
بعضی سنگی می پرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن و انگبین می پرستیدند تا آنکه در میان
ایشان قحطی پدید آمد آن روغن و انگبین را بخوردند و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه

سویق ساختی چون بمرد گفتند که او در اندرون آن سنگست و آن سنگ را می پرستیدند و نام
آن مرد لات بود بنی ثقیف آن را پرستیدندی و گویند در میان آن شیطانی بود سخن گفتی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ابو سفین را و مغیره بن شعبه را بفرستاد تا آن را باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره
مسجد طایفست و قریش را سه درخت بود ببطن النخل از سر آن را پرستیدندی زیرا که شیطانی
آنجا آمدی و آن سمرات را رعایت کردی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخل
رو و آنجا سه درخت است از سه یکی را ببر خالد برفت و ببرید با خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را گفت چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو و دیگری را
ببر برفت و ببرید چون باز آمد گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو و سوم را ببر خالد بیامد
و سوم را ببرید زنی را دید حبشی که موی باز کرده می آمد و از خشم دندانها بهم می سایید و دیه بن جری
السلمی از پس او می آمد و دیه سادن آن درختها بود و آن درختها را عزی خواندندی چون خالد
او را بدید شمشیر بر سر آن حبشیه زد قدری فحم بود آنکه با خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و از آن
خبر داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود هلک العزی لا عزی بعدها فصل فی فصاحة العرب گویند
که خلیفه خواست که شیب بن شیبه را بر ملا خجل کند بفرمود که ناگاهی او را گفتند بر منبر رو و سخن
گو برفت و حمد الله و صلوات علی النبی بگفت آنگه گفت ان الامیر المومنین اشباها اربعة الاسد
الخادر والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناضر اما الاسد فاشبه منه صولته و مضاه و اما البحر الزاخر
فاشبه منه جوده و نداه و اما القمر الباهر فاشبه منه نوره و سناه و اما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه
و بهاه ثم نزل و هو یقول شعر و موقف مثل حد السیف قمت به ٭ احمر الدیار و یرمینی به الحدق
فما زلقت و لا الفیت کاذبه ٭ اذا الرجال علی امثاله زلقوا ٭ و چنین گویند که اعرابی در بادیه
بشب خوابش غلبه کرد بخفتید چون بیدار شد اشتر رفته بود برخاست و در طلب اشتر میرفت
چپ و راست تا آنکه که ماه بر آمد عالم روشن شد اشتر را باز یافت در قمر نگاه کرد و گفت ان الله
صورک و نورک و علی البروج دورک و اذا اراد کورک لئن اهدیت الی قلبی سرورا لقد اسدی

تعالی

تعالی نورا ثم قال شعر ما ذا اقول و قولی فیک ذو خطر ٭ وقد کفیتنی التفصیل والجملا ٭
ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذی ٭ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا ٭ و شخصی گوید اعرابی را
دیدم بر عرفات در زینتی و شکلی منکر در خاطر من بگذشت که این از اجلاف عرب باشد ناگاه
آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب ارتفعت الیک الاصوات اصناف اللغات یسالک
الحاجات و حاجتی ان لا ینسانی عند البلا او نسیتنی اهل الدنیا و گویند اصحاب سلطان ذکر
میکردند و اعرابی حاضر بود گفت والله لئن عزوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا فی الآخرة بالعدل
وان رضوا بالقلیل فان فقد فاتهم کثیر باق و انما ازل قدمهم حیث لا ینفع ندمهم و اصمعی گوید
کودکی را دیدم سرقرابه در دست او نهاده بودند نمی توانست نگاه داشتن گفت یا ابه ادرک
فاها فلم یجبه ابوه فقال غلبنی فوها فلم یجبه فقال لا طاقة لی بفیها هر بار بعبارتی دیگر میگفت فصیح
با مراعات اعراب و ذو الرمه گوید قایل الله امة بنی فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقالت
غثنا ما شینا فانت بلفظ فصیح ذلک علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی استدت
الحاجة الیه و قولنا شینا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت کانت حاجتنا الی الغیث
شدیدة فامطرنا مقدار کفایتنا لا ناقصا و لا زایدا فصل فی عادات العرب منها الافتخار
چون اوقات مواسم بودی و اجتماع ناس از هر قومی یکی برخاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعار
انشا کردی که متضمن آن بودی و لهذا قال تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم
آباءکم و بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود و مثالب آن دیگر آغاز کردی انس
ابن مالک رضی الله عنه گوید اوس و خزرج با همدیگر مفاخرت کردند اوس گفت منا غسیل
الملایکه و هو حنظله بن راهب یوم الاحد شهید شد او را ملایکه غسل کردند و منا حمی الدبر
و هو عاصم بن الافلح هم شهید شد مشرکان مکه خواستند که او را مثله کنند باری عز و جل زنبور
بسیار بفرستاد تا گرد او در آمدند چنانک کس گرد او نتوانستند رفتن و منا بلیع الارض و هو
ثابت بن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد چندانک

طلب کردند نیافتند ومنها من اهتز لموته العرش کما قال صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لموت
سعد بن معاذ حرزج کنتند منا اربعه قراء والقرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
زید بن ثابت وابی کعب ومعاذ بن جبل وابوزید ومنها من ایده الله فی شعره بروح القدس
وهو حسان بن ثابت وچنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر کرد واز
جیران هر یک را قطعه بفرستاد یکی بسحیم بن وثیل الریاحین فرستاد او در خشم شد ورد کرد
واشتری را نحر کرد وبر همسایگان تفته کرد غالب دیگری نحر کرد سحیم نیز دیگری را نحر کرد وهمچنین
یکی این می کشت ویکی او تا آنکه که سحیم قاصر آمد چون بکوفه آمد خویشان او آواز توبیخ کردند عذر آورد
وگفت آن وقت مرا اشتر آنجا حاضر نبود بفرمود تا صد اشتر را بیاوردند وجمله را نحر کرد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت ان هذا فما اهل به لغیر الله فلا تاکلوه آنجا ماند تا آنکه که جمله وحش وطیر
بخوردند وجریر گفت فرزدق را در قصیده که مثالب او وقوم او کند واین بیتی از انست شعر
سبقت بایام النصال ولم یجد ۰ لقومک الا عقر ناک منتخرا ۰ وچنین گوید که مردی بحی برسید از
خیمهٔ شربتی آبی خواست جاریهٔ بیرون آمد واز بهر او آب وشیر بیرون آورد مرد آن جاریه را گفت
این قبیله را چه گویند جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذی قال فیهم الشاعر مثل هذا شعر
لعمرک ما سلی سرابیل عامر ۰ من اللوم ما دامت علیها خلودها ۰ جاریه مرد را گفت تو از کدام
قبیلهٔ مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا
ولو سلکت طرف المکارم ضلت ۰ ولوان حرقوصا علی ظهر بقه ۰ یکر علی صفی تمیم لولت ۰
ومنها محاماة المستجیر واز عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه گرفتی او را محافظت
کردندی چنین گویند که مالک بن حریم همدانی قصد سوق عکاظ کرد در کرمکاهی اژدهایی بادید آمد
خواستند که او را هلاک کنند در خیمهٔ مالک رفت مالک قوم را گفت شعر واوصانی الجهم بیرجادی
فامنعه ولیس به امتناع ۰ فدی لکم ابی عنه تنحوا ۰ لشی اسحادفی الشجاع ۰ ثم ارتحلوا در راه
می رفتند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند هاتفی آواز داد شعر یا ایها القوم لا ماء ورا کم فلا

تو



تسوموا المطایا یومکم نعسا ۰ الا اعدلوا اسره فلما نحوکم ۰ فاسقوا المطایا ومنه فاملؤا القربا
از دست چپ برفتند چشمهٔ آب دیدند عذب از ان بخوردند وبا خود برگرفتند وبسوق عکاظ شدند
وحاجات را برآوردند چون باز می گشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد وگفت شعر
یا مال عنی جزاک الله صالحه ۰ هذا وداع لکم منی وتسلیم ۰ انا الشجاع الذی انجیت من رهق
شکرت ذلک ان الشکر مقسوم ومنها الوأد واز عادات عرب آن بودی که دختر را چون بسن تمیز
درآمدی او را بیاراستندی وبا خود ببردندی تا مکانی خالی آنجا حفرهٔ بکندندی وزنده در آنجا
نهادندی وخاک باجای کردندی چون اسلام پدید آمد آنرا منع کردند ومنها التفقئة وتفقئه چشم
برکندن بود چون اشتری از عرب بهزار رسیدی فحلی را چشم برکندی وچون دو هزار شدی فحلی
دیگر را واعتقاد داشتندی که چشم برکندن چشم بد را از ان دور کند ومنها الکی وآنچنان بودی
که چون اشتران را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب از اشتران سقیم برود
وقال شاعرهم فی هذا المعنی شعر وکلفتنی ذنب امرء وترکته ۰ کذی العر یکوی غیره وهو راتع ۰
ومنها ضرب الثور وآنچنان بودی که چون بقر در آب رفتی ونخوردی ثور را بزدندی تا بقر بر سیدی
آب بخوردی وبقر را بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی وشاعر گفت موافق این شعر
انی وعلی سلیکا ثم اغتله ۰ کالثور یضرب لما عافت البقر ومنها التطیر وآنچنان بودی که چون
کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او درآمدی وبجانب راست برفتی آنرا مبارک
شمردندی وبطلب حاجات رفتندی واگر از جانب راست درآمدی وبجانب چپ رفتی آنرا
مبارک نشمردندی واز طلب حاجت باز گشتندی والله اعلم فصل فی اعتقاداتهم الفاسده
بیشتر آن وضع عمرو بن لحی بنهاد منها البحیرة وآنچنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی هر بار
دو ماده گوش او بشکافتی واو را رها کردی تا چنانکه خواستی چرا میکردی ومنها السائبه وآنچنان
بودی که اگر قضا حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر حاجت برآید اشتری را رها کنیم تا آزاد شود
اگر حاجت برآمدی یک اشتر را آزاد کردندی وآنرا سائبه خواندندی ومنها الوصیله وآنچنان

بودی که گوسفندی هفت شکم بزادی دو دو ماده وهشتم نری بزادی وماده آن نر بکشتندی برای آن
ماده وآنرا وصیله خواندندی ومنها الحامی وآنچنان بودی که از فحلی ده بچه گرفته بودندی دیگر او را
هیچ کار نفرمودندی واعتقاد داشتندی که این قربت وطاعتست تا آنکه که باری عز وجل گفت ما جعل الله
من بحیرة ولا سائبه ولا وصیله ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب ومنها الوطی
وآنچنان بودی که زنی را فرزند نزیستی نکاه داشتی تا آنکاه که مردی کریم را بغدر بکشتندی تا بروی تا ببگذشتی
وگفتندی که فرزند پس از این بزید قال الشاعر فی المعنی شعر بطل معالیب النساء بطانیه ۰ یعلن الا یلقی المرء امرء ۰
والمعاملات مراه لا یعیش ولدها ومنها البلیه وآنچنان بودی که چون کسی بمردی اشتری بر سر گور
او ببستندی ورها کردندی تا از گرسنگی هلاک شدی واگر کریمی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا
بیاشامد واز دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی شعر فان تقتلوا ایشی بشرب دماهم
وکان قدیما من سبایاهم القتل ومنها الهام وآنچنان بودی که چون کسی را بکشتندی گفتندی
نفس او گرد قبر او گردد وبانک کند وگوید اسقونی از تشنگی تا آنکه که قاتل او را بکشتندی آنکه آرام
گرفتی وتشنگی از وی برفتی قال الشاعر فی هذا المعنی شعر وانکم لم تدع سیمتی ومنتقصی ۰ اضربک حتی یقول الهام اسقونی ۰
ومنها الصفر وآنچنان بودی که گفتندی در اندرون مردم ماریست چون مردم گرسنه شوند آن
ماری که بیاید گزیدن آن مار ست قال الشاعر فی هذا المعنی شعر ارد شجاع البطن قد یعلمته
را دیر غیری من عنالک بالطعم ۰ وپیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لا صفر ولا هامه ومنها التعشیر
وآنچنان بودی که اگر کسی خواستی در شهری رود ودران شهر وبا بودی بدر آن شهر بهاردست
وپا بایستادی وبانک خر بکردی ده بار آنکه دران شهر رفتی از وبا ایمن بودی وعروه الصعالیک
خواست که در خیبر رود وآنجا وبا بود گفتند تعشیر کن تا از وبا ایمن باشی او گفت شعر احب وانهن لا یبصرک خیبر
وذلک من دین الیهود ولوع ۰ لعمری ان عشرت من حسه الردی ۰ نهاق الحمیرانی لجزوع ۰
فکیف وقد ذکیت واسید حامی ۰ لدیکم وعندی سامع ومطیع ۰ فصل فی امور یختص بالعرب منها
الکهانه وکهانت قوتی بود که نفوس بشری را حاصل شود بواسطهٔ اختلاط او بروحانیات واز ان

احوال

احوال کاینات معلوم کند بدلالت مناسبات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن ودر جاهلیت کاهنان
بسیار بودندی وحکایات ایشان معلوم ومشهورست وکهانت ببعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرتفع شد تا این زمان ومنها القیافه وآن دو نوع بود قیافت اثر وقیافت بشر اما قیافت اثر
استدلال بود بآثار قدم وحوافر تا غایتی که قایف دریافتی که این اثر از ان زنست یا مرد واز ان
پیرست یا جوان واما قیافت بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن ومادر
ایشان در میان ایشان نبود او را از همه نفی کند وبار دیگر عرضه کنند در میان ده زن ومادر او در میان
ایشان بود مادر او از میان همه بیرون آرد بواسطهٔ دلایلی خفی که قایف دریابد وغیر او درنیابد وقیافت
در عرب خاصیت بنی مدلج بودی ومنها الاصابه بالعین واین خاصیت بنی اسد بودی چون مرد خواستی
که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنکه آنچه دیدی از مردم یا چهارپا یا غیر آن گفتی این بغایت
نیکوست ومثل این من ندیده ام روز تمام نشدی تا آن چیز را آفت رسیدی وچنین گویند که امر چشم
رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر چهارپایی بگذشتی او را بچشم کردندی آنکه غلام را گفتندی
برو وگوشت این چهارپا بخر چهارپا گامی چند برفتی ستط شدی وغلام از گوشت او بخریدی ومنها
الموت من شدة العشق واین خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عرفه گوید عثمان بن
عفان رضی الله عنه مرا ببنی عذره فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایهٔ خانهٔ خفته
وبآواز ضعیف با خود ترنمی میکرد ومی گفت شعر جعلت لعراق الیمامه حکمه ۰ وعراف بجدان هما شفیانی
فما ترکا من دعه یعلمانها ۰ ولا شربه الا بها سقیانی ۰ فقالا شفاک الله والله مالنا ۰ بما ضمنت منک الضلوع یدان
آنکه شهقهٔ زد آنجا پیرزنی بود او را گفتم این چه کس است گفت این عذره بن حرام العذری بود که دو روی نکاه
کردم مفارقت کرده بود اما صنف فرس از اولاد فارس ابن طهمورث اند سکان موضع ایرانشهر
وآن میانهٔ اقلیم ثالث ورابع وخامس است واین خلاصهٔ اقالیم است لاجرم اهل این اقلیم خیر
از اهل جملهٔ اقالیمست وعاقلتر وابدان ایشان سلیم بود از آفات ورای ایشان در وقایع راجح
باشد وصنایع ایشان وعلوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف دیگر بود وروی ایشان

خوبتر بود وابدان ایشان صحیح تر وملبوس ایشان پاکتر وماکول ایشان لطیفتر وتدبیر امور وسیاست جمهور **فصل فی دیاناتهم** فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدندی تا زمان کشتاسب بن لهراسب ودر عهد او زردشت بن سپیند یونان از نسل منوجهر ملک ظاهر شد ودعوی نبوت کرد نمی توانست بگشتاسب ملک رسیدن تا یکروز کشتاسب در ایوانی نشسته بود بیلج سقف ایوان شکافته شد وشخصی از انجا فرود آمد جون نکاه کردند زردشت بود مردم بعضی از خوف بخویشتن شدند وبعضی بکریختند ومجلس مشوش شد ملک از جای خود بجنبید وزردشت را توجه کسی کفت من رسول خدایم نزد تو ملک کفت اکرجه این فرود آمدن تو از سقف ایوان دیدم لکن برین اقتصار نکنیم پیش ما علما وحکما هستند میان تو وایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اکر کویند اتباع تو می باید کرد اتباع کنیم انکه بفرمود تا میان او وعلما جمع کردند وعلما آن زمان سخن او نشنیدند تا پیش ملک آمدند کفتند این مرد رای صحیح وقول درست دارد در سخن او خللی نیست لکن یک جیز مانده است وآن آنست که از و معجزهٔ طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک کفت این معجزه جه جیز بود کفتند او را ببندیم سخت وبادویه که ما دانیم طلا کنیم انکه یکمن مس کداخته بروی بریزیم اکر ازان هلاک شود امر او مندفع شود واکر ازان خلاص یافت اتباع او باید کرد زردشت بدان راضی شد انکه کتابی را که میکفت بروی انزال کرده اند ونام او استا بود حاضر کرد وکفت خدایا اکر این کتاب را تو بمن فرستادهٔ ضرر این مس را از من دفع کن انکه بفرمود تا بروی ریختند بر سینهٔ او برفت وجون حباب شد وبهر موی از موهای او حبهٔ متعلق شد وآن بنادق را در خزاین ملوک مجوس یافتندی بعد ازان کشتاسب او را اجابت کرد وبفرمود تا جندانک مملکت او بود در بلاد آتش خانها بنا کردند وبعد ازان هفتاد سال باند وملت مجوسی را محکم کرد وآتش را قبله ساخت واو بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد **فصل فی عاداتهم منها حسن سیرة ملوکهم وانصاف رعایاهم** اما سیرت ملوک جنان بودی که هرکه ظلامه داشتی ملک آنرا خویشتن شنیدی در بعضی اوقات ملک نمی توانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند وبوی رسانند بعضی ازان بملک نمی رسید ازانجهت که حجاب

مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند بقفل وهرکرا شغلی بودی رقعهٔ خود دران صندوق انداختی بعضی رقاع را مقصود فوت می شد زیرا که ملک در یکهفته روزی می توانست رقاع را مطالعه کردن بفرمود تا آنجا که نزدیک مجلس کسری بود جرسی بیاویختند هرکه او را ظلامه بودی بیامدی وجرس را بجنبانیدی درحال کسری بدانستی که مظلوم بر درست هفت سال هیچکس آن جرس را نجنبانید بعد ازان یک روز آواز جرس برامد کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیاورد حاجب بیرون آمد کس را ندید کسری را کفت کسی نیست کسری کفت جرس بخویشتن نجنبید بیرون تا او را که جنبانید حاجب کفت درازکوشی خود را بدان مالید بجنبید کفت درازکوش را بیاورد درازکوش را پیش کسری آوردند درازکوشی پیر ولاغر بود وضعیف حاجب را کفت نمیدانی که این مظلوم است بفرمود تا او را باصطبل بردند وآب وعلف دادند انکه بفرمود تا او را در شهر بکردانند واز صاحب او بپرسند کنند این درازکوش ازان کازری بود جون ضعیف شد وکار نمی توانست کرد او را بیرون کرد بفرمود تا کازر را بیاوردند وبروی انکار کرد وبفرمود تا بحضور دو عدل همه روز آب وعلف او میدهد تا آخر عمر درازکوش واما از سیرت رعیت جنین کویند که قباد بدیهی برسید تا زنی را دید وکودکی دران دیه کودک میخواست که از درخت میوه جیند آن زن رها نکرد قباد آن زن را کفت جرا نمیکذاری که این کودک ازین درخت میوه بکیرد زن کفت زیرا که نصیب ملک ازان بیرون نکرده ایم هرجه پیش از قسمت برکیریم خیانت بود وجون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند انکاه برکت برخیزد قباد را این سخن ازان زن عجب آمد کفت رعیت ما در سختی اند از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند ورعیت را مطلق کردند تا جنانک خواستند در املاک تصرف میکردند **ومنها جلوسهم النیروز والمهرجان** وآنجنان بود که پیش از آن بجند روز منادی ندا میکرد که از برفلان روز مستعد باشید وهرکرا حجتی است باید که آنرا مهیا کند وهرکرا بروی حقی است باید که رضای غریم حاصل کند وجون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هرکه امروز کسی را منع کند ازانک پیش ملک آید [illegible] ازدم او بری است

انکه قضای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی وملک یک بیک مطالعه میکردی وموبد موبدان قاضی القضاه بودی بردست راست پادشاه نشسته بودی وملک وقایع را با او مشورت میکردی وفصل میفرمودی واکر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی وپیش موبد موبدان نشستی اکر بر ملک حقی بودی بستدی واکر نبودی او را تادیب فرمودی وبفرمودی تا ندا کنند که این جزای کسی است که خواهد که ملک را معیوب کند **ومنها انه لم یکن لاحد علی مرتبته** اکر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نکذاشتندی تا غایتی که اکر کسی خواستی که صنعت خود بکذارد وصنعت دیگر کند نکذاشتندی وجنین کویند که نوشروان انطاکیه را حصار میداد مدتی آنجا بماند بشهری که نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را بنفقهٔ حاجتست اکر از مال المعالجه حاضرست بفرست واکر نه اغنیای شهر بقرض بدهند وخراج را درادای آن بازستانند بعضی از اغنیای آن شهر کفت این مقدار مال من بدهم بی آنک عوض آن طلب کنم بشرط آنک ملک دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت بیاموزم عامل این معنی را بکسری نوشت کسری کفت مال را بقرض بستان وازان مرد هیچ مستان که مضرت فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منست بدان مال یعنی اکر فرزند او کتابت بیاموزد وزیر یکی از فرزندان من شود واو وارث وزارت نباشد ونداند که وزارت کردن جونست ملک بروی بفساد آید **فصل فی خواص الفرس** جنین کویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود ونه در فرس نیز **اول** فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید که جملهٔ زمین مملکت او بود وعالم را بعدل وانصاف آبادان کرد بعد ازانک از جور ضحاک خراب بود وفردوسی درین معنی کفته است **شعر** فریدون فرخ فرشته نبود • زمشک وزعنبر سرشته نبود • بداد ودهش یافت این نیکوی • تو داد ودهش کن فریدون توی • **دوم** اسکندر بن دارای بن بهمن بادشاهی عظیم وحکیم بود تلمیذ ارسطاطالیس بود جمع کردن علم وملک ووزارت بار سطاطالیس داد برای او کار کردی وملوک روم وترک وهند وجین منقاد او شدند واز دنیا برفت او را سی ودو سال عمر بود **سوم** کسری الخیر واو را نام نوشروان

بن قباد بود زمان او احسن زمان اکاسره بود وکدام شرف در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده است که ولدت فی زمن الملک العادل وعدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود تا مظلوم آنرا بجنباند وملک را ازان خبر بود هفت سال بکذشت آن جرس را هیچ کس نجنبانید **جهارم** بهرام ابن یزدجرد او را بهرام کور کفتندی مثل او تیراندازی نبوده است جنین کویند که کلهٔ آهو بروی بکذشت وبا او کنیزکی بود از کنیزکان خاصه او را کفت فلان آهو را جکونه زنم کنیزک کفت سم او را بکوش بدوز بهرام کمان کرد وبه بر کرفت وبرکوش او زد آهو پای برداشت وکوش می خارید تیری بینداخت وسم او را بکوش بدوخت **پنجم** رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست واز خاصیت او آن بود که اکر با هزار سوار بودی دو هزار سوار را بزدی هزار در مقابل هزار بودندی وهزار را هیبت رستم بشکستی واکر با کسی مبارزت کردی مرد را بنیزه از پشت اسب بر کرفتی وفردوسی کوید **شعر** جهان آفرین تا جهان آفرید • سواری جو رستم نیامد بدید **ششم** جاماسب منجم وزیر کشتاسب بن لهراسب بود او را کتابیست احکام جاماسی کویند حکم کرده است بر قرانات ودر انجا خبر داده است بخروج موسی وعیسی ونبینا صلی الله علیه وعلی آله وعلیهم اجمعین وزایل شدن دین مجوسی وخروج ترک وخرابی عالم وخروج شخصی که ایشان را دفع کند ومثل او منجمی در هیچ وقت نبوده است **هفتم** بزرجمهر بن بختکان وزیر اکاسره بود صاحب رای وتدبیر وعقل وذکا وحکمت جنین کویند که هند شطرنج وضع کردند وبکسری فرستادند بزرجمهر آنرا بیرون آورد که جون باید باخت ودر مقابل آن نرد بنهاد وبهند فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری پرویز بود او را دران شیوه نظیر نبود جنین کویند هرکرا حاجتی کاری با برکسری عرضه کند ونیارستی آنرا عرض کردن باربد را بکفتی تا او آن معنی را در شعری بیاوردی وبران شعر آوازی تصنیف کردی وآن قول پیش کسری بکفتی کسری را حال معلوم شدی وغرض صاحب واقعه حاصل شدی **نهم** صانع شبدیز وآن اسبی بغایت خوب بود او را خاصیتهای بسیار بود جون برد کسری بفرمود تا بر سفح جبل بیستون ایوانی ساختند از سنک وصورت آن

درمیان ایوان ایستاده وکسری برپشت او نشسته زرهی پوشیده وصنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند آن صنعت جنست آدمی چنان نتواند کردن از تدقیق آن صورت آنست که هیچ نا زده پادید کرده است وصورت که تراشیده آنجا که سیاه باید سیاهست وآنجا که سپید باید سپیدست وآنجا که سرخ باید سرخست ازبرای این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدرت بشرست این عمل جن باشد **دهم** فرهاد که قصر شیرین کرده است ومیخواست که بیستون را بگشاید پاره ازو بریده است وجمعی گویند که شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین بود دران ایوان صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی بران صورت که بر دیوار کرده است مفتون شد این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کس بران مفتون نشود والله اعلم **اما صنف الروم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلم وایشان سکان غربی اقلیم خامس وسادس اند وبلاد ایشان بلادی واسعست ومملکتی عظیم وغالب بر الوان ایشان بیاض باشد وشعور ایشان اشقر باشد وابدان ایشان صلب باشد ومیل ایشان بلهو وطرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد **فصل فی دیانات الروم** مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودندی ورعایا تابع ملوک بودندی وحکما دران زمان بعقل وواسطهٔ مجاهده وریاضات تا بجایی رسانیده بودند که فرق میان انبیا وایشان بسایلی چند بود ورای ایشان چنان اقتضا میکرد که ملک باید که اعلم زمان بود وبیشتر ازهمه بود بعقل وصحت بدن تا صلاح دین ودنیا حاصل بود وخلق را بتهذیب نفوس ومکارم اخلاق فرمودندی واذیت حیوانات را دفع کردندی وچون در ملک خللی پادید آمدی دیگری را نصب کردندی وامر برین قاعده بود تا آنکه که ملکی را از ملوک وقت آفتی برسید قوم قصد کردند که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت روزی چند صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم من اولیترکه در مقام ملک باشم واگرنه آنک خواهید اختیار کنید ازانجا بلاد شام رفت تا معالجه کند ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصاری اختیار کرد وجمعی را از قسوس ورهابین باخود بروم آورد وقوم را بملت نصاری خواند وقوم دعوت قبول کردند تا که

جمله نصرانی شدند بعد ازان بسه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله وایشانرا ملکانی گویند وایشانرا در تنزیل ذکر کرده است آنجا که گفت عز من قایل وقالت النصاری المسیح ابن الله وفرقهٔ دوم را آلهٔ بود وروح القدس ومسیح وایشانرا نسطوری گویند ودر تنزیل گفت عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وفرقهٔ سوم گفتند عیسی علیه السلم خدایست وایشانرا یعقوبی گویند ودر تنزیل گفت عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم الآیه واین اعتقادات نصاری این زمان باقیست **فصل فی عادات النصاری** ایشانرا اعیاد بود چون سعانین وسباسب وفصح درین روزها بلهو وطرب واکل وشرب مشغول باشند ومردم بکنایس نصاری روند وملک عزم بیعه کند ودر راه او ریاحین ریخته باشند تا در وقت گذار او رویده بود وبا او مشایخ نصاری گرد برگرد آمده آنکه شبان وآنکه صبیان وجلیبهای زر با ایشان بود وبطارقه آینده دست ایشان مجمرهٔ زرین بود ودرانجا عود سوزد وبا ایشان صندوقی بود درانجا ثیاب ملک بود که بدان جامها نماز گزارد وشیخی آید بادی طشتی وابریقی زرین مرصع وملک جامهٔ زرین پوشیده بود ووزیر پیاده در رکاب ملک آید وهر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید امر این خلق جمله درگردن تست هرچه باری عز وجل از من پرسد حوالت بتو خواهد بود چون در بیعه رود آن جامه را برکند ودر وزیر پوشاند ودوات بلاطس درگردن او افکند وگوید میان مردمان عدل کن چنانک بلاطس کرد آنکه شیخ ابریق وطشت پیش او آورد وضو سازد وجامهٔ نماز در پوشد ونماز کند چنانک عادت ایشانست ودر کنیسهٔ قسطنطنیه حوضی بود ابیات بصور درانجا ترکیب کرده باشند از دهن آن صور زیت وعسل وخمر وماء ورد وآب بیرون آید مایعات را طیب کرده باشند بمشک وسنبل وقرنفل هرکه در بیعه بود ازان بخورد **ومنها اتخاذ الصور** وایشانرا عادت چنانست که در بیعها ومساکن خود صور حکما وملوک ورهابین بنگارند ازبرای تبرک واستیناس وایشانرا در صورت گری دستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنگارند خندان وگریان وصورت بنگارند شاد ودلتنگ وچنین گویند که صورت گری بشهری غرب

رسید بشب مردی او را برد بمهمانی چون مست شد باخود زر داشت زر از وی بستدند واو را بجایی دور برده رها کردند چون روز شد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی گفت نه گفت نام صاحب مکان میدانی گفت نه والی گفت چه حیلت توان کرد مرد گفت صورت آن مرد واهل او که آن شب حاضر بودند برین کاغذ نگاشته ام بر مردم عرضه کن باشد که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کردن گفتند این صورت فلان حمامی است مرد را بیاوردند وزر ازو بستدند **ومنها الخصا** وآنچنانست که فرزندان خود را خصی کنند وبرخانهٔ عبادت وقف کنند تا سادیان بیعه باشند اما در قضیب خللی نبود رهابین مباشرت نسا تواند کردن لکن احبال نتوانند وایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند وچون یکی ازیشان زنی را نکاح کند زن را نزد رهبان برد تا بکارت او زایل کند وشوهر نیز با زن برود تا معلوم کند که بکارت قس برده وکسی پیش ازان نبرده بود **ومنها محو الذنب** وآنچنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود پیش قس رود وازبهر او هدیه برد قس برخیزد وازبهر او نماز کند ودعا کند تا آن ذنب ازوی محو شود واما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آرند وزن یک یک از فضایح خود با قس میگوید وقس کسایی گسترانیده بود هرچه گوید فلان گناه کرده ام قس هر دو کف درانجا افشاند چون جمله را ذکر کرده بود قس کسا را گرد کند وبدر برد وبیرون افشاند آن فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است جمله ازوی محو شد **اما صنف ترک** امتی عظیم اند سکان ایشان شرقی اقالیمست از شمال تا جنوب وایشانرا از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد وزیادت شجاعت وغالب بر طباع ایشان کافعال الغضب والظلم والقهر وایذاء الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارند وفعل مریخ این بود وصبر توانند کردن بر سختی ولذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی ونفوس ایشان کبیر بود تا غایتی که کودکی را بیاد ندا ازیشان بردگی راضی نشود الا که با سید خود خلاف کند وترک پیوسته در خصومت غالب بود وازبرای این معنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اترکوا الترک ما ترکوکم وایشانرا دینی نیست بعضی آفتاب پرستند وبعضی بر ملت مانی بنور وظلمت گویند وبعضی بر ملت نصاری وچنین گویند که هشام بن عبد الملک

بملک ترک فرستاد واو را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود بدست خود زینی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند وترا نصیحت میکند که این دین که تو برانی ضلالتست میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چون باشد او را بشرایط وارکان آن واز حلال وحرام خبر دادم روزی چند صبر کرد آنکه یکروز مرا طلب کرد برفتم بر پشتهٔ ایستاده بود ودر زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو که درمیان این قوم نه حجامست ونه دروزی ونه کفشگر اگر مسلمان شوند وبشرایط اسلام قیام نمایند چیزی از کجا خورند **فصل فی عادات الترک** از عادات ترک معاقبت زانی وسارق هرکه بروی زنا یا سرقه درست شد بجان ازیشان خلاص نیابد البته **ومنها الجادو** جادوی ایشان بطریقی عجبست نمی توان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پیری مرا بگرفت مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او را گفتند که این اسیر او را چیزی بخورد داده است یک روز همه جمع شدند وزنی جادو بیاوردند مرا برزی نشاندند ومنجلی میگردانید وچیزی میخواند ناگاه بزبانگی بکرد وخویشان بیمار جمله ایستاده بودند وشمشیرها آهخته چون بانگ بز بشنیدند جمله بازگشتند وگفتند بیماری او ازین زن نیست **ومنها ابعاد ملک الموت** وآنچنان بود که چون کسی بیمار شود بیماری سخت جمعی برنشینند ونیزها بردارند وبیمار در خیمه باشد یمین ویساری دوانند وشمشیر بازی میکنند وگویند که بدان دفع ملک الموت میکنیم **ومنها علم کتف الشاة** جمعی از ترکان بشانهٔ گوسفند کار میکنند وآنچنانست که شانه را وقت حاجت بریده اند ورنگی که در وی پدید آید آن ساعت بحسب آن کار میکنند واین علم پیش ایشان معتبرست **ومنها الامطار** وآنچنان بود که با ایشان سنگی می باشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال ابر پدید آید وباران پدید گردد وآنرا سنگ یت خوانند واین حدیث ازیشان مشهورست وازان سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود وچنین گویند که حسن بن محمد القزوینی رحمة الله علیها از معارف شهر قزوین بود گفت در حضرت خواجه عماد الملک ساوی بودیم حدیث یت میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید بیامد او را گفت ازبرای این قوم یت بکن واین حکا

در فصل تابستان بود با عمال ری آن ترک سنکی بیاورد طاسی پر از آب کرد و سنک را در انجا انداخت در حال
ابر بادید آمد و باران می بارید بارانی ضعیف بپارهٔ زمین بود و بپارهٔ نبود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت
آن سنکست و اسمعیل بن احمد السامانی رحمة الله علیه کوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار
بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر نشد تا یکروز
مملوکی از ممالیک من بیامد و کفت مرا خویشی در میان این ترکانست مرا بشناخت و کفت ما را مردیست
که اکر خواهد برف و باران و تکرک ببارد او را حاضر کردیم کفت فردا تکرک بر شما بخواهد بارید تکرکی عظیم
چنانک شما را هلاک کند اسمعیل کفت آن مملوک را زجر کردم و کفتم این چه هذیانست این در قدرت بشر نکوید
باشد چون روز دیکر بود روز عالی شد ابری عظیم بادید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بران داده بودیم
و منتشر می شد تا آنکه که از ما در کذشت بترسیدیم از هیبت آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فتنه است از
اسب فرو آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر بهمدیکر بر می آمد آنکه روی بر خاک نهادیم و کفتیم اللهم اغثنا
فان عبادک یضعفون عن محنتک و انا اعلم ان القدرة لک و لا یملک الضر و النفع الا انت اللهم ان هذه
السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک یا ذا
الحول و القوة کفت تضرع بسیار کردم و زاری نمودم و روی بر خاک نهادم تا آنکه که بندکان بیامدند مژده
کنند برخیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بکرفتند تا بر توانستم خاستن زیرا که برفی
حدید بسیار بود چون برخاستم آن ابر از سمت راس ما زایل شده بود و بر لشکر ترک تکرک می بارید هر تکرکی
که بر مردی می افتاد او را هلاک میکرد یا سست می شد و چهارپای ایشان جمله برمید قوم من کفتند دستوری
ده تا بر ایشان زنیم کفتم نعم عذاب الله ادهی و امر از ایشان خلقی بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست
تا روز دیکر در لشکرکاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم و حمد الله تعالی علی السلامة و العافیة اما صنف
هند امتی عظیم اند در شرق اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید ذکا و عقل و رای و صناعت دقیق
فصل فی دیاناتهم بیشتر ایشان بر دین تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی
لکن منکر انبیا باشند و اقوال ایشان در دیانت مختلف است و بعضی از ایشان بت پرست باشند

و ایشانرا ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملکی حکیم بود و پیش ایشان او امامی متقدم بود و براهمه از اولاد
او اند و حکمت هند او استنباط کرده است و او ایذای حیوان جایز نشمرد و براهمه کوشت هیچ حیوان نخورند
و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی کفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفت و از بهر چه آمدیم
حکیم اول کفت ایشان که پیش از ما بودند از این معنی خبری در نیافتند ما هم در نیابیم حکیم دوم کفت
اکر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم
سوم کفت اول بهتر از همه امور آنست که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکترست از غیر آن و معرفت
حاضر اهم از معرفت غایبست حکیم چهارم کفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند حکیم پنجم کفت
از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان علم آموختن حکیم ششم کفت آنچه واجب
باشد بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل نشود سیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع
بود و خروج از انجا واجب حکیم هفتم کفت من نمیدانم که شما چه میکویید درین مقام مضطر آمدم و اینجا
متحیرم و از اینجا بیرون خواهم رفتن بکره و اقوال هند در دیانات مختلفست بعضی از ایشان کویند
که دنیا خانهٔ بلاست و آخرت خانهٔ سعادت هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنکه خود را هلاک کنند
بانواع قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابند و بسعادت آخرت پیوندند فصل فی عاداتهم
فی قتل انفسهم منها یکی از ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری
خواهد و آنکه او را بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بکردانند با طبول و بوقات و بر وی جامهٔ حریر
بود لکن بر خود دریده باشد و کرد بر کرد او اهل و قرابات او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان بود و دماغ
خود را قوارهٔ بریده باشد و کبریت و سندروس در انجا نهاده و دماغ او میسوزد و او صدق تنبول
خاید چون او را کرد بازارها بر آورند آتشی عظیم افروخته باشند خنجری بدست کیرد و در آن [illegible]
رود و خود را بدان خنجر هلاک کند و منها خدمة الاصنام و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت
بت کرده بود تاجی بسازند از پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از برای سر انکشتی فتیله سازند از پنبه
بقطران آلوده آنکه آتش در آن پنبها زنند و در پیش صنم رود و بنشیند تا آنکه هلاک شود و منها

قطع اصابعهم بالقمار و باشد که یکی از هند قمار بازد تا آنکه که جمله مال او برود بقمار چون مال نماند در
بدن شروع کند از برای انکشتی ببازد اکر غلبه کنند هیچ محابا نبود انکشت ببرند چون انکشت
بریده باشد بنشینند و از بهر انکشتی دیکر ببازد و منها الحلف بالماء و النار شخصی حکایت کند
که مرا تهم کردند بتهمتی و بسیار بزدند چنانک مبهوت شدم آنکه کفتند بیا و بآب و آتش سوکند
خور من ندانستم که چه میکویند مرجلی بیاوردند و آب در انجا بجوشانیدند آنکه بصلی در انجا
انداختند کفتند دست درین مرجل برو بصل را بیرون آور من از غایت بیخویشی دست بردم
و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر بسیار خواستند و منها الوقف
علی بیوت الاصنام و آنچنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنندکان
برسند و بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند وقف
بر زوار و باشد که زنان حرایر بیایند و خود را بر بتخانه وقف کنند ایشانرا ازواج صنم خوانند ایشانرا
پیش ملوک مرتبهٔ شفاعت بود از بهر اهل جنایات و منها الشرکة فی النساء حکایت کرد بعضی از
تجار که بشهری رسیدم ببلاد هند خانهٔ طلب کردم و آنجا فرود آمدم صاحب خانه را زنی بود برابر ما
با او مجامعت میکرد ما می خندیدیم هندو کفت پیش ما این عیب نبود تا روز دیکر شخصی دیکر هم
با آن زن مجامعت میکرد ما می دیدیم چون روز دیکر بود آن مرد اول را دیدم کفتم مردی دی روز
اینجا بود کفت او برادر منست کفتم با زن تو جمع شد کفت او شوهر اوست همچون من و این زن
ما هر دو راست یکروز او بصید ماهی میرود و من اینجا باشم پیش زن و روز دیکر من بصید روم و او
اینجا باشد پیش زن و منها حلق اللحی و قومی از هند هستند که چون ملک ایشان متوفی شود همه
مردان ریشها بتراشند و همه زنان کیسو ببرند یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر بعضی
ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند
هیچ فایده نبود و کیسوی دراز داشت بتراشیدند و منها احراق الموتی و چون یکی از ایشان بمیرد
آتشی عظیم برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اکر کسی را زنی مشفق یا برادری یا دوستی

بود چون مرده را در آتش انداختند او نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی کیرد و مضطرب بود
در آن حال او را از مغیبات پرسیدن کیرند و کویند اکر چیزی با جواب دهد صحیح بود فصل فی عادات
الهند از خاصیت هند تاثیرات نفوس است هر که که خواهند که امری واقع شود همت بران کارند
واقع شود چنین کویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهای ایشان حصار میداد سلطان
بیمار شد و هیچ مرض از وی زایل نمی شد تا آنکه که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از
هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بران کماشته که سلطان بیمار بود سلطان کفت آنرا
چه تدبیرست کفت بفرمای تا کوسها و طبلها و بوقها بسیار بزنند تا وقت بر ایشان مشوش شود
سلطان چنان کرد از بیماری به شد و منها ما ذکر من الملوک بعضی از ملوک هدیه فرستاد بکسری
و در آن هدیه صندوقی بود مقفل باز کشودند در انجا دو شخص بودند کمان بردند که از برای مکریست
ایشانرا کفتند شما را از بهر چه فرستاده اند کفتند اکر ملک را دشمنی بود ما همت بر وی کماریم بمیرد
حاضران را این سخن ناخوش آمد کفتند ملک را دشمن غیر از شما نیست همت بر خود کمارید کفتند
شاید و بند بند در را ببستند چون کتاب ملک هند را کسری بخواند در انجا نبشته بود که از جملهٔ ما
دو مرد را فرستادیم آنچه ایشان کنند بجمع لشکرها و بذل مالها و تلف نفسها کس نتواند کرد کسری
بفرمود تا ایشانرا حاضر کنند چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند و منها موتهم من الحیا
و الندامة چنین کویند که بعضی ملوک هند را نقصی ظاهر شد و از دشمن بکریخت و وضع خود را بکردانید
و تنها برفت تا کسی او را نشناسد هندوی در آن راه رفیق او شد و ملک را نمی شناخت و با هندو
زاد بود و با ملک هیچ نبود هندو بنشست و نان میخورد و ملک از دور نکاه میکرد و ملک را نمی خواند
و او نفس ملوک داشت طلب نمیکرد چند روز ملک با هندو رفیق بود و ملک را هیچ نداد و میدانست
که ملک هیچ ندارد و کرسنه است اتفاق چنان افتاد که بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد
و او را دار الضیافه بودی غربا آنجا رسیدی ایشانرا مهمانی کردندی یک روز آن هندو که رفیق ملک
بود آنجا برسید ملک او را بشناخت ترحیب تمام کرد و صاحب ضیافه را فرمود که این مرد رفیق من

بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی هرچه تمامتر نمای و خدمتی هرچه تمامتر بجای آور چون آمد
شیاد او را بجای خویشتن فرود آورد و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر یکی پیش ملک آمد و گفت ملک را بقا
باد آن مرد از دنیا مفارقت کرد ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت و ایشان را گفت من دانستم که او از غایت
غبن و ندامت تلف شود اما صنف زنج امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج از
اراذل اصناف و شرار و اذل الناس و مزاج ایشان رخو باشد زیرا که زمین ایشان محترق است
و از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان ایشان بغایت سیاه بود از غایت سوختگی
و رواج ایشان کریه بود و عقول و رای ایشان فاسد باشد و غالب بر ایشان طرب باشد بعضی
از حکما گویند که آن طرب را سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است
زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع بود و ایشان را شرعی نیست که مرجع بود لکن ملوک ایشان را آیین
و سیاساتست مرجع ایشان آن بود منها الخروج علی الملوک اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق
شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند و گویند که ظالم نشاید که نایب خدای در زمین باشد ومنها
اتخاذ الحلی من الحدید آهن میان ایشان چنان عزیز باشد که زر و سیم میان دیگر مردم و از آن حلی
سازند از برای زینت ومنها رکوب البقر مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی است از بقر که ببلاد
زنگبار بود رفتار او خوش بود و بجهد و بر خیزد همچون اشتر و چشمهای او سرخ بود از خون و حرب
پشت این گاو کنند واما صنف نوبه امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند
این قوم را اخلاق پسندیده بود از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است خیر سبیکم
النوبه و ملوک ایشان از بقایاء حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است من لم یکن له اخ
فلیتخذ اخا نوبیا واما دیاناتهم چنین گویند که ایشان بر ملت نصاری اند یعاقبه و یجلول فصل
فی عاداتهم ایشان را ملکی بود نام او کابیل در وی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام
نخورد و طعام و شراب پیش او برند پنهان اگر کسی بران اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را دست
مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان گوید چون

ازقال



ازقال ابو مسلم منهزم شدیم بنوبه افتادیم گفتم مگر ملک نوبه بگذارد که پیش او مقام کنم بیامد تا مرا
زیارت کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون رفتم از برای او بر در خیمهٔ من بنشست چندانکه گفتم
در خیمه در آ نیامد گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری عزوجل مرا پادشاهی داده است بر من واجبست
که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامهٔ ابریشم پوشیدهٔ نه این در ملت شما حرامست گفتم پادشاهانی که پیش
از ما بودند پوشیدندی ما نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش شما حرامست
چرا میخورید گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از فساق ملت ما خورند گفت چرا مال رعایا بی استحقاق می ستانید
گفتم ما نستانیم آن بعضی از عمال ستانند ساعتی سر در پیش انداخت و با خود میگفت عمال السوء
آنگه سر بر آورد و گفت ان الله تعالی فیکم نعمة ما بلغت غایتها اخرج من ارضی حتی لا یدرکنی شومک آنگه بر
خاست و جمعی را بر من موکل کرد تا آنگه که از آنجا رحلت کردم واما صنف بربر امتی عظیمند در غربی اقلیم
سیم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیطست و گویند که ایشان از بقایاء قوم جالوتند چون طالوت جالوت را
هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند و ایشان قوم بداند غالب بر ایشان جفا بود و طیش و طلب
فتنه و اجابت ضلال و انس مالک رضی الله عنه گوید بندهٔ را بخریدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید
که جنس این غلام چیست گفتم بربری یا رسول الله گفت بعه و لو بدینار قلت ولم یا رسول الله
قال انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه و طبخوه و بعثوا من المرق الی النساء فقال الله تعالی
ما اتخذت منکم نبیا ولا بعث فیکم رسولا وقال بعض المغاربه فی هذه المعنی شعر رایت آدم فی نومی فقلت له
انا ابه ان الناس قد حکموا • ان البرابر نسل منک قال انا • حوا طالقة ان صح ما زعموا
فصل فی عاداتهم چنین گوید ابن حوقل الموصلی و او مدتی در میان بربر بود و فضایح ایشان را
ذکر کردی ومنها الضیافه بربر را عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند و فرزند او را
از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عزیز برسد و او را پسری خوب بود پسر را در کنار مهمان بخوابانند
و عجبتر آنست که آن را فضیلت و کرم دانند و ترک آن را عار و نقصان دانند ومنها التزویج چون
یکی خواهد که زنی را بخواهد و کفو او نباشد برود دم گاوی از گاوان پدر او که آبستن بود ببرد

و بگریزد چون صاحب گاو خبردار شود از پس او برود که دم گاو بریده بود اگر او را یافتند بکشند شر
و شر او مندفع شود و اگر او را نیابند او برود و قضیب مردی ببرد و پیش ایشان آرد بر ایشان
واجب بود که دختر را بدو دهند و اگر نبود الا از اخس الناس و اگر قضیب نیارد و گاو بزاید بود
عمل باطل باشد واما صنف جیل امتی عظیم اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان ایشان و قزوین
سه مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بلکی مخالف آن دگر و میان ایشان پیوسته حرب
بود و مذهب ایشان مختلف بود بعضی حنابله باشند و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جملهٔ امور
ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر کسی
مشاهدت کند عجب بماند و شاعر درین معنی گوید شعر گیلان که از و شیوهٔ دیوان آید
دیوانه بود هر که بگیلان آید • از دی خرد چگونه باشد عاقل • جایی که درو همیشه باران آید
فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند
بمعروف کردن هر که را ببینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیاورد که او از اهل خیرست
و هرگز او را در فسقی ندیده اند شیخ گوید نه بدست تو ترازو بوده است خرید و فروخت کردهٔ مرد
گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد مرد را بیندازند و صد چوب بزنند منها قتل الاباء و آنچنان بود
که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اهم الامور پیش ایشان آن بود که حیله سازند تا پدر را بکشند
و بجای پدر بنشینند ومنها قتل البری بالجرم و آنچنان بود که اگر یکی یکی را بکشد و قاتل را نیابند
یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت و بگیلان گریخت
خصمان از پس او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت چه کار دارید با این گفتند برادر ما را
کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت نیست برادر او بری است
او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد آنگه گفت برادر شما را چند سال بود گفتند چهل سال گفت
بروید تا آنگه که او نیز چهل سال بزید ومنها ان نساهم لا یستترون و آنچنان بود که زنی آید چیله
چنانکه جمال او عقل را برباید مکشوفة الوجه والصدر و بازوها تا مرفق ظاهر و بیشتر زنان

ایشان

ایشان خوب باشند و با آن که زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنا میان ایشان اندک
بود ومنها شوة الملک هر که خواهد که زنی خواهد مر او بملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار بدهم مردم
زن گویند بکمتر از صد دینار راضی نشویم و ملک را از آن هیچ خبر نباشد ومنها اختیار الزوج
و آنچنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت بمقامی معین مجتمع شوند زنان و مردان
اگر زنی مردی را اختیار کند برود و در خانهٔ او بنشیند بر مرد لازم شود او را خواستن و اهل زن او را
نتوانند منع کردن ومنها ضرب الدراهم والدنانیر و آنچنان بود که زرگر بر در دکان نشسته
و پیش او سکهٔ هر دینار و درهم که خواهی باشد مردم زر نزد او روند و هر زر که خواهند از کنی و خلیفتی
و اتابکی و مصری و عبد المومنی صایغ بزند ومنها استدلالهم بصوت ابن آوی و آنچنان بود
که باران باشد که چهل شبانروز در پیوندد چنانکه مردم از نشستن ملول شوند و آنجا بیشه‌ایست
در میان آن بیشه شغال بسیار بود همه شب بانگ کنند اگر چنان بود که شغال بانگ کند و سگ
در عقب آن او را جواب دهد جزم کنند که فردا آفتاب بود و باران نبارد و این را چند بار
آزمودیم هیچ خطا نشد و شاعر درین معنی گوید شعر از غایت ابلهی که هستند ایشان • نتوان کشارشان شغالی منداند
ومنها تبرکهم بالقتلی لوالزهاد و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسد قوم را در وی اعتقادی
عظیم بود گویند مصلحت آنست که این زاهد را تربه اینجا باشد تا برکهٔ وی از ما زایل نشود و چنین
گویند که یکبار علوی آنجا رسید شکلی و سیاقی خوب داشت اهل گیلان گفتند شما مشقت
تمام می یابید که تا بمدینه میروید بزیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنانکه صد کس میروند ده
کس باز پس می آیند مصلحت آنست که این علوی را بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارت او اینجای
کنیم و زیارت او مقام زیارت جدش بود علوی را ازین حدیث خبر شد دودی از سر او برآمد
و چشمهایش تاریک شد گفت ای قوم من ازینجا سفر نخواهم کرد و شما زیارت من کنید و من زنده
باشم به از آن بود که زیارت من کنید و من مرده باشم و ازین جنس بسیار گفت تا از وی مندفع
شدند النظر الثانی فی الصناعات چون نوع انسان ممکن نبود که تواند زیستن تنها زیرا

کراو محتاج است بمسکن و مطعم و ملبس و تحصیل آن موقوفست بر مقدمات کثیر و هر فرد از افراد نتوانند
ایشان بجملهٔ آن امور قیام نمودن حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشانرا اجتماع بود در مدن
و قری و هر قومی بصنعتی از صناعات قیام نمایند تا صناعات جمله بهمه مردم تمام شود و حاجات
جمله منقضی شود و اشتمال مدینه بر صناع همچون اشتمال بدنست بر اعضا و قوای او و همچنانکه
قوی و اعضا هریک آن دگر را مساعدت کند تا امر بدن تمام شود و همچنین صناع مدینه هریک آن
دگر را معاونت کند تا امر مدینه تمام شود و همچنان احوال افعال بدن بعضی ضروری الوجود بود
چون اکل و شرب و قیام و قعود و مشی و مجی و بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و رقص
و غنا و شعبده و امثال آن همچنین صناعات بعضی ازان ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت و امثال
آن و از عجایب آنست که باری عز و جل صنعت هر کسی را در چشم او آراسته گردانیده است چنانک
کناس از مباشرت نجاسات و حجام و فصاد از مباشرت خون و همچنین صاحب صنعت خسیس اگر
با خود اندیشه کند و گوید صناعات پاکیزه بسیارست صنعتی دیگر اختیار کنی به ازین لایقتر بود کس
صناعات خسیس اختیار نکردی پس کار عامهٔ خلق موقوف شدی زیراکه هرکس نتواند کناسی کردن
و چون نیابند بنفس خود بایستی کردن فسبحان من غفلهم عن هذا الفکر بشیته لنظام الامور بین عباده
اکنون بابی چند در صناعات ذکر کرده شود و الله الموفق للصواب **باب الاول فی الفلاحة** فلاحت
بهترین صناعاتست و از برای شرف او باری عز و جل آنرا بخود رجوع اضافت کرده است حیث قال
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت اول صناعاتست و اهل او مقدمند بر جملهٔ
اهل صناعت و نسبت فلاحت با صناعت نسبت قوت طبیعی است در بدن زیراکه قوام بدن
بدوست و فایدهٔ او بر جملهٔ اعضا و قوی فایض بود و فلاحت بر دو نوعست زراعت و غراس **نوع**
الاول زراعتست صاحب فلاحت گوید چون باران بیاید در زمین نگاه کن چون از نداوت خشک
شود اگر در و شکاف پدید نیامد آن زمین خوب بود و از بهر زراعت صالح بود و چون خاری در آن
زمین بروید ببین اگر بیخ او سخت بود دلیل کند بر قوت زمین و اگر میانه بود یا سست باشد آن

قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی الا و فتنه علی علم اورده است که بعضی از علما تفسیر کفتند که مراد علم فلاحتست و بعضی کفتند که مراد علم کیمیاست و غیره والله اعلم

ودنیی

و زمین قوی لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو بود و از بهر جاورس زمین بریک آمیخته باید و از بهر
دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال بکشتی یکسال رها باید کردن تا دیگرباره قوت گیرد همچنانکه
چهارپای را زمانی بار برنهند و زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحه گوید تخم باید که از حبوب آن
سال بود و اگر دو سال بروی بگذرد ضعیف شود و اگر سه ساله بود فاسد باشد و اگر عصارهٔ غافت
بستانند و آنرا بر تخم ریزند موش و مرغ ازان تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زراعت را تعرضی
نرسانند قثا را حمار بستان و در آب کن و زرع را بدان رش کن و اگر تخم را در آن آب کنی انکه بکاری
هیچ مرغ و حیوان گرد آن نگردد و اگر خواهی که دانه زود برسد تخم را با نطرون و دمی و سرگین عنز باید
آمیخت و اگر خواهی که کرم در زرع و حب او نیفتد باید تخم را در عصارهٔ حنظل کنی انکه بکاری **فصل**
فی اعمال العجیبه اگر خواهی که کدو نی بروید چند خنبی حفره بکن گزی در گزی و پر از سماد کن و در آنجا کدو
بکار و چون او بالا گرفت جمله کدوها را ببر الا یکی که آن بزرگ شود چند خنبی و اگر قثای خواهی ده گز
همچنین کن و چون قثا بزرگ شد ظرفی پر از آب نزدیک او بنه و هرچند که بدان ظرف میرسد باز
پس باید نهاد تا آنکه که بغایت رسد و اگر تخم قثا در ظرفی کنند که چرب باشد یا در کوی حیض بندد
یا در کویی که روغن بدو رسیده باشد قثا آن بذر همه تلخ باشد و اگر وقت تخم انداختن دانهٔ برد
کار افتد هیچ بر نروید و فلاحان این معنی را دانند اگر کسی از عمال ایشانرا سخره کند جمله تخم را برد
کار ریزند تا ازان چیزی حاصل نیاید **نوع دوم** غرس است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال
زمین را بدانی حفره بکن مقدار یک گز انکه گل او را بردار و در ظرف آبگینه کن و آب در آنجا ریز و تا
بزن انکه بگذار تا گل بنشیند و آب را بچش که طعم آن دلالت دارد بر حال زمین اگر آب خوش بود
زمین نیکو باشد و الا نه و چون خواهی که حفره سازی از برای غرس اگر زمین عالی بود دو گز
باید کندن و اگر زمین سهل بود یک گز باید کند زیراکه حرارت آفتاب تا این غایت بیش نرسد
هرچه بیشتر ازین بود متعفن شود و صاحب الفلاحه گوید چون درختهای میوه خواهی نشاند باید که
قرنایا للقمر باشد پیش از استوای روز و شب تا درخت نیکو بود **فصل فی بعض اعمال العجیبه** اگر

خواهی انگور را دانه در میان نبود قضیب او را بدو باید شکافت و در میان او چیزی بود چون پنبه آنرا
ازانجا پاک باید کرد انگه آنرا بهمدیگر باز زنند بگیاهی و او را بتصیل و سرگین تر با همدیگر کوفته بباید اندودن
و نشاندن چون درخت او تمام شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار که با قضیب او وقت
نشاندن چنین کنند او را استه و دانه ضعیف بود اگر خواهی که انگوری نشانی که داروی لسع
حیوانات موذی بود قضیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و بجای او
تریاق کبیر در کن انگه با همدیگر ضم کن و بگیاهی ببند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول
او در بزد و او را آب ده از آبی که تریاق در آن آغشته باشی و چون درخت بگرفت هر وقت ساق او را
بتریاق طلا میکن که چون انگور آورد انگور او دوای همه لسعها بود و همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت
او را بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود اگر خواهی که یک خوشه انگور بالوان و اشکال مختلف بود
مثلا سرخ و سیاه و سفید و دانهٔ دراز و گرد از هر نوعی تاکی بستان و آنرا با همدیگر بباف چون رسن
انکه ساق اشتر بستان و آن تاکها را بافته را در آنجانه و باید که بچهار انگشت از ساق کوتاه تر بود انگاه
آنرا در حفره بنشان و قدری سماد کهنه بروی ریز چندانک سر تاکها را باز پوشاند و ساق برکند چون
آن درخت تمام شود بر آنجا انگور مختلف اللون و الشکل باشد و هر خوشه بدین صنعت بود اگر خواهی که
کتابتی بر میوه پدید آید انگه که هنوز خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد و چون شعاع
ماه بروی افتد و میوه رنگ گیرد آن کتابت بروی بماند چون تمام شود آن مداد محو شود و آن کتابت
بر میوه بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب الفلاحه گوید چون درختی بار نیارد مردی تبری
دارد و نزد آن درخت رود و گوید میخواهم که این درخت را ببندازم که میوه نمی آرد دیگری او را گوید این
درخت را مینداز که امسال میوه بیارد مرد گوید من میدانم که هیچ نیارد و بادی چند درخت را بدان تبر
بزند آن دیگر دست او را بگیرد و گوید این درخت نیکوست امسال دیگر صبر کن اگر چنانکه
بار نیارد آنچه میخواهی بکن آن درخت در آن سال بار گیرد و این قضیه را آزموده اند **الباب**
الثانی فی الرعایه شبانی از امهات صناعاتست زیراکه غذای انسانی یا نباتی بود یا حیوانی

وغذای

و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست
که هر سال بنفس خود دو چندان شود بی مقاسات شدید الا نعم و حبوب در یکسال اضعاف
خود شود لکن بمشقت و باری تعالی آدم را علیه السلام گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی
بتعب بطریق الزراعه الا نعم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند بازیادت
زاید **فصل فی اعمال العجیبه** اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن
تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه گوید زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
گوسفند من هیچ زیادت نمی شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ما لونها قالت سودا فقال صلی الله
علیه و سلم عفر بها ای اخلطی بها البیاض اگر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد او
اناث باشد و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهی که اولاد بلونی مخصوص بود
باید که آن لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیراکه چنین گویند که وقت حرکت بچه
در شکم اگر چشم مادر بر هر لونی که بینند بچه بدان لون باشد و چنین گویند که یعقوب علیه السلم
اجیر خال خود بود لابان چون یوسف علیه السلم در وجود آمد یعقوب علیه السلم خال را گفت
مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم و آنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن
یعقوب علیه السلم گفت در میان گوسفندان دو هرچه در آنجا احمر بود با سیاه و سفید و هر میشی
که سفیدی او با سیاهی آمیخته بود و هر بزی که قوام او سپید باشد از گله بیرون کن بعد ازان
هرچه بماند اجرت من بود لابان راضی شد هرچه بدان الوان بود از گله بیرون کرد و باقی یعقوب
علیه السلم تسلیم کرد و یعقوب علیه السلم ازان خود را از گلهٔ لابان جدا کرد بمسیرهٔ ایام و در آن
شرعه که یعقوب علیه السلم غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بودی بعضی
پوست آن باز کرده و بعضی بگذاشته تا ابلق رنگ بود غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی
و چشم ایشان بران قضیبها افتادی بچه جمله که آمدی ابقع و اجلح و ابلج بودی بدین سبب و یعقوب
علیه السلم اغنام بسیار جمع شد و چنین گویند که این سخن در توریت مذکورست و اگر خواهی که اغنام

ابقع آنچه مفاصل و کردن او ... دراز باشد اجلح گوسفندی را گویند که پشم سرش بر پیشانیش فرو آمده باشد

فربه شود باید که جرانیدن او دو نوبت بود باری از شوره گیاه و باری از شیرین گیاه که آنرا خلط کنند
الباب الثالث فی الاقتناص صید کردن هم از امهات صناعاتست زیرا که گفته شد غذای انسان
یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان حاصل کردن الا
بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از ما و حیوان ذو البطش را و حیوان
زهردار را بدست توان آورد و بعضی از آن مقدمات کنته شود بعون الله تعالی **فصل فی
صید السباع** جون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند درخت شکسته شود
و فیل بیفتد بعد از آن سخر توان کردن و جون خواهند که شیر را صید کنند ده نفر قصد وی کنند و در
و شبابه بزنند تا شیر بیرون آید انکه استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و شاگردان در
پس او باشند هر یک از پس دیگری باشند جون استاد نزد او رسد باشد که شیر حربه را بدندان
بگیرد و استاد قصد کند و از قفایش بگذراند و اگر حربه را باطل رد کند و قصد استاد کند استاد حربه را
بیندازد و قصد شیر کند سبک جنانجه در زیر شیر رود و او را بکارد بزند و ایشان که از پس استاد باشند
بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کنند و از برای آن در پس استاد بایستند تا شیر قصد
استاد کند و او مقاومت شیر تواند کردن اگر بر غیر این وجه بود باشد که شیر قصد یکی کند که او از
مقاومت او عاجز بود و اگر صید فهد خواهی ظرفی خمر بر راه گذار او بنه یوز بیاید و از آن بخورد بخسبد
جون مرده او را جنانک خواهد صید کند و اگر دست را بشحم ضبع طلا کند و قصد پلنگ کند پلنگ
هیچ اذیت نتواند رسانیدن و اگر ماهی بستانی و حریق اسود و افیون مصری در میان او کنی از
نوع سباع هر که بخورد بیهوش شود جنانک خواهی صید توان کردن و اگر شحم منتن بستانی و مغز
بادام تلخ و شش تلخ با او بکوبی هر سبع که از آن بخورد بمیرد **فصل فی صید الطیور** اگر گندم را بکوبد
و مغز شمش تلخ بپزی و بیفشانی تا مرغان برجینند جون بخورند بیفتند ایشانرا بردار و زیت در
حلق ایشان ریز تا با خویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی دو روز انکه بیفشانی تا کلنگ
از آن برجینند نتواند پریدن و اگر نان در خمر تر شند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان در

:۹۶:

بحر جزر جون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی بستانند و در سر آب اندازند جند روز تا مرغان
بان مستانس شوند انکه شخصی آن کدو را بر سر خود نهد و در انجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها می نگرد
و در آب سباحت میکند مرغان آبی از آن هیچ نکریزند یک یک را پای میگیرد و بزیر آب فرو می برد
و بالش می شکند و رها میکند او بر سر آب آید بال شکسته نتواند پریدن و دیگران از حال او خبر ندارند
تا انکه که بسیار از ایشان بگیرد انکه رکوه بیارد و آن جمله مرغان بال شکسته را دران اندازد و ببرد **فصل
فی صید السمک** بزر الکراث را در دردی سرکه کنند سه روز انکه او را در غدیری ریزند که در انجا ماهی
بود جمله بر سر آب آیند جون مرده و ایشانرا جنانک خواهند صید کنند شیشه که زجاج او صافی
بود بستانند و آنرا پر از روغن صافی کنند و سر شیشه را استوار ببندند بموم و پوست انکه آنرا در رشته
بندد و در میان آب فرو هلد ماهی بسیار بران جمع شوند و فرحی و سروری در ایشان پدید آید
جنانک ایشانرا بدست بتوان کرفتن از اعمال عجیبست **فصل فی صید الحشرات** عرب
جون خواهند که سوسمار را صید کنند اسپانرا بر پشت خانهٔ ایشان رانند سوسمار پندارد که
خانه فرو می آید از خانه بیرون آید بگیرندش اگر خواهی که جیزی از حیات صید کنی جرسی بجنبان
مار جون آواز او شنود بیرون آید او را بقصب یک ضربه بزن که بر جای خود بماند نتواند رفتن و اگر
باری دیگر بزنی برود ابرهیم بن حمامی کوید اگر یک برگ کندنا در سوراخ کژدم اندازی کژدمان همه
از انجا بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب آنرا با عسل یا دوشاب بیامیزی
مگس بسیار از آن بخورد هلاک شود **الباب الرابع فی الحیاکة** جولاهی از امهات صناعاتست
زیرا که گفته شد که انسانرا لابدست از ملبس و ملبس او یا نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه
بود آنرا جولاهه جامه سازند و حیوانی پوست حیوانات باشد و او بار و اشعار ایشان اهل
تواریخ کویند حیاکت از صناعتیست که آدم صلوات الله علیه مباشرت کرده است و جون بر
زمین آمد برهنه بود از صوف ضان از بهر خود و حوا جامه ساخت حوا برشت و آدم بیافت و اما
خست ملازم این صنعت از بهر آنست که اصحاب او در همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن

میخواهی نظر در جولاهان زمان خود کن و دیگر وقتها را بران قیاس میکن اگر خواهی که جامهٔ بافند از برتو
جون با او قرار دادی با جرت و طول و عرض آن وقت از ریسمان بدزدد و ریسمان نیک را تبدیل کند
و از طول و عرض او ناقص کند و اگر قرار داده بود که بده روز بباقد بیکماه بباقد و اگر خساست از بابا
او نبودی از اشرف صناعاتست زنده و مرده را بدان حاجتست و مجاهد کوید که مریم علیها السلم
بطلب عیسی صلوات الله علیه میرفت بجمعی جولاهان بگذشت ایشانرا از راه پرسید او را راه کژ نشان
دادند ایشانرا نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس و با آنک خساست ملازم اوست
صنعتی عجیبست بغایت زیرا که فکری دقیق است در استخراج او و استخراج اصناف او از اسبابی
که درین صنعت استخراج کرده اند از تخلیط و تطریف و تظریر و اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات
و اشجار و کرهها و نقوش و کتابت و عجبترین این صنعت عمل نقش بندانست که ناسج را از آن هیچ
خبر نبود هر بار که متحرک بیندازد سر حیوانی یا درختی یا عقدهٔ بادید آید و آن از امور عجیبست **فصل
فی اعمال العجیبة** جامهٔ بروم بافند که آنرا بوقلمون خوانند و ضع یونانیانست هر لحظه بنوعی نماید زمانی
سبز بود و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنجنان بود که لحمه او بنفشی بود و او مرکب بود
از سواد و حمرت و سدای آن اخضر بود و آن مرکب بود از زرقت و صفرت جون ترکیب کنند این
الوانرا و آفتاب جون مقابل او بود هر زمان برنگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیبست و آنجنان
بود که نساج خیوط را بر سدی بپیچد بر هیات موج انکه اصل ثوب را رنگ کند جون خیوط را
از دور کنند خلاف لون بر هیات موج نماید و جنین کویند که ملک صین بفرمود تا از بهر او جامهٔ
بافتند و در روی وی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی میخواست که
بتحفه فرستد ببعضی ملوک آنرا بر اهل خبرت عرض کرد جمله معترف شدند که این جامه در غایت
خوبی است و هیچ عیب ندارد الا یکی صانع او گفت این جامه عیبی دارد که جملهٔ اهل صین را زین
دارد برانجا صورت طاوس کرده اند که عنقود موز را بمنقار بر داشته است هر که این جامه را بیند
کوید اهل صین ندانسته اند که طاوس عنقود موز بر نتواند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد

و آن جامه

و آن جامه را بهدیه نفرستاد و آن استاد را صلت تمام فرمود والله اعلم بالصواب **الباب الخامس
فی البنا** صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که انسانرا لابدست از جایی که آنجا سکن
سازند که اگر در صحرا باشند متاذی شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام اختصار کنند از
عدو و دزد ایمن نباشند و حکما کویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا
عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود جنان باشند که
در منزع خود **فصل فی وضع المساکن** حکما جون خواستند که شهری یا دیهی بنا کنند موضعی فاضل
طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال جایی که مهب شمال
بودی و ابواب آنرا از جانب مشرق گشادندی تا جون آفتاب براید موضع را روشن کند و
بخار را از آن دفع کند و اساس سرای از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای
همجون عجز است و غرفهٔ خانه همجون دماغ و پشت سرای جون ظهر انسان و وجه خانه همجون سینه
او و در سرای همجون دهن و مصراعها او همجون لبهای آدمی و دهلیز خانه همجون حلق و صحن سرای
همجون سینه و جایها خانه و خزاین او جون اوعیه و بادا هنج جون بینی و خانه زمستانی جون دل
و مطبخ جون معده و شرابخانه جون کبد و بالوعه جون مثانه و جاه حس جون امعاء و دیوارها
جون اضلاع و اجذاع جون اعصاب و ملاط جون لحم و ستونها جون استخوان و روزنها سرای
جون سوراخها سر و ایوان سرای جون وسط دماغ و غشاها جون پرده و صاحب الدار جون نفس
و خدمتکاران او جون حواس و اما گرمابه از وضع جن است جنین کویند که جنی نزد سلیمان علیه
السلم آمد و گفت از بهر تو سرای بسازم که در خانهٔ اول تابستان بود و در خانهٔ دیگر بهار و در خانهٔ
دیگر زمستان سلیمن علیه السلم از آن شگفت داشت از بهر او گرمابه ساخت خانهٔ اول سرد بود
و خانهٔ دوم معتدل و خانهٔ سیم گرم **فصل فی اعمال العجیبة** جنین کویند که مدینه ایست در جانب
مغرب آنجا که بریهٔ ریگست سور او از مس کرده بر گرد او جهل فرسخ و علو او صد گز و او را مدینة
النحاس کویند و جنین کویند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد و گنوز را در انجا دفن کرد

و در میان این مدینه میلی هست از سنکی که جیو انراد باید همچنانک مقناطیس آهن را رباید هر که
بر بالای سور آن مدینه شود خنده بروی غالب شود و آن سنک اورا بخود کشد و ابو حامد اندلسی
کوید که این مدینه را سلیمن بن داود علیهما السلم بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له عین
القطر و بعد از سلیمن علیه السلم جن برانجا مستولی شد اکر کسی بر بالای سور آن شود جن اورا برآ
در انجا افتد جنانک سنک از بالا درافتد و خنده دران حال بروی غالب شود و این مدینه را باب
پیدا نیست و حدیث او مشهورست و جنین کویند که جون فراعنهٔ مصر هلاک شدند مملکت باز نان
افتاد دران عهد زنی ساحره بود نام او ندوره او را کفتند که مارا رجال نمانده‌اند که مملکت را بشمشیر
نکاه دارند از بهر ما صنعتی ساز که دشمن قصد ما نتواند کردن ندوره خانهٔ ساخت دران خانه صور
بنکاشت بر دیوارهای او هر که که عدوی قصد مصر کردی آن صور بدان دیوار در حرکت آمدی و اکر
آن صور را جشم برکندندی یا پای جهارپای شکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی جون ملوک
این حدیث بشنیدند کس قصد ایشان نیکرد و آن خانه را بدای کنندی و این حدیث در خواص
آورده است و مشهورست و از بناهاء عجیب منارهٔ اسکندریه است بر بالای او مینای بود جون
مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا بدید آمدی مردی بران موکل بودی در حال مردم را
خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو و آن مینا باقی بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از
فرنج بیامد و مسلمان شد و جنین نمود که او از فرنج کریخته است و اسلام او بر دست عبد الملک بود
و استخراج دفاین کرد از مصر و شام و مرتبهٔ تمام یافت نزد ولید بن عبد الملک انکه یک روز او را
کفت در زیر منارهٔ اسکندریه کنوز اسکندرست اکر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را
باز بجای خود کنم جنانک هست ولید با او قومی را بفرستاد تا مناره را یک نیمه خراب کردند فریاد از اهل
اسکندریه برخاست جون حیلت تمام شد شبی در مرکبی نشست و بفرنج پیوست و مناره برین
هیات رها کرد که در زمان ما هست و ابو بکر خطیب جنین کوید در تاریخ بغداد که جون منصور بغداد را
بنا کرد در سرای خود قبهٔ ساخت علو او هشتاد کز و بران قبه سواری بود نیزهٔ در دست جون

از جانبی خارجی بدید آمدی آن سوار ازان قبه نیزه اشارت بدانجانب کردی بعد از روزی جند خبر
خارجی رسیدی در روزی که مطر عظیم بود و بادی سخت آن سوار ازان قبه بیفتاد در سنه تسع و عشرین
و ثلثمایه و آن علم بغداد و مآثر بنی العباس بود و از وقت بنای آن تا سقوط مایه و نیف و ثمانین
سنه و جنین کویند که باندلس بمدینه الملوک خانهٔ بود آنرا بیت الملوک کفتندی هر که از ملوک متوفی
شدی تاج او دران خانه بنهادندی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت پادشاهی او نبشته بودی
و درین خانه دری بودی مقفل هر که بپادشاهی بنشستی قفلی بران در نهادی و وصیت کردی او را
که بعد از و بودی که آن در را هیج نکشاید تا آنکه که پادشاهی بیکی رسید نام او لدریق خواست که
آن در را بکشاید اسابقه و شمامه بروی جمع شدند و او را منع کردند ازان کان بر دکه در انجا مال
بسیارست آن در را بکشود دران خانه اشکال عرب بود بر دیوارها بر اسبان نشسته بعمایم و بر
دیوار آن خانه نبشته که ملک ما باقی بود مادام که این در بسته باشد جون این در را بکشاید ملک از
ما رفت لدریق پشیمان شد دران سال عرب قصد آن بلاد کردند و بکشودند الباب السادس
فی الحدادیه آهنکری از صناعاتیست که منفعت آن عام باشد زیرا که هیج صنعتی نیست که آهن را
دران یا در ادوات آن مدخل نیست ابن عباس رضوان الله علیه کوید آدم صلوات الله علیه جون
بزمین آمد بادی مطرقهٔ بود و سندان و کلبتین اول جیزی که بساخت تیشه بود تا جوب را بدان
بتراشد و بعد ازان کارد بود تا کوشت بدان ببرد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از
بنی قابیل یکی را نام تابل و دیکر را توبل انکه پس از طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه شمشیر بساخت
فصل فی اعمال العجیبه ازان جمله صنعت زره است که باری عزوجل داود را علیه السلم الهام
کرد دو فرشته را دید یکی با آن دکر کفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلم آن دیکر کفت لولم
یاکله من بیت المال داود علیه السلم از باری عزوجل درخواست که او را صنعتی آموزد تا ماکل
او ازان بود باری عزوجل او را صنعت درع بیاموخت کما قال تعالی وعلمناه صنعه لبوس لکم
لتحصنکم من باسکم و جنین کویند که ترنکل شاشی قفلی بساخت وزن او دانکی با منتاح

وزن آن شهٔ قفال مروزی یکی بساخت وزن او طسوجی با منتاح وزن آن شهٔ اکر خواهی که نرم آهن را پولاد کنی
آنرا بر آتش عرض کن تا سرخ شود انکه پوست رمان و هلیلج اصفر کوفته بران افشان تا پولاد شود
و اکر خواهی که پولاد نرم آهن شود بر آتش عرضه کن تا سرخ شود انکه او را در دوغ ترش انداز یا در آب
رمان اکر این را دو سه بار مکرر کنی نرم آهن شود و اکر آهن را براده غنم و بول حمار آب دهند جراحت
او هیج التیام نپذیرد اکر خواهی که تیغ زنک نکیرد رصاص را بر سنک بروغن بسای و روزی جند
رها کن انکه تیغ را بدان طلا کن که هرکز زنک نکیرد و اکر تیغ را بخون اشتر آب کنند تا آب دهی صمصام شود
هر جه بدان بزنی ببرد و اکر خواهی که کارد بر آبد او را بآب زاج آب ده الباب السابع فی النجاریه درودکری
از صناعات شریفست و از امهات صناعاتست زیرا که فایدهٔ او عامست اما اهل صحرا خرکاهات
سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیب او کشتی است جون باری عزوجل خواست
که قوم نوح را هلاک کند و مغروق کرداند وحی فرستاد بنوح علیه السلم بصنعت کشتی و بنمود که آنرا
بر شکل مرغی سازند جوان جون سینهٔ مرغ و کوثل آن جون دنبال مرغ و از اعمال منجنیق است
و طاحون و ناعون جنین کویند که این آلات را جن وضع کرده است ومنها عجله السقایین
و آن وضع اهل خوارزم است و آنجنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بر یک جانب او بکره
ترکیب کنند و بر جانب دیکر دو عمود سقا جهار جره را بران سریر نهد انکه در میان آن عمودها رود
و آن عمودها را بردارد جندانک قوایم مرتفع شود و بکره بر زمین رسد انکه او را دفع کند و بهر جا که خواهد
روانه کند که بکره بکردد و تعبی زیادت بسقا نرسد ومنها صندوق الساقی و آنجنان بود که صندوقی
سازند که طول او دو کز باشد و عرض او یک کز و بر بالای صندوق قبهٔ بود و بران قبه سواری بود بدست
او نیزهٔ و در بلوی قبه قمعی باشد و در زیر قمع خانهٔ آنرا بیت الشراب کویند و زیر بیت الشراب
قدحی بود او را قدح عدل کویند و از بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل
سجاره بود و زیر آن سجاره جرخی بود که بر میلی کردد و بران میل قلابی بود که بجرخ دیکر پیوسته بود
و آن جرخ بر میلی قایم بود و سوار بر سر آن میل بود و در زیر جرخ قدح عدل حوضی بود و ازان

حوض انبوبه بود فراکند آن انبوبه مسدود بود در صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسلهٔ
بود معلق در وی بسته و در زیر کنبد حوضی بود و ازین حوض انبوبه بود بصورت ساقی جون شراب را
دران قمع ریزد که بجنب قبه است ازانجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید
انکه از قدح بجرخ ریزد جرخ میل را بکرداند و میل قلاب را و قلاب آن جرخ دیکر را و آن جرخ جون
بکردد میل وی سوار را بکرداند انکه شراب دران حوض ریزد که زیر جرخست و از انجا بآن کنبد رود
که در صورت بسته است که خدمت کند و جون کنبد پر شود شراب ازانجا بحوض ریزد و ازان حوض
در انبوبه رود بصورة ساقی و جون صورة از شراب پر شود کران کردد بر در زند در را بکشاید
و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او نهاده باشد و جون خالی باشد با جای
خود رود و جون او با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت کند بنیزه بیکی
از حاضران آن قدح شراب را بوی دهند ومنها صورة سریر جنان بود که پادشاهی بر وی نشیند
سلاح داران در آیند و کرد بر کرد آن سریر بایستند و آنجنان باشد که سریر را شادروان باشد
از راست و از جب و از پس و در زیر آن شادروان صورت سلاح دار و بر شادروان مرتفعا
باشد که سهل منفتح شود سر صورتی را حبلی باشد و آن رسنها را یک طرف در صور بسته باشد و طرف
دیکر فرو کذاشته در طبق زیرین جون ملک بر سریر نشست در حال فراش در طبقهٔ زیرین آن رسنها
بکشد آن درها کشوده شود و آن صورها از انجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و کرد بر کرد سریر بایستند
و مادام که نشسته باشد ایستاده باشند و جون ملک برخاست فراش آن رسنها را بکشاید فرو
کذارد ومنها صورة یشعل الشموع و آنجنان بود که سریری سازند و در زیر آن سریر جرخی
بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شمعی و در زیر صورت حوضی بود پر از ریک
و از حوض انبوبه بود با جرخ جنانک ریک ازان انبوبه بر پرهٔ جرخ میزند جرخ را میکرداند و جون
جرخ بکردد میل را بکرداند و میل صورت را بکرداند و در دست صورت شمع افروخته باشد کرده
و شمعها را افروزد که کرد بر کرد سریر باشد ومنها صندوق المغنی و آنجنان بود که صندوقی باشد

برشکل مخروطی سراو تنک بود و آخراو فراخ و دران صندوق چهار طنبوره بود هریک در مقابل دیگری و درمیان صندوق میلی قایم بود و بران میل چهار شوک بود و برسر آن میل صورتی نشسته
و برسر میل دو مسطره بود هریک آن دیگر را قطع کند بتقاطع صلیبی و براطراف آن مسطرها شتلات
سند ود بود چون صورت را بجنبانی شتلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند و چون
میل بگردد شوکات او بران اوتار طنبا برآید و چندانک صورت کرد و آواز طنبور آید و چون
صورت ساکن شد روی او فراکسی بود بروی حکی کنند و بتر دین صنعت کری بود اعمال عجیب کردی
یکی از اعمال او صورتی کرده بود در پس در ایستاده هرکه در بزدی آن صورت در را بگشودی و چون
درآمدی دگر بازبستی صنعت کری دگر نزد او آمد آن صورت را بدید گفت ای استاد خوب ساخته
این صورت را لکن یک چیز بر تو فوت شده است گفت آن چه چیزست گفت قدری زیبق در
چشم او بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی و آنرا درحال و ساعت باطل کرد والله اعلم بالصواب

الباب الثامن فی التجاره بازرگانی از صناعات شریفست و اورا پادشاهی کوچک خوانند
و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانی زیراکه آنچه مردم را بدان حاجت افتد
از متاعها و دارو ها و قماشها جمله در یک موضع موجود نبود و اگر بازرگان نیاوردی هرکرا حاجت افتادی
بایستی رفتن بدان شهر که آن متاع بودی و حاصل کردن و دران تعب بسیار بودی باری عزوجل
از بهر مصالح خلق غفلت برجمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند
از بهر مال تا متاع شرق بغرب می برند و متاع غرب بشرق می برند از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه
عمر دران صرف کند عاقبت آن یا در دریا غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطانی ظالم ازوی بستاند
و احسن احوال او آن بود که بعشیرات و اقارب او رسد فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد
و حکما در قدیم الزمان چون در بعضی از اولاد خویش استعداد حکمت ندیدند ایشانرا تجارت فرمودند
تا ایشانرا بسبب امر معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مدخل خسیس شروع باید کرد
و از نصیحت ایشان یکی آنست که متاع را بطالب اول باید فروخت که ارباح توفیق است و رابح همه

سودها رایج باشد و گفتند هرکه چهار پا بخرد در ربیع و بفروشد در خریف یا حبوب بخرد در خریف
و بفروشد در ربیع دران ربح نکند فلا ادبحه الله و گفتند بدانید که بهترین زر عقیانست پس ابریز
پس لجین و بهترین لآلی عیون بود پس عمانی و بهترین یواقیت عصفری باشد پس مریانی و بهترین
زبرجد ناصرودی بود و بهترین فیروزج ازهر بود پس ابو اسحاقی پس شیربام و بهترین عقیق جگرگون
بود او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود پس آنک با سرخی زند و هر جوهری که صافی و درخشان
بود ازین جواهر که گفته شد مختار باشد **فصل فی الحیوان** بهترین بنده ترکی بود پس رومی پس ساسانی
که ایشانرا از ناحیت رابح آرند و بهترین ممالک آنست که فرمان بردار بود و بهترین کنیزکان آن
بود که او را شرم و عفت باشد و اورا بمباضعت رغبت نبود و از حیوانات آنسی و وحشی بهتر
آن بود که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الفت گیرد و مستانس شود
و چنین گویند که حسن منظر و مخبر در باز و اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجیب بود
و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین سیاهست غرابی پس سفید و بهترین باشق
غرابی بود پس سپید و بهترین اسبان کمیت بود انکه خنک انکه اشقر انکه دیزج **فصل فی العطر**
بهترین عود یلنجوج است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس مندلی پس صنفی پس قماری و بهترین
عنبر اشهبست و احتیاط کند تا گچ و شمع با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین
ریاحی قیصوری بود اما احتیاط باید کرد که رخام و جص و مصطکی با وی آمیخته نبود و بهترین
مشک تبتی بود و بدترین انک از هندوستان آرند زیراکه از تری دریا تباه شود **فصل فیما
یلبس و یفرش** بهترین جامه آن بود که ناعم بود و صفیق و بهترین حریر سوسی بود و بهترین لون
او ادکن بود انکه ابیض و بهترین حریر شابوری خوارزم بود منقش انکه ساذج و بهترین عتابی
آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش رفیع و بهترین دیبق آنست که ناعم باشد و صفیق
و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که اذناب او بزرگ باشد و بهترین
سمور آنست که سواد او شدید بود و آن صینی بود انکه خزری و بهترین سنجاب خوارزمی بود و بهترین

برطاوس اسود بود انکه احمر که از خزر آرند و بهترین قندز آنست که تا او دراز و سطبر بود و بهترین فرش
قالی بود انکه خسروانی انکه ششتری **فصل فی اشیاء متفرقه** بهترین تیغها هندی بود و بهترین
قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی انکه بغدادی و بهترین سرجها
صینی بود انکه فرغانی انکه شاشی و بهترین کمانها دمشقی بود و بهترین تیرها چاچی خلیج و بهترین
راس المال از آن تجار زیراکه ناقد بصیر اند چندانک بازرگان در همه عمر اندک اندک خیانت کنند
بیکبار دزد ازو بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این باب را بدو حکایت ختم کنیم
چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار کیسهٔ
اطلس سرخ پر از زر ازوی ضایع شد و بازرگانان از آن عجب ماندند زیراکه هرگز او را زیان نیفتاده بود
یک روز بر بام سرای خود رفت کیسهٔ بر بام افتاده بود و زر در وی چون نیک تفحص کرد آنکس که کیسه
برده بود پیش خود نهاده بود زغن آزاد دیده و پنداشته که گوشت است ربوده و بیاورده بود بر
بام وی که صاحبست انداخته بود و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی رفت و دران کشتی
بوزینهٔ بود بازرگان صرهٔ زر بیرون آورد از بهر حاجتی بوزینه در جست و آن صره را بربود و بر قل
برد و برد و بر بالای دقل نشست و آن صره را بدندان بگشود و در ایستاد دیناری در آب می انداخت
و دیناری در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزینه را از دقل بیندازند بازرگان گفت بگذارید
تا آنچه میخواهد بکند بوزینه یک نیمهٔ آن در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از دقل بزیر آمد بازرگان
گفت ای قوم بدانید که من مردی خلال بودم سرکه فروختمی و ما ورد و آب بر سر آن کردمی این مال
از آنجا حاصل آمده بود آنچه بهای آب بود با آب رفت و آنچه بهای متاع بود اینست که در کشتی افتاد
و بماند والله اعلم بالصواب **الباب التاسع فی الحساب** صناعت حساب از صناعات شریفست
و بدان حاجتست در امر دین و دنیا و انواع او بسیارست الا اختصار کرده آمد برین نوع که در دنیا و دین
مستعملست زیراکه فایدهٔ آن عامست حکما گویند اگر تامل کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود
او از برای مراتب حساب کونی که باری عزوجل اصابع را نیافریده است الا از برای این صنعت زیرا

که عدد را چهار مرتبه نهاده اند احاد و عشرات و مآت و الوف احاد و عشرات را از برای این که اصابع
او اساس آنست و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی را از بهر احاد
و سبابه و ابهام را از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی یسار را از بهر مآت و سبابه و ابهام را
از بهر الوف تا ده هزار با انگشت نگاه توان داشت انکه برد فتر بنویسد و دیگر بار آغاز کنند **فصل
فی استخراج الضمایر** چون خواهی که بدانی انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان
انگشت که انگشتری در وی بود انکه بگو تا مضاعف کند انکه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک
نگاه دارد انکه بگو تا ده ده می اندازد اگر یکبار انداز د انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری
در وسطی بود و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده بود
آنرا بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب حسابست انکه در چهار بزند انکه در پنج آن
مجموع بیندازد انکه باقی را در ده ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دارد انکه بگو تا سی سی می اندازد
و هر بار که می اندازد یکی را ازوی برمی گیرد چون دیگر نتواند انداختن ببین تا با تو چند است از وی
بشمار آنجا که برسد جنبه با وی بود چون خواهی که عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر عددی تصور
کند پس بگو تا نیمهٔ آن عدد بر وی افزاید انکه بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بگو تا تمام کند
و تو از برای این کسر یکی نگاه میدار و اگر گوید کسر ندارد بگو تا نصف این مجموع که دارد بروی فزاید
و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بفرمای تا تمام کند و از برای کسر دوم دو نگاه دار و اگر
گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه از آن می اندازد و از بهر نه که می اندازد چهار برمی گیر و با آن ضم
میکن که با تست بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو بود عدد ضمیر باشد والله
اعلم **فصل فی مسایل الحسابیه** دو مرد با هم رفیق اند در راه با یکی دو رغیفست و با آن دیگر
رغیف مردی دیگر با ایشان همراه شد پنج رغیف را آن سه کس بخوردند آن شخص سوم پنج درهم
با ایشان داد گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم صاحب رغیفین دو برگرفت
و سه بدان رفیق دگر داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک درهم بود

وچهار ازان صاحب ثلث اوغند بود شخصی پارهٔ زمین فروخت طول او صد گز و عرض صد گز مشتری را
گفت دو قطعه بده بدو موضع هریک را طول پنجاه گز پنداشت که آن تمام حق اوست چون با اهل خبرت
رجوع کردند آن نیمه حق اوست مردی مردی را باجرت بگرفت تا از برای او برکه حفر کند چهار گز طول
و چهار گز عمق بهشت درهم از برای او برکه ساخت دو گز در دو گز ازوی چهار درهم اجرت طلب کرد
چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را باجرت گرفت تا از برای او
جاهی کند ده گز بده درهم نه گز بکند او را بنه درهم مطالبت میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفتند
هشت درهم مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که زنی پیش امیر المومنین علی ابن طالب کرم الله
وجهه آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرده است یک درهم بمن میدهند امیر
المومنین پای مبارک در رکاب کرده بود تا برنشیند زن را گفت برادرت دو دختر رها کرده است
و زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو بیش از یک درهم نیست و برنشست
و چنین گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی
بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضاعیف رقعهٔ شطرنج مرا درم بده یعنی بخانهٔ اول یکی و بخانهٔ دوم دو
چهار برین نسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که خواستی امین
دزیر گفت ای ملک خراین جملهٔ بلاد هند باین جایزه وفا نکند انکه این را کجا جمع توان کرد ملک
گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است و چون عنصری این حکایت بشنید خواست که
در مقابل این سلطان محمود را مدحی گوید که آن مدح را آخره عالی بود بطول عمری که اگر تضاعیف رقعهٔ
شطرنج بران قسمت کنی هر روزی را ربع درهمی باشد و آن اینست شعر شاها هزار سال تو در مملکت بزی
وانگه هزار سال بعز اندرو بال • سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز • روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
الباب العاشر فی الکتابة کتابت از اشرف صناعاتست چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار
که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد فرمود
تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید

عقلا و حکما گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی فرموده است علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر بود و اشعار و امثال
و اخبار و آیات قرآن برخاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و حکایه حروف و علم شعر و علم
عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی را بقدر حاجت صرف میکند همچون
عطاری که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه بود نیابند نزد
دیگری باید رفت البته و عمر بن مسعده وزیر معتصم بود گوید یکبار در سفری مردی را دیدم مرا نمی
شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مرد جولاهم انکه مرا گفت جعلت فداک صنعت تو چیست
شرم داشتم که بگویم وزیرم گفتم صنعت من کتابتست گفت کتاب پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب
خراج و کتاب اجناد و کتاب القضاه و کتاب الشرطه فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل
گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این
ساعت بران وقوفی ندارم گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی
که زراعی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی
گفتم عمود را مساحت کنم وحده و انکه عطوف را مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی
گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اعزک الله اگر دو لشکری باشند
یکی ایبک لب بالا این شکافته و دیگر ایبک لب زیرین شکافته ایشانرا در دستور چگونه ثبت
کنی گفتم بنویسم ایبک الاعلی و ایبک الاسفل گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی
دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی
شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری زن پسر را برگیرد و گوید پسر ازان
منست و دختر ازان کنیزک چگونه این واقعه را فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب
قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه ام گفت اعزک الله اگر شخصی بر دیگری جنایت کند موضحهٔ آن دگر چیزی
بر سر او زند ما مومه حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرطه نیستی عمر بن مسعده گوید

او را گفتم تو حایکی این از کجا آموختی گفت اعزک الله حایک سخنم نه حایک جامه گفت او را با خود برگرفتم
و شغلی سنگی از برای او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب

فصل فی اوضاع الخطوط منها صورة خط عبرانی است

ا • ب • ج • د • ه • و • ز • ح • ط • ی • ک • ل • م • ن • س • ع • ف

ص • ق • ر • ش • ت • ث • خ • ذ • ض • ظ • غ • لا

این صورة خط سریانی است

ا • ب • ج • د • ه • و • ز • ح • ط • ی • ک • ل • م • ن

س • ع • ف • ص • ق • ر • ش • ت • ث • خ ذ ض ظ غ

این صورة خط قبطی است

ا • ب • ج • د • ه • و • ز • ح • ط • ی • ک • ل • م • ن

س • ف • ص • ق • ر • ت • ث • خ • ذ • ض • ظ • غ • لا

این صورة خط هندی است

١ • ٢ • ٣ • ٤ • ٥ • ٦ • ٧ • ٨ • ٩ • ١٠ • ٢٠ • ٣٠ • ٤٠ • ٥٠ • ٦٠

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س

٧٠ • ٨٠ • ٩٠ • ١٠٠ • ٢٠٠ • ٣٠٠ • ٤٠٠ • ٥٠٠ • ٦٠٠ • ٧٠٠ • ٨٠٠ • ٩٠٠ • ١٠٠٠

ع • ف • ص • ق • ر • ش • ت • ث • خ • ذ • ض • ظ • غ

فصل فی المراسلات العجیبه سلیمان بن داود علیهما السلام بنزد بلقیس نوشت و بهدیه فرستاد
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه بود نهی و امر و تهدید و نصیحت نهی را مقدم
داشت زیرا که دانست که کبر بر ملوک غالب بود چون ترک کبر کرده باشد الزام سهل باشد و عبد
الملک بن مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس نمیدانست که این چه معنی است
تا عاقبت معلوم شد که غرض ازین بیت ابن عمر بوده است که از بهر فرزند خود گفته است
شعر یدیرونی عن سالم وادیرهم • وجلدة بین العین والانف سالم • و حجاج مهلب
بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را با تقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلب
بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن لا یبصر قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید
کرد معتصم بفرمود تا جواب آنرا بیندیشند هرکس جوابی اختیار کرد معتصم هیچ ازان جوابها نپسندید
و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنیسهٔ
دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب
خراب کردن بود پدرت برخطا بود و اگر صواب خراب ناکردن بود تو برخطایی ولید در جواب او
بنوشت و داود و سلیمن اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمن وکلا آتینا حکما وعلما بعضی عمال از بهر مروان بن محمد بندهٔ سیاهی بهدیه فرستاد مروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد
وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا و بعضی سواد خلفا محاصر بود از دشمن بخلیفه نوشت
و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب او بنوشت کتبت و یدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب
وما انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی بولی
الدوله نوشت صاحب سجستان و ازوی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد و آخر الامر بنوشت
ان لم یاتنا الاموال لیاتینک نکتب فی جواه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا
ان کنت من الصادقین و بعضی عمال خلفا از رعیت بروی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم

استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دیده
پنهان آمده بود وسخن او رامی شنید بفرمود تا او را بردند ومحبوس کرد انکه بملک نوشت فلان استرق
السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کور بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض
کاتب حوادی حلیه مردم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت مختلف الخلقه کاتب حلیه او نمی
توانست ضبط کردن بنوشت یاتیک بهذا الجواز آیة من آیات الله وعبره فدعه یمشی الی نار الله

فصل فی التوقیعات المختصره مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون
بربالای کتاب او بنوشت انی ومولای انت فارضه ارضاه فشا انت یهواه فانی انا اهواه
لک الله علی ذلک لک الله لک الله واو را رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت میکردند منصور بر رقعه
ایشان بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی است آنرا رایکان خوانند شخصی
آنرا از سلطان خوارزمشاه بمعیشت طلب کرد بر سر رقعه او نوشت رایکان برایگان نتوان داد
و وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت در آن وقت که مال بسیار او بذل کرد لا خیر فی السرف بربالای
رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر واجناد را معایش متاخر شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ برآوردند
خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در انجا معایش طلب کرده بودند خلیفه بربالای رقعه بنوشت انما
نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و شاعری ناصر را مدح گفت و در آن قصیده گفت که شعر من
به از شعر ابو تمام است و تو بیش از معتصمی و موصل بیش از یعقوبه معتصم موصل بابی تمام
داد تو یعقوبه بمن ده بربالای آن بنوشت لو کان خندماسه فی رجله لحق الغزال ولم ینته الارنب

الباب الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعرست بعروض صحیح را از فاسد توان دانست
واجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع بود خفیف و ثقیل اما خفیف
متحرک بود و ساکن چنانک من وعن و ثقیل دو متحرک بود چنانک لم و ثم واما وتد بر دو نوع است
مجموع ومفروق مجموع دو متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک عزد علا و مفروق دو متحرک بود میان
ایشان ساکنی چنانک قال وساد و فاصله بر دو نوعست صغری وکبری اما صغری سه متحرک بود

بعد از آن

بعد از آن ساکنی چنانک ذهبا وفرجا وکبری چهار متحرک بود وبیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع
نشود الا در قوافی مخصوص وهر شده‌ی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک ومعتبر در تقطیع لفظ
بود نه خط زیراکه بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود واصول افاعیل هشتاست دو
خماسی است فعولن فاعلن وشش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
وهرچه بعد ازین آید آنرا زحاف گویند وزحاف جایز بود وکسر جایز نبود وجرم او تاد باشد و زحاف
در اسباب بود و آخر نصف بیت و آن اول مصراع اول باشد آخر او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب
خوانند وهر بیتی را عروض بوزن ضرب بود وبحور پانزده باشد وذکر آن کرده شود با وزن ومثال برین موجب

الطویل واصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست
الاختیار سما بدارین قد مرت به اعصر من عهد کسری وشابور

المدید واصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار و بیت او اینست
ان قومی ورهم دو طلول ذل من یرحمهم طار قاعس معروس ومن

البسیط واصل او مستفعلن فاعلن چهار بار است و بیت او اینست
یا حاز لا ادمین منکم با عجوبه لم ملتها سوقه فیلی ولا مالک

الوافر واصل او مفاعلتن شش بار و بیت او اینست
اذا غضبت بنو اسد علی احد یحالهم الملوک لا جلها غضبوا

الکامل واصل او متفاعلن ست مرات و بیت او اینست
واذا صحوت فما اقصر عن ندی وکما علمت شمائلی وتکرمی

الهزج واصل او مفاعیلن ست مرات و بیت او اینست
لقد سا فیک فی الاحداج اظعان کما سافیک یوم البین عرفان

الرجز واصل او مستفعلن ست مرات و بیت او اینست
دار لسلمی اذ سلیمی جاره قفر تری آیاته مثل الزبر

مفاعلتن مفاعلتن فعولن

الرمل واصل او فاعلاتن ست مرات و بیت او اینست
ابلغ النعمن عنی مالکات انه قد طال حبسی وانتظاری

السریع واصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و بیت او اینست
عفی فی حافاته مالاوال فی منزل مسوحش رث الحال

المنسرح واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار و بیت او اینست
ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا

الخفیف واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست
حل لیلی من دونها فنا ولا وعلت علوه بالسحاب

المضارع واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست
دعانی داعی سعاد سادهی فلم امنل ادمای بناحیتی

المقتضب واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار و بیت او اینست
یا اخوان قد هاج لی ما عادلی من تذکار عهد الصبی فیما خلا

المجتث واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست
البطن منها خمیص نظوار والوجه یحکی هلالا فی السماء

المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات و بیت او اینست
فاما تمیم تمیم بن مر فالقاهم القوم روبی نیاما

فصل فی الدوایر دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره باشد و آنرا مختلف خوانند زیراکه
اجزای آن مرکب از اجزای خماسی است و سباعی وطویل را مقدم دارند زیراکه اول او وتد است و آن دو
بحر دیگر را موخر زیراکه اول آن سبب است و وتد قوی تر از سبب بود اما مدید منفک نبود من عندلن فی
فعولن واما بسیط منفک شود من عند عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط
واما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره مؤتلف گویند زیراکه این دو بحر مرکب بود از اجزای سباعی

مثال بحر سریع
بحر سریع هست دلکش و دلگشای
جمله ارکانش همی جان فزای
مستفعلن مستفعلن فاعلات
هرچه بخواهی مدد دولت خدای
بحر سریع را دیگر مدح شاه
دولت و اقبال بجوی عز و جاه

مکرر واجزای ایشان متماثل بود و وافر را مقدم دارند زیراکه اول او وتدست و او اقوی باشد از کامل
زیراکه اول او فاصله بود وچون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان کرد وار مفاعلتن و اگر
خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک توان کرد و از متفاعلن و هزج و رجز و رمل دایره ایست
و آنرا دایره مشتبه خوانند زیراکه هر یک از اجزای او مشابه آن دیگر باشد از برای آنک سباعیست و هزج را
مقدم داشته اند از برای معنی که یاد کرده شد وچون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن توان کرد
وار مفاعیلن واذا اردت ان تفک الرمل من الهزج فلکه من لن فی مفاعیلن وهمچنین بعضی را از بعضی
فک توان کرد اعتبار کن واما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود
و آن دایره را مختلف خوانند از بسیاری بحرها و این نام بروی نهادند و این بحرها از بهر آن جمع کرد
درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن
دوم توان کرد وچون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی از تفعلن و از مستفعلن دوم توان فک کرد
واگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علن از مستفعلن دوم فک توان کرد واگر خواهی مقتضب را
از سریع فک کنی از اول مفعولات اول توان فک کردن واگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی
عولات از مفعولات اول توان فک کردن این طریق فک این بحورست چون خواهی که بعضی را از
بعضی فک کنی اما دایره متقارب را متفق خوانند زیراکه اجزای او متفق است و خماسی است و بر اصل
خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از او بهر او دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل
از محدث منفک نشود از موضع لن فی فعولن از برای آنک گویی لن فعولن فعو شود همچنان بعد
از متقارب ترتیب کنند و بیت او اینست حاما سالم سالما غانما بعد ما کان ما کان من عام
وحدود شعر پنج است اول متواتر و آن آنست که در اجزای او سببی خفیف باشد دوم متدارک است
و آن آنست که در آخر او وتدی مجموعست سوم مترادف است و آن آن باشد که در آخر او دو ساکن بود
چهارم متراکب است و آن آن باشد که در آخر او فاصله صغری بود پنجم متکاوس است و آن آن بود که در
آخر او فاصله کبری بود و عیوب شعر پنج است اقوا است و آنچنان بود که حرکت دروی مختلف بود

جنانک کوید فالح خالصه لعبد سناف ودرین قصیده بیتی بیارد آخرا و رجال مکه ستون عجاف ودوم
اکفاست وآنجنان بود که حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب باشند جنانک ظهیر کوید
قصر بدی شد بسعی شاه شید وبیتی بیارد قافیه او طرزد وسیم ابطال است وآنجنان بود که قافیه
مکرر شود وجهارم تضمین وآنجنان بود که قافیه بیت به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید جنانک کوید
سایل بموازن عنا ادا ما و پس ازان دربیت دیکر کوید لقیناهم وتضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در
شعر خود درج کند جنانک کمال اسمعیل کوید **شعر** ز کفته قدما بیتکی بخواهم کفت
که هست تضمین بر آستین شعر طراز ادب کبیر وفصاحت کبیر وشعر کبیر ه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
و پنجم سناد ست وآنجنان بود که شعر بیتی مردف بود وبیتی مقفا جنانک کمال اسمعیل کوید **مصراع**
بر تافتست بخت مراد ز کار دست ودرین قصیده بیتی بیارد آخر او نکار دست واین باب علم
بسیار ست ولکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب **الباب الثانی عشر فی الموسیقی**
از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست وآن نغم وایقاعاتیست متناسب از شان او آن بود
که در نفس نشاطی بادید آرد جنانک در حرکت آید و باشد که در وی همتی عظیم بادید آرد جنانک بکریاند و اول
امر او جنان بود که حکما آنرا وضع کرده اند از بهر بیماران زیرا که شب الم مرض و ثقل بر بیماران بیشتر
از روز بود خواستند که بیمار از ابدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود و اول وضع او
این بود انکه بتدریج الحانی استخراج کردند که در عزاها استعمال کنند وآن موجب کریه بود تا مردم کریند
که مردم حزین جون بکریند الم حزن کمتر شود انکه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت
بود تا آنرا در حروب استعمال کنند یکی را از حکما پرسیدند که سبب آنک نفس را عوارض مختلف می شود
باختلاف غناجیست جواب داد که نفس نزد سرور در حرکت آید جنانک از بشاشت در بشره
بادید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که برخیزد و رقص کند و بنزدیک حزن بغور فرو
شود و بینی که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون شود واین دو حال لازم نفس است و درین دو حال
اکر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنیی بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر بود

و باشد که بحدی برسد که نفس طاعت عقل بکذارد وجنین کویند که شخصی بر بامی عالی بود بشنید که
کسی باوازی خوش غنا میکرد وجیزی از ملاهی میزد و مطابق آن آواز این بیت میخواند **شعر**
سبقی لها فی مضمر القلب والحشا ◦ سریرة ود یوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت و از پس
آن مغنی برفت که این بیت میکفت و او را از ان آسیبی نرسید حکما جنین کویند که تالیف نغم
همجو نظم شعر باشد همجنانک شعر محتاج بود بسلامت فطرت ولغت ونحو وتصریف وعروض
نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت ومعرفت پردها و وادوار ومعرفت ایقاعات هرکه جیزی
ازین در خلل افتاد نقص بادید آید همجون شعری که وزن او راست نبود یا لفظ او از روی نحو کریه
بود وامثال آن وهرکه شعری کوید که یک مصراع او مساوی آن دکر نبود کواهی باشد بر رکاکت عقل
و قلت فطنت وتحصیل آن سهل بود لکن قوت طبع که قابل آن معنی بود آنرا حاصل نتوان کرد
اکر در فطرت نیفتاده بود وجون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح وغم آوازی بنهد که ملایم او بود
هر کلمه را آوازی دهد که آن آواز با آن کلمه خوش آید ومغنی استاد آن بود که در هر مجلس آوازی آرد
که ملایم آن مجلس بود وجنین کویند که استاد ابو نصر بن طرخان الفارابی رحمه الله علیه و او اول
حکیمی است که در اسلام بادید آمد وجمله علوم را نیکو دانستی وموسیقی علمی وعملی را بغایت نیکو دانستی
ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی وجون او را
بشهری بشناختندی از انجا سفر کردی تا انکه که بعضی ملوک او را بشناخت ونزدیک خود حاضر کرد وعود را
بخواست واز بهر ایشان بزد جنانک جمله طربناک شدند انکه نوعی دیکر بزد جنانک جمله بکریستند
انکه نوعی دیکر بزد جنانک جمله بخفتید ند وایشانرا بجایکاه بکذاشت وبرفت واین حکایت مشهور ست
واکر آواز خوش با آن جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد وجنین کویند که شخصی زنی مطربه را دوست
میداشت مطرب قولی برین بیت میکفت وآن اینست علامه ذل الهوی علی العاشقین البکا
ولا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی دران شخص ازان اثری عظیم بادید آمد مطرب را کفت سر جه میخواهی
بکو تا بدهم مطرب از سر بازی کفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد ودر سن باز کشود جون نکاه

کرده بودند مفارقت کرده بود وجنین کویند که موذن منصور بانک میکفت باوازی خوش وصنعتی خوب
وکنیزکی آب بر دست منصور میریخت از لذت آواز بیفتاد وابریق بینداخت منصور آن کنیزک را
بموذن بخشید و بغیر بود تا دیکر بدان طریقه بانک نکوید وهمجنان که نفوس انسان از غنا والحان
متاثر شود نفوس حیوانات نیز متاثر شود زیرا که جون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا وآواز
دف وشبابه از بیشه بیرون آرند وجون خواهند که فیل را صید کنند او را باواز غنا وملاهی مشغول
کنند انکه فیلان او را ضبط کنند وجمالات در شبها تاریک جون آواز حدا شنوند خوش بروند وتعب
احمال بر ایشان سهل شود وبعضی ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود
تا اشتری را پنج روز آب نداد ند انکه روز ششم آب بر وی عرضه کردند ومغنی در غنا شروع کرد
واو تارها بجنبانید اشتر آب خوردن بکذاشت وبسماع غنا مشغول شد وکردن بر بالا می برد
وبزیر می آورد تا انکه که مغنی از غنا فارغ شد انکه در آب خوردن شروع کرد وافلاطون کوید هرکرا
حزنی بود وخواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باواز خوش استماع کردن مشغول شود زیرا که نفوس
جون حزین شود او را انبساط نبود جون آواز خوش شنود منبسط شود **الباب الثالث عشر فی الطب**
طب از صناعات شریفست واز فواید او هیچ کس مستغنی نبود زیرا که هیچ کس از انحراف مزاج
خالی نبود وبر اهل خرد پوشیده نماند که حیوة راس المالیست که آنرا قیمت نتوان کرد وبی صحت
زندکانی منغص بود واز ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را تقدیم کرده است آنجا که کفت علم
الابدان وعلم الادیان وجنین کویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد طبیبی کفت که فلان دارو
این مرض را صالح است موسی علیه السلم کفت بدوا حاجتی نیست باری عز وجل خود شفا برساند
وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا انکه که
دارو استعمال کنی وآن هم از لطف باری جل وعلاست بر خلق زیرا که در حال بیماری امر بیمار معوض
بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی ومثال آن جنانست که دو کس با هم منازعت کنند یکی
اصلاح خواهد وآن دیکر افساد اکر ایشانرا بهم باز کذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی

حدا
نوعی از انغام باشد که جمال را بدان
نوع غنا تنشیط کنند جنانکه شاعر
کفت
وغنها فهی لک الفداء
ان غناء الابل الحداء
بالحاء والدال المهملتین

زودتر
کردن آسان تر بود از عمارت اما اکر ثالثی در میان ایشان بود ومصلح را یاری دهد منازعت زودتر
منقطع شود وغرض از طب معاونت طبیعتست ابدا اکر حفظ صحت بود بمشاکلت واکر دفع مرض
بود بمضادات وشیخ رییس کوید **شعر** اسمع اخی وصیتی واعمل بها ◦ فالطب مجموع بنص کلامی
بالشبه یحفظ صحة موجوده ◦ والضد فیه شفا کل سقام ◦ لا یکثرن من الجماع فانه ◦ ماء الحیوة یراق فی الارحام
لا یحقر المرض الیسیر فانه ◦ کالنار یصبح وهی ذات ضرام ◦ واجعل طعامک کل یوم مرة ◦ واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا یهجرن القی واکثر کلما ◦ کیموسه سببا الی الاسقام ◦ لا تشربن عقیب اکل دایما ◦ او یاکلن عقیب شرب مدام
ان الحمی عون الطبیعة مسند ◦ شاف من الامراض والالام ◦ واذا الطبیعة منک ابعث باطنا ◦ فلیق منه الجسم بالحمام
ایاک یلزم کل شیء واحد ◦ فیقود نفسک للرضی بزمام ◦ فالطب جملته اذا میزته ◦ عقد وحل طبیعة الاجسام
فصل فی الامراض العجیبة منها العشق واو بیماری قلبست باشد که محکم شود جنانک عاشق از غم
عشق بمیرد وباشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید قدس الله روحه کوید مردی را دیدم آستین
کودکی کرفته واز عشق تضرع میکرد وکودک او را میکفت تا جند ازین نفاق کنی مرد کفت تو میدانی که
من صادقم کودک کفت اکر صادقی بمیر مرد در حال بیفتاد وبمرد ومحمد بن عبدالله البغدادی کوید جوانی را
دیدم بر بامی عالی ایستاده ومیکفت **شعر** من مات عشقا فلیمت هکذا ◦ لا خیر فی العشق بلا موت
انکه خود را از بالا در انداخت **ومنها** ما یعرض للانسان من مس الجن وشخصی را صرع بود در حالت
صرع بترکی وتازی سخن کفتی ودر حال صحت هیچ ازان ندانستی وبودی که از احوال غایبان یا بیماران
پرسیدندی آنرا بیان کردی وجون در حال صحت از و پرسیدندی کفتی بکذارید تا انکه صرع آید انکه
بپرسید **ومنها** ما یعرض للانسان من محبة شی شخصی از پدر خود جهل دینار بدزدید جمله را کارد بخرید
وبتر دین قاضی بود شطرنج در دست داشتی جون بدانستی که پیش کسی شطرنجی هست بفرستادی و طلب
کردی تا انکه که پیش او بسیار ازان جمع شد **ومنها** نتف اللحیة وباشد که شخصی را دیش بزرک بود
جمله بکند تا انکه که اندکی بماند **ومنها** ما یعرض للانسان من خوف شدید تا غایتی که از خوف
خود را هلاک کند ویکی را بتر دین این مرض بود خود را بیاویخت **ومنها** حالة یعرض للانسان هیچ

آرام و قرار نگیرد تا آنکه کنّادی طلب کند و خودرا نزد او اندازد تا بخوردش طلب کنّاره دون غیره از
امور عجیبست والله اعلم بسرایر الامور ومنها ما یعرض للانسان من عضة الکلب الکلب دیوانگی بر
معضوض غالب شود و بانگ سگ کند واگر او کسی را بگزد او نیز همچون معضوض شود و در بول او
دیسیی بود بر شکل کلاب وچون از چهل روز درگذرد قابل علاج نشود ومنها السکتة وسکوت را
از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق وبیشترین سکوتان را دفن کنند بر صورت مردکان پندارند
کرده است ومنها اللقوة وآنچنان بود که یک جانب روی او والعیاذ بالله کژ شود واورا لطیم الشیطان
خوانند ومنها العرق المدنی وآنچنان بود که رشته از پای بیرون آید دراز آنرا بر چیزی باید پیچید
تا آنکه که تمام بیرون آید واگر گسسته شود کار دشوار شود فصل فی معالجات العجیبة شخصی از خواب
بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است
ماری را بگرفت و با خود داشت و بفرمود تا آن شخص را مقنّی دادند وچشم اورا ببستند وبفرمود تا قی
کند چون قی کرد آن مار را در انجا انداخت انکه چشم او باز کشود و گفت مار بقی بیرون آمد واین از معالجات
لطیفست ومنها ما ذکر من عمی جالینوس وآنچنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر منسود شد آنرا
معالجات بسیار کرد هیچ مفید نیامد معالجه ترک کرد تا یک روز طبیبی در در وی میرفت وآواز
میکرد هرکه محتاج طبیب است من اورا معالجت کنم جالینوس گفت اورا حاضر کنید تا چشم مرا ببیند چون
درآمد وچشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیرگاو بیاوردند ودر مرجلی کردند وجالینوس را منکوس بر
پای آن مرجل بیاویخت وآتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار آن شیر بچشم جالینوس رسید
جالینوس چشم باز کشود و باصرهٔ او درست شد انکه آن مرد را گفت این مرض را معالجه چگونه کردی
مرد گفت در گرمگاه بکلوخ استنجا کردهٔ و ماربران کلوخ قی کرده بوده است اثر آن بدماغ رسیده
و در باصره خلل آن باد پدید آمده آن اثر را بخار شیرگاو دفع کند گفت میدانی که من کیستم گفت نه گفت من
جالینوس طبیبم گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نگذشتمی فسبحان من جعل فوق
کل ذی علم علیم ومنها ما ذکر ان بعض الملوک شکا الی طبیب من عقم زوجته طبیب گفت چون بیمار

شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب درآمد و اورا بدید گفت این مرض بغایت سخت است از من کسی خلاص
نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد وی گریست وچیزی نمی خورد تا الاغر شد بود
انکه ملک را فرمود که با او مباشرت کند زن آبستن شد وسبب عقم آن بود که زن بغایت فربه
ودر رحم او شحم بسیار بود بچه در انجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد ومنها
ذکران غلاما کان ینفث الدم والاطبا از معالجه او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود تا طحلب بسیار بیاوردند
و فرمود آن غلام را تا از آن بسیار بخورد چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود تا اورا بیند اختند ودر
حلق او می آگندند بقوت انکه بفرمود تا قذف کند چون قذف کرد در میان آن علقی بود بعدهٔ
او متشبث شده بود چون طحلب بانت بطبع معده را رها کرد و با میان طحلب آمد ومنها
ما ذکر ان جاریه من آل نوبه مرضت وشیخ رییس بهمدان بود اورا بدید گفت این را انحراف مزاج
نیست لکن عاشق است جاریه منکر شد شیخ رییس گفت اگر خواهید بگویم که برکه عاشق است
کنند بگو بفرمود تا نام جمعی که بقرب او باشند وقابل محبت ومودت باشند جمع کنند انکه نبض اورا
حس کرد ونام یک یک می بردند چون بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد ورنگ رویش
بگشت بدانست که بروی عاشق است شیخ رییس را گفتند علاج او باشد گفت این را بزنی
او باید داد والا بهلاک شود ومنها ما ذکر ان احد الزمان اصاب جذام اورا گفتند چگونه عاجز آمدی
از معالجهٔ این مرض گفت از معالجهٔ او عاجز نیستم اما از چشم می اندیشم گفتند عمی به از جذام بود بفرمود
تا عقارب را جمع کردند در شیشهٔ ودر حمام رفت و بفرمود تا در خلوت ببستند وعقارب را رها
کردند تا اورا در آن خلوت بسیار لذع کردند مادهٔ خبیث از لذع ایشان روانه شد از جذام سلامت
یافت اما دیده اش برفت ومنها ما ذکر ابو الحسن بن علی الطوسی گفت بعضی در ساداو وفات رسید
قوم او خواستند که اورا دفن کنند طبیبی حاذق بود اورا قطیعی کفندی گفت ای قوم تعجیل مکنید
که اورا دفن کنید تا من ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم واگرنه بیش از موت چیزی نخواهد بود
غلامی قوی را بفرمود تا چوبی برداشت واورا بدان چوب سخت میزد چون اورا ستدا بیست بزد

بزد نبض اورا بدید متحرک بود گفت ای قوم مرده را نبض جنبد گفتند نه انکه ده چوب دیگر بزد حرکت
نبض زیادت شد انکه ده چوب دیگر بزد در حرکت آمد انکه ده دیگر بزد بانگ کرد انکه اطبا را گفت
چگونه اورا دفن خواستید کردن ضرب از وی قطع کرد مریض نشست واز درد شکایت میکرد طعام
طلب کرد تا بخورد طبیبان گفتند این علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم حیی از عرب بدرقه
آن کاروان بودند یکی از ایشان سکوت شد شیخ القوم بفرمود تا اورا میزدند تا آنکه که باخویش
آمد ومنها ما ذکر ان عرض لبعض الملوک طرش عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد وعلاج
میکرد یک روز در پیش ملک رفت واو بر سریر ملکی نشسته بود وحوالی او اصحاب او ملک را گفت
چرا آنچه من میفرمایم بجای نمی آری ودر دشنام شروع کرد وکفش برگرفت وکفشی چند بر سر ملک زد
فریاد از ملک برخاست در غضب شد حرارت غریزی نهوض کرد مادهٔ بلغمی را دفع کرد در حال کران
گوش زایل شد ومنها ما ذکر ان اصاب لبعض الروسا فواق مدتی بماند وهیچ زایل نمی شد وهر
علاج که میکردند مفید نمی آمد طبیبی پیش وی آمد وگفت آن روز که پیش من بودی فلان چیز از
من بدزدیدی آنرا بمن ده مرد چون این بشنید فریاد از وی برخاست ومیگفت مثلی میرق
در حال فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون مادهٔ موذی در معده حاصل شود قوت حیوانی
خواهد که اورا دفع کند فواق حادث شود چون اورا گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد
قوت حیوانی نهوض کرد از دفع موذی منصرف شد فواق زایل گشت الباب الرابع عشر فی
الزینه وآن صنعت مشاطگان بود ومردان وزنان را بدان حاجتست زیراکه حسن مطلوب در
رجال ونسا اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود ماشطه آنرا بغایت رساند واگر نباشد
ماشطه اورا چیزی از آن حاصل کند فصل فی خصب البدن اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول
اورا ملازمت باید نمودن بغذاهای چرب وشیرین چون هریسه ونخودآب وعصیده وگوشت
بریان وخواب وآسایش وفراش نرم وگرمابه پس از آنک طعام منهضم شده باشد واشتغال
بلهو وسرور شیخ رییس گوید گوشت بط فربهی آرد وگوشت دجاج ولحم کبک بغایت خوب بود

ازبرای فربهی ومغز بادام وفستق مثل آن با شکر فربهی آرد واگر دوایی خواهی که فربهی آرد ورنگ روی را
خوب کند بستانند لوز فندق متقشر وسمسم وخشخاش وحب الصنوبر وحب السمنه وحبه الخضرا
این جمله را بکوبد و با سمن بیامیزد انکه در شکر کند و بر آتش عرضه کند تا منعقد شود واز آن بامداد
وشبانگاه تناول کند بغایت فربه شود فصل فی انبات الشعر ابو علی گوید بستانند دوارنج
واطراف اورا ببینداازد ودر سایه خشک کند ودر روغن بنفسج یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود
انکه هر موضع که خواهد بدان طلا کند آن موضع مستعد شود انکه موی انجا بروید اگر روغن بیض را
بستانند وکندش را در آن بسایند وآنرا چند بار استعمال کند موی برآید اگر سام ابرص را خشک
کند وبساید همچنین اگر خواهی که موی بر نروید موی را بر باید کندن انکه اورا بنج افیون وسرکه
وشوکران طلا باید کردن واگر ادویه در خل بپزد به بود اگر خواهی که موی را زایل کنی بستان از نوره
دو جزو واز زرنیخ یک جزو وآنرا بجوشان تا آنکه که آب او غلیظ شود واگر در آفتاب نهد بهتر بود
انکه قدری روغن بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از انجا ساقط شود فصل فی الخضاب
اگر خضابی خواهی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص وآنرا بروغن چرب کن وآنرا بر تاوه بریان کن
چنانک شکافته شود انکه ده سنج بستان هیچ درهم وکتیرا هم مثل آن وملح در همین وشبه همین
وآنرا در آب گرم کن پس از آن که در هاون سوده باشی باهم وآنرا بسرش ورها کن چهار ساعت
ودرقی بر بالای او نه تا خشک نشود وبدان خضاب کن بعد از آنک موی را شسته باشی وخشک
کرده وچون خضاب کردی شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد واگر خواهی که موی را سپید کنی
نسرین بستان وبدان موی را طلا کن وهمچنین بسرگین خطاف وهمچنین برادهٔ گاو سفید وهمچنین
بخار کبریت این داروها را یک یک استعمال کند خوب بود واگر مجموع را باهم استعمال کند خوبتر باشد
بعد از آنک بکبریت پارسی تبخیر کرده باشد اگر خواهی که روی را رنگ خوب شود بستان دقیق
باقلا ودقیق شعیر ونشاسته وکتیرا وبزر البقل وجمله را بشیر معجون کن وهر شب آنرا طلا کن وبامداد
بآب نخاله وبنفسج خشک بشوی ده شب بدان مداومت نمایی روی را بغایت خوب کند اگر خواهی

کورنگ روی سرخ شود بستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آنرا بشیر بسای و روی را بدان طلاکن یک هفته رنگ روی سرخ شود اگر خواهی که سپیده را از چشم زایل کنی رجیع مولود باراول بستان و آنرا عقی گویند و بدان اکتحال کن سپیده را از حدقه ببرد و اگر بدم حیض ابکار اکتحال کنی هم زایل شود و اگر خواهی که ذرقت چشم را زایل کنی عصارهٔ زهر رمان بستان از درخت رمانی که شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار زرقت از دیده ببرد اگر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بخون بچهٔ کبوتر اکتحال کن چند بار اگر خواهد تن بینی را دفع کند بستاند شب و قلنید و زاج و بکوبد و انکه با شراب ریحان بعلیل دهد تا آنرا ای بوید و ازین داروها در بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی او نهد چند بار و استعمال کند نافع بود اگر خواهی که بخر را زایل کنی ببین تا سبب او چیست اگر سبب او فساد دندانی بود که بزیان آمده باشد آن دندانرا باید کندن و بن دندانرا علاج کردن بفلقیون و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید کردن و باید که مالح بخورد و خردل و سلق و بما و العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند بتواتر و از غذاهای غلیظ و چرب احتراز کند و برقلایا اختصار کند و آبکامهٔ نبطی بخورد و پیش از طعام قدری از صعتر تناول کند و اگر بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود جدا اگر خواهد که دفع ضنان کند مرداسنج سپید بار ورد اقراص کند با توتیا و بالج بپرورد بغایت نافع بود و اگر کسی را ضنانی عظیم بود بخون اشتر با بزرالریحان طلا کند زایل شود اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان شیطرج هندی و بزرالنجل و فوه و کندش و خردل جمله را در سرکهٔ سخت ترش بسا و بدان طلا کن زایل شود و اگر بهق اسود بود فصد باید کردن و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار انکه طلا کردن بکندش و بزر الجرجیر و زد خول حمام مداومت نمودن و غذای رطب خوردن اگر خواهد که برص را زایل کند معالجهٔ او چنان کند که در بهق ابیض گفته شد و برقی کردن مداومت نماید و باید که غذاهای ببیس خورد و طلا بیند از بشیطرج و کلنج و میویزج و بطون الذراریح اجزا سوا و بطبیخ فره پس از ان که موضع دلک کرده باشد ببصل ثلیوس و کلی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کند برود اگر خواهی که

ثآلیل را

ثآلیل را زایل کنی او را بورق آس بسیار بمال یا بورق کبر و اگر انجیر خام را بفشاری تا شیر او بر ثولول چکد زایل شود والله اعلم بالصواب **الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنسا** باری عز و جل مرد از برای زنان آفریده است چنانک زنانرا از برای مردان آفریده است و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود اگر دران مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانعی بود که دفع آن آسان باشد اما حیا مانع آید از ذکر کردن آن بعضی از ان یاد کرده شود **فصل فی ازالة العنة** اول باید که از حال آلت بپرسد اگر در آب سرد منقبض شود و در آب گرم سسترخی امر آن سهل بود و اگرنه باید که بعلاج آن مشغول نشود که دران فایده نبود اگر علاج خواهد کرد ببیند تا سبب چیست اگر سبب قلت ماده و ضعف آلت بود باید که جوارش ستنقور بسازد و دهن حب باه اما جوارش ستنقور بزر البلبون و بزر البصل و بزر اللفت و بزر الکراث و بزر الجزر و بزر انجره و حبة الخضرا و لسان العصافیر و مسم ستنقور و بزر النجل و لوز الصنوبر و حب الوشاد از هر یک سه درهم و زنجبیل و شقاقل و اخاولنجان و دار فلفل از هر یک پنج درهم و دارچینی و جوزبویا و بهمنین از هر یک دو درهم سرهٔ ستنقور چهار درهم و استیل مشوی سه درهم این جمله داروها را بکوبد و بانگبین عجین کند و شربتی از دو درهم بود بشیر تازه با نجلاب عسل بیاشامد اما دوغن حب باه بستاند از دفرینون در همین و قنه در همین یک درهم و نصف و عاقرقرحا درهمین و نصف و بزر الجرجیر نصف درهم و چند بیدستر نصف درهم و دهن النرجس اوقیه و نصف و شمع نصف درهم ادویه را خشک بکوبد و شمع را با دوغن بگدازد و دوغن را با ادویه بیامیزد و عانه و قضیب و انثیین را بدان بمالد بغایت نافع بود **فصل فی علاج نقصان لذة الجماع** سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر نه خللی با دید و حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کن بحال بغال و عصافیر استر را درازترین عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه ترین حیوانات بود بعد از انکه علاج بدان طریق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک در آب کاهو بساید و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذتی عجب یابد و اما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را آلت کوچک بود زنان

او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد و حبل نشود محمد زکریا گوید او را همه روزه بباید مالید چندانک سرخ شود آنگه آب فاتر بروی باید ریخت و طیا طلا کردن اگر برین معانی مداومت نماید بزرگ شود اگر خراطین را بروغن زنبق بساید و بدان طلا کند بزرگ شود **فصل فی علاج الابنة** نعوذ بالله صاحب تحفة الغرایب گوید اگر موها که گرد برگرد مقعد کفتار بود برکنند و در زیت بسایند و صاحب علت آنرا بخود برگیرد این علت از وی زایل شود و همچنین اگر شحم دب را بگدازند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل بخود برگیرد نافع بود و اگر حکاک مقعد بود دانهٔ سیر را که در زیت جوشانیده باشد بخود برگیرد خارش زایل شود **فصل فی علاج الغدیوط** وان عیبی بغایت زشت است باید که پیش از مباشرت بآبخانه رود و پیش از ان غذاهای قابض خورد و اقاقیا بستانند و رامک و جلنار و کندر و آنها را همچون استهٔ خرما سازد بعد از ان که کوفته بود با هم بصمغ عربی شیاف سازد و بخود برگیرد وقت مباشرت نافع بود **فصل فی عیوب النسا** اگر زن قرنا بود و قرنا را در منفذ جسمی صلب باشد این عیبی بغایت صعب بود باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر جزوی از نطفه برحم رسد آبستن شود و نتواند زاییدن هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود آنرا زایل باید کردن بآهن و غیر آن اگر زنی بینند و بکارت او زایل شود بستانند عفص و شب و سعد و فقاح الاذخر و ورق السوس بالسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در انجا نشیند انگه پارهٔ امعا بستانند و قدری خون فرج در انجا کنند و زن وقت حاجت بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر مرارهٔ گاو خشک کرده بستانند و زن بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی را منفذ فراخ باشد مردان او را دشمن دارند بستانند مشک و شکر و غالیه و سندروس و دردا حمر و قرنفل اجزا سوا بسایند و بر فتیله افشانند بعد از ان که فتیله تر کرده باشد و زن آنرا بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی فجور دوست دارد و از ان خو باز نتواند کردن حکما گفته اند که او را دانگی از مرارهٔ کفتار بخورد رسد چنانک او را خبر نباشد ترک فجور کند و تا زنده بود هیچ فجور باختیار نکند والله اعلم بالصواب **الباب السادس عشر فی الاحکام النجومیه** بطلمیوس

گوید

گوید علم النجوم منک و منها معنی این سخن چنان بود که باید که نفسی باشد ذکی و صافی از کدورات تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دو حاصل نمی شود بعضی را نفس صافی نمی باشد و قواعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوعست اول حکم بر ادیان و پادشاهی و آنرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هر هزار سال یکبار بود دوم بر انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی توان دانستن که در هر دویست و چهل سال یکبار بود سیم حکم تبدیل پادشاهی بپادشاهی و آنرا از قرانی توان دانستن که در هر بیست سال یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از خصب و حدث و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامه و آنرا از طالع سال توان دانستن پنجم حوادثی که در هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن ششم احکام موالید از ان هر شخصی و آنرا از طالع مولود و تحویل سال توان دانستن هفتم استدلال بر امور مخفی یا استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت مسئله توان دانستن و این قوم که این علم دانسته اند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود **منها** حکم منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که مولودی بادید آید درین قران که او را شانی عظیم بود مخالف دین صابیه بفرمود تا هر مولودی که دران سال در وجود آید که ایشان حکم کرده بود ندا و را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت **و منها** حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرایل بدید آید و هلاک قبطیان بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرایل را مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود او را خود بپرورد تا آنچه باری عز و جل خواسته بود واقع شد **و منها** احکام جاماس و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج موسی و عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماس مشهورست **و منها** حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و بدرجه مساکین رسد و ملک باز دگر باوی رسد شاپور پرسید که علامت چه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از

دي زایل شد بدیهی رسید وآنجا مزدوري میکرد زنی دران ده بخواست یک روز او کشت را آب میداد
زنش بیامد واز بهر او طعام چاشت آورد میان او و زنش جوی آب بود شاپور بیلی داشت و دو دست
زن از جوی گذر نمی توانست کرد شاپور آن بیل را بجانب زن داشت تا زن قرصی چند از جاورس که
آورده بود بران بیل نهاد شاپور بنشست و میخورد بیادش آمد نان زرین بر طبق آهنین برخاست
و بر زیگری بگذاشت وقصد ملک کرد دیگر بار بملک افتاد ومنها حکم منجم الاسکندر حکم کرده بود که
اسکندر را وفات بزمینی بود که فرش آن از آهن بود و هوای آن از زر چون اسکندر ببلاد شهرزور
رسید هوای آن بغایت گرم بود و در رفتن او را تب آمد نمی توانست بر چهارپا نشستن از اسب فرود
آمد آن زمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند زرهی بگسترانیدند آفتاب زحمت میداد
سپری از زر داشتند سایبان ساختند اسکندر چون آن بدید از حیوة مایوس شد وآنجا
وفاتش رسید ومنها حکم منجم الرشید حکم کرد که وفاة رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بدان
مقام نرویم تا آنکه که رافع بن هریه بر خلیفه عاصی شد وامر او قوی گشت خلیفه را بخویشتن
می بایست رفتن از بهر دفع او وخلیفه محترزی بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر المومنین
مصالح کلی را از بهر هذیان منجمی نتوان ترک کردن و ما جمع کنیم بین مصلحتین چنان رویم که میان
ما و طوس صد فرسخ بود چون بنشابور رسیدند یک شبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز
شد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد خواست که ازان زمین نقل کند هیچ نتوانست آنجا متوفی
شد ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود او را گفت هیچ می توانی دانستن که بادشاهی عراق پس از
من کرا بود منجم گفت احتیاط کردم چنان می نماید که ملکی بود نام او یزید حجاج گفت جز یزید بن
المهلب نباشد ویزید داماد او بود یزید را بگرفت وطلاق خواهر از وی بستد و بفرمود تا او را
عذاب میکردند و هر روزی از وی ده هزار درهم طلب میکرد یزید از حبس او بگریخت وبسلیمان
ابن الملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود ولید بخواست ولید وحجاج هر
دو از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ومنها حکم منجم الخطا سلطان

اتسن با خطا مصاف کرد و خطا بنجوم کار میکرد قصرانی آورده بوده است که آن قوم که در جانب
قرا ایستاده باشند وقت حرب غلبه ایشان را بود خطا می بجیدند و مسلمانان خبر نه چنانک خواستند
بایستادند انگه حمله آوردند و سلطان اتسن را بشکستند ومنها حکم منجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط
رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود منجم ایوانی را گفت امروز جنگ کن که
در نجوم می نماید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی برخاست وعزم اخلاط کرد بر قنطره
بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند وجمعی بر انجا در کمین نشسته تا کسی از کرج بر انجا بگذرد
بیفتد بگیرندش اول کسی که بر انجا بگذشت ایوانی بود بیفتاد در حال بدیدند و او را بگرفتند
و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم درست شد ومنها ما ذکر ان بعض الملوک
امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کرد زیرا که بجراحت انجامد و در صلاح پدید
ملک قول منجم مسموع نداشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع را بر گوش
نهاد چنانک عادت ایشانست و بهر دو دست دست ملک داشت تا خون تمام بیامد انگه
ببست و بوسه بر دست ملک داد مبضع که در بناگوش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی
بماند و قول منجم درست شد ملک هر دو را جایزه داد ومنها ما ذکران بعض الملوک کان له
ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی برسد که ازان جراحت خوف هلاک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه برد
با خادمی و خادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ آهن بدو نزدیک او رود تا آن مدت بگذرد خادم چنان
کرد تا یک روز کاردی کوچک در دست داشت و بدان سیب میخورد ناگه عطسه داد و آن کارد
بحلق او رسید و هلاک شد و حکم منجم راست شد الباب السابع عشر فی الاصطرلاب وعمله
اصطرلاب کلمه یونانی است ومعنی آن ترازوی آفتابست و آلتی شریفست وضع او از عجایب
اشیاست زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بثبوت اگر استاد حاذق استعمال کند او را بیشتر
اعمال نجومی ازان استخراج تواند کردن واگر دوایر او را بر دقایق فلک قسمت کنند بیست ویک
هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل شود لکن دران دقت عمل باشد

و بیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشند و آن سیصد وشصت است
وهرکه در وی نظر کند او را مصور شود که وضع او از عجایبست و استخراج آن الا بتوفیق باری عز وجل
نتواند بود واز اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود فصل فی اخذ ارتفاع الشمس والکواکب
اصطرلاب بدست راست بگیرد و طرف اصطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را میگرداند تا آنگه که
شعاع آفتاب از سوراخ بالا درآید واز سوراخ زیر بیرون شود آن خط که طرف عضاده بر وی بود
ارتفاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی اگر روز غیم بود و شعاع آفتاب ظاهر نبود
لکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنگه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین
بگذرد و بر جرم آفتاب یا بر جرم کوکب افتد واز نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزا ارتفاع
شرقی بود واز نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزا ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار غایت
ارتفاع بود فصل فی معرفة الطالع ارتفاع آفتاب باید گرفتن اگر روز بود و ارتفاع کواکب
اگر شب بود چنانک یاد کرده شد انگه آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کواکب از بروج معلوم کند
وآن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات
شرقی واگر غربی بود بر مقنطرات غربی انگه نظر کند آن جزو که بر افق مشرق بود او طالع باشد والله
اعلم فصل فی معرفة الساعات الزمانیة باید دانستن که آفتاب در کدام درجه است انگه
جزو آفتاب را اگر روز بود یا جزو کوکب را اگر شب بود بر مثال ارتفاع وقت باید نهادن از
مقنطرات انگه اگر روز بود نظر بنظیر جزو آفتاب باید کرد واگر شب بود نظر بجزو آفتاب باید
کرد و بدانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اصطرلاب آنچه بود
آن ساعت زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب فصل فی معرفة النهار واللیل
جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انگه عنکبوت را بر خلاف
توالی بگرداند تا آنگه که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد انگه نگاه کند که مری از مکان خود چند درجه
زایل شد وآن مقدار که باشد قوس النهار بود و همچنین جزو آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد

وعلامت بر سر مری کردن انگه عنکبوت را بگردانیدن بر خلاف توالی تا آنگه که جزو آفتاب بر
افق مشرق افتد انگه نظر کند تا مری چند درجه از مکان خود زایل شد آنچه باشد قوس اللیل بود
والله اعلم فصل فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بترتیب طلوع فجر بود باید
گرفت انگه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات انگه نظر کردن تا نظیر
جزو شمس بر چند افتاد از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد فما دونه فجر طالع بود واگر
بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود فصل فی معرفة اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف
النهار باید نهاد ونظر کردن آنجا که راس دگر از عضاده بیفتد از اجزاء ظل آن اصابع ظل بود از
ارتفاع نصف النهار آنرا بر دوازده اصبع باید فزود و راس عضاده را بران جزو باید نهاد
از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزاء ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد چون
آفتاب بدان ارتفاع رسد فصل فی ارتفاع شخص یمکن الوصول الی اصله عضاده را
بر چهل و پنج جزو بنهد از اجزاء ارتفاع انگه اصطرلاب بردارد و در مقابل راس آن شخص و پاره
نزدیک آن شخص میشود و پاره باز پس می آید تا آنگه که راس آن ببیند از هر دو سوراخ عضاده
سوراخ بالا و سوراخ زیر انگه آنجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز پس شود انگه بشمارد از
مکان وقوف او وزیادت قامت تا آنجا که اصل آن شخص بود چندانک برسد طول آن
شخص باشد واز شرط صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع
که آنجا ارتفاع گرفته باشد مستوی بود فصل فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله
ارتفاع آن شخص بگیرد انگه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند انگه
یک اصبع بر ظل افزاید یا از و نقصان کند وارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر انجا نهد
و باری تقدم میکند و باری تاخر تا آنگه که ارتفاع شخص یکبار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت
کند انگه ما بین العلامتین بستاند و او را در دوازده ضرب کند آنچه ازان حاصل آید ارتفاع
شخص باشد و هو المراد الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق این صنعت از صنعتهای

عجیبست و آنچنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات اعداد بنهد چنانک طول و عرض و قطر
آن متساوی بود هر سطری از آن مساوی سطر دیگر بود و چون خواهد که این شکل سازد باید که
معلوم کند که عددی که درین مربع باشد منتهای او چند باشد انکه بداند که نصیب هر ضلعی از
اضلاع او چند بود انکه اگر عدد فرد بود واسطهٔ او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد
واسطه او بداند و آن دو بود مثال اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است
یکی بان زیادت شود و آنرا در نیمهٔ اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود آن مجموع عددی
بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید
کرد نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین
مربع افتد بگیر و یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند
آن وسط بود **فصل فی کیفیه اعمال المربعات** و آن دو نوعست مربعات افراد و مربعات
ازواج **نوع اول** در اعمال مربعات مفرده **شکل سه در سه** چون این شکل خواهی نهاد باید دانستن
که اول عدد یکیست و آخر او نه و واسطه پنج است او را در خانهٔ میانین باید نهادن انکه آنچه بر
طرف راست و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویهٔ دیگر که موازی او بود بر قطر انکه آن
عدد که از پس این دو بود و آن هفت بود و سه هفت را در خانهٔ وسط بنهد آخر و سه را در مقابل
او بنهد از صف بالا این انکه پس از آن ده باشد و هشت ده و را در زاویه بنهد و هشت در
مقابل او در زاویهٔ دیگر انکه یکی بماند و نه و یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار و شاعر گوید
شکلی نهاده اند حکیمان روزگار | اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت
میعاد و ضع حمل و نماز و خدای عرش | یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
عید عرب بسال و در و اختران چرخ | نقش مبین کعب بخوان ای نکو سرشت
شکل پنج در پنج هر صف از شصت و پنج بود و مجموع او ثلثمایه و خمس و عشرون و اعدادی که درین شکل بود بیست
و پنج باشد و واسطهٔ این عدد سیزده بود او را در خانهٔ میانین باید نهاد انکه دوازده و چهارده را

دو جنب او بنهاد بر وضع رفتار فرزین انکه یازده را بر بالای سیزده بباید نهاد و پانزده را در
زیر او انکه ده را در جنب سیزده بنه بر وضع رفتار و شانزده را در مقابل او انکه هفده را بر
بالای ده بنه و نه را بالای چهارده این ساعت آن مربع که در میان این شکلست پر شده بود
و شانزده خانه بماند که بر اطراف بود هجده را در زیر ده بنه از صف آخر و هشت را بر بالای
دوازده بنه از صف اول انکه نوزده در خانهٔ اول بنه از صف دوم و هفت را در خانهٔ آخر
بنه ازین صف انکه بیست را در خانهٔ اول بنه از صف آخر و شش را در خانهٔ آخر بنه از صف
اول انکه بیست و یک را در خانهٔ اول بنه از صف سوم و پنج را در خانهٔ آخر بنه ازین صف انکه
بیست و دو را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف اول انکه بیست
و سه را در خانهٔ سوم بنه از صف اول و سه را در مقابل او بنه از صف آخر انکه بیست و چهار را در خانهٔ
دوم بنهد از صف اول و دو را در مقابل او بنهد از صف آخر انکه یکی را در خانهٔ اول از صف
چهارم و بیست و پنج را در آخر این صف **نوع دوم در وضع اشکال زوج** و این نوع را وضعی
دگر بود شکل چهار در چهار جمله اعداد او صد و سی و شش است تا اینجا بیش نرسد و هر
صفی از و سی و چهار بود و اشکال اعداد تا شانزده بیش نرسد و چون این شکل خواهی نگاشتن
یک را در خانهٔ دوم بنه از صف دوم و شانزده را در زاویه بنه از صف آخر و دو را در خانهٔ آخر
بنه از صف سوم و پانزده را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و سه را در خانهٔ سوم بنه از صف آخر
و چهارده را در خانهٔ اول بنه از صف دوم و چهار را در خانهٔ اول بنه از صف اول و سیزده را
در خانهٔ سوم بنه از صف سوم و پنجم را در زاویهٔ آخر از صف اول و دوازده را در خانهٔ دوم از
صف سوم و شش را در خانهٔ دوم از صف آخر و یازده را در خانهٔ آخر از صف دوم و هفت را
در خانهٔ اول از صف سوم و ده را در خانهٔ سوم از صف اول و هشت را در خانهٔ سوم از صف
دوم و نه را در خانهٔ اول از صف آخر اکنون مربع تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی
صد و یازده و عدد او تا سیصد و سه و اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این

شکل را باید که اول مربع داخل را پر کند انکه اطراف را بنهد چنانک از پیش رفت و آنرا بر وضع عمل
افراد نهاده اند وسط هجده و نوزده بود هجده را در خانهٔ چهارم بباید نهاد از صف سوم و نوزده را
در خانهٔ دوم از صف پنجم انکه بیست را بر بالای هجده بباید نهاد و هفده را بر بالای نوزده انکه بیست
و یک را در خانهٔ پنجم باید نهاد از صف سوم و شانزده را در خانهٔ سوم از صف پنجم انکه بیست و دو را
در خانهٔ سوم از صف چهارم و پانزده را در خانهٔ پنجم از صف دوم انکه بیست و سوم را در خانهٔ
چهارم از صف چهارم و چهاردهم را در خانهٔ دوم از صف دوم انکه بیست و چهار را در خانهٔ دوم
از صف سوم و سیزدهم را در خانهٔ چهارم از صف پنجم انکه بیست و پنج را در خانهٔ سوم از صف
دوم و دوازده را در خانهٔ پنجم از صف چهارم انکه بیست و شش را در خانهٔ ششم از صف پنجم و یازده را
در خانهٔ سوم از صف سوم اکنون جمله مربع میانین تمام شد اکنون بیست و هفت را در خانهٔ
اول بنه از صف دوم و دهم را در خانهٔ آخر بنه ازین صف انکه بیست و هشت را در خانهٔ دوم
بنه از صف اول و نه را در مقابل او بنه در خانهٔ دوم از صف آخر انکه بیست و نه را در خانهٔ آخر
بنه از صف پنجم و هشت را در مقابل او بنه در خانهٔ اول از صف سوم انکه سی را در خانهٔ آخر بنه
از صف چهارم و هفت را در مقابل او بنه در خانهٔ اول از صف چهارم انکه سی و یک را در خانهٔ
اول بنه از صف آخر و شش را در خانهٔ آخر بنه از صف اول انکه سی و دو را در خانهٔ آخر بنه از صف
آخر و پنج را در خانهٔ اول بنه از صف اول انکه سی و سه را در خانهٔ اول بنه از صف پنجم و چهار را
در مقابل او بنه در خانهٔ آخر از صف پنجم انکه سی و چهار را در خانهٔ سوم بنه از صف اول و سه را
در مقابل او بنه در خانهٔ آخر انکه سی و پنج را در خانهٔ چهارم بنه از صف آخر و دوم را در مقابل او
بنه در خانهٔ چهارم از صف اول انکه سی و ششم را در خانهٔ پنجم بنه از صف اول و یکی را در مقابل
او بنه در خانهٔ پنجم در صف آخر اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل
که خواهد می سازد برین ترتیب و قوا ... آن اینست که یاد کرده شد والله اعلم بالصواب **فصل فی
خواص هذه الاشکال** غیاث النفوس در خواص این اشکال مبالغتی تمام نموده است و گفته

۴	۳	۸
۹	۵	۱
۲	۷	۶

۸	۳	۴
۱	۵	۹
۶	۷	۲

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

۶	۸	۲۳	۲۴	۴
۷	۱۲	۱۱	۹	۱۹
۵	۱۷	۱۳	۱۴	۲۱
۲۵	۱۰	۱۵	۱۶	۱
۲۲	۱۸	۳	۲	۲۰

که اگر اوقات او را مراعات کرده شود فواید او بغایت ظاهر بود **ثلثه فی ثلثه** صالح بود از برای
ولادت و آن مجربست و محبوسان با خود دارند از زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجهٔ
شرف رسد یا قمر بدرجه شرف بود این شکل را بنویسند و بر صنادیق قماش چسبانند از دزد
ایمن باشند و باید که وقت کتابت قمر مسعود بود **اربعه فی اربعه** چون آفتاب در شرف بود این
شکل را بنویسند و بر ظرف قماش بچسبانند انکه که قمر در شرف بود قماش محفوظ بماند و چون آفتاب
در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسند و با خود دارند در چشم خلق مهیب باشند
و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب باشد و یونانیان
این شکل را نطاسا کنندی یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسند و قمر در پانزده درجه میزان
بود یا پنج درجه قوس و متصل بود بزهره بر کاغذی یا بر خاتمی نقش کند هر که او را بیند دوست
دارد سیما زنان و او را درین باب خاصیتی عجیبست **خمسه فی خمسه** چون زهره در بیست و هفت
درجهٔ حوت باشد و قمر بادی این شکل را بمشک و زعفران بنویسند و بخورد کودک دهند تا نشو
او بر ادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسند وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان
و بخورد کسی دهد او را دوست گیرد چنانک بی او صبر نتواند کردن و چون مقارنهٔ زحل و مریخ بود
بنویسد و در عتبهٔ در خانه دفن کند میان اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد
و قمر در سرطان بود یا ثور ناظر بآفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و استاد
عام و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند
سته فی سته بنویسد آن وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود و نظر باید که
نظر مودت باشد صالح بود از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم
دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش دقیق و صالح بود از برای طلب حاجات ازین جماعت
و از برای طلب علوم و حساب و تجارت و بر صحیفهٔ رصاص به بود **الباب التاسع عشر فی الطلسمات**
طلسم صنعتی مرکبست از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع

وفایدهٔ او اظهار ما یخالف العاده بود و اخبار از طلسمات بیش ازانست که دران شکی باشد و از
حکایات عجب یکی آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که جد جور الجیش حکیم
مردی شبان بود و گوسفند می چرانید دران زمین باران آمده بود و در زمین خسفی بادید آمده
بدران شکاف رفت آنجایکه صورتی اسب دید از صفر و در جوف آن اسب شخصی مرده در
انگشت او انگشتری بود از زر آن انگشتری را از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود نهاد روزی
در میان شبانان نشسته بود شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخن بدی کنند ازان عجب ماند
نگه کرد فص انگشتری با جانب کف بود آنرا بگردانید فص را با جانب پشت دست کرد او را می
دیدند و در حق او سخن بد قطع کردند باز نمود هرگه که فص با جانب کف می بود او را نمی دیدند و
نگاه داشت پادشاه شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست این حکایت بعینه افلاطون آورده است
با آنکه او در طلسم اعتقاد ندارد و گوید این از قبیل خرافاتست منها ما ذکر الوزیر نظام الملک
حسن بن علی بن اسحاق رحمه الله علیه فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمن بن
عبد الملک گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان مرا
خدمت بسیار کرد روزی با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص آن یاقوت
بغایت خوب نظر من بران افتاد بخواست بدانست که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد
بوسه بران داد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بران دادم و گفتم از برای آن نگه کردم که مرا در آن
رغبتی هست لکن برای آنکه بغایت خوب و صافی است و لایق نباشد که مهمان در قماش صاحب
خانه طمع کند گفت آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد حیف خوردم
گفت اگر خواهی تا از برای تو بیرون آرم گفتم شاید بهتر بود تا غلامی برفت و درجی بیاورد و از آنجا
ماهی زرین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد و آن انگشتری در دهن
او بود بستد و بمن داد و منها ما ذکران شخصا بغزنین گفت در بازار میرفتم یکی لعبتی میفروخت
از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند گفت چیزی بدان شخص دادم و بستدم

چند وقت در خانهٔ ما بود گفت روزی آن لعبت را برگرفتم و در حسن صنعت او نگاه میکردم
با خود گفتم این تمثال ظاهرا بت پرستان ساخته باشند از برای عبادت این را باید انداخت
از دست بینداختم صورت بر دو پای بایستاد عجب داشتم برگرفتم و بار دیگر آنجا انداختم بر دو
پای بایستاد بجانب دیگر انداختم بیفتاد و بار دیگر آنجا انداختم بایستاد دانستم که آن مکان را
خاصیتی هست تبر برداشتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد ازان بدانستم که آن تمثال را
از برای معرفت گنج ساخته اند بخاصیت و درین موضع طلسمی چند آورده شود والله الموفق
فصل فی عمل الطلسمات منها من اعمال الزحل بستاند جزع سیاه روز شنبه و باید که قمر در جدی
بود یا دلو و ناظر بود بزحل و نظر سعد و در انجا صورتی مردی سازد ایستاده و دستار بر دستش
در دست راست ماهی و در دست چپ کبوتر و زیر پاهای او سوسمار و آن فص را بر خاتمی
از سرب ترکیب کند و در زیر نگین چیزی از مرهای صبر بنهد و مثل این وقت در انگشت کند
از خاصیت او آنست که قدر متختم زیادت شود میان مردم و رای او بر صواب بود و اذیت کسی
بوی نرسد و از لسع حشرات ایمن بود اما باید که جامهٔ اسود پوشد و بر استر نشیند و از قتل
حیات احتراز نماید تا قوت عمل زیادت بود فصل فی اعمال المشتری پارهٔ بلور بستاند در روز
پنجشنبه و قمر ناظر بود بمشتری از قوس یا از حوت و عمل باید که در ساعت اول بود یا در ساعت
دوم و بر انجا صورة مردی سازد بر کرسی نشسته و جامه پوشیده و در دست او قضیبی و زیر
سر این حروف بنویسد بدین صفت ب س ع ال انکه این فص را بر خاتمی ترکیب کند از
برنج و زیر فص چیزی از کافور نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از آنک آفتاب برآید از
خاصیت او آنست که هرکه آن در انگشت دارد دعای او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد
و بخیر مذکور و امین نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد و پاک وجود و ماهی نخورد و بلوط همچنین
و سر اصلع را مس نکند تا قوت تمام دهد فصل فی اعمال المریخ پارهٔ از جز سادج بستاند روز
سه شنبه و قمر با مریخ بود در حمل یا عقرب و بر انجا صورة مردی برهنه نقش کند و بر دست راست

اوزنی ایستاده و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او بازپس می نگرد و زیر اقدام
ایشان این بنویسد ع ح ح ح انکه این فص را بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند درین وقت
که گفته شد از خاصیت او آنست که متختم بدان با هیبت و وقار بود و محبوب بود نزد امرا و ارباب
سلاح و ایمن بود از اذیت وحوش و حشرات و باید هیچ بدم انسان ملوث نشود و اطفای
آتش نکند و گوشت خام نخورد و سگ را نزند تا قوت عمل تمام و زیادت باشد فصل فی اعمال
الشمس بستاند سنگ سنبادج روز یکشنبه که قمر در اسد بود با آفتاب ناظر و بر انجا نقش مردی
کند ایستاده در دست راست او سپری و تازیانهٔ و در دست چپ او نیم نیزهٔ و زیر قدم او
ثعبانی انکه این فص را بر خاتمی نهد از زر و در زیر آن فص چیزی نهد از پنجنکشت و فیلزهرج
انکه تختم بدان روز که گفته شد در انگشت کند پیش از آنک آفتاب برآید تا حاجت او نزد ملوک
مقضی بود و در چشم مردم مهیب باشد و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و مجامعت زن زرقا
یا برصا و در چشمهٔ آب نرود و جامهٔ سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود فصل فی اعمال الزهره
بستاند پارهٔ سنگ لاژورد و بر و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا در میزان و صورة زنی
برهنه و مرغ نزد او و در گردن او سلسلهٔ و از پس زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام
ایشان این چهار حروف ح ع ع ع انکه این فص را بر خاتمی نهد از نحاس و در زیر فص قدری
سحاکهٔ نحاس و لبان بنهد و اگر عمل او را نیکو بجای آورد بغایت مفید بود و صالح باشد از برای
زنان و مردان و دفع مکاره و هرکه در انگشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را باو
میلی عظیم باشد و احتراز کند از آنک بآب شور سباحت کند یا ماهی خورد یا مس زنی کند که
سر او سفید شده باشد یا بوم را کشد و اگر بدان تختم کند روز جمعه از باری جل جلاله چیزی
طلب کند مستجاب شود و اگر آنرا بر موم صافی نهد و آن موم را در آب اندازد و آن آب را بمردان
و زنان دهد میان ایشان الفتی عظیم افتد فصل فی اعمال العطارد پارهٔ سنگ رخام بستاند
روز چهارشنبه و قمر در سنبله بود مسعود و بر انجا صورة مردی نقش کند بروی جامهٔ نیکو بدست

شادنج را گویند

راست او قضیبی و بدست چپ او کوزهٔ از خزف که او را گوشه نباشد و بر یک پهلوی او دویت
و بر سر او تاجی چون تاج خروس و در پهلوی چپ او خروسی و زیر قدم او چشمهٔ آب و بجانب
راست او این حروف د ه ه ه انکه این فص را بر انگشتری از اسرب نهد و زیر او قدری از
گیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند و آن مشهورست از خاصیت این طلسم آنست هرکه او را
در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود بیابد و باید که از دروغ احتراز کند
و نکو بیند و نویسد و از پای قضا حاجت نکند و در حمام همچنین و در گرمابه نرود که در انجا حوض
بزرگ بود و لا ینفخ فی الانابیت و لا یاکل الحمص و النجل فصل فی اعمال القمر یاخذ فضا من الجزع
و بر و نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و بر و صورت زنی کند ایستاده
و بر پشت او دو کاو و در دست راست او تازیانهٔ و بر سر او شمسهٔ همچون ماه و این حروف در زیر
بنگارد سه ح ع انکه این فص را چون تمام شده بود بر انگشتری نهد از سیم و هرکه این خاتم در انگشت
کند بر دست او چیزهای عجب ظاهر شود و اعمال دقیق غریب احداث کند و جادویی بروی کار
نکند و لیکن باید که تن و جامهٔ او نظیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز نماید خاتمه ارباب
این صنعت گویند کسی که ازین علم بیگانه باشد این صورها از قبیل لعب پندارد اما بباید دانستن
که نسبت شکل با شکل چون نسبت طبع با طبع بود احداث آن صورت چون احداث مولود
بود دران وقت همچنانک طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با صورت دران وقت
الباب العشرون فی النیرنجات این صنعت مرکب بود از قوی روحانی و اجرام عنصری
و این صنعت قومی را در قدیم الزمان بود که ایشانرا کلدانیان گفتندی و استعمال کردندی
و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا با اجسام تعلقی نیست دو قسم است قسم اول
خیراست و آنرا ارواح و ملایکه خواندندی و قسم دوم را شریر شمردندی و ایشانرا شیاطین خواندندی
و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرفند از بهر روحانی دعای و بخوری و ثنای
و قربانی بنهادند بنابرآنک تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این

صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد
بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین
رازی رحمة الله علیه در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بری رسید او را عبدالله
یمنی میگفتند هر طعام که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند
و اکسیر نیز میکرد و مردم گفتند که اکسیر نمیداند اما هم بدین طریق زر حاضر میکرد **فصل فی عمل الحب**
طاوس یمانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا از غلمان مسخر کنی نگه دار تا آنکه
زهره راجع شود پارهٔ حریر اسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن
برین شکل و آنکه نام او و نام مادرش بران خرقه بنویس آنکه این
حروف را در زیر این صورت بنویس برین وضع آنکه آن خرقه را
تبخیر کن بعود و کافور و آنرا سه شب تبخیر کن در برابر زهره اگر ظاهر
بود و اگر نه در برابر قمر چون از تبخیر فارغ شدی آن خرقه را صاحب عمل بر بازو بندد محبوب مسخر
او شود **فصل فی عمل البغض** چون زحل در جدی بود به پنج درجه و قمر به و متصل بود و ساعت
زحل بود دو درهم اشق بستان و دو دانگ جعده و دو دانگ قسط و آنرا جمع کن و سه مجمره بستان
و بر سطحی عالی رو اگر شب بود و اگر روز و سلوار را بگردان و آن بخور را بر مجمرها افشان چون
دخان از آن برخیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه و فلانهٔ بنت فلانه اسنواجیا سوتیا یزقوتیا
اکرندی قوش قوش هوش هوش یا ارواح الخطیرات بحق هیوثا بوثا اسیوثا شاهیا الان تجعلوا عداوة
فلان بن فلانه علی فلانه بنت فلانه این کلمات را هفت بار بگوید آنکه مجمرها را [illegible]
خود بگذارد و هیچ نجنباند تا روز دیگر آن دو شخص البته متفرق شوند **فصل فی عقد الشهوه**
قفلی سازد از نحاس که او را مفتاح نبود و قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود
یا برجی که زحل در آن برج باشد و بران قفل چهارده عقد نقش کند برین مثال و نام آن
دو کس برد و مادرشان و یک عقد نقش کند و همچنین میگوید تا عقود تمام شود آنکه قنب را

بروی پیچد و چهارده گره بروی زند و بهر گره نام ایشان و مادرشان می برد آنکه آن قفل را
تبخیر کند بورق سروج و ورق آس و حب اللقاح از هر یک سه درهم آنکه گوید بستم فلان بن فلانه را
علی فلانه بنت فلانه چهارده بار آنکه چهارده بار این افسون بخواند یا صابا یا و ها کسوحی حابانا
ابرصاد یا دعوکسری یا دعولیون ناسم سام لبورلها مالمحایا امین امین آنکه آنرا در موضعی
نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد هر نظر که باشد **فصل فی تسلیط النوم**
اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلیا استخوان دست راست مرده بستان و سحق کن سحقی
ناعم و بر خفته افشان تا آن بروی بود بیدار نشود **فصل فی لطایف الحیل فی خلاص النفس**
چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت و خواست که آنرا خراب کند و اهل
آنرا خراب گرداند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را اکرام کرد و احترام نمود زیرا که استاد او بود
ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسر می نمایند بر عصیان میخواهم
که البته شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و آنچه گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت
چنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو گفت میخواهم که شهر
را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشانرا هیچ
تعرض نرساند و چنین گویند که کسری بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی
پرسید که او را که تعهد میکنند گفتند باربد هر روز از بهر او طعام میفرستد کسری بر باربد خشم
گرفت باربد گفت ای ملک آن بقیه که او را پیش ملک تعالی هست بسبب آن در هلاک
او تاخیر کرد و مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم کسری را خوش آمد بفرمود تا او را خلاص
کردند و چنین گویند که هرمزان را اسیر نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند و هرمزان قاضی
اکاسره بود اسلام بروی عرضه کردند قبول نکرد بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب
طلب کرد عمر بفرمود تا آب بیاورند چون آب بدست گرفت گفت مرا چندان امان ده که
این آب بخورم گفت عمر امان دادم هرمزان آب را بریخت و گفت این آب را نخورم و وفا

کردن او بعهد واجبست عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بروجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت نخواستم که گویند
هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری روزی اول روز برنشست مردی یک
چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عقاب کنند مرد گفت ای ملک مرا از برای چه عقاب میکنی گفت
زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز را شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شومتر بودی
کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند
کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند **فصل فی حیل اللصوص** بازرگانی گفت از دمشق می آمدم
در راه خرجی با من بود و در آنجا جامه دانی و در جامه دان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان خریده
بودم شبی خفته بودم و خرج زیر سر من بود ناگاه کسی خرج را از زیر سر من بکشید چون بیدار شدم
دیدم که دزدی خرج را برگرفته بود و می برد برخاستم تا از قفای او بروم رسنی در پای من بسته بود
و طرفی دیگر را در گوشه عدلی بسته تا من رسن را بریدم دزد برفت و خرج را ببرد چون بتکریت رسیدم
و در خانهٔ خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آوردهٔ نیارستم گفتن که دزد ببرد زیرا که باور نداشتندی
گفتم در میان بار است تا آنکه که بار گشاییم و عزم کردم که از بازار دگر باز بخرم کسی درین حال در بزد
و گفت آن امانت من بدهید گفتم این چه کس است گفتند مردی پیش ما ودیعتی نهاده است خرج
را بیرون آوردند از خانه تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت بکردم و در خرج یکتا ادیم
بود از آن او و آن رسن را که در پای من بسته بود بران ادیم پیچیدم و ببردادم چون رسن را بدید
حال معلوم کرد بستد و برفت و هیچ نگفت شخصی میرفت و میشود دراز گوشی می کشید دزدی افسار
از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببر و دزد در پس مردی میرفت
چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بر مادر خود عاق
شده بودم باری جل و علا مرا بدعای مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی
نقل کردم و چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسهٔ زر بدزدد چون

در خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجتم آب بیار و بر بام رفت بقضای
حاجت چون کنیزک آب بر بالا برد دزد درآمد و کیسهٔ زر برداشت و برفت و این حکایت با یاران
خود بکرد گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید زر تو بردهٔ دزد گفت بروم و جاریه را خلاص
کنم چون بدر سرای رسید صیرفی جاریه را میزد در بزد صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام
همسایه دکان توام سلام میرساند و میگوید کیسهٔ زر اینجا رها کردی اگر نه ما برمیگرفتیم ضایع شدی
شد صیرفی گفت کیسه کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و با و نمود گفت بسی
که کیسه بمن رسانید و کیسه بستان صیرفی در خانه رفت تا بنویسد دزد برفت و چنین گویند که
دزدی بازی پیر را دید که میفروختند آنرا بخرید و در کوچها رفتی و هر جا که دری گشوده بدیدی در
رفتی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی نبودی قماش راجع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا بازی
رمید تا باز امیر را بگیرم **فصل فی حیل النسا** جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته بود
نزد ساریه و می گریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است
و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید گواه بیار که شوهرت برد و مرا گواه نیست مرا شوهر نمیدهد
یکی از حاضران گفت مرا دو دینار بده و با تو نزد قاضی آییم و گوییم که او زن منست و طلاق دهم و قاضی
ترا بشوهر دهد زن چهار درهم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش ازین نیست بستد
و با او نزد قاضی رفت روز دیگر می آمد گریان و گفت نزد قاضی رفتم گفت این شوهر منست ده سالست
تا غایبست پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی را گفت مهر و نفقه ده ساله میخواهم نتوانستم گفت که
حال چونست بفرمود تا مرا بحبس بردند عاقبت بده دینار توسط کردند و چهار درهم که بمن داده
بود بنوکر قاضی دادم و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت طلب
او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت تا دوست آرد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از
سفر باز آمده بود زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد
کیست که با تست زن گفت غلام قاضی است خیز تا بسرای قاضی رویم مدتی مدیدست تا رفته

ومرا بی نفقه بگذاشته خویشان وهمسایگان گرد آمدند وشفاعت کردند تا غلام قاضی باز کردید
وچنین گویند که زنی با ترک دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب اورا روزی بطلب زن فرستاد
زن چون غلام را دید خوب صورت گفت من ترا هزار باره دوست دارم از سیدت چون تو عشق
اورا چه میکنی و غلام را درخانه برد ترک زمانی منتظر بود برخاست واز پس غلام بیامد بدر سرای
زن رفت زن را گفت غلام که اینجا آمد کجاست زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن
بودند شوهر زن برسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن باو اشارت کرد یعنی چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی را چون ماه بیرزد غلامک درخانه ما گریخت
اورا در غرفه پنهان کردم ترک آمد واورا طلب کرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است
برو تا به بینی که چه خوبست وچنین گویند که زنی را دوستی بود اورا بخانه خواند ونزد شوهر فرستاد
که دختر عم من بمهمانی آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از ماکول
ومشروب ومشموم بفرستاد وزن شقه بر روی صفه ببست ودوست خود در پس آن شقه
بنشاند وشوهر را گفت درخانه بسیار منشین تا دختر عم من ملول نشود در پس آن پرده
دوست را درخانه دو روز بداشت روز سوم خواست که برود زن گفت رها نکنم تا کاه وصتی
نگاه داشت وبیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید وبر در خانه دامن او بگرفت او
جهد میکرد تا خود را اخلاص کند وزن جهد میکرد تا نگریزد درین حال شوهر زن فرا رسید آن
حال مشاهده کرد چون زن شوهر را دید بانگ برآورد وگفت بالله علیک یا سیدی امروز
چند روزست تا دختر عم من بخانه ماست مرد گفت سه روز گفت این شوهر اوست اورا
باور نمی دارد که بخانه ما بود ومیخواهد که اورا طلاق دهد من اورا نگاه میداشتم تا تو بیایی وگواهی
دهی که او سه روزست که بخانه ماست وچنین گویند که زنی پیش بزازی آمد واورا گفت زن
ترا از پی شوهر من می آید واورا بفساد می آرد بزاز منکر شد وزن ماز جر کرد زن گفت خواهی
وقتی که او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا

یک شب

یک شب که زن بزاز بخانه بعضی خویشان شد زن نیم شب بیامد ودر خانه بزاز بکوفت مرد جواب
داد زن اورا گفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است بزاز مشوش شد برخاست تا با آن زن
برود وچون در خانه بگشود جمعی با زن بودند اورا بگرفتند وببستند وهرچه درخانه او بود ببردند
وچنین گویند که زنی خوب بود مردی پیر بیامد وبدو رغبت کرد پدر زن اورا اجابت کرد از آن
قبل که صاحب مال وجاه بوده دختر را ناموافق آمد پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد
ومن نیز راضی شدم لیکن مرا موی سفید ست مباد که هر روز مرا بدان متغیر کنی اگر غشی
داری در موی سفید مرا خبر کن واگرنه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن شنود
از سر کار برفت وآن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را بدید گفت والله در همه موی من
یکتا سفید نیست وهنوز سال عمرم بیست نباشد اما بدان که آنچه مردان از زنان مکروه دارند
زنان نیز از مردان مکروه دارند **النوع الثانی من الحیوان وهو نوع الجن** چنین گویند که جن حیوان
هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف ودر وجود جن اختلاف
کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست وهرچه در قرآن آمده از ذکر جن مراد از آن آنست
که ایشان را شیاطین الانس گویند وصحیح آنست که جن نوعی از حیوان اند ایشان را باری جل وعلا
از آتش آفریده است چنانک ظاهر قرآن بدان ناطق است وصریح اخبار پیغمبر صلی الله علیه
وسلم وازوجود در ادبان مشرح است وسعید بن المسیب رحمه الله علیه گوید که ملایکه نه ذکورند
ونه اناث وایشان را اکل وشرب وتوالد وتناسل نبود ونمیرند وجن را توالد وتناسل باشد
واکل وشرب بود وبمیرند واما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا ودر اخبار آمده است که در قدیم
الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بوده اند وپشت زمین از ایشان
پر بوده است وانعام باری جل وعلا در حق ایشان بسیار بوده است ودر ایشان ملک
ونبوت نبوده وشریعت ودین مخالفت انبیا کرده اند وطغیان پیشه گرفته اند ودر زمین
فساد ایشان بسیار شده است باری جل وعلا لشکری را از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال

کردند وزمین از ایشان بستدند وجن را باطراف زمین وجزایر بحر راندند واز جمله اسیران که از جن
بگرفتند یکی عزازیل بود ودران زمان کودک بود با ملایکه پرورده شد واخلاق ملایکه وعلم ایشان
بیاموخت وایامش دراز کشید تا آنکه رییس ملایکه شد وامر بران بماند زمانی دراز تا آنکه کرد با
او وآدم برفت آنچه برفت چنانک باری عز وجل گفته است الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن
چنین گویند که اخیار واشرار اند ومومن وکافر وهریک از مومن وکافر در طاعت دو ساز خود
باشند چنانک هیچ نافرمانی نکنند ومجاهد رحمه الله علیه چنین گوید که ابلیس را پنج فرزند باشد
بتر واعور ومسوط وداسم وزلینور اما بتر صاحب مصایبست بویل وثبور وامثال اینها
فرماید واما اعور صاحب زنا بود مردم را زنا فرماید وزنا را در چشم ایشان بیاراید واما مسوط
صاحب کذبست مردم را بر دروغ گفتن دارد واما داسم میان مردم واهل ایشان خصومت افکند
واما زلینور صاحب اسواقست میان مردم سوق خصومت افکند **فصل فی الحکایة العجیبة للشیطان** قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق
الاسلام فقال اسلم وتذر دینک ودین آبایک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة وقال
اتهاجر وتذر ارضک وسمایک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد قال الجهاد وهو بذل
النفس والمال فیقاتل فیقتل وینکح نساوک ویقسم مالک فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه
وسلم من فعل ذلک فات کان حقا علی الله ان یدخل الجنة **ومنها** ما روی عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم که در بنی اسراییل راهبی بود نام او برصیصا جاریه را زحمتی از جن پیدا شد شیطان
در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصاست جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع
شد از قبول کردن اورا الحاح کردند تا آنکه که قبول کرد اهل او برفتند وجاریه را نزد راهب رها
کردند تا معالجت کند شیطان راهب را وسوسه کرد وجاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه که را
با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند واورا
آبستن یابند فضیحت شوی اورا بکش وچون اهلش بیایند ایشان را بگوی که برد راهب جاریه را

هلاک

هلاک کرد ودفن کرد شیطان اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند وراهب را
بگرفتند خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد وراهب را گفت اگر میخواهی که ترا ازین واقعه خلاص
کنم مرا سجده کن دو بار راهب اورا سجده کرد شیطان رها کرد تا بر کنگرش بکشتند **ومنها** ما روی ان
عیسی علیه السلم لما رفع اصحاب او مردم را با توحید میخواندند واکثر اصحاب او چهار نفر بودند
مرقش ومجیس ومنبوس وبوقاس وهریک از ایشان صومعه ساختند وبعبادت مشغول
شدند واز مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقش رفت واو کوچکتر ین هر چهار بود ومرقش را
گفت مرا مسیح فرستاده است پیش تو وپیش مجیس ومنبوس وبوقاس میگوید شما میدانید که
من نابینا وابرص راه وا میکنم ومرده را زنده کردم وهر که او این کند اله باشد چگونه مرا بنده
میخوانید چون مرقش این بشنید نزد مجیس شد واین حدیث با وی گفت آنگه هر دو برخاستند
وبصومعه منبوس رفتند وبا او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می افتاد لیکن خاطر را از آن
منع میکردم آنگه برخاستند وبصومعه بوقاس رفتند وبا او بگفتند بوقاس گفت عیسی علیه
السلم اله نیست لکن ثالث ثلثه است عیسی وروح القدس واله بعد از آن زیادت ونقصان
واختلاف بدان راه یافت گمراه شدند فنسال الله تعالی السلامة والعفو والعافیه **ومنها**
ما جاء فی الاسراییلیات چنین گویند که جمعی درختی را می پرستیدند ودران زمان عابدی بود
بشنید که قومی درخت می پرستند برخاست وتبری برگرفت ومیرفت تا درخت را بیندازد
شیطان پیش او آمد بصورت شیخی آن عابد را گفت کجا میروی عابد گفت میروم تا این درخت را
بیفکنم شیخ گفت ترا با این چه کار عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر عابد گفت عبادت من
اینست شیطان گفت من نگذارم که تو آنرا قطع کنی در همدیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد
واورا بینداخت وبر سینه او نشست شیطان اورا گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم از سینه
او برخاست اورا گفت ای مرد این درخت را قطع کردن باری عز وجل بر تو واجب نکرده است
ودر زمین انبیا هستند اگر باری عز وجل هدایت این قوم خواهد کسی را از انبیا پیش ایشان

فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنند عابد گفت لا بدست قطع کردن دگر بار شیطان با عابد درآو یخت
عابد او را بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست شیطان گفت هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد
و ترا آن بهتر عابد گفت چه چیزست شیطان گفت تو مردی درویشی و خویشان و همسایگان
درویش داری و خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت
مکن و من هر روز دو دینار زر بتو میرسانم چنانک هر شب در زیر بالین می نهم تو آنرا برمیدا ری
و بر خود و خویشان خود نفقه میکن و بصدقه میده ترا این به باشد از قطع این درخت که اگر تو این
درخت را قطع کنی دیگری بپرستند مرد عابد اندیشه کرد و برین سخن فریفته شد شیطان با او عهد
کرد و سوگند خورد که بدان وفا کند عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر بدید در زیر بالین
خود برگرفت و روز دیگر همچنین و پس ازان دیگر هیچ ندید در خشم شد برخاست و فاس بردا شت
تا درخت افگند شیطان دگر بار بصورة آن شیخ پدید آمد گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت را
بیفکنم شیطان گفت من رها نکنم که آنرا بیفکنی شیخ با او درآویخت تا او را بیندازد چنانک اول
بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشک برگرفت و بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست
و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم مرد عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا
بگذار و خبر ده که چون بود که اول ترا غلبه کردم و چون این بار تو غلبه کردی شیطان گفت بار اول
از بهر خدا بود مرا مسخر تو کرد این بار از بهر دنیا و غرض نفس بود ترا غلبه کردم چنانک دیدی و منها
ما ذکر من حدیث مزدک و آنچنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز پدید آمد و دعوی نبوت
کرد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک بود و هیچ کس را هیچ اختصاص نبود بچیزی
انوشیروان او را با دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفهٔ از قوم او باز ماندند
و تا زمان ما هنوز جمعی بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول که از
دفن او بیایند بصورت او بیاید و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین
مزدک حقست و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن میت فارغ شوند جملهٔ

خویشان جایی جمع شوند و انتظار میت کنند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعهٔ
بود و او ناگاه بمیرد صاحب ودیعه را گویند صبر کن او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از وی بپرسیم
و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا بنهند ابلیس بران تخت
بنشیند و جملهٔ ایشان را که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر باشد بمجلس او
نزدیکتر بود هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم ابلیس گوید ما صنعت شیا تا آنکه یکی بیاید
و گوید رها نکردم تا آنکه میان او و اهلش جدایی افگندم ابلیس گوید انت انت و او را نزدیک خود
گرداند فصل فی ذکر بعض المتشیطنه و مشهورتر ایشان دو دیوست که او را غول گویند کسی سفر
کند تنها در بیابانها بشب متعرض او شوند و خواهند که او را از راه بگردانند و چنین گویند که
شیاطین چون استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع کند بشهب بعضی از ایشان بسوزند
و بعضی بدریا افتند و بعضی ببیابانها آنک بدریا افتد نهنگ شود و آنک بصحرا افتد غول شود
جاحظ گوید غول دیوست که متعرض شود مردم مسافر را هر وقتی بصورتی فرا نماید و چنین
گویند کسانی که غول دیده اند که از سر تا ناف بر شکل انسان بود و از ناف تا آخر بر شکل
اسب و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفتند که غول را دیدیم یکی از ایشان
امیر المومنین عمر الخطاب رضی الله عنه غول را دید در سفر بجانب شام پیش از اسلام و در
اخبار آورده است این حکایت و بغایت مشهورست السعلاة و او دیوست بر شکل
زنان در بیشها ازان بسیار باشد اگر بر کسی ظفر یابد بازی کند با وی چنانک گربه با موش
بازی کند و اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بر وی مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین
گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاه و اولدها و زمانی دراز با سعلاة با هم بودند تا یک شب برقی
بدید قصد آن برق کرد و برفت و اولاد او را بنو السعلاة خوانند الغدار و او دیوست بر یمن
باشد و باشد که باکناف مصر بود اگر کسی را بیند با او مجامعت کند و اهل آن بلاد را
اگر کسی را این دیو دریابد گویند امنکوح او مذعور اگر منکوح باشد از وی نومید شوند زیراکه

قضیب او را سر همچون سرکاو باشد و در سبوخت هلاک کند و اگر مذعور باشد چون ترس او ساکن
شود شجاعت بر وی غالب شود و مردم چون او را بینند بیخویشتن شوند و باشد که مردی شجاع
بود بدان دیو التفات نکند الدلهاث و او دیوست در جزایر بحار باشد و او بر صورت آدمی
بود بر اشتر مرغی نشسته اگر کسی را یابد هلاک کند و چنین گویند که یکبار قومی در کشتی میرفتند بر
راه ایشان آمد قوم با او محاربت کردند بانگی بکرد چنانک جمله بر روی در افتادند و ایشان را بگر فت
الشق و او دیوست صورت او چون یک نیمهٔ آدمی باشد چنین گویند نسناس ازین دیو و از
مردم در وجود آمده است در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمه بن صنوان در بعضی
اسفار شق را دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را بزد هر دو هلاک شدند المذهب این
دیوست که زهاد و عباد را فریبد اظهار چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست بدان فریفته
شود عجب در وی پدید آید بسبب عجب هلاک شود چنین گویند که بعضی زهاد را صومعهٔ بود معانی
نزد او رسید و دران صومعه جز مرد عابد هیچ کس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی پیش
او چراغی و چراغپایی دیدی و خوانی برانجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند
و عابد را ازان پرسید از جواب اعراض نمود مهمان بدان الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست تا
هر شب با من چنین میکند تا من گمان برم که این بسبب کرامات منست و من از روز اول دانستم
که این از شیطانست چون این سخن بگفت در حال چراغ فرونشست و خوان ناپدید شد فصل
فی حکایات العجیبة من الجن چنین گویند که دران زمان که باری عز و جل جن را مسخر سلیمن کرد ندا
آمد که ایتها الجن و الشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمن علیه السلم جن از کوهها و غارها
و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند و ملایکه ایشان را میراندند همچون گوسفند تا آنجا که سلیمن بود
پیش سلیمن علیه السلم بایستادند در ایشان نگاه میکرد و از صورة و اشکال ایشان عجب میدا شت
بعضی را از ایشان لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سپید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر
صورت اسب و استر و خر و شتر و پلنگ و خراطیم بر طریق خرطوم فیل سلیمن علیه السلم باری

عز وجل را سجده کرد و گفت مرا قوه نیست که درینها نظر کنم جبرییل علیه السلم بیامد و گفت باری
عز وجل ترا قوت داد برخیز از مکان خود سلیمن علیه السلم برخاست و انگشتری در انگشت
داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمود که در طاعت تو باشیم
سلیمن علیه السلم از دین و قبایل و مواضع و ملوک ایشان می پرسید و ایشان جواب می گفتند
ایشان را گفت چرا صور شما مختلفست و پدر شما یک صورة بود گفتند اختلاف صور ما از بهر
اختلاف معاصی است و اختلاف ابلیس و ذریت او بنا کحت تا آنکه سلیمن علیه السلم دید
شیاطین را که از ایشان فساد بسیار ظاهر می شد ایشان را بند برنهاد و باعمال شاق فرمود
چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها را بنا کردن و زنان ایشان را بغزل ابریشم و قطن
و بافتن ثیاب و بسط و نمارق و ایشان را بفرمود ببناء محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور الراسیات و قومی را بخبز مشغول کرد و قومی را بطبخ و قومی را بطحن و طبخ را هر دیگی که
بخشندی هزار نفس بخوردندی و طایفهٔ را بذبح و طایفهٔ را بسلخ و قومی را باستخراج جواهر از دریا
و قومی را بحفر انهار و آبار و قنوات و بعضی را بفرمود باستخراج معدنی جواهر باختلاف اجناس
آن وهب بن منبه گوید سلیمن علیه السلم اسب دوست داشتی از بهر آوردندی از مشرق
و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر بحر نوعی از اسب هست که پر دارد و در هوا می پرد
سلیمن علیه السلم بفرمود تا ایشان را بگیرند شیاطین خمر بخوردند و در مشارب ایشان ریختند
اسپان ازان بخوردند مست شدند شیاطین بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان کردند و از
پشت ایشان فرو نیامدند تا آنکه که مستانس شدند انگه ایشان را نزد سلیمان علیه السلم آوردند
وهب بن منبه گوید چون مملکت سلیمن علیه السلم با دوام ثابت شد باری عز و جل باد صرصر را
بفرمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمن علیه السلم آن اشکال عجیب میدید دران میان دیوی بر
وی بگذشت یک نیمهٔ او چون بدن سگان و یک نیمه چون بدن گرگان او را گفت تو کدام شیطانی
گفت من مهر بن هفان او را گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا امکان وادی باشد

بزمین هند سرود و خرد امن در چشم مردمان بیادایم وایشانرا بران دادم سلیمن علیه السلم بفرمود
تا بندش کنند انکه دیکری بیامد بر شکل قبیح لون او چون دخان بود و آواز او چون بانک سک
واز هر موی که بر اعضای او بود قطرهٔ خون فرو می چکید اورا کفت کدام شیطانی کفت من هلها
ابن المحول کفت کار تو چه باشد کفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند کفت یا نبي الله مرا
بند مکن که من جبابرهٔ زمین را بر تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم انکه دیکری
بروی بکذشت بر شکل قردی اظفار او چون مناجل و بر دست او بربطی پرسید که تو کدام شیطانی
کفت من مرة بن الحرث اورا کفت کار تو چه باشد کفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام
هیچ کس لذت ملاهی نیابد الا بمن بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت روی او بر قفای
عمل او پرسید بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت بر چهار پا واو را دو سر بود سری نزدیک
کتف و سری نزدیک دنبال بعد ازو دیکری بکذشت سر او چون سر شیر بود و تن او چون تن
فیل بعد از وی دیکری بکذشت پای او چون پای مرغ و تن او چون تن شیر سلیمن علیه السلم
یک یک را می پرسید و بند میفرمود تا انکه که خلقی بسیار بند کرد وهب بن منبه کوید سلیمن
علیه السلم را خبر دادند که بجانب مغرب مدینهٔ هست ملک او عاصی است دیوی بود نام او
نقطش او را بخواند و از حال آن شهر پرسید کفت یا نبي الله این مدینه را شیث بن آدم علیهما
السلام بنا کرده است و اهل آن شهر مؤمنان بودند تا زمان موسی علیه السلم اکنون بت می
پرستند از زمرد سبز سلیمن علیه السلم کفت میخواهم که آن مدینه را نزد من آری نقطش کفت
یا نبي الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیاردم و نقطش را قوت هزار عفریت بودی سلیمن
علیه السلم دعا کرد و نقطش برفت و آن شهر را بر کند و پیش سلیمن علیه السلم آورد سلیمن علیه السلم
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمن را بدیدند خضوع و خشوع کردند
و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود و چشمهای ایشان چون چشم
حیات میدرخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن ایشان چون بانک

خطاف بود سلیمن علیه السلم با ایشان کفت میدانید که شما کجا باید کشند در شهر خود شم
کفت شهر را بر کنده اند و میان شما و مکان شهر یکساله راهست انکه ایشان را با سلام خواند
قبول نکردند و روی خود را بناخن بر دند و هلاک شدند سلیمن علیه السلم بفرمود تا شهر را
با مکان خود نقل کردند و قومی را از بنی اسرایل در ان شهر بنشاندند وهب ابن منبه کوید که چون
سلیمن علیه السلم آب خوردی شیاطین روی او را در هم کشیدندی و سلیمن علیه السلم بدیدی آنرا
کراهیت داشتی صخر جني را کفت هیچ آنرا طریقی دانی صخر جني کفت آری از بهر او کوزهٔ بساخت
از ابکینه چنانک از ان آب خوردی و کوزه منع کردی از دیدن شیاطین سلیمن را علیه السلم
خوش آمد صخر جني کفت یا نبي الله اکر خواهی از بهر تو قصری بسازم چنانک تو در ان قصر باشی
و هر چه در ان قصر باشد و آنچه بیرون آن بود هیچ از تو محجوب نباشد سلیمن را علیه السلم موافق
آمد از بهر او قصری بساخت از ابکینه چنانک سلیمن علیه السلم در ان قصر بودی و دیوارهای او
حجاب نیامدی هر چه بیرون قصر بودی همه دیدی و چون سلیمن علیه السلم بر باد سوار شدی
درین قصر بودی و هر چه در بساط او بودی همه دیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که
خباز و طباخ و غیر آن جمله را دیدی امیة بن الصلت کوید از شام می آمدم با قفلی بکناری نشستیم تا
نان خوریم ماری کوچک بادید آمد یکی از ما او را سنکی بزد مار بکریخت چون ما از اکل فارغ شدیم
و قصد رحیل کردیم و بارها بر نهادیم پیر زنی بر پشته باد ید آمد بر عصایی تکیه زده کفت ما منعکم
ان تطعموا امیة الیتیمة الصغیرة انکه عصا را بر زمین زد و کفت اصلی انسانهم و فرقی رکابهم
کفت ریکی بر انکیخته شد که اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چندانک خواستیم که ایشانرا
ضبط کنیم کفتی هر اشتری شیطانی است در ان وادی متفرق شدند همه روز در ان بودیم تا شب
اشتران را جمع کردیم چون اشتران را فرو خوابانیدیم تا احمال بر پشت ایشان نهیم دکر بار عجوز
باد ید آمد و عصا بر زمین زد و آنچه کفته بود دکر بار بکفت اشتران دیکر باز برمیدند دکر بار تعب
بسیار کشیدیم تا اشتران جمع کردیم چون خواستیم که بار کنیم دکر بار عجوز ظاهر کشت و عصا بر زمین زد

و اشتران جمله پراکنده کردانید قوم امیة بن ابي الصلت را کفتند و او عالم عرب بودی ببین تا خود
طریق این کار چیست امیة بن ابي الصلت برخاست شبی مقمر بود نزد آن پشته برفت که عجوز
آنجا ظاهر شدی و نکاه کرد آنجا کنیسهٔ بود نزد آن کنیسه برفت مردی پیر را دید بر در آن کنیسه امیة
ابن ابي الصلت را کفت تو متبوعی کفتم آری کفت چه حاجت داری قصه با وی بکفت پیر کفت او
یهودی است شوهر او دیریست تا مرده است و او پیوسته با شما این حرکت کند باری پس از بار
و هیچ منتهی نشود تا انکه که شما را هلاک کند امیة بن ابي الصلت کفت چه حیلت باشد دفع آن عجوزه را
پیر کفت چون آید و عصا بر زمین زند سه کس از بالا و سه کس از زیر بکویید باسمک اللهم چون
این کفته باشید شما را از وی آسیبی نرسد امیة بن ابي الصلت باز پس آمد و قوم را از ان خبر داد
روز دیکر چون خواستند که بار کنند عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد سه کس از زیر و سه کس از
بالا کفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه آن بدید که اشتران هیچ حرکت نمی کنند کفت
شما را که بیاموخت بالای او سپید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیة بن ابي الصلت را برص
پیدا شده بود و سر و کردن و سینه سفید شده بود و از انجا تا قدم سیاه چون باز بمکه آمدند این سخن
بشهور شد اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا انکه که اسلام ظاهر شد چنین کوید عبید
ابن الابرص که قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم که در کرمکاه زبان او از تشنکی از دهن بیرون
افتاده بود کفت از راحله فرو آمدم و اداوه بر کرفتم و آن آب که در انجا بود در دهن او ریختم چون از
شام باز کشتم شبی راحله را کم کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناکاه هاتفی آواز داد چون نکه
کردم اشتری را دیدم بروی نشستم ناکاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سرای پیش از بیست
مرحله بود اعمش کوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست بزنی و جنی نزد ما آمدی و با ما سخن کفتی و ما
او می شنیدیم و او را نمی دیدیم او را کفتم شما چون باشید کفت ما قبیلها باشیم همچون شما او را کفتم اعتقاد
شما چون بود کفت قدری شیعی و مرجی باشند کفتم تو از کدام قومی کفت از مرجیه و اما تناکح میان جن و انس
واقعست زیرا که باری عز و جل میکوید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و بسیار بود که رجال جن بر

زنان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق شوند و جریر بن عبد الله النخلی کوید
قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردم شبی بوادی فرو آمدم تنها ناکاه مردی را دیدم مرا کفت برخیز
و بیا کفتم اما آمن قال نعم برخاستم و با وی برفتم مرا بوادی برد آنجا جوانان و پیران بسیار بودند نشستم
کفتند انسی است و بر من قوم بسیار جمع شدند مرا کفتند انشد نا انشدتم و قال شعر
ودع هریرة ان الرکب مرتحل • و هل تطیق وداعا ایها الرجل • بخندیدند و کفتند این شعر
سجل است یکی را کفتند او را بخوان مردی بیامد چون نیزهٔ و سری بزرک داشت او را کفتند این
انسی شعر تو میخواند با ایشان محادثت میکردم تا روز و چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدم
و با او بکفتم مرا کفت مردم را خبر کن و چنین کویند که در مجلس امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه حدیث جن میرفت یکی از حاضران کفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بیفتادم شب در امد
آتشی دیدم قصد آن کردم خیمهٔ دیدم بر در آن خیمه جاریهٔ خوب نشسته او را کفتم درین مقام چه میکنی
کفت من از قرار ام مرا عفریتی برده است همه روز نزد من آید و بشب برود او را کفتم با من
بیا کفت نیارم آمدن که از عفریت می ترسم الحاح کردم او را بر ناقه نشاندم و من میرفتم تا انکاه
که ماه بر امد و روشن شد دیوی را دیدم بر اشتر مرغی نشسته جاریه کفت اینک عفریت آمد چه خواهی
کردن ناقه را فرو خوابانیدم و کرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن بخواندم و استعانت کردم
نزدیک ما آمد اول بر صورت مردی سیاه بیرون آمد و با همدیکر کشتی کرفتیم هیچ یک از ما آن
دیکر را نتوانست انداخت مرا کفت با من از سه کار یکی بکن کفتم آن چیست کفت موی پیشانی
من ببر و جاریه را بده بن کفتم ناصیهٔ تو چیزی نیرزد پیش من کفت چندانک خواهی از اشتر ستان
کفتم دین را بدنیا نتوان داد کفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم کفتم مرا بخدمت تو حاجتی نیست
و چنین کویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرو آمدندی یکی ندا کردی و کفتی نحن عائذون بسید
هذا الوادی ایشانرا از شیاطین و غیلان و سعالی و سباع و لصوص خوفی نبودی یکبار شبانی
با کوسفندان بوادی فرو د آمد کرک از وی کوسفندی بر بود شبان برخاست و آواز در داد یا عا

الوادي ناقتي كفت يا سرحان رد عليه غنمه كرك بيامد و كوسفند بياورد و چنين كويد ابرهيم المهدي
رحمة الله عليه كه محمد امين بر من خشم كرفت و مرا بكوثر الخادم سپرد و كوثر مرا در سردابي محبوس كرد و در
سرداب بر من ببست و ابرهيم بن المهدي را در علم موسيقي نظير نبودي و آواز خوش داشتي و جمع
كرده بود ميان علم آن و عمل آن كفت يك شب دران سرداب بودم جون روز شد شيخي از در
آن سرداب بيرون آمد و دو سطي بمن داد كفت بخور بخوردم انكه قنينه شراب بياورد ازان نيز بخوردم
انكه كفت اين بيتها را بكو كفتم كدام كفت **شعر** لي مدة لا بد ابلغها معلومة فاذا انقضت
لو ساورتني الاسد ضاربة لعليتها ان لم يحن الوقت ٥ كوثر آواز من بشنيد محمد امين را كفت
عمت ديوانه شده است در سرداب نشسته غنا ميكند محمد امين مرا بخواند و پرسيد ازان
حال خبر دادم عجب داشت و از من راضي شد و مرا هشتصد هزار درهم بداد **النوع الثالث الدواب**
اين نوع را صورت از همه بهايم خوبترست و جون نوع انسان را بدن ضعيف بود و عدو انسان
از جنس حيوان بسيار بود و حركت انسان قاصر بود از وفا بمقاصد او باري عز و جل اين نوع را
از حيوان بيافريد تا قايم باشد بمقام جناح طيور و قوايم ديكر حيوانات فقال عز من قايل
والخيل والبغال والحمير لتركبوها و از عجايب حكمت عز و جل يكي آنست كه كوش حمار درازتر از
كوش اسب است و دنبال اسب درازتر از دنبال خر زيرا كه اسب مخصوص است بزيادت
حس اندك هوايي كه مصادف كوش او شود سامعه او دريابد و اما حمار را بلادت غالب است
هواي بسيار بايد كه بسامعه او رسد تا دريابد لاجرم كوش او دراز بايد تا آواز بسيار جمع كند و اما
دم اسب از بهر آن دراز آمده است كه اسب را حس تيز است از كزيدن مكس و مادون او
متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا حيوانات راند و اما خر را حس كند بود از كزيدن مكس جندان متالم
نشود از براي اين معني دم او كوتاه آمد و جون مطلوب از دواب سير بود حوافر او سخت بافت
پس ماده جمله در حوافر صرف شد تا بران بتواند بسيار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را از خود
دور كند و هر حيواني كه او را حافر بود قرن نباشد زيرا كه ماده بقرن وفا نكند صاحب قرن را

ظلف

ظلف بود و ظلف تنك باشد اندكي از ماده او را تمام بود بدان حاجت مشي تمام شود و باقي
قرن بود سلاح باشد از بهر دفع عدو فسبحان من اعطى كل شيء ما يفتقر اليه دون الزيادة والنقصان
فرس اسب خوبتر حيوانانست بعد از آدمي و او را بسيار خصال حميده است بعد از حسن
صورت و تناسب اعضا جون سرعت مشي و جون ذكاء حس و طاعت فارس جنانك خواهد
برود اكر سريع و اكر بطي و بهر جهت كه خواهد منقاد شود بسرعت و بعضي از خيل هيچ بول و ثفل
نيندازد مادام كه فارس بر پشت او باشد و اسب جوكاني را حاجت نبود كه سوار هيچ راند بلك
نظر او پيوسته بر كوي باشد جندانك كوي بيندازي پس او بدود و ابو عثمان مازني كويد كه رشيد را
اسبي بود رشيد بدست خود او را علف دادي بعد ازان جون رشيد اسب را بخواندي اجابت
بكردي و از دست او علف خوردي او را غضبان خواندندي و از مكارم اخلاق اسب يكي آنست
كه اكر مهري ضايع شود و او را مهري بود اسبان او را شير دهند از غايت شفقت و محمد بن السايب
الكلبي كويد كه ازان صافنات جياد كه بر سليمن عليه السلم عرضه ميكردند و سليمن بدان مشغول
شد از دوستي كه با اسب داشتي نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان را پي كردند ازان اسبان
بعضي باز ماندند كه ايشان را عرض كردند و جمعي از قبيله ازد كه اصهار سليمن عليه السلم بودند جون
عزم رفتن كردند پيش سليمان عليه السلم آمدند و كفتند يا نبي الله سفر ما دورست و زاد نداريم
ما را زادي ده كه ما را بمكان خود رساند سليمن عليه السلم ايشان را اسبي داد ازان اسبان
و كفت جون بمنزلي رسيد غلامي را بران اسب نشانيد و ديكري را بطلب هيمه فرستيد
تا او هيزم كرد كند و آتش برافروزد ان ديكر طعام آورده باشد آن اسب را ستدندي و جون
فرود آمدندي غلامي را بران اسب نشاندندي هر جه جشم او بران افتادي از ظبا و حمر الوحش
و بقر الوحش هيچ فوت نشدي آن اسب را زاد الركب خواندندي و جنين كويند كه خيل
عرب از نسل ان اسب است **فصل في خواص اجزايه** اكر دندان او را بر كودكي بندند كه
دندانش برآيد هيچ الم نيابد و اكر در زير سر كسي بنهند كه در خواب غطيط كند آن اذى زايل شود

كوشت او بادها را زايل كند و اكر با دارچيني خورند قوة باه بيفزايد و اكر يكتا موي او از دنبال
و بخانه بندند هيچ پشه دران خانه نرود سم اسب ماديان اكر زيرزني بسوزانند كه بچه در شكم او
مرده باشد در حال بيفتد و اكر سم اسب نر جايي دفن كنند موش ازانجا بكريزد عرق او عانه
كودك و ابط را بيالند جند بار هيچ موي آنجا بر نيايد و اكر پيكانها بعرق اسب تر كنند زهر آلود بود
سركين او از زير دامن آنك نزايد دود كنند در حال بچه بنهد **بغل** متولد بود از اسب و خر اكر فحل
اسب بود استر بخر بيشتر ماند و اكر فحل خر بود استر باسب بيشتر ماند و يكي از عجايب آنست كه
هر عضوي كه بنكري ازان استر ميان اسب و خر بود تا بانك و رفتار و غيران جمله ميان اسب
و خر بود و جنين كويند كه عمر استر دراز بود زيرا كه كشي كم كند و استر ماده نازاينده بود بعضي كويند
كه بچه در شكم او منعلق نشود و بعضي كويند كه منفذ او تنكست بچه ازانجا بيرون نتواند آمدن مادر
هلاك شود از براي اين معني او را مكنوب كنند **فصل في خواص اجزايه** اكر دو سخ كوش او بخورد زني
دهند آبستن نشود و اكر مغز او را بخورد كسي دهند حس او زايل شود همجون خفته بود اكر زني دل
او را بخورد هيچ آبستن نشود و اكر سم او را بسوزانند و رماد او را بخورد زني دهند هيچ آبستن نشود
و اكر رماد او را با روغن آس بيا ميزند و سر كل را بدان طلا كند موي بر رويانند و اكر خايه او را
خشك كنند و در خرقه حرير بيچند و آنرا بر داء بندند از رفتن خسته نشود و اكر بول او را زن آبستن
بيا شامد بچه مرده بيفكند اكر مزكوم سركين استر را ببويد و خيو بران اندازد و بر راه كذر بيندازد
هركه پاي بران نهد زكام با و نقل كند **حمار** حيواني خدر الاعضا والحواس است الا قوت حافظه
اكر براهي رفته باشد آن راه را فراموش نكند و مكاري جون راه كم كند خري پير فرا پيش دارد و رها
كند تا جنانك خواهد ميرود كه او راه باز يابد و جون باز يافت كوشها را و دم را جنباند يعني كه
راه باز يافتم و جنين كويند كه سك بانك خر جون بشنود درد پشتش باديد آيد و اكر كسي را عقرب
بزند او را بر دراز كوش نشانند جنانك روي او با جانب دم خر بود درد او با خر نقل كند البته
و اكر سنكي مقدار بيست مثقال در دنبال دراز كوش بندند هيچ بانك نكند و اكر كوشهاي او را

ببندند

ببندند همجنين و بليناس كويد اكر دراز كوش شير را ببيند نزد او رود و پيش او بايستد و كمان برد
كه جون او را خدمت كند از سطوت او ايمن شود **فصل في خواص اجزايه** اكر مغز او باذيت بر سر نهند
موي را دراز كند و اكر كسي ازان بخورد نسيان بروي غالب شود اكر دندان او در زير بالش نهند خواب آرد
جكر او را خشك كنند و بسايند و بر كسي بندند كه او را تب ربع بود زايل شود سم او را بسايند
و مصروع را ازان بدهند جند روز زايل شود و اكر سم خر را بسايند و برص را بدان طلا كنند
قلع كند و اين از معالجات خوبست و اكر زير دامن آبستن بسوزانند بچه بيندازد اكر زنده بود
و اكر مرده و اكر او را بسوزانند و بروغن جوز بيا ميزند و بر ناصور نهند باصلاح آورد و اكر
از دم او سه موي بكنند آن هنكام كه بر ماده جسته باشد جون آن تارها بر ساق كسي
ببندند نعوذ حاصل شود كوشت او هركه بخورد از زهرها ايمن بود پيه او بكدازند و بر ريشها
نهند باصلاح آورد ولون موضع قروح جون لون ديكر اعضا كند استخوان پيشاني او بشويند
و بخورد جمعي دهند ميان ايشان خصومت باديد آيد خون او بر بواسير طلا كنند جند بار بستند
شير او اكر بكودكي دهند كه بدخوي باشد خوش خوي كردد اكر موي دم خر را در شراب اندازند
هركه ازان بخورد عربده كند اكر خنزير بوي بول خر بشنود هلاك شود اكر سركين او با پيشاب
و در بيني راعف ريزند خون منقطع شود جاحظ كويد كه صاحب مصاة شانه كه عصاره
سركين خر بياشامد عصاره شنفتت شود و آن عصاره دواي درد دندان كرم خورده است
حمار الوحش خر وحشي بيكديكر عظيم مانند جنانك ازان كله اكر باشد از همديكر تميز نتوان كردن
و جنين كويند كه فحل اكر جحشي نر را ببيند خايه او را بدندان بكند از ترس آنك جون بزرك شود
مزاحمت او كند و ماده را جون وقت وضع باشد بموضعي سخت دود و آنجا بچه بنهد و بكذارد
تا قوي شود جون قوي شد او را بكله با خود آرد از ترس آن كه فحل خايه او را نكند و عادت حمار
وحش جنانست كه از يكديكر منقطع نشوند و اكر صد باشد و از براي اين معني ايشان را سهل
باشد صيد كردن زيرا كه صياد در كمين نشيند جون از كله بعضي بكذشتند بيرون آيد آن ديكرها

خواسند که از پس ایشان دوند صیاد ایشانرا بزند وارد شیر کسری را اسبی بود فحل آنرا احذری
خواندندی بجست و وحشی شد و حمار الوحش پوست وا زو نسل پیدا شد نسل او را احذری
کویند بغایت خوب بود فصل فی خواص اجزایه مغز او را با روغن زنبق طلا کنند بهق را زایل کند
از کوش جب او باقدری شحم هر شحم که بود با شیر مادرش بکودکی دهند که بسیار کرید کریه ازوی برود
شیخ رییس کوید کوشت او از بهر نقرس نافع بود جون طلا کنند بروغن کل شحم او را طلا کنند از برای
کلف نافع بود اکر از سم او انکشتری سازند و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود آن انکشتری
با خود دارد ایمن شود و اکر بسایند و در جشم کشند ظلمت دیده را ببرد سرکین او اکر در تنور خباز
بسوزانند اقراص را جمله بزیان آرد النوع الرابع من النعم وحده این نوع از حیوان عدد بسیار
دارد باری عز و جل درین نوع برکت نهاده است اشتر و کاو و کوسفند در هر سال یکبار بچه
آرد و سباع پنج یا شش یا ده و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنک همه سباع ازوی خورند
و همه آدمی و جون حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود او را سلاحی قوی بیافرید جون انیاب
و براثن و آلات حرب نیافرید جنانک طیور و وحوش را بود و در خلق او بدخویی نیافرید
جون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول و منقاد کرد جنانک کفت عز من قایل وذللناها لهم
فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و جون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن را بیافرید
و جون ماده در قرن صرف شد جندان بماند که ازان حافر حاصل آید که ظلف را ماده کمتر باید
و هر حیوان که او را قرن بود ظلف دارد الا کرکدن که او را قرن است و حافر و جون ماکول نعم
حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان دهن فراخ و دندانهای سخت آفرید تا بدان حشیش را
طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه آفرید تا دران علف جمع کند و بآهستکی آنرا با حتراز با شکم
می آرد تا مستعد آن شود که حرارت او آنرا نضج تواند دادن و از عجایب عالم یکی دندان شتر است
که روز و شب در عمل باشد و سوده نشود اکر آهن و فولاد را بر همه آسیایی فرسوده شود و باری
عز و جل دران قوتی آفریده است که آن بطول بقای آن حیوان فرسوده نشود و دروی حرارتی

آفریده است که کاه خشک را دم و لحم کرداند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ابل از حیوانات
عجیبست لکن عجب او از جشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار و اکر کسی ندیده باشد اشتر را بالاو
حکایت کنند که حیوانی بود عظیم الجسم منقاد کودکی او را فرو خواباند و موشی مهار او را بکشد و حملی
ثقیل بر پشت او نهند با آن حمل برخیزد و خانه را نکوس بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فروش
و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند و در انجا بنشینند او و دود و آن خانه را ببرد هر که این شنود
عجب دارد و از برای این معنی باری عز و جل کفت افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که
ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و کردن او از برای آن دراز آفریده تا مساوی
قوایم او باشد بر پای علف تواند خورد و جون خواهد که با بار کران برخیزد نفس بکشد و اکر خواهد که
پشت یاران خارد بتواند خاریدن و اشتر حیوانی حقود بود اکر جمال او را بزند از جمال انتقام کشد
و اکر جه پس از مدتی دراز بود و در شباط او را هیجانی عظیم بادید آید اندک خورد و اکر بار دو اشتر را بر
وی نهی برکیرد و از ثقل آن خبر ندارد هیج و اکر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی برود و اکر
مار او را بکزد خرجنک بخورد غایله سم از و مندفع شود و شقشقه که در حالت هیجان از کلو برارد معلوم
نشد که آن جه جیزست جنین کویند که اشتری را دران حال بکشتند تا بدانند که آن جه جیزست
و معلوم نشد فصل فی خواص اجزایه مخ او اکر با کراث نبطی بکوبند و آبستن را بدان بالند
بچه بیندازد جکر او را اکر کسی بسیار خورد که او را آب جشم آمده باشد والعیاذ بالله نافع بود
جدا و اکر ازان ... باد بخورد ظلمت بصر را دفع کند شحم او را هر جا که نهی حیات از انجا بکریزند کوش
او را اکر آبستن بخورد مدت حمل او دراز شود کوهان او را بکدازند و بر بواسیر طلا کنند درد آن
بنشیند بلیناس کوید در کوش او غده ایست جون بیرون آرند سخت شود و جون او را ببرند که
بسایند سفید بود آن نافعتر جیزیست از برای زهرها قاتل استخوان او را با زیت بسایند
و سر مصروع را بدان طلا کنند صرع از وی ببرد موی او را اکر بران جب کسی بندند که او را
سلس البول بود زایل کند و اکر بران کودکی بندند که بول در فراش کند آن عیب از وی برود

بشم او را اکر خیطی بافند و بران کودکی بندند جند روز که بول در فراش کند نافع بود و خاکستر
پشم او در بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون بازایستد و همجنین اکر بر جراحات افشانند
خون بازایستد شیر او نافع بود از برای دفع زهرها و اکر کسی را دندان درد کند و کرم خورده بود
بشیر اشتر مضمضه کند نافع بود بول او در افتاب نهند تا منعقد شود طلا بود از بهر ناصور و اکر
بیاشامند زردی روی را دفع کند و اکر بر جدری فشانند اثر او نماند و ثالیل را برکند بقر
حیوانی پرمنفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید
جنانک سلاح سباع از برای آنک او در حمایت انسانست عدو او را انسان دفع کند و اکر او را
سلاحی قوی بودی جون عاصی شدی دشوار بودی او را ضبط کردن و بقر جون خواهد که کسی را
بزند محل قرن استعمال کند و همجنین کوساله پیش از انک او را قرن بر آید مردم را بسر زند زیرا
که در طبع او مرکوزست که آلت خصومت آنجاست و کاو را دندان بالین نبود زیرا که ماده
آن در قرن صرف کرده شد زیرا که حاجت او بسلاح شدید بود و اکر کاو را خصی نکنند از وی
فایده زیادت حاصل نیاید زیرا که کشنی بسیار کند ضعیف شود و زود پیر باشد و کویند
که اکر مناخر او را جرب کنی صرعش بادید آید و اکر سر و او را بروغن ببندای بانک نکند و ظلف
او را سود دارد و جون بیمار شود جیزی از عاج در قرن او ترکیب کنند مرض او زایل کند فصل فی
خواص اجزایه سر و او را بسوزانند و رماد او را در طعام صاحب تب ربع کنند زایل شود و اکر
در جیزی کنند از مشروبها در قوت باه بیفزاید و نعوظ را زیادت کند و اکر در منخر دمند
رعاف منقطع شود و اکر بدان دخان کنند جراد ازان بکریزد و اکر هر دو قرن او بسوزانند
و بدان برص را طلا کنند و در آفتاب بنشینند برص زایل شود و اکر زبان کاو سیاه را خشک
کنند و بحماض اترج بیامیزد و مقدار نیم اوقیه ازان بر دهن افشانند با هر که خصومت کند غالب شود
زهره کاو را با بزر جرجیر و بزر فجل و عصاره فجل بر آتش عرضه کنند تا قوی شود آنکه کلف را
بدان طلا کنند و زمانی بکذارد کلف زایل شود و اکر زهره او با خطمی بیامیزند و بر سر کنند که خاله را

زایل کند و موی را دراز کرداند و اکر ورق غبیرا بکوبند و بزهره کاو بیامیزند زن ازان اندکی
بخود برکیرد آبستن نشود و اکر درختی را بزهره کاو بمالند هیج کرم درو متولد نشود و اکر کین
کوش را براده کاو بیامیزند و ازان صاحب قولنج بخود برکیرد در حال بکشاید و آنرا در بستوقی
کنی و در زمین نهی تا کردن هر جغوتی که دران موضع بود سه در انجا جمع شود کرده او را اکر
در کردن کسی آویزی که او را خنازیر بود زایل شود کوشت او مضر است بهق و سرطان و جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس از خوردن کوشت کاو متولد شود خایه
کوساله را اکر خشک کنند و بیاشامند با جیزی از مشروبها در قوت باه بیفزاید جنانک ازان
عجب ماند استخوان او را بسوزانند و با روغن کل طلا کنند جرب را سود دارد بلیناس
کوید کعب او اکر بسوزانند و دندانها را بدان بمالند سپید کند سم او را اکر بشیرج بپزند بعد ازان که
سوخته باشد و بر خنازیر نهند او را حل کند اکر شیر او را با آرد جو بیامیزند و ناصور و بواسیر را
بدان طلا کنند درد آنرا بنشاند و اکر بیاشامند زردی روی را ببرد و صاحب بواسیر را شاید
نافع بود اکر لدغ عقرب را بروغن کاو بمالی در حال وجع آن ساکن شود اکر دم طلق کاو را
در شلوار زنی مالی شهوت بروی غالب شود بول کاو با بول انسان اکر بر انکشت دست
و پای مردم نهی تب ربع از وی برود جنانک حاجت نبود که سه بار مکرر کنند سرکین کاو اکر بر لسع
زنبور نهند درد او بنشیند و اکر با عفص بر آتش نهند از دخان او همه حشرات بکریزند و اکر با
سرکه در خانه مورجه ریزی جمله هلاک شوند و همجنین اکر در مکان عنکبوت مالی و اکر دخان کنی
پشه ازان بکریزد و اکر ثالیل را بدان طلا کنی بیفتد بقر الوحش او را بپارسی کوزن کویند
قرن او عظیم باشد و بر و شعبهای بسیار بود هر سالی شاخی زیادت بر وید و بعضی جنین کویند
که هر سال قرن کهن بیندازد و قرن نو برارد جون قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بر انجا نرسد
و آنجا پنهان شود تا آنکه که سر و برارد زیرا که داند که سلاح ندارد و جون دو سال او را تمام شود
قرن بیندازد و او از ملاهی دوست دارد اکر بیمار شود حیات را بخورد مرض از وی مندفع شود

بدن

و سر مار را بیندازد و بخورد چون افاعی را بخورد حرارت بر وی غالب شود تشنه گردد آب نخورد تا سم در
او منتشر نشود سرطان طلب کند و بخورد تا دفع غایله سم حیات کند انکه آب بخورد چنین گویند که افعی
چون گوزن را بیند در سوراخ گریزد گوزن دهن بر سوراخ نهد و او را بنفس بیرون کشد و چنین گویند
که گوزنی را سگان و سواران از پی می دویدند در راه ماری بیافت بایستاد و مار را هلاک کرد انگاه دوید
فصل فی خواص اجزایه مغز او اگر بفلوج دهند نافع بود سر او هر که با خود دارد سباع او را تعرض
نرسانند اگر بر در خانه آویزند سباع در آن خانه نرود و اگر دخان کنند بدان حیات از آنجا بگریزند
و اگر سحاقه او را بر دندان شالم فشانند درد از آن برود و اگر بر آبستن بندند قرن گوزن بآهستگی
وضع کند مغز او تریاق جمله سمومات بود گوشت او درد شکم را نافع بود خون او بر ملدوغ سود بود
و قولنج را بگشاید و اگر صاحب عسر البول استعمال کند بول را بگشاید پوست او اگر بر آتش نهند
حیات از رایحه او بگریزند اگر پشم او بر آتش نهند موش از آنجا بگریزد و خفاش موی او را در خانه بنهد
تا حیات و خنفسا او را تعرض نرسانند و اگر کعب او با خود دارند از حشرات ایمن باشند سرگین
او را بر آتش نهند حشرات از دخان او بگریزند جاموس او را گاومیش گویند حیوانی جسیمست
چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند نگذارد که هیچ آرام گیرد اما سباع را از خود دفع کند
و نهنگ را هلاک کند با شدت او و بمصر بطرف نیل آنجا که تمساح است جوامیس را رها کرده باشند
تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند و جاموس از پشه عظیم در زحمت باشد در آب گریزد تا از [illegible]
یابد و از خاصیت او یکی آنست که بر مادر خود نجهد البته فصل فی خواص اجزایه در دماغ او کرمی ا
گر آن دو در زنده بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد گوشت او هر که مداومت نماید
در خوردن آن قمل بسیار در وی متولد شود شحم او بگدازند و با ملح اندرانی طلا کنند از بهر کلف
و جرب و برص نافع بود زرافه او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر اشتر ماند و سرو دارد
چون گاو و پوست او بپلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت دراز دارد و دستهای او
دراز بود و پایها کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او باشتر بیشتر ماند و چنین گویند که زرافه

متولدست از ناقه حبش چون با بقر الوحش جمع شود از ایشان زرافه در وجود آید طیماث حکیم
گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات مختلف
جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با غیر نوع خود گشنی کنند از آن اشکال عجیب
با دید آید چون زرافه و غیر آن و زرافه از حیوانات عجیبست کاری از و نیاید الا آنکه صورتی
عجیب دارد و صاحب یمن زرافه را بمستنصر فرستاد چون مدتی بماند هوا سرد شد ببغداد برد
ضان باری عز و جل در گوسفند برکتی عظیم نهاده است در هر سال یکبار بچه کند و یک بچه آرد
و از آن هر روز بسیار کشند و خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که شش
یا هفت بچه بیارد و از آن یک یک بود در اطراف زمین و از عجایب او یکی آنست که اشتر و جاموس
و پیل را بیند با ضخامت جسم ایشان هیچ نترسد و چون یکی را بیند از سباع بترسد و سگ
بگرگ عظیم ماند از سگ نترسد و از گرگ بترسد و آن نه از تجربه است بلک از معنی که باری عز
و جل در طبیعت او نهاده است و گوسفند که در طرف دجله چرا کنند اگر گرگ قصد ایشان کند
جمله در آب گریزند و چون ایمن شوند بیرون آیند و از عجایب یکی آنست که شبان گوسفند از
بصحرا برد و بچگان را بگذارد چون آخر النهار باز آرد هر بچه نزد مادر خود شود و مادر خود شناسند مردم را
تا چند گاه بگذرد مادر را نشناسند و چنین گویند که ضان را مزاج گرم بود و سوخت در بدن او
بیشتر بود او را دنبه بیرون آید و اما معز را مزاج سرد بود و سوخت در اندرون او بماند شحم شود
و از خطا گویند دنبه معز در شکم بود و گوسفندی را دیدم که از بلاد سند آورده بودند ببغداد
از برای خلیفه شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر رانها و باشد
که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونی بسازند و دنبه بر آنجا نهند و تا
او بندند تا می کشد فصل فی خواص اجزایه سر و کبش اگر زیر درخت دفن کنند ثمره زود برسد اگر
مراره او با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد گوشت او هر که مداومت نماید بر اکل آن [illegible]
آید و مصروع را زیان دارد استخوان او را بسوزانند بچوب طرفا در ماد او را با دهن شمع بیامیزد

استخوان شکسته و رنجیده را بدان طلا کنند باصلاح آرد بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نعجه را
بخود برگیرد آبستن نشود و اگر سر ظرف عسل را بپیزر صوف سپید بپوشانی مورچه درو نرود معز
حیوانی همچنانست ضان را گوشت خوشتر از گوشت معز است و پوست بز از پوست میش قوی
ترست زیرا که میش را پشم هست دفع سرما کند بز را غلظ جلد هست و تیس موصوف بود بگندی و زیاد
نتن بدن و بسیاری سفاد و از بنجاست که چون کسی را ذم کنند گویند فلان تیس من التیوس
جمله بدن او همچون بغل باشد و اگر بزغاله بچه شیر را بیند نزد او رود و چون رایحه او شم کند بیخویشتن
شود و نوعی از عنکبوت هست او را رتیلا گویند اگر بر مردم برود لعاب او وجعی عظیم دهد و غا
آنست که هلاک کند بزغاله از آن خورد و او را سود دارد فصل فی خواص اجزایه بلیناس گوید بر
بز سفید اگر زیر بالین کسی نهند بیدار نشود مادام که آن زیر سر او باشد و اگر مراره بز با در سر کنند
نخاله و بثور دفع کند و موی نیکو برآید و اگر مراره تیس در چشم کشند بعد از آن که موی زاید از آن بر
کنده باشند دیگر نروید و اگر لحیة التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود کبد المعز اگر زنان
بخود برگیرند شهوتشان منقطع شود چنانک مدتی هیچ میل بردان نکنند طحال او اگر مطحول بدست
خود بگیرد و ببرد و در آن خانه که او باشد بیاویزد چندانک خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر
بزی را چهل روز آب دهند در ظرفی از چوب بعد از آن مطحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر
ظرف طرفا بود بهتر باشد گوشت او غم و نسیان آورد و سودا انگیزد خون تیس بر هر سنگی که آید
گرم پاره پاره کند و اگر سوزنی را آب دهند بدم تیس هر گوشی که بدان سوراخ کنند ملتیم نشود
پوست او در حال که سلخ کنند در کسی پوشند که او را بچوب زده باشند آفت دفع کند کعب تیس
بسایند و با سکنجبین بمطحول دهند باصلاح آرد و شهوت باه بیفزاید شیر بز از بهر نزله نافع بود
و آثار قبیح از اندام ببزداید و لون بشره نیکو کند سیما که کسی با شکر خورد و از بهر دفع نسیان و غم و سودا
صالح بود و شهوت وقاع با دید آید لکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان دارد بول بز اگر با عسل بیامیزد
و بر عضوی نهند که سوخته باشد باصلاح آرد و اگر بدان جرب را طلا کنند در گرمابه سه بار بر دو د



ظبي آهو از همه حیوانات نفور تر باشد و از ذکا او یکی آنست که چون در خانه رود مستدبر رود
و نظاره چشم او بیرون باشد و ببیند که کسی او را دید یا نه و نظر او بر بچگان باشد اگر کسی را
دید در خانه نرود و اگر نه در رود و از عجایب آهو یکی آنست که حنظل تر خورد و آنرا بدندان دو
نیمه کند و آب آن از گوشه دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد و از آب دریا بخورد و از تلخی
حنظل و آب دریا خبر ندارد و اما آهو مشک ببلاد تبت باشد شکل او چون شکل آهوان باشد
الا آنکه او را دو ناب بود از دهن او بیرون آمده چون فیل یک شبر و مشک فضله آنست که از ناف او
بریزد چون نضج یافت آهو را از آن خارشی عظیم با دید آید سنگی تیز پیدا کند و ناف را بدان می
خارد و از آن لذت یابد و ماده از و منفجر شود چنانک ریم از دمامیل مردم و آن بلاد چراگاه او را
تتبع کنند و چون خون یابند که بر آن سنگ خشک شده باشد از آنجا حک کنند و با ایشان
نوافج باشد معد از برای آن در آنجا نهند و آن نیکوترین مشک باشد ملوک از آن استعمال
کنند و بهدایا فرستند فصل فی خواص اجزایه سر او اگر بدان دخان کنند هوام از آن بگریزند
زبان او اگر خشک کنند و بزن سلیطه دهند سلاطت از وی برود و اگر زهره او در گوش چکانند
وجع او ساکن شود موی او اگر بکسی دهند که عسر البول داشته باشد نافع بود بعر او و پوست او
بسوزانند و در طعام بصبیان دهند تا بخورند در حفظ و کیاست ایشان بیفزاید ایل بز کوهی را
بیشتر احوال ببقر الوحش ماند سروها عظیم دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوهها در اندازد
و بر سرو بایستد و عدد سال عمر او عدد عقود سرو او بود و از داود علیه السلم روایت کنند که
او گفت شوق من بسبحانت که شوق ایل که حیه خورده باشد تشنه بود و آب نیابد و خوردن
و گرد آب نتواند شدن داند که اگر آب بیاشامد زهر در تن او پراکنده شود و اگر ماری را بگزد سرطان
بخورد و از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیاتست و بز کوهی با مادر و خواهر خود فساد کند اگر
گرگ از پس بز کوهی برود بچه بیندازد و بز کوهی را با ماهی دوستی بود بکنار دریا رود تا ماهی بیند و
نیز او را دوست دارد سر از آب بیرون کند و او را ببیند صیادان این معنی دانند پوست بز کوهی

درپوشند تا باهی قصد ایشان کند صیدش کنند **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر او را بسوزانند و مصروع یک مثقال ازان با شکر در آب بیاشامد صرع را زایل کند و اگر سحاقه او را بر بهق و برص طلا کنند زایل شود و اگر بر صاحب الطلق بندند بآسانی وضع کند شیخ رییس گوید خاکستر سر بز کوهی دندانرا بزداید بقوتی که در وهست چنانک هیچ و بیخ بر دندان رها نکند دماغ او را اگر مردم درخود مالند سباع ازیشان بگریزد چنین گویند که رماد سر او نیم درهم در آب گرم بخورند وقتی که آفتاب در حمل باشد از لدغ همه حشرات ایمن باشند تا سال دگر و ابوعلی گوید مرارهٔ تیوس جبلی تریاق همه زهرهاست بلیناس گوید جگر او بریان کنند و خشک کنند و بسایند و ازو شیاف سازند نافع بود از برای ظلمت بصر گوشت او تب ربع آرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد او بنشیند و عقرب از رایحهٔ شحم او بپرد و هر دردی و ضربانی که آنرا بشحم بز کوهی بمالند ساکن شود قضیب او بمالند و بیاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوهٔ باه را همچنین اگر خایهٔ او را خشک کنند و در مشروب بیاشامند پیوسته انعاظ پدید آید چنانک هیچ ساکن نشود اگر از پوست او سفره سازند هیچ موش گرد آن نگردد و نه مار و نه چیزی از هوام اگر از پوست او سوطی سازند هر است را که بدان سوط رانند خوش رود اگرچه بد رفتار بود و اگر با اسپان مسابقه کند پیش از همه رود اگر دم او را با سر بسوزانند و رماد او با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشوند و از رفتن نشاط یابند اگر موی او را بسوزانند از رایحهٔ او جمله هوام بگریزند و موی دم او زهر قاتل بود اگر بکسی دهند نعوذ بالله منه وغشی پدید آرد سخت اگر بول او بیامیزند با عسل و صاحب قولنج ازان بلیسد قولنج بگشاید شیخ رییس گوید سرگین او بر سیلان دم نشانی در حال خون باز ایستد **النوع الخامس من الحیوان السباع** این نوع از حیوانات بشیاطین مانند از جن از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک و این نوع مخالف نوع نعمت در اخلاق و افعال و چون عنایت نوع انسان معروف نبود باقتضاء این نوع و ترتیب او باری عزوجل از بهر او آلات تحصیل طعمهٔ او بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی انیاب و براثن و جرات تمام و هیبات هایل و فراخی دهن و غلظ رقبه و میان

باریک و اگر نه بدین هیات بودی تحصیل طعمهٔ خود نتوانستی کردن و چون وجود او سبب فساد بود باری عزوجل عدد او کم کرد زیرا که سباع در سالی یکبار یا دوبار بچه کند هر بارشش یا هشت و ازان نوع جز اندکی نبود در اطراف زمین و اگر نه چنین بودی روی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلک اگر عدد جمله سباع چون عدد گوسفند بودی فساد عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته بکثیر النافع و بتقلیل الضار و اکنون آنچه بافراد آن تعلق دارد یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **ابن آوی** او را شغال گویند گروم و ثمار بنسا دارد بعضی بخورد و بعضی تلف کند و اگر دجاج او را ببیند پیش او رود تا بخوردش و اگرچه بر درختی یا سطحی بغایت عالی باشد و عجب آنست که اگر گرگی یا سگی یا روباهی یا گربه بگذرند هیچ حرکت نکند و اگر شغال بگذرد از درخت فرو افتد اگر یکی باشد و اگر صد جمله نزد او روند چنانک دراز گوش نزد شیر شود پندارد که رفتن پیش او خدمتست تا از باس او سلامت یابد و چنین گویند که شغال چون خواهد که صید کند مرغ آبی را حزمهٔ حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چندانک مرغان با آن مستانس شوند و بر آنجا نشینند انگه یکباری در پس حشیش برود و هر مرغ که برانجا افتد بگیرد **فصل فی خواص اجزایه** اگر زبان او را در خانهٔ قومی بنهی میان ایشان خصومت درافتد اگر مرارهٔ او را در آب نیم گرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع بود گوشت او نافع بود از برای جنون و از بهر صرع که هر سر ماهی پدید آید جگر او صاحب صرع ازان یک مثقال بیاشامد نافع بود استخوان او را با بورق بیامیزند و بر برص ضماد کنند زایل شود **ابن عرس** حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش بود در خانهٔ موش رود و موش را ازانجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد بدان بازی کند و با نهنگ عداوت دارد اگر نهنگ را بیابد دهن گشوده در دهن او فرو شود و احشای او پاره کند و بیرون آید و برود و اگر از احشای او خواهد بخورد و با مار خصومت کند و چون خصومت با مار خواهد کرد مار چون بوی او شنود ضعیف شود ابن عرس او را غلبه کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی بکلی برود و چنین گویند که ابن عرس قصد موشی کرد موش بر درختی گریخت ابن

عرس از پس او میرفت تا آنکه که دیگر مکان گریز نماند موش سر برگی را بدهن بگرفت و خود را ازان ورق درآویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیامد آنکه آن ورق را ببرید موش بیفتاد همتای او موش را بگرفت **فصل فی خواص اجزایه** اگر رماد او را در درخت مالند از آفت سلیم ماند و هیچ مرغی او را ضرر نرساند اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از بهر ظلمت بصر گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود از بهر وجع المفاصل و اگر با شراب بیامیزند از برای دفع صرع نافع بود اگر کعب او را زن در حال مباضعت با خود دارد آبستن نشود خایهٔ او همین فعل کند و اگر هر دو با خود دارد قوی تر باشد اگر خون او را داد خنازیر مالند محلل شود اگر سرگین او را بر جراحتی نهند که خون او سایل باشد باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی کثیر التوالد ست او را بپارسی خرگوش گویند و گویند که سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد همچون زنان دستهای او کوتاه تر از پایها باشد از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما بر بالا رفتن سهل بود و چون بخسبد چشم او باز کرده بود و چون بیمار شود قصب بخورد بیماری از وی برود و چنین گویند که جهد کند تا در رفتن آثار پای او در خاک نماند تا صیاد و سگ ندانند و از پس او نروند **فصل فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را زنی بخورد و یا بخود برگیرد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بسهولت بی رنج برآید اگر دندان او بر مثل آن دندان نهی که درد کند در حال ساکن شود یعنی از جانب راست بر جانب راست و از جانب چپ بر جانب چپ و فوقانی بر فوقانی و تحتانی بر تحتانی اگر چیزی از مرارهٔ او بخورد کسی دهند خواب بروی غالب شود و هم بران صفت بماند تا آنکه او را چیزی از سرکه بدهند خون او اگر زنی بیاشامد هیچ آبستن نشود بلیناس گوید در کتاب خواص که بهق ابیض و کلف را بخون او طلا کنند زایل شود شیخ رییس گوید اگر در چشم کشند موی نروید گوشت او بپزند و مرق او صاحب نقرس و صاحب المفاصل در میان آن نشینند بغایت نافع بود و انفحهٔ قولنج را بگشاید و اگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها بود پای او را بر وجع المفاصل بندند راست بر راست و چپ بر چپ درد او زایل شود فرج او را اگر زنی بخورد بخته و شوهر با او مباضعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب با خود دارد گوید چشم بد را

دفع کند و اگر زنی آنرا با خود دارد یا چیزی از سرگین او آبستن نشود موی او را اگر بدان تبخیر کنند از برای وجع ریه نافع بود و جملهٔ رطوبات را ازانجا بیرون آرد و اگر زنی را خون از رحم باز نایستد چیزی از موی او احتمال کند خون منقطع شود سرگین او زن با خود دارد در حال مباضعت آبستن نشود **اسد** شیر ملک سباعست او را قوت و جرات و هیبت بیش از سباع باشد چیزی از حیوان مقاومت نظر او نتواند کردن و چنین گویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی نخورد و سخی باشد چون چیزی صید کرد ازان چیزی بخورد و باقی از بهر دیگری رها کند و به سر آن دگر باز نرود و از دف و شبابه دوست دارد و چون روشنی بیند در شب نزد آن رود و از دور بایستد و دران نگاه کند چون روشنی دید غضبش فرو نشیند و چنین گویند که اگر کسی از بهر او تذلل کند قصد او نکند الا اگر گرسنه باشد و چون گوشت صید خورد قصد ملح کند و بخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد بیماری از وی زایل شود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او باند سعد بخورد پیکان از بدن او بیرون آید و اگر بروی جراحتی یا خدشهٔ پدید آید مگس برانجا گرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند که از خروس سپید بگریزد و از ضرب طاس همچنین و از بانگ او جملهٔ حیوانات بگریزند الا دراز گوش کرست شود و نتواند گریختن و چون گرسنه باشد هیچ بانگ نکند تا صید نگریزد و مورچه عدو شیر باشد چنانک پشه عدو فیل است و در نوع سباع هیچ یکی را نخر قوی تر از شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون دو شعلهٔ آتش بود و ملاحان گویند چون سفینه را ببندیم ببینی و بیابد رختی بیاید و داند که کسی بیاید تا حبل را بگشاید آنجا بخسبد و بزمین ملتصق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد که کسی بیاید از بهر رسن گشودن تا بگیردش **فصل فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را بزیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود دندان شیر مرکه با خود دارد از درد دندان ایمن باشد زهرهٔ او را اگر کسی چیزی ازان بخورد بغایت دلیر شود و صرع و داء الثعلب را زایل کند و اگر در چشم کشند سیلان خون را زایل کند و اگر خنازیر و بوا سیر را بدان طلا کنند زایل کند و اگر روی را بدان بمالند سباع ازیشان بگریزند و اگر در طرقی اندازند

که آب وران بود هیچ جهارپای آب ازان نخورد شحم میان دو جشم او اگر با دهن ورد کسی درد وی مالد
حبیب بود در جشم هر که او را بیند و از مکاره و مخاوف نترسد گوشت او صالح بود از بهر فالج و آشقا
دم و اگر سرطان و سایر سلع را بدان طلا کنند حل شود و اگر با حلیب بیامیزند و برص را بدان طلا
کنند جند بار زایل شود خایه او منی را قطع کند اگر بسایند و در بینی ازان بماء الورد بیاشامند
عاقر کند و هیچ زنی ازیشان آبستن نشود و جنگال او را اگر مردم با خود دارند از سباع ایمن باشند
و اگر در آب اندازند و جهارپای ازان آب بخورد لاغر شود و بعد ازان هرگز فربه نشود پوست او
اگر صاحب بواسیر مداومت نماید بران نشستن نافع بود و صاحب تب ربع روز نوبت بران
بخسبد و آلت بسیار بروی افکنند تا عرق کند تب ازوی برود و اگر کسی را ترس غالب بود بران
نشیند ترس ازوی برود و اگر پوست شیر بر دهل بندند هر اسب که آواز آن بشنود بیمار شود
موی او اگر جای بسوزانند جمله سباع ازانجا بگریزند و اگر کسی را حب القرع بود رماد موی شیر
با موم روغن بخورد برگیرد آن علت ازوی زایل شود سرگین او را اگر در شراب کنند و بکسی دهند
که شراب بغایت دوست دارد دیگر میل بشراب نکند **ببر** حیوانیست ببلاد هند باشد از
شیر قوی تر باشد با شیر و پلنگ دشمنی دارد و جون ببر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد
جاحظ گوید که اگر ببر مجروح شود مستکلب شود جمله سباع ازوی بگریزند و جون ببر بیمار شود
سگی را صید کند و بخورد بیماری ازوی زایل شود و جون پیر شود مردم را تعرض نرساند بخلاف
گرگ و اگر جه گرسنه بود و جون بچه خواهد کرد نزد درخت فنجنکشت رود و بهر سه روز بچه را یکبار
شیر دهد و بچه را بخوردن سوسمار پرورد **فصل فی خواص اجزایه** اگر زهره او را با آب بزنند و
صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زنی ازان احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن
بود بچه بیندازد اگر کعب او را بر فیج بندد از رفتن تعب نیابد و اگر جه بیست فرسنگ برود اگر
از پوست او نطعی سازند و صاحب حب القرع بر انجا نشیند زایل شود و اگر دخان کنند
زیر دامن کسی که او را تب غب بود زایل شود اگر سرگین او دخان کنند جمله هوام ازان بگریزند

الاموره که بسیار شود **ثعلب** حیوانی بسیار محیل و پرمکر بود اگرجه ضعیف است اما بفرط حیل
قایم مقام سباع بزرگست از بهر خانه خود جند باب بسازد تا اگر خصم اندری درآید او از دری دیگر
بیرون شود و موی او در هر سال بیفتد عنب الثعلب بخورد موی نو برارد و از برای این معنی
موی افتادن مردم را داء الثعلب خوانند و گرد بر گرد خانه خود حنظل بنهد تا گرگ قصد او
نکند زیرا که اگر پای گرگ بر حنظل آید هلاک شود و جون گرسنه شود خود را بر صحرا اندازد و شکم را
منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند که مرده است بروی نشینند تا که بجهد و یکی را
بگیرد ازیشان و جون صقر یا باز او را بزنند تا بایستد و سگ دریابدش از پشت باز افتد و باز را
حدش کند جنانک هیچ دیگر گرد او نیارد گشت و او را حیلتی عجب بود در قتل قنفذ جون خار
او را بیند خود را جون گره سازد و سر در اندرون کشد و پشت او پرخار بود روباه بول بروی
کند خارپشت از بول او بی خویشتن شود و منبسط گردد و شکمش بگیرد و بخوردش و جون بیمار
شود پیاز دشتی بخورد مرض ازوی زایل شود **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر او در برج کبوتر
بنهند کبوتران ازانجا بگریزند ناب او بر کودکان بندند در خواب نترسند و اگر ریح الصبیان
بود زایل شود و خلق کودک خوش شود و ناب او بر دندان نهند که متالم باشد در حال ساکن
شود راست بود و جب بر جب اگر مراره او در منخر مصروع دمند صرع ازوی مندفع
شود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج اگر بخوردن آن مداومت نمایند پیه او اگر
بگدازند و پای منقرس را بدان طلا کنند در حال الم بنشیند اگر گرده او با خود دارند از شر کلاب
ایمن باشند و اگر حنازیر را بدان طلا کنند منحل شود پوست او نیکوترین پوستهاست شیخ رییس
گوید مرطوب مزاجان را بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک را بدان طلا کنند موی او خوب براید
دنبال او اگر کسی با خود دارد لا یعمل فیه حیله محتال و بسیار او را دخان کنند در کوزه و کسی که او را
علق حلق بگرفته بود دم بدان کوزه نهد جون دخان پر بدو رسد در حال بیفتد سرگین او اگر
زن بخود برگیرد نزد مباضعت آبستن نشود و اگر در میان علف دراز گوش بخورد بمیرد

حریش حیوانیست در حجم جدی قوتی عظیم دارد و بسیار دود و بر فرق او قرنیست همجون قرن کرگدن
و سرعت سیر او جنانست که او را هیچ صاید در نیابد جنین گویند که در بیشهای سخسین و بلغار بود
فصل فی خواص اجزایه اگر خون او را با آب گرم بیامیزند و بصاحب خناق دهند در حال گشوده شود
گوشت او را بپزند بشلطوریون و بصاحب قولنج دهند در حال الم او بنشیند و خلاص یابد **خنزیر**
حیوانی سمج است او را خوک گویند و او را دو ناب بود همجون ناب فیل بدان بزند و سر او بر جای
ماند و او را ظلف بود جنانک گوسفند را باشد و خود را بطین لزج بمالد تا تن او همجون جوشن شود
جیزی بروی کار نکند زیرا که وقت هیجان میان او و فحول خنازیر خصومت باشد و جون ذکر
برانثی جهد بسیار بماند بر پشت او و اگر سفرجلی را در زمینی مدفون کنند خوک بیاید و آن زمین را
جمله شیار کند و بر را باز یابد و باشد که بیست بچه بیارد و میان خوک و مار خصومت باشد و خوک
مار را خورد و زهر مار بر خوک اثر نکند و خنزیر باشد که با شیر مقاومت کند و پرحیلت باشد جون
روباه و بر تن او سلاح کار نکند و باشد که از مردم منهزم شود تا مرد از پس او بسیار برود و خسته
شود انگه ناگاه باز گردد و او را بناب بزند و هلاک کند و اگر گرسنه شود جندان بخورد که بدو روز
فربه شود و نصاری جون خواهند که خوک را فربه کنند او را گرسنه کنند انگه علف بدهند بدو روز
فربه شود و جون بیمار شود سرطان بخورد مرض ازوی زایل شود و از خواص عجیب یکی آنست
که اگر خوکی بر پشت درازگوشی بندند جنانک هیچ حرکت نتواند کردن جون درازگوش بول کند
خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند جمله موی سگ بیفتد و اگر یک جشم خوک برکنند بمیرد در حال
و فیل از آواز او بگریزد **فصل فی خواص اجزایه** اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند
و جشم بد ازیشان بکلی مندفع شود اگر مراره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بیندازد اگر جیزی
ازان با بول عتیق بصاحب صرع دهند زایل کند گوشت او خوشتر از همه گوشتها باشد نافع
بود انجای لسع هوام اگر بازرا از گوشت خوک بدهند بادهن جوز فربه شود اگر شحم او عضو مسوح
طلا کنند نرم شود و اگر بواسیر را بدان طلا کنند نافع بود اگر استخوان مردم بشکنند او را از استخوان
خوک وصل کنند با صلاح آید زود و هیچ استخوان را این خاصیت نیست و اگر در خرقه کتان بندند
و صاحب تب ربع با خود دارد تب برود و اگر استخوان خوک را در رهگذر آب مزرعه برنج بنهند برنج
او بسیار شود و هیچ خوک در انجا نرود باذن الله تعالی و اگر پوست او در خانه بنهند پشه ازانجا بگریزد
اگر خاکستر سم او با شکر بکسی دهند که بول در فراش کند آن ازوی زایل شود و اگر در جیزی از رکب
بود تمساح گرد آن نگردد اگر کعب او بسوزانند تا انگه که سفید شود پس ازان بسایند و بکسی دهند
که او را قولنج بود یا مرض مزمن زایل شود شیخ رییس گوید اگر بدان برص را طلا کنند زایل شود اگر
از سرگین او در درخت سیب سماد کنند سیب او سرخ بود و زرد و ثمره بسیار دهد و اگر زنی
قطنی ازان بخود برگیرد نساد نفاس ازوی زایل شود **دب** او را بپارسی خرس گویند حیوانی
سمج است تنهایی دوست دارد جون زمستان بود در خانه خود رود که در میان کوه یا دشت
ساخته باشد و آن غاری بود و در تا انگه که هوا خوش نشود بیرون نیاید و جون گرسنه شود بچه
خود را بلیسد که گرسنگی او بدان مندفع شود و جون با گاو خصومت کند گاو قصد کند که او را بقرن
بزند او از پشت باز افتد و سر و گاو بدستها بگیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار بود
ازان زحمت عظیم یابد برود و در مقابل بنات النعش صغری بایستد که بنجان او را دب اصغر
گویند ولادت بروی سهل شود و جون بزاید فرزند او پاره گوشت بود هر زمان از موضعی
بموضعی نقل کند از خوف مورجه که مورجه هالک او بود تا انگه که بدنش صلب شود و بر درخت
رود و ثمره آن بیند از بهر بچگان و شخصی حکایت کند که شیری قصد من کرد درختی یافتم بر
درخت برفتم شیر بیامد و بزیر درخت بخفتید منتظر تا من از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای
درخت خرسی را دیدم که بر شاخی رفته بود جون مرا دید انگشت بر دهن نهاد یعنی جیزی مگو تا
شیر نداند که من بر درختم گفت من متحیر بماندم میان شیر و خرس کاردی کوجک داشتم
در ایستادم و آن شاخ را که خرس بران بود می بریدم اندک اندک خرس بر من نگاه میکرد نمی
دانست که جه خواهد بود جون بیشتر آن بریدم باقی بثقل خرس شکسته شد خرس بزیر افتاد

شیر درجست و با وی درآویخت زمانی با همدیگر کشتی میکردند عاقبت شیر غلبه کرد و او را شیر بخورد و برفت **فصل فی خواص اجزایه** اگر ناب او در شیر مرضعه اندازند کودک از آن شیر بخورد دندانش بر آید بی الم و اگر بسایند و بر بن دندانها کودک فشانند همین عمل کند جشمهای او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند تب از وی زایل شود اگر مرارهٔ او را بر دندان کرم خورده نهند که درد درد آن ساکن شود و اگر در جشم کشند تاریکی دیده را دفع کند شیخ رییس گوید که اگر مصروع از آن جیزی بلیسد صرعش زایل شود شحم خرس با شحم غراب بر موی نهند دیر سپید شود و اگر برص را بدان طلا کنند زایل شود خون او با قصب الذریره بیامیزند و موضع را بدان طلا کنند آنجا هیچ موی نروید هرگز و اگر موی جش برکنند و بدان طلا کنند دیگر برنروید پوست او اگر بر کودکی بندند که خلق او بد شده باشد از وی برود **دلق** حیوانی است که او را بپارسی دله خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود بگربه ماند الا او کوجکتر باشد دشمن کبوتر بود اگر در برجی دود یکی [illegible] کند و دشمن ثعبان بود و بزمین مصر ثعابین بسیار بود اگر وجود دله نبودی بآن زمین اقامت نشایستی کرد جنین گویند که ثعبان از بانگ دله هلاک شود **فصل فی خواص اجزایه** اگر جشم راست او در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند برود و اگر جشم جب بر وی بندند تب باز آید اگر پیه او بر دندانی که کند شده باشد از خوردن ترشی دندان تیز گردد خون او در بینی مصروع جکانی نافع بود اگر موی او در برج کبوتران دخان کنند جمله بگریزند و از رایحه آن مار و کژدم بگریزند اگر صاحب بواسیر بر پوستین دله نشیند نافع بود اگر خایه او را بسوزانند موش از رایحه آن بگریزند **ذیب** او را بپارسی گرگ گویند حیوانی خبیث بود و غادر و خصومت بسیار کند بمکابره و بی حیلت بود و یکی از آن بر دیگری اعتماد نیارد کرد و جون جمع باشند بخسبند بحلقه و روی همه در یکدیگر باشد تا یکدیگر را ببینند و از غایت احتیاط گویند یک جشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر با کسی معادت کند از وی عاجز آید بانگ کند تا دیگر گرگان بانگ او

من امثالهم احزم من ذیب قال الشاعر
ینام باحدی مقلتیه ویتقی بأخری المنایا فهو یقظان هاجع

شنوند

شنوند بیاری آیند و اگر بیمار شود پنهان کند تا گرگان ندانند که او ضعیف است تا نخورندش و اگر ببینند که با مرد عصا است بترسند و اگر سلاحهای دیگر بینند نترسند و هر که او را سنگ اندازد رها کنند و اگر تیر اندازد رها نکنند و اگر جه او را جراحت رسیده بود و جون بیمار شود گیاهی که آنرا جعده خوانند از آن بخورد بیماری از وی زایل شود و اگر نداند که گوسفند کجاست گوش دارد که تا بانگ سگ از کجای آید و جون نزدیک گله رسد بانگ کند تا سگ بدان جانب آید که بانگ اوست آنگه بجانب دیگر رود و گوسفند بر باید قفای او بگیرد و او را بدم میزند و می دواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین جون بخسپند این وقت او فرصت نگاه دارد گوسفند برباید و جنین گویند که اسب از پس گرگ نرود اگر سوار او را براند بروی درآید و اگر گرگ اسب را بگذارد قوت او زیاده شود و در تک بیفزاید و اگر گرگ گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش شود و گرگ را قوت شم قوی باشد اگر بجگان او را ببرند در مهب باد بایستد و بقوت شم بداند که بجه کجاست و اگر از کسی بوی خون بشنود بسبب جراحتی یا رعافی مکابره کند با وی و هیچ از وی جدا نشود تا غلبه کند جاحظ گوید سباع جون شیر و ببر و نمر تعرض بمردم نرسانند الا وقتی که هیچ از حیوانات نیابند و گرسنه باشند و اما گرگ بخلاف این باشد قصد مردم بسیار کند خصوصا جون پیر شود بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مردم گرگ را ببینند اولا گرگ ضعیف شود از اثر ترس و اگر گرگ مرد را ببیند اولا مرد ضعیف شود از ترس **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر گرگ را در برج کبوتر بیاویزند هیچ گربه و هیچ جیزی که حمام را بیازارد آنجا نگردد و اگر در جای گوسفند دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر رماد او در دندان متالم مالند الم او ساکن شود اگر جشم راست او بر کودکان بندند نترسند و اگر کسی جشم گرگ و ناب او با خود دارد در جشم مردم با قدر و بها بود و اگر شراب خورد در وی اثر نکند و اگر براسب بندند از پیش همه اسبان برود و اگر جشم راست او کسی با خود دارد خواب او را غلبه کند اگر

ومن امثالهم اغدر من ذیب [illegible] قال الشاعر
جربت اخوانی بکل مخبرة و تجربة
فکلهم اروغ من ثعلب و کلهم اغدر من ذیب

کسی ناب او را با خود دارد از گرگ ایمن باشد و اگر بسوزانند و بر دندان متالم افشانند الم او ساکن شود اگر میان دو ابرو بزهرهٔ گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشد و اگر بر ران راست بندد در قوه باه بیفزاید و قدر دانگی با حبهٔ مشک بمصروع دهند که هر سر ماه صرعش بود صرع از وی زایل شود و اگر زنی از آن بخود برگیرد که عاقر بود آبستن شود و اگر در جشم کشند نافع بود از برای نزول آب و غشاوه اگر خون او با روغن جوز بیامیزند و در گوش جکانند طرش از وی زایل شود و اگر بخورد زنی دهند آبستن نشود هر که خصیهٔ او را بریان کند و بخورد در قوه باه بیفزاید و اگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد اگر استخوان او را بسایند و گرد برگرد گوسفندان بریزند هیچ گرگ گرد ایشان نگردد اگر کعب او را پیکان با خود برگیرند از رفتن خسته نشوند اگر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت غالب بود اگر از پوست گرگ تکیه سازند و صاحب قولنج بر آن نشیند الم نیابد مادام که بر آنجا بود اگر او را در دهی دفن کنند هیچ گرگ آنجا نگردد بلیناس گوید اگر سرگین گرگ را بر ران صاحب قولنج بندند در حال منفتح شود **سنباد** حیوانیست بر صفت فیل الا آنست که حجم او از فیل کمتر بود و از ثور بیشتر باشد او را ببلاد هند نشان دهند و جنین گویند که هنگام آن که ماده خواهد بچه نهادن مدتی سر از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد تا جندانکه قوی شود جون قوی شده باشد یکبارگی بیرون جهد و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را دریابد بزبان بلیسد بیاوزبان او پر از خار باشد بجه را هلاک کند و مادر از پس او بسیاری بدود و اگر بیابدش او را بزبان جندان بلیسد که گوشت از استخوان او برود **سنجاب** حیوانیست جون موش لکن جشم او بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم تابستان در پوشند زیرا که او خنک دارد بخلاف دیگر پوستینها گوشت او دیوانه بخورد دیوانگی از وی زایل شود و اگر بصاحب امراض سودایی دهند نافع بود **سنور** او را بپارسی گربه گویند حیوانی لبق باشد تواضع کند باری عز و جل او را از برای دفع موش آفریده است جنین گویند که نوح علیه السلم در کشتی از موش شکایت کرد اندیشید که مبادا که کشتی را سوراخ کند

باری

باری عز و جل فرمود تا دست را بر پیشانی شیر فرود آورد جنان کرد شیر عطسه داد گربه از بینی او بیفتاد و گربه نزدیکتر همه حیوانات که بشیر ماند نظافت دوست دارد روی خود را بلعاب بشوید و اگر جیزی از اجزای او ملطخ شود آنرا بزبان پاک کند و جون هیجان شهوت بادید آید الم عظیم یابد هیچ قرار نگیرد تا آنکه آن ماده را دور کند تا بانگ او دیگری بشنود او نیز محتاج بود بیاید و حاجت هر دو منقضی شود و جون بجه نهد گرسنگی عظیم بروی غالب شود اگر جیزی نیابد بجگان را بخورد و جون سرگین بیندازد در حفرهٔ پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر موش بر سقف بگذرد گربه به پشت باز افتد و دست و پا را بجنباند موش از سقف در افتد و جون موش را بگرفت زمانی او را عذاب کند آنگه بخوردش و فیل با آن جثهٔ عظیم از آواز گربه بگریزد **فصل فی خواص اجزایه** اگر جشمهای او را خشک کنند و بدان تبخیر کنند هر حاجت که از کسی خواهند برآید و اگر ناب گربهٔ سیاه کسی با خود دارد بشب هیچ نترسد اگر دل گربهٔ سیاه را در پوست گربه بپیچند و کسی با خود دارد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اگر کسی مرارهٔ او را در جشم کشد بشب بیند همچنانکه بروز بیند و اگر نیم درهم از آن بدهن زنبق بیامیزند و بدان سعوط سازند نافع بود از بهر دفع لقوه و اگر با کمون و ملح بر جراحتهای عتیق نهند باصلاح آرد اگر طحال سنور اسود بر زن مستحاضه بندند خون هیچ نیاید مادام که آن با او بود جنین گویند که اگر کسی گوشت گربهٔ سیاه بخورد جادوی بر وی هیچ کار نکند اگر خصیهٔ او را باز نباده دخان کنند در موضعی که جن بود جن از آن موضع برود و آنجا کسی را اذیت نرسانند اگر مجذوم از دم او بیاشامد نافع بود و بلیناس گوید هر که خون گربهٔ سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند موش از بوی سرگین او بگریزد گویند که گربه از برای آن پنهان کند تا موش بویش نکند و نگریزد اگر او را در روغن آس کنند و صاحب تب تن بدان بمالد تب نیاید **سنور البر** گربهٔ دشتی همجون گربهٔ اهلیست بصورة الا حجم او بزرگتر از گربهٔ اهلیست حجم او جندان بود که سگی کوجک و او را عدو بسیار بود احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود جون روز بود

بعضی ازان بعضی دیگر را حراست کنند و جون شب آید حارسی بدارند تا ایشان را نکاه میدارد
وآن حارس هیچ نخسبد اکر بخسبد هلاک کنندش اکر کسی را عسر البول بود و العیاذ بالله مخ او را
در آب حل کند و بر آتش نهند تا کرم شود آنکه در کرما به بریق بپاشد کشوده شود و مغز
او از برای امراض کرده صالح بود اکر بسرکین او تدخین کنند زنی که نخواهد آبستن شود نطفه را
از رحم بیرون آرد **سیرایش** حیوانیست در بیشهاء کابل و زابلستان باشد در قصبهٔ بینی او
دوازده سوراخ است جون نفس زند از نفس او آوازها می شنوند و جنین کویند که ترار
بر مثال قصبهٔ بینی او نهاده اند و جنین کویند که حیوانات بسیار کرد شوند بر آواز او و وحوش
و طیور و غیر آن از برای شنیدن آن آواز و باشد که از لذت آن حیوانات را غشی بادید آید
سیرایش اکر کرسنه باشد جیزی ازان صید کند و بخورد و اکر کرسنه نباشد ازیشان ضجر
شود بانکی هایل بکند جمله بکریزند **شاده وار** حیوانیست او را ببلاد روم یابند و باشد که او را
ازین کویند سروی دارد بران سر و جهل و دو شعبهٔ مجوف جون باد جند هوا دران بجاید
جمع شود ازانجا آوازی خوش حاصل آید و حیوانات کرد او جمع شوند از برای شنیدن آن
آواز جنین کویند که بعضی ملوک قرن او را بتحفه فرستادند بدیکری آن زمان که هوا می آمد
پیش خود بنهادند ازانجا آوازی بغایت خوش بیرون می آمد جنانک حاضران جمله طربناک
شدند آنکه او را معکوس بنهادند ازانجا آوازی حزین بیرون می آمد جنانک کریه بر حاضران
غالب شد **ضبع** او را بپارسی کفتار کویند حیوانی قبیح المنظر قلیل العدد بود مردار خورد و مرده را
از کور برکشد عرب کوید که از کوشت مردان شجاع خورد و جنین کویند که یکسال نر بود و یکسال
ماده و مثل زنند بکفتار در حق جنین کویند که کسی در سوراخ او رود کوید کفتار اینجا نیست
و این سخن را مکرر بکوید تا آنکه کرختش ببندد و این سخن مشهورست والله اعلم بصحة ذلک
و میان او و سک دشمنی باشد اکر سایهٔ کفتار بر سک افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا
آنکه که کفتار بخوردش و جون بیمار شود کوشت سک بخورد بیماری از وی زایل شود و میان

کرک و کفتار دوستی باشد اکر کفتار را صید کنند بجکان او را کرک مراعات کند و از کفتار و کرک
بچه حاصل آید او را سمع کویند شکلی عجیب دارد و در عرب جمعی هستند که ایشان را ضبعیون کویند
اکر یکی ازیشان با کاروانی باشد که صد مرد باشند کفتار الا او را ازان کاروان نخورد و اکر کفتار
هیجان درست بزند مرق او از برای همه بادها و علتهای بارد نافع بود **فصل فی خواص اجزایه**
اکر سر او را در برج کبوتر بنهند حمام بسیار آنجا جمع شوند اکر جشم راست او را در سرکه اندازند
هفت روز آنکه در زیر نکین انکشتری بنهند هر که آن انکشتری در انکشت کند از جادوی و جشم بد
ایمن بود و اکر این خاتم را با آب بشورند و بسحور یا بمجنون دهند سلامت یابد اکر کسی زبان
او را با خود دارد سکان بروی بانک نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اکر در سرای
بیاویزند که درانجا عرس بود هیچ مکروه آنجا حادث نشود و فرح و طرب ایشان زیادت شود
اکر کسی ناب او با خود دارد جیزی فراموش نکند اکر جکر او را بسوزانند و در جشم کشد شب
کوری زایل شود اکر بزهرهٔ او اکتحال کنند آب بجشم فرو نیاید و تاریکی جشم را زایل کند
اکر دل او را بر کودکی بندند زیرک شود و کارها بزودی بیاموزد اکر شحم او را با بر و مالند نزد
مردم محبوب شوند سیما نزد زنان و اکر در سک مالند دیوانه شود اکر برش او را از درختی
در آویزند هیچ مرغی زیانکار بر انجا ننشیند قضیب او را خشک کنند و بکوبند و بر دهن
افشانند قوت وقاع غالب شود جنانک هیچ ازان فاتر نشود و اکر بیست بار بجا آرد
کند بلیناس کوید فرج او و سرهٔ او را اکر بر مردی بندند سر زن که او را ببیند بروی عاشق
شود و اکر بر زنی بندند هر مرد که او را ببیند عظیم بروی عاشق شود اکر فرج او را بر محموم
بندند تبش زایل شود پوست او را اکر بر کرم بندند از آفات سلامت یابد و اکر از
پوست او غربالی سازند و بدان کندم ببیزند آنکه بکارند زرع او از همه آفات سلامت
یابد بلیناس کوید اکر پارهٔ از پوست کفتار بستانی و جیزی از ورق شیح در خرقهٔ حریر
بندی و بر مردی آویزی زنان بروی مفتون شوند جنانک از پس او دوند و ازان مردم

متعجب شوند و اکر بر در خانه دفن کنند هیچ سک دران خانه نرود و اکر بر کردن خرکوش بندند
سکان ازوی بکریزند و اکر پوست او را آن هنکام که ازوی در کشند از کرد زمینی یا از کرد دیهی
برادی آن موضع از آفت برد ایمن بود اکر آن موی که کرد بر کرد مخرج او بود برکنی و بسوزانی
و آنرا بروغن بخش در خود مالی تخبیث زایل شود اکر سرکین او را در روغن برسر نهند
موی بر رویاند و نخاله را زایل کند **عناق** او را بپارسی سیاه کوش کویند حیوانی بغایت خرد
بزرکتر از سک بود و کوشهای او سیاه بود و لون او لون استر سرخ موی بود همچون صید
کند که یوز کند و جون برود آثار پای خود ناپدید کند و صید کلنک نیز کند و جون کلنک
بپرد بر جهد از پس او و او را در هوا بکیرد و اما از خواص اجزاء او جیزی حاضر نبود **عبره**
حیوانی عجب است و عظم دراز دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بکیرد و هلاک کند کویند که
شیطانی است او را کم بینند اما اشتر را بینند خورده باشد **فلا** شیخ رییس کوید حیوانیست
کوجکتر از ابن عرس و لون او خاکستر کون بود و لطیف باشد و دراز جون راسو و دهنی
فراخ دارد جون حیوانی را بیند بجهد و خایه اش بکیرد شیخ رییس کوید شخصی دیدم که خایهٔ
او کرفته بود و از کزیدن او دردی سخت بدید آمد علاج او صعب بود **فهد** بپارسی او را
یوز کویند حیوانی شدید الغضب است خوی تند دارد بسیار خسبد با مردم مستانس شود
بخلاف پلنک که او با هیچ مردم مستانس نشود و یوز در فصل زمستان بکرمسیر رود و سباع
بچهٔ او را دوست دارند جاحظ کوید یوز جون فربه شود داند که نیک نتواند دوید و راحهٔ
او را شیر و پلنک دوست دارند بر اثر رایحه او بیایند بداند پنهان شود جندانک فربهی
ازوی زایل شود و جون بیمار شود کوشت سک بخورد صحت یابد و آواز خوش دوست
دارد و باشد که با ذئب جمع شود حیوانی عجیب ازیشان بادید آید او را کوشال کویند
فصل فی خواص اجزایه اکر مرارهٔ او را با نمک بیامیزند و با عسل آنکه بر جراحتی نهند که
خون ازان روانه باشد منقطع شود کوشت او قوت آرد و حدت ذهن خون او را اکر

طلا کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و اکر بخورد کسی دهند ابله شود برش او اکر در مکانی
با ملح بوش ازانجا بکریزد **فیل** حیوانی عجیب و ظریف است از حیوانات عظیم و جون باری
عز و جل کردن او را کوتاه آفرید خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد
و خرطوم همجون دست باشد بر همه تن میکردد و سلاح باشد بدان بزند و او را دو کوش
بزرکست هر یک جند سپری دایما بدان پشه از دهن دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود
اکر جیزی از پشه و مکس درانجا رود بیازارد و او را دو ناب بود عظیم و در همه تن او الا مفاصل
کعب و کتف و فخذ مفصلی دیکر نیست و تا پنج سال بروی نکذرد او را شهوت بادید نیاید
و جون وقت ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود
جون او را ببیند او را زیر پای بمالد تا نیست شود و جون بیمار شود مار بخورد بیماری از
وی زایل شود و اکر فیلی بر نتواند خاستن اکر او را فیلی دیکر ببیند افتاده دیکران را خبر کند
تا بیایند و او را بر پای دارند اما فیل حرب همجون قلعهٔ باشد روان بر پشت او رجال جنک
میکنند و او را جوشن درپوشیده باشند و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند
و اکر کربه را ببیند بکریزد و جنین کویند که هرون روز حرب کربه در بغل نهاد و شمشیر
برداشت بجنک فیل رفت جون نزد او رسید فیل قصد کرد که او را بزند کربه را از بغل
بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل منهزم شد و مسلمانان تکبیر کفتند و سواران
از پشت فیل بیفتادند و نصرت ازان اهل اسلام بود و جنین کویند که جهارصد سال
فیل بماند و ربادی کوید در عهد منصور فیلی را دیدم می کفتند که این فیل شاپور ذو
الاکتاف را خدمت کرده است و از ذکاء فیل آنست که جون پیش ملکی یکبار خدمت کرد
هر که او را ببیند خدمت کند حاجت نباشد که فیلبان بکوید و جنین کویند که فیالی
فیلی را بزدی ترسید که فیل ازوی انتقام کشد احتیاط میکرد یک روز فیل را بر درختی
برسنی وثیق و بخفتید فیل شاخی از درخت بکرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ در

قال الشاعر

انظر الی الفیل فی شکل خلقته
واعجب لصنع خالقه الباری
کعبة بنیت عمدا علی عمد
وقیرت ظاهرا بالقیر والقاری
بل کالسفینة فی یم قد انقلبت
وقد رمی ظهرها رام بمسماری

سبحان من صنع البعوضة
ومن کبر الفیل

در موی او پیچید چنانک دز موی محکم شد انکه بکشید فیال در زیر قوایم او افتاد او را بپای بمالید و خرد کرد **فصل فی خواص اجزایه** اگر کسی و بیخ گوش او بخورد تا هفت روز بخسبد بلیناس گوید اگر برص را براده او طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع کند و اگر در گردن گاو آویزند از قربان سلامت یابد و اگر عاج را بسایند و با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر عاج بر درختی آویزند آن سال ثمره نیارد و اگر خانه را بدان دخان کنند پشه و امثال او بپرند و اگر حکاک عاج را بر جراحت فاسد افشانند صلاح پذیرد اگر در خیشوم راعف افشانند خون منقطع شود اگر پاره از پوست فیل بر کسی بندند که او را تب لرز باشد منقطع شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل بخسبد تشنج از وی برود و اگر پوست فیل را دخان کنند زیر صاحب بواسیر زایل شود و اگر بول او را جایی رش کنند موش از آنجا بگریزد و اگر زنی عاقر بیاشامد آبستن شود سرگین او را اگر زیر دامن محموم تدخین کنند تب از وی برود و اگر یک درهم از آن بصاحب قولنج دهند زایل شود و دیگر اعادت نکند و اگر سرگین او را مخلوط بعسل زن بخود برگیرد هیچ آبستن نشود و زنان هند که وقف بتخانه باشند چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن وطراوت شان زایل نشود زیرا که ایشان بر جمله مردان وقف باشند لابد بود از کسی که مزاجش موافق او باشد آبستن شود و چون آبستن شد فایده او فوت شود **قرد** حیوانی قبیح است اما ملیح بود و حرکاتش ظریف و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که جامهای عریض که دست جولاه بهر دو طرف آن نرسد جولاه بیک طرف بنشیند و یکی بجانبی دیگر و محوک را جولاه بهرد می اندازد و قرد بجولاه و ملک نوبه دو قرد را بمتوکل فرستاد یکی خیاط بود و یکی زرگر و یکی ده بچه بزاید و بعضی را نر گیرد و بعضی را ماده و نر بر ماده غیرت برد چنانک مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید بر کوهی بگذشتم قردی را دیدم خفته و سر او بر ران ماده

قردی

قردی دیگر بیامد و مقابل او بایستاد قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد و نزد آن دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر از خواب درآمد ماده را نیافت بر اثر او برفت چون او را بدید ببویید و بدانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قرود بسیار جمع شدند ایشان را خبر داد بفعل وی حفره بکندند و آن ماده را در آن حفره رجم کردند **فصل فی خواص اجزایه** اگر چشم او را کسی با خود دارد هر که او را بیند با خود هم مزاج کند اگر دندان او را بر کسی بندند خواب از وی برود و بشب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و در عسل یا نبیذ بخورد دلیر شود و ذکا با دید آید و خفقان و صداع را زایل کند اگر گوشت او صاحب جذام بخورد جذام از وی برود و این خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که بیشتر او را جذام بود گوشت کپی بخورد سلامت یابد و اگر خون او بخورد کسی دهند گنگ شود و بعضی گویند اگر کسی از خون او بخورد در چشم مردم خوار و زشت شود اگر پوست او را از درختی در آویزند آفت سرما از وی مندفع شود و اگر از پوست او غربالی سازند و بذر را بدان غربال فرو کنند آن زرع از آفات جراد و غیر آن سلامت یابد **کرگدن** حیوانیست به جثه فیل باشد و خلقت او خلقت ثور بود بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منحنی بود محدب او با جانب روی باشد و مقعر او با جانب پشت و از عجایب او آنست که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و چنین گویند که هفتصد سال بزید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت با دید آید و بزمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا نیارد آمد و گردن و چون فیل را بیند از پس او در آید و شکم او را بقرن بزند و بر دو پای بایستد و فیل را برگیرد چنانک فیل بقرن او متشبث شود و انکه خواهد که سر و را خلاص کند نتواند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن هیچ کار نکند و هیچ سبعی با او مقاومت نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او

نشیند و او هیچ حرکت نکند تا فاخته نرود **فصل فی خواص اجزایه** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست از آن خواص است و علامت صحت آن آنست که جمله عقد ها را بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد قولنجش گشوده شود و اگر صاحبة الطلق بدست گیرد در حال بچه بنهد و اگر خواهند که حصنی استخلاص کنند آن شعبه را در آب نهند یک شب و آب را در حصن رش کنند گشوده شود و اگر مصروع از آن آب بخورد صرعش زایل شود و همچنین فالج و تشنج زایل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر در آب کوم نهند سود مند باشد عقر کلب را چون با روغن بلسان استعمال کنند و چنین گوید ابن ابی الخیر الاسترابادی مصنف نزهت نامه علایی گفت که از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند با ما در کاروان مردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که شر ایشان من کفایت کنم لکن بشرط آنک ایشان را بمن نمایید یکی از کاروان او را نزد آن دزدان برد در میان دو کوه فرو آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد و آنرا در خاک بمالید انکه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر بالای ایشان بر باد داد در حال بادی سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که دزدان از سختی باد بر پای نمی توانستند بودن و هر که بر پای می بود می افتاد انکه با میان کاروان آمد و گفت برخیزید و بصحت و سلامت بگذرید از آن مقام بسلامت برفتیم گفت چون بشهر غزنین رسیدم یک روز پیش شیخ رییس رفتم آن مرد را دیدم پیش او نشسته بود با شیخ رییس حکایت کردم آنچه از وی دیده بودم در راه گفت قرن کرگدن بود و از این عجایب بسیار دست و آن مرد از جمله دوستان منست از هندوستان آمده است و از بهر ما بهدیه آورده است آن عقد از آن جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و گفته اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته یا ملعقه را در آن طعام زنند قوت زهر شکسته شود اگر چشم راست او را بر مردم بندند جمله مرضها از وی برود و چون حیات کرد او نکرد نند و اگر چشم چپ را بروی بندند تب لرز را ببرد و از پوست او جوشن و برگستوان سازند هیچ سلاحی بر آن کار

نکند

نکند **کلب** سگ حیوانی شقی است بسیار تعب و ریاضت کشد و وفادار بود اما غریب و دشمن بود بیشتر اوقات گرسنه بود باندک مراعات خدمت بسیار کند از ملازمت و حراست و دفع لصوص و جاحظ گوید از کیاست او یکی آنست که چون از پی آهو رود عنز بگذارد و از پس تیس رود و اگر چه تیس را تک بیش از عنز بود زیرا که داند تیس را بول بگیرد بباید ش ایستاد تا بول کند و اما عنز را حاجت نبود ایستادن در رفتن بول بریزد پس تیس چون بایستاد سگ او را دریابد و این معنی از سگ معلوم شد بارهای بسیار و چون وقت برف بود و روی زمین از برف پوشیده بود سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس ابدان ایشان و این معنی بغایت دقیق است جز سگ صیاد درنیابد و اگر کسی را بشب دریابد بروی بانگ کند اگر آنکس بنشیند او را بگذارد و باشد که بروی بول کند و بگذرد و سگ را در فصل تابستان جنون بادید آید زیرا که مزاج او حار و یابس است اگر تشنگی بروی غالب شود صفرا بروی غالب آید دیوانه گردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش پر از خون شود و گردنش گژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خایف بود و هر ساعت بروی در آید و هر چه بیند بر آن حمله کند بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحوحت باشد و سگان از وی بگریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد نعوذ بالله معالجت او صعب بود همچون سگ بانگ کند و اگر بول کند در بول او دو شیش باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و بلیناس گوید سگی کلوب اشتری را بگزید اشتر را که بگزید را آب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد بیماری از وی برود و اگر با گر گر شود درد ش بادید آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی حنا در دست گرفته بود رنگ حنا را قوت برود و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آن آنست که منی سگ لزج باشد از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد بادید آید انکه اندک اندک از احلیل ستدفق شود و اگر سنگی را بسگی اندازند و سگ آنرا بدهن بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ را

در برج کبوتران بنهند جمله بگریزند و اگر او را در شراب اندازند هرکه ازان شراب بخورد عربده کند و چنین گویند
که باصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را سکی بود آن بدید هر روز
بیامدی و سر آن چاه باز کردی و هرگاه آن قاتل را دیدی در روی وی بانگ کردی چون این حالت مکرر
شد سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و ببانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل او است
و چنین گویند که مردی را سکی بود خواست که در آب رود سگ پایش گرفت و رها نکرد که در آب رود
مرد خشم گرفت و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود سگ را بگرفت مرد بدانست
که سگ نهنگ را در زیر آب می دید از برای آن رها نمی کرد که در آب رود **فصل فی خواص اجزایه** اگر چشم
سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زیر دیوار آن موضع خراب شود اگر ناب او را در گردن سگ
گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان او بی الم برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند
نافع بود و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید چون آن دندان با خود دارد دیگر در خواب سخن نگوید
و اگر کسی با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند ناب سگ دیوانه اگر کسی با خود دارد از گزیدن
کلب کلب ایمن بود و اگر زبان سگ سیاه بر موزه کسی دوزند هیچ سگ بر وی بانگ نکنند و چنین
گویند زهرهٔ او نافع بود از برای ظلمت چشم اگر در چشم کشند و اگر جگر او را بریان کرده بخورند نافع بود
از برای گزیدهٔ کلب کلب موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف کند بول او بر ثآلیل
نهند برکند شیخ رئیس گوید قراد سگ اگر در نبیذ اندازند و بصاحب قولنج دهند در حال ساکن شود
اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین بخورد یا با شراب بچه بیفتد سرگین او دوای عجب است
از برای خوانیق و ذبحه سرگین سگ سیاه اگر آبستن بخود برگیرد هیچ بچه ساقط نشود **پلنگ** حیوانی صاحب
غلبه است او را بپارسی پلنگ گویند اعدا عدو بیست و از هیچ حیوانات نترسد و لون او
بغایت خوب بود اما خلقتش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب
بیدار شود خرخر سخت کند حیوانات که نزدیک او باشند جمله بگریزند زیرا که دانند که او قصد
صید دارد چنین گویند که بوی دهن او خوش باشد بخلاف اسد و خرزات مهرهٔ او ضعیف بود



هرچه بر پشت او نیمهره اش شکسته شود و هر حیوان را که بیند هلاک کند اگر سیر بود و اگر گرسنه
و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر آن کس نشاند بمیرد و از برای این معنی کسی را که پلنگ زده باشد
در زیر سقف ننشینند و آنجا که بود گربگان حاضر کنند از برای دفع موش و پلنگ را با افعی دوستی
بود چون پلنگ بچه بنهد افعی گرد او چون طوق شود **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر او را جایی دفن
کنند موش آنجا جمع شود اگر زهرهٔ او را در چشم کشند در روشنی چشم بیفزاید و فرود آمدن آب را
منع کند گوشت او را اگر کسی یخ درم بخورد با دانگی روغن بلسان زهر حیات و افاعی بروی
کار نکند اگر پوست او را مطرح سازند و صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر از وی برود
اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و جملهٔ اجزای او عمل زهر قاتل کند **ماخور**
حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون منشار و بیشتر احوال او احوال بقر وحشی بود در حشایش
بسیار درخت باشد و چون آب بخورد نشاطی در وی با دید آید در میان درختها رود و بازی کند
و باشد که قرنهای او بشاخهای درخت متشبث شود نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم چون
آواز او شنوند دانند که در بند افتاده است بروند و صیدش کنند **فصل فی خواص اجزایه** اگر
گوشت او با نبیذ بپزند و کودک ازان بخورد بلادت از و زایل شود اگر کعب او را کسی بر ساق
بندد از رفتن خسته نشود و چندانکه خواهد برود بآسانی **النوع السادس من الحیوان الطیور**
این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر انواع تا جناح بر تواند گرفتن در حال پریدن و چون
باری عز و جل حیوانات واحد تیکدیگر آفرید این نوع را قوت مقاومت نبود از سبب ضعف
بدن او را آلت هرب داد و آن پرست تا بواسطهٔ آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب
عالم طیران طیر است در هوا با آنکه لوکان ترازو هواست قال الله تعالی الم یروا الی الطیر مسخرات
فی جو السماء ما یمسکهن الا الله و اگر کسی بدن مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با مؤخر چنان یابد
که نسبت یمین با یسار از برای آنکه هر مرغ که ذنبهٔ او دراز بود پایش نیز دراز باشد و اگر گردن
کوتاه بود پای نیز کوتاه باشد جاحظ گوید هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتن او کند باشد چون

عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتواند پریدن چنانک اگر آدمی را دست نبود نتواند
دویدن و هر مرغی را خاصیت عجیب است بعضی را لون عجب بود چنانک طاوس و بعضی را صوت
خوش بود چنانک بلابل و قماری و خاصیت هریک گفته شود مرتب بر حروف معجم ان شاء الله وحده
ابو براقش مرغیست خوب صورت نیکو رنگ هر زمان برنگی دیگر نماید و پایها دراز دارد
و گردن دراز و منقار دراز و سرخ زمانی زرد نماید و زمانی سبز و زمانی کبود در قدر حجم کلنگ
بود و جامه از روم آرند آنرا بوقلمون گویند برنگ این مرغ بود هر زمان رنگی دیگر نماید **ابو مرون**
مرغیست آوازی دارد حزین همه شب بانگ کند هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بیایند
جمع شوند از بهر خوشی آواز او و باشد که عاشق بر وی بگذرد چون بانگ او شنود آنجا بماند نتواند
رفتن آنجا بنشیند و آواز او می شنود تا آنکه که روز شود خاموش گردد **بط** سباحت دوست دارد
و چون بچهٔ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی آنست
که الا بیضهٔ خود را قبول نکند بخلاف دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر او بنهند قبول کند و او
قبول نکند الا نه بیضه یا یازده بیضه و اگر ازین بیش بود قبول نکند و چون ماده بر سر بیضه نشست
بجراست مشغول شود یک لحظه از پای ننشیند و بچگان روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند
و اگر نیایند تا ماه تمام شود و چنین گویند که در جوف بط سنگی باشد صالح بود از بهر اطلاق
بطون و احتلامات **فصل فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را با آب راز یانج بجوشانند و بر وی
بپاشانند نافع بود از برای بواسیر و وجع ادحام زبان او نافع بود از برای سلس البول شحم
او نافع بود از برای شقاق عقب از برد شیخ رئیس گوید شحم او و گوشت او فربهی آرد و آواز
صافی کند و در قوه باه بیفزاید اگر خون او را با آب بریق بپاشامد نافع بود از برای وجع
جناح حب او را بر بازوی راست صاحب حمی ربع بندند زایل شود و از بهر اوجاع جملهٔ اعضا
نافع بود اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او را بر جراحات پیکان پراکنند نافع بود بیضهٔ
او را اگر بخورند در باه بیفزاید سرگین او را اگر خشک کنند و صاحب سعال بپاشامد سود کند

بود **بازی** باز از همه جوارح متکبرتر بود و خلق او تنگ بود بزمین ترکستان بود و چنین گویند
که باز الا ماده نبود اما نر او از نوع دیگر باشد اما زغن بود یا شاهین یا غیر آن و از برای این معنی
بازها اشکال مختلف بود بحسب نر او و خوبترین باز آن بود که بیاض بر وی غالب بود و او فر
تر و نیکو صورت تر و دلیرتر باشد و آسان بود او را رام کردن و در اخبار امیر المؤمنین هارون
الرشید آورده اند که یک روز بازی اشهب را رها کرد باز در هوا رفت ناپدید شد از وی نومید
شدند بعد از زمانی از هوا در افتاد بر چیزی متشبث بر شکل ماهی یا مار بی هارون الرشید
بفرمود تا دانشمندان زمانه را حاضر کردند پرسید که هیچ شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند
مقاتل گفت یا امیر المؤمنین از جد تو عبد الله بن عباس روایت کنند که هوا معمور است بخلق
بسیار ازان خلق بر شکل حیات حیوانی هست او را پر باشد و او را باز اشهب صید کند بود رشید
بفرمود تا طشتی بیاوردند و آنرا دران طشت نهادند حیوانی بدان صفت بود بفرمود تا مقاتل را
جایزه دادند و چنین گویند که باز اشهب آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن مشبک بود
و آشیانه را سقف سازد تا باران بر بچگان او نیاید و چون بچه برآرد حشیشی هست آنرا مرار
گویند در آشیانه بنهد از برای دفع عدو بچگان و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری
از وی زایل شود و چون در تجسر باشد او را گوشت موش بدهد تا پرش زود برآید **فصل فی
خواص اجزایه** اگر برادهٔ او اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر آثار نزول آب بیند چون دخانی
که پیش چشم بود یا پشه یا مگسی که پرد آثار نزول آبست و اگر یک حبه ازان در بینی صاحب لقوه
کنند نافع بود و زهرهٔ او با آب سپند اگر در چشم کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب
و ظلمت دیده و غیر آن شیخ رئیس گوید مرارات جوارح صالح بود از برای ظلمت دیده چنگل او
بر درخت بندند او را از مرغ هیچ ضرر نرسد استخوان او را بر سوخته افشانند باصلاح آید
باشق مرغی خوب صورتست گویی که مختصر بازیست و از جوارح هیچ کوچکتر ازو نیست صید
او عصافیر بود و آنچه در حجم عصفور بود دماغ او صالح بود از بهر دفع خفقان سوداوی اگر نیم درهم

ازان با آب باد رنجونه بیاشامند ببغا اورا بپارسی طوطی کویند مرغی خوب شکل وخوش رنک بود بیشتر او سبز رنک باشد وباقی سرخ وسفید وزرد بود منقاری دارد غلیظ وزبانی پهن جون کلام مردم بشنود اعادت کند وبداند که معنی آن جیست وجون خواهند که اورا تعلیم کنند آینه در قفص بنهند وشخصی از پس آینه سخن کوید طوطی صورت خود در آینه بیند پندارد که طوطی سخن میکوید زود بیاموزد زیرا که خواهد آنچه طوطی دیکر کوید او نیز بکوید ویکی از عجایب او آنست که هرکز آب نخورد اکر یکباری آب بخورد هلاک شود فصل في خواص اجزایه اکر کسی زبان او بخورد فصیح شود اکر کسی مرارهٔ اورا بخورد زبانش کران شود اکر خون اورا خشک کنند وبسایند ودر میان دو شخص افشانند میان ایشان عداوت بدید آید واکرچه دوستان باشند اکر سرکین او اکحال کنند درد جشم را زایل کند وظلمت آن ببرد واکر با آب غوره بود به باشد بلبل اورا بپارسی هزار دستان کویند مرغی کوجک است سریع الحرکه وفصیح اللسان بود وکثیر الالحان در بساتین بود واورا در زمان کل شعفی عظیم بود اکر کسی را بیند که کل از درخت جیند بانک بسیار کند ویک زمان بی آب نتواند بودن زیرا که مزاجی جون آتش دارد هر ساعت بتبرید وترطیب محتاج بود واز غایت کوجکی بادش ببرد آن روز که باد جهد هیچ از آشیانه بیرون نیاید واز خواص عجیب او آنست که در خانها وقفص مزاوجت نکند ودر مرغزار یا بساتین کند اکر کوشت اورا با جشم سرطان در پارهٔ از پوست بزکوهی دوزند وبر بازوی کسی بندند سهر بروی غالب شود مادام که آن با او باشد بوم اورا بپارسی بوف کویند مرغی معروفست هیچ بروز بیرون نیاید زیرا که باصرهٔ او ضعیف بود وحدت دوست دارد پیوسته در خرابها بود ومردم اورا شوم شمرند تا غایتی که اکر جایی بینند بد وفال کیرند اما حیات وافاعی از بانک او کریزند واورا با غراب جنک بود واو در روز ذلیل بود از سبب ضعف بصر اما بشب هیچ مرغ اورا نتواند غلبه کردن ومرغان دانسته باشند جون روز بود بروی جمع شوند وپرش بکنند واز برای این معنی صیاد بوم را در دام نهد تا مرغان بروی جمع شوند فصل في خواص اجزایه

اکر دماغ

اکر دماغ اورا در جشم کشند ظلمت دیده را زایل کند وجنین کویند که یک جشم او هر که با خود دارد خواب آرد ودیکر جشم بیداری هر دو را در آب باید انداخت آنک بر سر آید خواب آرد وآنک در بن آب بماند از برای بیداری باشد آنک از برای خواب باشد زیر بالین آنکس نهند تا خواب بروی غالب شود وآنک از برای بیداری بود در زیر نکین انکشتری نهند هر که آن انکشتری در انکشت کند سهر بروی غالب نشود واکر جشمهای اورا با مشک بیامیزند هر که آن با خود دارد جون بوی آن مشک بمشام مردم رسد اورا دوست کیرند اکر دل اورا باز کنند وبصاحب فالج ولقوه دهند زایل شود اکر مرارهٔ او برماد جوب بلوط بیامیزند وبکسی دهند که در مثانهٔ او حصاة بود منفت کند واکر بجوب طرفا رماد کیرند وبدان بیامیزند وبصاحب بول فراش دهند آن از وی زایل شود جکر او زهر قاتل بود اکر بکسی دهند اورا قولنج بادید اید واورا هیچ دوا نبود کوشت او غثیان آرد واکر جمعی ازان بخورند میان ایشان خصومت بادید آید اکر دروی صاحب لقوه را بجون او ملطخ کنند نافع بود تیرزاج اورا بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد جز در بساتین ماوی نسازد وجون هوا صافی بود وباد شمال جهد فربه شود وجون باد جنوب جهد برعکس این باشد وجون بیضه خواهد کرد دایرهٔ بسازد از خاک ودر انجا خایه بنهد وبجهٔ او جون بجهٔ دجاج از خایه بیرون آید دانه برجیند وجنین کویند که جون زلزله خواهد بدید آمد بساعتی پیش از آن تذروان جمع شوند وبانک کنند ودراجان نیز همجنین شبوط اورا بپارسی کتیر کویند از عجایب حال او آنست که لو پوست درخت لیف باز کند وآنرا نتش کند وازان قفه سازد وآن قفه را بر شاخی از درخت بیاویزد آنکه در میان آن قفه بیضه نهد وبجه برارد فصل في خواص اجزایه اکر اورا بکاردی از صفر ذبح کنند وخون او بخورد کسی دهند که عربده بسیار کند آن ازوی برود وبعد ازان هیچ عربده نکند اکر مراره اورا با شکر بکودکی دهند خوش خو شود وپیش مردم عزیز بود اکر استخوان اورا وقتی که قمر زاید النور بود بر کودکی آویزند پیش مردم محبوب باشد واکر جه کریه اللقا باشد مخصوص انفي این مرغ را دایهٔ انفی خوانند در بادیه بود وجون بیضه بنهد

بیاید وخایهٔ اورا بخورد وبیضهٔ خود بجای آن رها کند وبیضهٔ او به بیضهٔ انفی ماند مرغ پندارد که بیضهٔ اوست در زیر کیرد وبپرورد تا بجه براید جون بجه براید نه بر شکل مادر بود ازوی بترسد بکریزد وبجا رها کند وپیوسته انفی با این مرغ این حیلت کند حباری اورا بپارسی جرز خوانند وکویند که در میان مرغان ازو ابله تر هیچ مرغی نبود ودر امثال کویند کل شی یحب ولده حتی الحباری وابلهی او ازجهت آنست که او اکر بیضهٔ دیکر بیند آنرا در زیر کیرد وبیضهٔ خود بکذارد واکر سرکین او بر مرغان افتد همجون دیق پرهای ایشان بهمدیکر ملتصق شود نتوانند پریدن وعرب کوید الحباری فضله سلاحه واو با همه مرغان خصومت کند وبا صقر خصومت او سخت بود وبا او مقاومت کند تا انکه بر بالای او رود وجون سرکین بروی انداخت صقر را بالها شکسته شود نتواند پریدن وجون جنین بود حباریات بروی جمع شوند وپر او را بر کنند وسرکین بسیار بروی اندازند صقر هلاک شود ودر مثل کویند مات کید الحباری وآنجنان بود که اکر حباری در تسخیر بود وبیند که مرغی را پر براید پیش از واز غم بمیرد فصل في خواص اجزایه اکر اندرون سنکدان اورا با نمک اندرانی ونان سوخته بسایند ودر جشم کشند بیاض دیده را زایل کند شیخ رییس کوید سرکین او صالح بود از برای قوانی حداه اورا بپارسی زغن کویند واو مرغی خسیس است بغلبه کردن بر اکثر الطیور جنین کویند که یکسال نر باشد ویکسال ماده وکلاغ را با او خصومت بود بیضهٔ خود را بیارد وبجای بیضهٔ زغن نهد وبیضهٔ زغن را بخورد وجون زغن ماده بجه برارد زغن نر آنرا بیند عجب بماند وازان دیوانه شود وماده رازند ومرغان آرد وبجه را با ایشان نماید از برای عجب وجون بیمار شود جیزی از دبیش خود بخورد مرض از وی زایل شود واکر جیزی سرخ بیند بربایه پندارد که کوشت است وجنین کویند که زغن عقاب شود والله اعلم فصل في خواص اجزایه اکر مرارهٔ اورا خشک کنند ودر سلهٔ مار افشانند ماران جمله بمیرند واکر بدان اکحال کنند در آن جشم که عقرب ازان جانب زده باشد اکر بر عضوی زده باشد از جانب راست در جشم راست کشند واکر بر جانب جپ زده باشد در جشم جپ کشند دردش زایل شود اکر مغز اورا در آب کنند تا بجوشد وبصاحب بواسیر دهد

ازوی

ازوی زایل شود خون اورا اکر بیاشامند از غایلهٔ زهرهای قاتل برهانند اکر استخوان اورا بسوزانند ورماد آن بر جراحات خبیث فشانند باصلاح آید حمام هو الطیر الذکي واز ذکای او آنست که از مواضع دور راه بخانهٔ خود داند وجون اورا بمواضع دور برند وخواهد که بخانه آید بهوا برود ومکان خود را در هوا بشناسد انکه ازانجا بخانهٔ خود فرود آید باسرع زمان ودر میان نر وماده ملاعبت هم جنان که میان زن ومرد باشد وزهیر بن المثنی کوید هرجه میان مرد وزن باشد میان نر وماده کبوتر دیدم تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج خود را تمکین نمیداد ودیکری را دیدم که از هیچ نر منع نمی شد وماده را دیدم که هرجه نر او طلب کردی رام شدی ودیکری را دیدم که رام نمی شد الا بعد از طلب شدید ونری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت میکرد ودو ماده را دیدم که با هم مزاوجت میکردند جون زنان سعتری جهار بیضه نهادند اما بر نتوانستند آوردن واز عجایب کبوتر آنست که جون کبوتر ماده بیضه خواهد کرد بداند جوبهاء خرد وخیطها کرد کند وآشیانه بسازد بر مقدار تن خود ومکان بیضه راست کند جنانک بیضه درانجا بماند انکه جون بیضه بنهاد ماده بر سر آن بنشیند وجون ماده را غیبتی بادید آید نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود وجون بجه بیرون آید نر یکی را محافظت کند وماده دیکر را واز عجایب او آنست که بجهٔ او جون در پریدن آید فرق کند میان عقاب وکرکس وجون کرکس را بیند هیچ نترسد وجون عقاب را بیند بترسد وهمجنین فرق کند میان باز وغراب جنانک کوسفند از شتر وفیل نترسد واز کرک بترسد وجاحظ کوید کبوتران همه جوارح بهتر بود لکن جون جوارح را بیند سست شود همجنانک دراز کوش که شیر را بیند یا کوسفند که کرک را بیند یا موش که کربه را بیند فصل في خواص اجزایه اکر کسی جشم او بخورد از خود غایب شود واکر مرارهٔ کبوتر سفید در جشم کشند نافع بود از برای تاریکی جشم وغشاوه اکر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود واکر در جشم کشد شب کوری را ببرد اکر کسی بر خوردن کوشت او مداومت نماید بلاست ازوی ببرد وذکا آرد اکر استخوان اورا بسوزانند ورماد اورا بر جراحتی فشانند که لبهای آن فراهم نیاید باصلاح آید اکر سرکین اورا

صاحب الطلق بخود برکیرد بآسانی بار بنهد واکر بر کوشت مرده افشانند نافع بود واکر نار فارسی را
بدان طلا کنند برکیرد سرکین حمام احمر اسر البول را بکشاید واکر سرکین او را در دارویی اندازند که بدان
حقنه کنند از برای قولنج در حال بکشاید اکر پای حمام واسطرک وحب النیل اجزا سوا جمله را بسایند
و بروغن جوز بیامیزند آنکه برص را بدان طلا کنند لون آنرا زایل کند واین مجرب وآزموده است
خطاف او را بپارسی پرستو کویند وانواع او بسیارست جون ساده و زرد و زرد و غیرها واین
نوع پیوسته از سردسیر بکرمسیر روند وآنجا باشند تا وقتی که بهار بود جون هوا متغیر شود
از آن زمین بزمینی دیکر شوند وپیوسته آنجا باشند که هوا جون بهار بود وایشان را بزمینی
آشیانه بود جون آنجا رسیدند بیضه بنهند وجون بچه آورند هوا کرم شده باشد بچکان را
با خود بزمینی دیکر برند بدان آشیانه که آنجا رها کرده باشند وجون خواهند که آشیانه سازند
موی را با کل بیامیزند تا کل محکم شود زیرا که او آشیانه خود در عمارات سازد زیر سقفها
اکر موی با آن نبود زیر سقف نایستد واز عجایب آنست که بعضی بسازد ورها کند تا خشک
شود آنکه بعضی دیکر را بسازد زیرا که اکر جمله بیکبار بسازد ثقیل شود و در افتد وجون یکی آشیانه
سازد دیکران او را معاونت کنند وجون تمام شود آب در منقار بیارند واندرون آشیانه را
بدان ساده کنند تا خشونت از وی برود وجنین کویند که برک سداب در آشیانه بنهند تا حیات
ومکس وپشه وغیرها کرد بچکان نکردند وجنین کویند که اکر آشیانه خطاف را در آب حل
کنند وبصاحب الطلق دهند تا بیاشامد بچه بآسانی بنهد دیسقوریدس کوید بچه خطاف را
بکیرند وقتی که قمر زاید النور بود در اندرون او دو سنک بود یکی از آن یک رنک ودیکر دو رنک
آنرا در پوست کوساله بندند یا پوست بزکوهی وبر بازوی مصروع بندند صرع از وی ببرود
ویکی کوید من تجربه کردم راست آمد **فصل فی خواص اجزایه** موی سر او را در زیر بالش کسی
بنهند خوابش نیاید اکر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت جشم را ببرد واکر با جیزی از دوغن بر سر
حیوان در سر متولد نشود اکر جشم او را در خرقه بندند واز سریری در آویزند هرکه بر آن کسی

بخسبد خوابش نبرد بلیناس کوید اکر دل او را در جیزی از نبید بخورند معاونتی عظیم کند قوت
جماع را کوشت او روشنی جشم زیادت کند اکر ذنی خون خطاف را بیاشامد قوت شهوت را
ساقط کند جنانک هیچ مرد را نخواهد اکر بسرکین او داء الفیل را تضمید کنند بخته شود و ریخ او
بیرون شود **خفاش** او را موش کور کویند باصره او ضعیف بود طاقت ضوء آفتاب نداره
میان ضیا وظلام تواند پریدن جنانک میان شام وخفتن ومیان فجر تا طلوع شمس واو را
ریش نباشد لکن بجای ریش پوستکی تنک بود وبنو اسرائیل بعیسی صلوات الله علیه
از خلق خفاش اقتراح کردند زیرا که او را کوش واسنان بر دیکر مرغان زیادت بود وبچه را
شیر دهد عیسی علیه السلم از کل شبه او بساخت وباد در وی دمید جنانک باری عز وجل کفته است
واذ یخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی غدای او مکس وبق بود
وباشد که بچه را در دهن دارد در حال پریدن وبچه را شیر دهد ودر آن دوست دارد میان او
بخورد وپوست او همجنان بر درخت رها کند واکر ورق جنار در مکان او بنهند از آنجا بکریزد
واکر خفاشی را از درختی در آویزند جراد از آن مکان درکذرند **فصل فی خواص اجزایه** اکر سر
او را در برج کبوتران بیاویزند کبوتران با آن برج الفت کیرند وهیج از آنجا مفارقت نکنند واکر
در زیر بالش کسی بنهند خوابش نبرد وشیخ رییس کوید اکر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای
نزول آب ورماد آن در جشم کشند ظلمت دیده را ببرد اکر دل او را بر زنی بندند او را شهوت
جماع باد ید آید اکر خون او را در جشم کشند شبکوری را ببرد واکر موی بغل وزهار برکنند وبعد از آن
خون خفاش در آنجا مالند آنجا که موی بر نیاید سرکین او در جشم کشند صفره وبیاض عین را
ببرد واکر موی از عضوی برکنند وآنرا بسرکین خفاش وزرنیخ طلا کنند مدتی آنجا موی بر نیاید
واکر جند بار مکرر کنند موی از آنجا منقطع شود بیکبارکی **دراج** مرغی مبارکست بچه بسیار کند و
او محدب بود واو هم از مرغانی باشد که بربیع بشارت دهد وکوید بالشکر تدوم النعم آواز او
بر وزن این کلمات بود وجون باد شمال آید وهوا صافی بود او فربه شود وخوش باشد وجون

باد جنوب جهد ضعیف شود نتواند پریدن جاحظ کوید که دراج الا در بساتین ومرغزارها
نکند واکر در قفص دارند یا در خانها هیچ مزاوجت نکند وشخصی از بازداران حکایت کند که
بازی را ده سال کردم تا دراج را بکیرد دراج دو شاخ از خار برکرفت وبنشست وآن خارها را
بر خود پوشانید باز از وی عاجز شد نتوانست او را صید کردن **فصل فی خواص اجزایه**
شیخ رییس کوید کوشت او در دماغ بیفزاید وفهم را زیادت کند وماده منی را بیفزاید **دیکم**
او را بپارسی خروس کویند شهوت بر وی غالب بود وبخویشتن معجب بود مبشر بطلوع فجر باشد
واز عجایب او یکی آنست که مقادیر ساعات لیل داند جون شب پانزده ساعت باشد بانک
کند وجون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت وجنین کویند هرکه از بانک خروس بیدار شود
وبر خیزد هیچ با وی کرانی خواب نماند وشیر از خروس سفید بکریزد وخروس جنکی بهتر بود و علامت
آن سرخی وستبری کردن وتنکی جشم بود وتیزی جنکال وسختی آواز هم دلیل آنست که جنکی بود
وخروس جون دانه بیند نخورد از بهر ماکیان بکذارد وباشد که بمنقار بردارد وپیش ماکیان بیندازد
واین در ایام جوانی کند آن وقت که او را نشاط وهیجان شهوت بود وجون پیر شود همت او
مقصور بود بر نفس خود وجنین کویند که خروس در عمر خود یک بیضه کند وآنرا بیضه العقر خوانند
وشاعر کوید **بیت** انعام خواجه با من مسکین ستمند ۰ جون خایه خروس یکی بار بود وبس ۰
وجنین کویند که اکر کسی دیک ابیض افرق را بکشد او را در مال واهل نکبت رسد وهر خانه
که در آنجا خروس افرق بود شیطان در آنجا نرود **فصل فی خواص اجزایه** اکر عرف او را خشک
کنند وبسایند وبخورد کسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود واکر خروس سفید
یا سرخ بود عرف او خشک کنند ودر زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی ببرود اکر مراره
او را در جشم کشند بیاض جشم وغشاوه ببرد ودیده را روشن کند وبلیناس کوید در کتاب خواص
اکر مراره دیک را با مرق میش بیاشامند نسیان را زایل کند وآنجه فراموش کرده باشد
با خاطر آید وجنین کویند که مراره خروس در ظرف سیم کنند وبدان اکتحال کنند بیاض از

دیده ببرد اکر جناح او را بر صاحب تب بندند تب از وی برود واکر سوار با خود دارد از راندن خسته
نشود اکر خون او را در جشم کشند سپیده ببرد واکر آن خون که وقت جنک کردن از وی آید در طعامی
کنند وجمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت باد ید آید واکر خون دیک با عسل بیامیزند
وبر آکش عرضه کنند آنکه در قضیب مالند در قوت باه بیفزاید ولذت زیادت کند اکر کوشت
او عقاب در کرسنکی بخورد پرش باز افتد واکر کوشت خروس را قدید کنند وبا عفص وسماق
بکوبند وحب کنند بر مقدار نخود وبخورد مبطون دهند در حال شفا یابد اکر خصیه او بر خروسی
بر جمله خروسان غلبه کند واکر دماغ او وخصیه او کسی بخورد شهوت جماع باد ید آرد **دجاج** او را
مرغ خانکی کویند باشد که از باد جنوب یا از تقلب در خاک در پشت او بیضه باد ید آید لکن از آن
فرخ حاصل نیاید ونیز طعمش خوش نبود واکر مرغی را از این جنس بیضه در پشت جمع شده باشد
ویک دو بار دیک بر وی نشیند جمله را باصلاح آرد وجون مرغ بر سر خایه نشیند اکر بانک رعد
بشنود خایها جمله بفساد آید واکر باد جنوب جهد فساد آن قوی تر بود وجون مرغ پیر شود از
بیضه او فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض متولد شود وصفره غذای او شود مرغ پیر را
زرده کم بود بغذای فرخ وفا نکند وجون مرغ فربه شود خایه نکند جون زنان فربه که پیه در رحم
ایشان متولد شده بود بچه در آنجا منعلق نشود **فصل فی خواص اجزایه** مداومت کردن بر
کوشت دجاج وفروج بواسیر آرد ونقرس وبیشتر منعمان بغداد را این دو مرض بود واکر دجاج
سفید را با ده عدد بصل وکفی سمسم بپزند وقدری آب جندانک مهرا شود آنکه از آن مرق بیاشامند
وکوشتش بخورند در قوة باه بیفزاید وشهوت را قوی کند اکر پیه او طلا کنند کلف احمر را از وی
زایل کند وشقاق که در قدم باشد از سرما باصلاح آرد اکر مراره او در جشم کشند دفع نزول
آب کند واکر سنکدان او را بکسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود اکر خایه
او را نیم برشت بخورند اثری عظیم کند در قوت شهوت سرکین او را اکر در سرکه یا در نبید بخورند
قولنج را بکشاید واکر سرکین دجاج سیاه بر در سرایی بپاشند میان اهل آن سرای خصومت

باد پدآید **رخم** مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سرهای کوه اختیار کند جایی که دست هیچ کس
آنجا نرسد و از برای این معنی کویند اعز من بیض الانوق رخمه باشد و چون وقت آن بود که
بیضه خواهد کردن بارض هند رود و از انجا حجری بیارد آنرا ابو طابون کویند و آن بشکل مرده
بخرزه ماند و مجوف باشد چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کردن
آن سنک را در زیر خود کیرد تا بیضه بآسانی بنهد بی هیچ المی و پیوسته در پس لشکرها رود زیرا
که طامع بود در کوشت کشتکان و از پس دفد حاج همچنین زیرا که داند که از ایشان خسته‌ها
مانده و اب و غیرها و از پس کله کوسفند رود زیرا که داند که چیزی از ان یا تلف شود یا بچه
بیندازد **فصل في خواص اجزایه** اکر مرارهٔ او را با زیت در کوش چکانند کرانی کوش را ببرد
واکر آنرا در چشم کشند بیاض چشم را ببرد واکر بر کسی آویزند که او را درد چشم بود زایل شود اکر خون
او بخورد کسی دهند که او را تب ربع بود زایل شود واکر آنرا با دهن زنبق بیامیزند و دوی را
بدان طلا کنند نزدیک سلطان مقبول شوند بلیناس کوید اکر دماغ عظمی که در جناح راست
او بود بسوزانند و رماد آنرا بخورد کسی دهند او را دوست کیرد دوستی شدید چنانک مردم
ازان عجب مانند واکر مثل آن استخوان از جانب چپ کیرند مثل آن عمل کند در بغض اکر سرکین
او را بسایند و زن آبستن آنرا بخود بر کیرد بچه بیندازد **زاغ** مرغی معروفست او را غراب کویند
و کویند که عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت باشد و زاغ بروز بر بوم
غلبه کند و بوم بشب بر زاغ غلبه کند جاحظ کوید همه مرغان بچه را جون بزرک شد از خود
دور کنند الا غراب که پیوسته تفقد کند **فصل في خواص اجزایه** اکر غراب را بسوزانند و رماد
او را با زیت بیامیزند انکه جایی که خواهند آنجا موی براید بدان طلا کنند موی براید اکر
او را با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومتی میان ایشان بادید آید چنانک قابل صلح
نباشد اکر دل او را خشک کنند و بسایند و با آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب
نبود اکرچه در فصل تموز باشد زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی کویند اکر با خود دارد

در تابستان تشنه نشود واکر مرارهٔ او را با مراره دیک سپید بیامیزند و در چشم **کشند** بیاض از
چشم ببرد و هیچ باز پس نیاید واکر موی را بدان خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت
خوب اکر کوشت او با جو صله بسایند و بعسل بیامیزند و صاحب بهق را سه روز ازان بدهند
هر روزی سه قیراط بهق را زایل کند بلیناس کوید اکر پیه کلاغ را با دهن ورد در روی مالی
و در پیش سلطان روی هر حاجت که خواهی براید اکر خون او را خشک کنند و بر ناصور افشانند
باصلاح آرد اکر بیضهٔ او را صاحب بواسیر بخورد نافع بود واکر بکسی دهند که خمر دوست دارد
بعد ازان دیکر نخورد اکر سرکین او را در سرکه کنند و مطعون موضع طحال را بدان طلا کنند نافع بود
واکر کسی را سرفه بود ازو ضماد کنند سرفه زایل شود **زرزور** مرغی معروفست او را بپارسی سار
کویند آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در دریا از ایشان بسیار
تلف شود موج ایشان را با ساحل اندازد سکان ساحل جمع کنند و بسوزانند بقراط کوید
بچهٔ او را که هنوز پر بر نیاورده بود بزعفران بیندایند و با جای خود نهند جون سار بیاید
پندارد که او بیمارست سنکی بیاورد زرد از برای دفع بیماری آن سنک را بسایند و بصاحب
یرقان دهند یرقان را زایل کند اکر کوشت او را بخورند در ضوء بصر بیفزاید واکر او را بجنیت
کنند و صاحب یرقان آنرا بخورد نافع بود واکر رماد او را بر جراحات فاسد افشانند باصلاح
آرد **رخ** مرغیست که او را بپارسی رمک کویند اکر زهرهٔ او را با سرمه بیامیزند و در چشم
کشند نافع بود از برای دفع ظلمت دیده و غشاوه را زایل کند و چنین کویند که آنرا آزموده
بارها راست آمد **سمانی** او را بپارسی سمانه کویند و آن مرغیست که باری عز و جل در تیه
بر بنی اسراییل فرو فرستاد و از عجایب امر او یکی آنست که در زمستان چنان غمکین بود که
هیچ آواز نکند و چون فصل ربیع بود وقت طلوع فجر در آواز آید و عجب دیکر آنست کیاهی
آنرا بیش خوانند زهر قاتل بود هر حیوان که ازان بخورد هلاک شود اکر سمانه ازان بخورد او را
ازان هیچ زحمت نرسد و فربه شود **سنقر** مرغی است از جوارح طیر در حجم شاهین بود الا

انک پایهاء او غلیظ بود ساق پای او بستبری ساق کودکی باشد ببلاد ترک بود و عیش او
الا در بلاد سرد میسر نباشد چنین کویند که چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود و کرد
صید برآید بر شکل دایره جون دایره تمام شود صید دران دایره محبوس بماند نتواند ازانجا
بیرون رفتن واکر خود صد باشد یا هزار انکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز
کنند انکه جارح قصد نزول کند و مرغان همچنین تا انکه که بزمین ملصق شوند و جمله بازداران
ایشان را بدست بکیرند **شاهین** مرغی مشهورست از جوارح طیر عدو کبوتر بود و کبوتر جون او را
بیند ضعیف شود نتواند پریدن همچون کوسفند که کرک را بیند یا موش که کربه را بیند و چون
سنک پشت شاهین را بیند سر در اندرون کشد و منقار شاهین بر پشت او کار نکند
شاهین او را بر کیرد و بهوا بر شود انکه سنکی سخت اختیار کند و سنک پشت را از هوا در انداز
بران سنک تا شکسته شود انکه فرو آید و ازوی بخورد و چون شاهین بیمار شود از دراج بخورد
شفا یابد **دراج** حیوانیست کوچک ترفش بسیاهی و سرخی دارد زهر قاتل است **شقنین**
مرغی مشهورست بکبوتر خاکستر رنک ماند در حجم او بود جاحظ کوید از عجایب او یکی آنست
که الا با جفت خود مزاوجت نکند اکر ماده هلاک شود نر هیچ مادهٔ دیکر اختیار نکند واکر نر هلاک
شود ماده همچنین اکر شحم او را با شیرج بیامیزند و در کوش چکانند کرانی را ببرد و اکر در چشم کشند
شب کوری و جراحت چشم را زایل کند اکر سرکین او را بسایند و بدهن الوده کنند و زنی
آنرا بصوفه بخود بر کیرد او جماع رحم ازوی برود **سنقراق** مرغی مشهورست او را بپارسی کاسکینه
کویند دشمن مکس انکبین بود لون او سبز باشد و پایها و منقار سرخ مکس انکبین را بخورد
چندانک تواند و آنچه نتواند هلاک کند و در کتاب حیل آورده اند که اکر مرارهٔ کاسکینه را استاد
زری را که عیار ناقص بود بکدازند و در انجا ریزند عیار او زیاده شود واکر در مرارهٔ روباه
ریزند عیار کم شود **صافر** مرغیست که همه شب بانک کند و تا روز هیچ نخسبد و جون شب
در آید بر درختی رود و خود را از درخت منکس در آویزد و بپایهای خود چوبی از شاخهای آن درخت

بکیرد و بانک میکند تا انکه صبح براید و چنین کویند که ترسد آسمان بروی افتد **صقر** مرغی مشهورست
از جوارح او را چرخ کویند و صید او عجبتر از همه جوارح بود و صقر یک جفت شکار کند جون
هر دو را ارسال کردند بر آهو یا بر وحشی یک پر بر سر او فرو آورد و بال بر چشم او میزند انکه
آن دیکر فرو آید و او را از دویدن منع کند تا انکه که صاحب بطش برسد و از عجیب او یکی
آنست که قصد کلنک کند و کلنک ازو ترسد و کلنک را غلبه کند بسبب شجاعتی که
باری عز و جل در وی آفریده و کلنک و امثال وی ازو عاجز آیند **طاوس** مرغی عجیب است
در الوان او صنعتی عجیب باری عز و جل نموده است بر سر پری از پرهای او دایرهٔ میان او از
جز انکه دایرهٔ ازرق انکه دایرهٔ اخضر انکه کحلی و لونهای دیکر زیرا که زر در ابر سرخ و زرد و سپید
آن حسن نبود که بر ازرق و اخضر فسبحان من رکب ذلک الترکیب الحسن واودع تلک الالوان
الحسنه والنقوش في بیضه و کویند که عمر او شصت و پنج سال بود و درین مدت بچند رنک بکردد
و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و چون وقت آن بود که درختها را برک بیرون آید طاوس
نیز پر برآرد و شیخ رییس کوید اکر کسی خواهد که در مکان او از هوام و حشرات هیچ نبود طاوس
دران مکان باید داشت **فصل في خواص اجزایه** اکر مخ او را با سداب و عسل بیامیزند
نافع بود از برای قولنج و اوجاع معده اکر خون او بخورد کسی دهند دیوانه شود واکر از مرارهٔ او
دانکی با سکنجبین در آب کرم بمطعون دهند باصلاح آید و کرانی زبان را ببرد واکر کوشت او را
با شحم بپزند و صاحب ذات الجنب از مرق او بیاشامد نافع بود و کوشت او در قوة باه
بیفزاید واکر بر خوردن آن مداومت نماید کوری و فراموشی آرد و اکر بشحم او عضوی را که سرما
زده باشد طلا کنند باصلاح آرد اکر کسی استخوان او را با خود دارد از چشم بد ایمن بود اکر
چنکل او را بر صاحبة الطلق بندند بآسانی بچه بنهد واکر زیر دامن دخان کنند همچنین **طیهوج**
او را بپارسی تیهو کویند مرغی مشهورست اکر کوشت او را بصاحب اسهال دهند اسهال را
دفع کند و در قوت باه بیفزاید و نیز فربهی آرد **عصفور** مرغی کوچک است او را کنجشک کویند

ونوع طیر دو قسم اند قسمی را بهایم طیور خوانند و آن هر مرغی بود که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر سباع طیور خوانند و آن هر مرغی باشد که صیدی کند و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که دانه خورد و ملخ و صرصر و امثال ایشانرا صید کند و آشیانهٔ او در بلاد بود در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز مفارقت کنند و گنجشک را با مار عداوت بود و چون قصد بچگان او کند گنجشکان جمع شوند و بانک بر او زنند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار قرص کنند تا مجروح شود و چون مجروح شد مورچگان بران جراحت گرد شوند هلاک ماردران بود و گنجشک را با دراز گوش عداوت بود زیرا که چون دراز گوش بانک کند بیضهٔ عصفور فاسد شود گنجشک پشت او را قرص کند تا پق و مکس بران جمع شوند و جراحت را بمنسا داده اند و باشد که بهلاک انجامد و گنجشک چون بیمار شود گوشت خر بخورد بیماری از وی برود و هیچ حیوانی را سفاد بیش از گنجشک نبود و از برای این معنی گویند عمرش اندک بود **فصل فی خواص اجزایه** اگر خون او را با مرارهٔ او بیامیزند و آرد عدس را بدان بنادق کنند و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و پای را بر زمین ننهند یری امرا عجیبا من فرط الشهوة واللذة گوشت او در قوهٔ باه بیفزاید و بادها را جمله دفع کند و اگر بیضهٔ او را در زیر سرگین دفن کنند سه روز انگه بیرون آرند و بدان ناصور را طلا کنند باصلاح آرد سرگین او را در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر در شراب بکسی دهند چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است او را بپارسی الد گویند از جوارح طیر هیچ از وصعبتر نیست مرغانرا صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورد زیرا که جگر او را سود دارد از امراض او آنست که منقارش دراز شود بدان کاری نتواند کردن سبب هلاکش بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن شود و زغن عقاب شود والله اعلم بصحة ذلک جاحظ گوید چنگل عقاب را خاصیتی عجیبست در تقطیع کرک بر کرک اطلس نشیند واو را از کار

ناکنف

ناکنف بدرد و عقاب بر اثر لشکرها رود از برای طمع گوشت کشتگان و صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه بر بالایی نشیند چون دید که چیزی از جوارح صیدی کرد بر سر او دود او بجهد و نفس خود را بجهاند عقاب صید او را برگیرد و بخورد و اگر بیضهٔ عقاب بیش از دو بود دو را بیش بر نیارد زیرا که مرغی اکولست و تنگ خو و مقاسات دو بچه بیشتر نتواند کشیدن و از عجایب او یکی آنست که بیضه را بر مواضع املس چون اطراف جبال یا بر اطراف دیوارها نهد و بچه داند که هیچ حرکت نمی باید کردن هیچ حرکت نکند زیرا که بادنی حرکت از بالا در افتد و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه کند چون دجاج و کبک و قطا و غیر آن از انجا در افتد و عجب دیگر آنکه بچهٔ عقاب از انجا نجنبد الا آن وقت که بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او او را مراعات کنند و چون چشمش تاریک شود از پیری بر هوا شود چندانک پرش سوخته شود انکه برآید و در چشمهٔ آب رود چند بار و از انجا بیرون آید دیگر بار قوت گرفته باشد **فصل فی خواص اجزایه** اگر مرارهٔ او را در چشم کشند ظلمت دیده را ببرد و اگر پستان زنی را که شیر در و منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال الم ساکن شود و بگشاید و شیر بسیار دهد و اگر خون او را چون خشک بود با اسلیلج اصفر بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای جرب عین اگر شحم او با زیت بیامیزند و پای منقرس و وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود مغز او را با عسل و صبر بیامیزند و دو بار یا سه بار بر ناصور نهند باصلاح آرد **عقعق** مرغی معروفست او را بپارسی عکه گویند یا کندش در طبع او خیانت بود اگر چیزی بیند از حلی یا از جواهر بدزدد و ببرد و در آشیانه در ظل چیزی یا سقفی سازد و برگ چنار بیارد و در آشیانه بنهد تا خفاش و غیر آن قصد بچگانش نکنند و باشد که برود و آشیانه و بچگانرا رها کند **فصل فی خواص اجزایه** اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد فالج و لقوه از وی زایل شود اگر خون او را بر مواضع نصل و شوک طلا کنند باسانی از انجا بیرون آید و اگر مغز او را با شکر بکودکی دهند

فصیح و ذکی شود بیضهٔ او در چشم کشند سه بار بریق چون از کرمابه بیرون آید بیاض از دیده یکلی زایل شود **عنقا** او را سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغانست بحجم چنین گویند که فیل و جاموس را بر باید چنانک زغن موش را برباید و چنین گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی متاذی شدند تا یکباری عروسی را ببرد محلی بزیور حنظله النبی صلی الله علیه و سلم دعا کرد باری عز و جل او را از میان مردم ببرد ببعضی جزایر بحر محیط جایی که هیچ آدمی آنجا نرسد و چنان گویند که دران جزیره حیوانات بسیارست از فیل و کرگدن و ببر و جاموس و جوارح طیر عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدهایی یا فیلی از آن بخورد و باقی از برای سباع که در طاعت او باشند بگذارد و بر بالایی تماشا میکند تا ایشان از آن میخورند چون او بپرد آواز پر او همچون آواز سیلی عظیم بود یا آواز بادی سخت که بر درختها افتد و گویند که اگر کسی در دریا گم شود عنقا ایشانرا با راه آورد و یکی از بازرگانان حکایت کند که در دریا گم شدیم سوادی عظیم دیدیم چون ابری ملاحان گفتند که آن سیمرغ است چند کردند تا زیر آن سواد شدیم انکه آواز برداشتیم و دعا میکردیم سیمرغ در هوا میرفت و ما در مرکب در زیر او میرفتیم و چنین گویند که عمر او هزار و هفتصد سال بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال بر وی بگذرد و چون بیضه خواهد کرد المی سخت باید نر برود و آب در منقار آرد و بدان او را حقنه کند تا انکه که بیضه بنهد انکه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده بطلب صید رود و بصد و بیست و پنج سال بچه برارد اگر ماده بود سیمرغ ماده هیمهٔ بسیار جمع کند و نر منقار بر منقار او ساید تا انکه که آتش افروخته شود و دران هیزم گیرد انکه ماده در میان آن آتش رود و بسوزد و آن بچهٔ ماده جفت آن نر شود و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همچنین کند و آن بچه نر جفت ماده شود و از عنقا حکایات عجیب بسیار دیدم لکن چون بران اعتمادی نبود برین قدر اقتصار کردم والله اعلم **غراب** او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعیدالاسفارست و اول مرغی بود که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود و جوز را

بشکند

بشکند و در صحرا بر اسفر و دراز گوش و غیر آن جمع شوند و چشمش بکنند و او را هلاک کنند و اگر استر را پشت ریش بود او را بصحرا کنند تا کلاغان گوشت فاسد از پشت او برگیرند و اگر سنگ پشت را بیابد بر پشت او نشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد و گویند که اگر غراب نر هلاک شود ماده پس از وی هیچ جفت نگیرد و چون بچهٔ وی از بیضه بیرون آید ماده از وی بترسد و بر رود و او را بگذارد باری عز و جل پشه و مگس را بفرستد بسیار بچه از آن میخورد تا انکه که پر برآورد و مکحول شامی رحمة الله علیه گوید از دعاء داود علیه السلم اینست یا رازق النعاب فی عشه انکه چون پر برآورد و سیاه شود کلاغ باز آید و او را ترتیب کند و خلف الاحمر رحمه الله علیه گوید بچه کلاغ را دیدم آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی از آن زشتر ندیده بودم سری بزرگ و تن کوچک و منقار دراز و بالهایی کوتاه و گندیده بوی و گویند که کلاغ چون بیمار شود رجیع مردم بخورد مرض از وی برود و باشد که غراب الفاظ درست گوید درستتر از آنکه طوطی گوید **فصل فی خواص اجزایه** اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند نزد قومی میان ایشان خصومت بادید آید اگر مرارهٔ او را در نبیذ بکسی دهند تا بخورد باول جرعه مست شود بلیناس گوید اگر طحال او را بر کسی بندند عاشق شود سر او را بزنند تا مرا شود انکه کسی بخورد که او را صداع کهن بود آن مرض از وی زایل شود اگر خون او را با اندکی نوره در نبیذ اندازند و بکسی دهند هرگز پس از آن می نخورد اگر سرگین او را در پشم رنگین بپیچند و بصاحب سعال دهند چون بدست گیرد سعال زایل شود **غرنیق** مرغی بود از مرغان آبی و از مرغان قواطع باشد از سرد سیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی رود ایشانرا قایدی باشد که راه داند ایشانرا ببرد و حارسی بود که چون بنشینند ایشانرا حراست کند و چون روند نیک بر بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشینند هیچ آواز نکنند تا عدو خبردار نشود و هر یک از ایشان چون بخسبد سر را در میان جناح برد تا اگر صدمهٔ بروی افتد جناح دفع کند تا سر و چشم و دماغ و منقار سلیم باشد و ایشان بخسبند و حارس بر پای ایستاده بود و هیچ نخسبد اگر

عدوی بیند بانگ کند واصحاب خودرا از دشمن خبر دهد اکر سرکین اورا در آب حل کنند وفتیله بدان ملطخ کنند بر در خیشوم کسی نهند که ریش بود نافع بود از برای آن جدا **غواص** اورا بپارسی ماهی خوار کویند ببلاد بصره ازان بسیار بینند بر طرف شطوط واو چرنکون بآب فرو رود ودر زیر آب درنک کند تا آنکه که ماهی را بیند وچون ماهی را دید صید کند وبر بالا آید وعجب آنست که چکونه در زیر آب تواند بودن وآب اورا بر بالا نیندازد با سبکی بدن وی وچنین کویند که غواصی ماهی را برآورد غرابی آن ماهی از وی بستد وبخورد غواص دیکربار فرو رفت وماهی دیکر برآورد ونزد غراب شد وبدو داد چون غراب بماهی مشغول شد پایش بکرفت وفرو برد وصبر کرد تا مختنق شد آنکه بر بالا آمد اکر خون اورا با موی کسی بسوزانند وبا خود دارد آنکس ازین طالب صبر نتواند کرد واستخوان او نیز همین عمل کند **فاخته** یتبرک به الناس چنین کویند که حیات از آواز او بکریزند وکویند که در بعضی بلاد ماران بسیار بادید آمدند چنانک عیش بر مردم تنک شد دران زمان حکیمی بود باو شکایت کردند بفرمود تا فاخته را بدان بلاد بردند چنان کردند زحمت ماران منقطع شد اکر خون اورا با خون کبوتر وزفت وقطران بیامیزند واجزای آن متساوی بود وازان دخنه سازند هرکرا بوی آن بشام رسد بجنبد **قبج** مرغی مشهورست اورا بپارسی کبک کویند در کوهها بود وچون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند وپندارد که صیاد اورا نمی بیند وکبکان نر بر ماده کان غیرت عظیم برند وچون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود ماده با آن برود که غالب بود واز عجایب یکی آنست که اکر نر بانک کند وهوا آواز اورا بماده رساند ماده از آواز او بار برکیرد وبیضه بنهد همچنانک نحل که هوا رایحه فحل بدو رساند وپانزده بیضه بنهد در دو مکان تا یکی نر در زیر کیرد ویکی ماده وقبج از جمله آن مرغانست که در قفس بیضه ننهند ونه در خانها الا در کوهها مزاوجت کنند وسر قصب بیارند ودر خانه بنهند از بهر دفع اعدا بچه وآواز خوش وغنا دوست دارند وباشد که از لذت آن بیفتند وصیاد بکیرد شان **فصل فی خواص اجزایه** اکر براده او سر ماه

سعوط کنند ذهن نیکو شود ونظر چشم تیز شود واکر در چشم کشند نزول آب را منع کند واکر جکر اورا بکودک دهند از صرع ایمن بود واکر بخون او اکتحال کنند از شبکوری امان یابند کوشت او فربهی آرد ونافع بود از بهر استسقا ودر قوت باه بیفزاید اکر بیضه او را در سرکه بخورند نافع بود از برای اوجاع شکم **قنبره** اورا بپارسی حلو کویند اورا آواز طربناک ونغمات خوش والحان لذید بود بر سر او شبه تاجی بود بران مثال که بر سر طاوس باشد واو احتیاط عظیم کند چون بر چیزی نشیند هر لحظه راست وچپ وپیش وپس نکرد از ترس وبا احتیاط تمام در دام افتد وچون بیضه خواهد نهاد شاخ درختی را بدست آرد بر شکل سه پایه که پایهای آن در هوا بود آنکه حشیش نرم بدست کند ودر میان آن سه پایه قفه نرم خوب در غایت لطیفی سازد چنانک هیچ استاد حاذق ازان جنس نتواند ساخت وآنرا باورق درخت پوشیده کند ودرانجا بیضه نهد وقفه باوراق درخت مستور باشد تا چیزی از جوارح نبیند اکر او را بریان کنند نافع بود از برای دفع قولنج **قطا** اورا بپارسی کاکو کویند وقطا آواز اوست وعرب کوید فلان اصدق من القطا وبیضه را در صحرا در زیر حشیش بنهد وباز یابد وهیچ ضایع نکند وبشب هیچ نخسبد جاده را نکاه دارد تا اورا خبر بود از روندکان ودر فتار او بغایت خوش بود همچون رفتار کبک واورا آشیانی عجیب بود بر زمین در میان حشیش وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان مثل زده است آنجا که کفت من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة **فصل فی خواص اجزایه** اکر بخون او طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب واکر قضیب را بدان طلا کنند در قوه باه بیفزاید واکر کوشت اورا مستسقی بخورد نافع بود از برای سده وسوء المزاج اکر استخوان اورا بسوزانند وبا زیت بیامیزند وموضعی را بدان طلا کنند که خواهند آنجا موی برآید بروید اکر احشای اورا در عضو متخلع کیرند باحال خود رود واکر بدان اکتحال کنند از بهر جراحات چشم وشبکوری نافع بود **قری** مرغی مشهورست آواز خوش دارد اورا از برای آواز اختیار کنند واکر قری را جفت بهلاک شود هیچ جفت دیکر قبول نکند وبروی نوحه کند تا آخر عمر واکر بیضه فاخته زیر قری کافوری بنهند وبیضه او زیر فاخته هردو قری برارند

مطوق کافوری وچنین کویند که جمله هوام از آواز قری بکریزند **قوقنس** مرغیست ببلاد هند بود صاحب تحفة الغرایب کوید که این مرغ حطب بسیار جمع کند از برای آشیانه آنکه نر منقار بر منقار ماده ساید تا آنکه که ازان آتش افروخته شود ودران هیزم افتد وهردو سوخته شوند آنکه باران بر خاکستر ایشان آید ازان خاکستر دود بادید آید آنکه ازان دود جناح بر روید ودیکرباره قوقنس شود وجناحش برآید همچنانک دراصل بود **کرکی** اورا بپارسی کلنک کویند این نوع را اتفاق بود با همدیکر پرند وایشانرا مقدمی بود که باقی تابع او باشند وآن بنوبت بود وحارسی باشد وحراست هم بنوبت بود وحارس هیچ ننشیند وحراست کند چون دشمنی را بیند بانک بردارد تا جماعت آکاه شوند وچون نوبت او تمام شود دیکری را بیدار کند واو بنشیند وکلنکان جایی نشینند که از آدمی وسباع دور باشند وحارس ایستاده باشد یکپای برمیدارد ویکی بزمین می نهد تا خوابش نبرد وجاحظ کوید کلنک بر پشت زمین آهسته رود ترسد که اکر پای را سخت بر زمین نهد بزمین فرو شود **فصل فی خواص اجزایه** اکر چشم اورا بسایند ودر چشم کشند سهر بروی غالب شود اکر مراره اورا با مرزنکوش سحوق کنند وصاحب لقوه آنرا در بینی ریزد ازانجانب که کژ بود ودر جانب دیکر روغن جوز ریزند آنکه سه روز در خانه تاریک بنشیند وهیچ بر روشنی نرود لقوه زایل شود وازبهر صداع هم نافع بود واکر در چشم کشند نافع بود از بهر نزول آب اکر کوشت او با پیه او بجوشانند ومرق آنرا در کوش چکانند طرش را زایل کند وباید که فاتر بود اکر مخ اورا با سرکه حنظل بیامیزند ومطلی ازان در حمام بیاشامد وجع طحال زایل شود **کروان** مرغیست اورا بپارسی خوبینه کویند شحم او با لحم او اکر کسی بخورد شهوت باه را بیفزاید جدا **لقلق** مرغیست مشهور حریص باشد بر هلاک کردن مار وخوردن او واز جمله مرغابی بود که از سردسیر بکرمسیر رود واورا دو آشیانه بود یکی بسردسیر ویکی بکرمسیر وآشیانه نسازد الا بر جایی چون مناره یا درختی بلند چوب وحشیش بیارد وازان آشیانه بسازد بر وضعی عجیب اکر خواهند که آنرا خراب کنند بمعول دشوار توان خراب کردن وشیخ رییس کوید از ذکاء اللقلق یکی

آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شدن آشیانه بکذارد وبرود وباشد که بچه را نبرد ها کند درانجا وچنین کویند که بیضه لقلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** اورا بپارسی بوتیمار کویند کردنی دراز دارد وپایهای دراز جاحظ کوید از عجایب دنیا امر بوتیمارست پیوسته در مواضع بثوق باشد اکر آب چیزی از بثوق بشکافد وضایع شود بدان اندوهکین شود وبنوا در آب خورد ترسد که اکر آب بخورد کم شود ودیکر نماند واز تشنکی هلاک شود **مکا** مرغیست اورا بپارسی شبان فریب کویند در بادیه بود وآشیانه عجب سازد از آلا واورا با مار عداوت بود زیراکه مار بچکان اورا خورد وهشام ابن سالم کوید مادی بچکان مکا را بخورد مکا بیامد وکرد بر کرد او می کردید وفریاد میکرد نزدیک مار شد مار دهن بکشود تا اورا بکیرد با مکا خسکی بود در دهن مار انداخت بحلق او بماند هلاک شد **نسر** مرغی مشهورست اورا بپارسی کرکس کویند بر خوردن حریص بود چون جیفه بیابد چندان ازان بخورد که نتواند پریدن هزار سال بزید وبیشتر چون بیضه بنهد خفاش بیضه اورا بخورد کرکس برک چنار بیارد ودر آشیانه بنهد تا خفاش کرد آن نکردد وچون وقت بیضه نهادن بود نسر نر برود واز بلاد هند سنکی بیاورد ودر زیر ماده بنهد تا الم نیابد وآشیانه نسازد الا جایی که هیچ راه نبود نزد آنجا وچون بیمار شود کوشت مردم بخورد وچون چشمش تاریک شود آنرا برای آدمی بساید تا روشن شود وهیچ طاقت بوی خوش ندارد ولذت او بوی های کندیده بود وازپس لشکرها رود بطمع کوشت کشتکان وازپس حاج نیز رود بطمع کوشت چیزی که از حاج باز مانده بود **فصل فی خواص اجزایه** اکر مراره اورا در کوش چکانند طرش کهن را ببرد واکر سنت باد در چشم کشند بیاض دیده را ببرد اکر پیه اورا بکدازند ودر کوش چکانند چند روز وشب از برای طرش نافع بود جدا **نعامه** اورا بپارسی اشتر مرغ خوانند مرکب باشد از خلقت اشتر ومرغ ساق وجف او با شتر ماند ومنقار وجناح وپر او بمرغ ماند ریک وسنک خورد ودر اندرون او کداخته شود وجمر آتش بخورد وازان هیچ متالم نشود ومقدار صد درهم حدید بآتش بتابند تا سرخ شود آنکه نزد او بندازند آنرا فرو برد ودر جوف او منهضم شود وچون دود هیچ

حيواني از پيش او نتوانند رفتن وچون تابستان بود وبسر فرما رنگ كيرد ساق اشترمرغ نيز سرخ شود
چندانك بسر سرخ ميشود ساق او نيز سرخ شود وچون بيضه نهد بيست بود يا بيشتر به سه قسم
قسمي در آفتاب نهد وقسمي در زير خاك پنهان كند وقسمي در زير كيرد چون بچه برارد انك در آفتاب بود
بشكند وغذاي ايشان سازد وچون بچكان قوي شوند انك در زير خاك بود بشكند تا مكس
وغير آن بروي جمع شوند بچكان بخورند تا انكه قوي شوند وبتوانند دويدن اين ترتيب عجب
بين بي تعليم استادي فسبحان من علم كل حيوان ما يحتاج اليه في بقاء ذاته ونوعه وعرب كويند
فلان احمق من نعامه زيرا كه اگر بيضهٔ ديكري بيند بر سر آن نشيند وبيضهٔ خود را فراموش كند فصل في
خواص اجزايه اگر مرارهٔ او را در چشم كشند از براي ظلمت ديده نافع بود كوشت او باد بارا دفع كند
وثولول را قلع كند شحم او را طلا كنند بر ورم آن را دفع كند پوست بيضهٔ او در ديك اندازند كوشت را
زود مهرا كند هدهد مرغي معروفست وپيغمبر صلى الله عليه وسلم كفت لا تقتلوا الهدهد فانه
كان دليل سليمن على قرب الماء وبعده واحب ان نعبد الله ولا نشرك به شيا في اقطار
الارض وكويند كه هدهد با سليمن عليه السلم كفت كه ميخواهم مهمان من آيي سليمن عليه السلم
كفت من ايم تنها كفت نه با همه لشكر فلان روز بفلان جزيره سليمن عليه السلم با جنود آنجا رفت
هدهد ملخي را كرفت وخفه كرد ودر بحر انداخت وكفت كلوا من فاته اللحم لا يفوته المرق يا نبي الله
سليمن ولشكر تا يك سال ازين سخن مي خنديدند وهدهد را بوي بغايت كنديده بود كويند كه
آشيانه را بر جيع انسان ملطخ كند باشد كه بسبب آن كنديده بود وهر مكان كه آنجا هدهد باشد
ارضه نبود وبچكان او چون بينند كه او پير وضعيف شد پر او بكنند وا و را در زير بال كيرند ديكر
بار شباب كرده وقوت او باز آيد وچون بيمار شود عقاب جبلي بخورد مرض از وي زايل شود
فصل في خواص اجزايه اگر بچهٔ هدهد بر سرطانات بندند تحليل كند اگر تاج او را بر كسي بندند
صداع را زايل كند بليناس كويد اگر چشم هدهد در زير بالين كسي نهند هيچ نخسبد مادام كه آن
زير سر او باشد واگر كسي با خود دارد هرچه فراموش كرده بود با خاطرش آيد واگر در كردن

قال الشاعر
جاءت سليمان يوم العرض هدهدة
اهدت جرادا كان في فيها
وانشدت بلسان الحال قائلة
ان الهدايا على مقدار مهديها

مجذوم بندند نافع بود اگر زبان او كسي با خود دارد هيچ دشمن بروي ظفر نيابد اگر دل او را بر كسي
آويزند در قوه باه بيفزايد واگر آن را بريان كنند وبر سر نانی نهند ودو كس با همديكر بخورند ميان
ايشان دوستي محكم شود اگر مرارهٔ او صاحب لقوه سعوط كند چند روز ودر تاريكي بنشيند لقوه
زايل شود واگر مفلوج خود را بدان طلا كند نافع بود اگر هدهد را بدرهم اسمعيلي ذبح كنند وچون
او را با شكر ومشك وغاليه بياميزند هر كه از آن استعمال كند مردم او را دوست دارند اگر
جناح راست او را در زير بالين كسي نهند نوم بروي غالب شود اگر جناح هدهد را در برج كبوتران
بسوزاني كبوتران از انجا بكريزند اگر يك پر از پر هاء او در كوش نهد وبا كسي خصومت كند بر عدو
غلبه كند اگر كوشت او را قديد كنند وبسايند وبا آرد بياميزند واز آن خبيص سازند هر كه از آن
بخورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزانند هرچه در آن خانه بود از عقرب وارضه
ونمل وغير آن از هوام جمله بميرند ودر آن خانه هيچ از هوام نبود تا مدتي دراز اظافير او بسايند
وبزني دهند كه عقيم بود بار بر كيرد چون شوهر با او مباشرت كند وطواط او را بپارسي بالوانه
كويند مرغي معروفست بليناس كويد اگر وطواط در آبي غرق شود هر كه از آن آب بخورد تا
يكماه نخسبد واگر موي آدمي در كردن وطواطي بندند ورها كنند آن آدمي هيچ نخسبد تا انكه
وطواط بميرد يا آن موي از كردن او بكشايند فصل في خواص اجزايه اگر سر او را در حشو مخده
نهند هر كه سر بر آن مخده نهد نخسبد اگر دماغ او را با انكبين در ديده كشند نافع بود از نزول
آب واگر بروغن كل بپزند وعرق النسا را بدان طلا كنند نافع بود والله اعلم النوع السابع
من الحيوان الهوام والحشرات اين نوع را از حيوان ضبط اصناف نتوان كرد از بسياري
بعضي از مفسران كويند اگر خواهي كه معني اين كلام را بداني كه ويخلق ما لا تعلمون آتشي بر
فروز در ميان بيشه بشب انكه بنكر كه چند از حيوانات عجيبه الاشكال كرد آن آتش جمع
شوند هر كز كمان نبرده باشد كه باري عز وجل چيزي بدان شكل آفريده است زيرا كه آن
حيوانات را اشكال مختلف بود باختلاف بقاع چنانچه حيوانات جبال وغياض وسهول

مختلف الاشكال باشند وباشد كه كسي كويد چه فايده در آفريدن اين حيوانات واذيت
آن ظاهرست ونداند كه در هر يكي از آن فوايدست لا يعلمه الا الله وبعضي از آن فوايد آنست
كه عفونات هوا كم شود وصافي ماند سبب صحت حيوانات بود وصغار ايشان غذاي كبار
سازند واگر دوي زمين از پشه ومكس ممتلي بودي در مملكت باري عز وجل هيچ ذره نبودي
الا كه در و فوايد بسيارست واز عجايب اين نوع يكي آنست كه هر حيوان كه زهر او سبب هلاك
حيوان بود كوشت او سبب غايلهٔ زهر او باشد واز براي اين معني طبيبان كوشت مار را
در ترياق بيارند زيرا كه او دفع قوت زهر كند وتجربه بدان كواهي دهد زيرا كه هر كه او را عقرب
بزند اگر عقرب را بكشد ولذع او را برطوبت باطن او بمالد در حال الم ساكن شود واين نوع
از حيوان تردد در تابستان بود اما فصل زمستان بعضي از آن از سرما تلف شوند چون پشه
وبراغيث وديدان وامثال آن وبعضي از آن در جوف زمين پنهان شوند چون عقارب
وحيات وچيزي نخورند وبعضي از آن ذخيره نهند چون مورچه ونحل وعنكبوت وبعضي از
خواص هر يك ياد كرده شود مرتب بر حروف معجم ان شاء الله ارضه دودي كوچك است
سفيد هر جا كه باشد ادخي از كل در سر خود زند واو در زير آن ازخ مي باشد از خوف مورچه كه
اگر آن ازخ نبود مورچه او را صيد كند واو آن دابه است كه عصاي سليمن را عليه السلم بخورد
وسليمن بيفتاد شياطين بدانستند كه مرده است واگر آن ازخ ايشان را خراب كني جمله كرد
شوند وآن را بزودي اعادت كنند وچون يكسال بروي بكذرد دو پر برارد وپس از آن بپرد
واما سبب آن طين چنين كويند كه تن او در غايت رطوبت است اجزاي ترابي را با رطوبت
تن خود بياميزد طين شود واو را دو مشفر چادست بدان آجر وطين وچوب را سوراخ
كند ومورچه عدو او باشد اگر چه مورچه كوچكتر از و باشد اما از پس او درايد واو را بدارد
وببرد واگر از پيش درايد نتواند ارضه را غلبه كردن زيرا كه ارضه دفع كند افعي ماري بود كوتاه دم
از اخبث ماران چشمهاي پر دراز نا دارد بخلاف ديكر حيوانات وباز بود همچون چشم جراد

قال الشاعر
يا اهل مصر من وجدت ايديكم
عن بسطها بالنوال منقبضه
فقد عدمت النوال عندكم
اكلت كتبي كانني ارضه

كتاب ...
[illegible]
كتاب بخرد ونام محمد ...
هيچ آسيب بنام ...

وضفدع واگر چشم او را بركنند ديكر بار اعادت كند ودر زمان گرما چهار ماه در زير ريك پنهان شود
وچون بيرون آيد ديده اش تاريك شده باشد هيچ رازيانج را طلب كند وديده را بران بمالد
تا روشن شود اگر دم او ببرند اعادت كند ديكر بار واگر پايش بركنند ديكر بار اعادت كند ودر هر
او موت بود وچنين كويند كه ب اشتري بكزيد واشتر را بچهٔ بود بچه پيش از مادر بمرد تا اثر زهر او
در بن وچون بيمار شود از درخت زيتون برك بخورد بيماري از وي برود فصل في خواص اجزايه
مرارهٔ او را سم قاتل كرفته اند هيچ قبول نكند از خون اگر او را در چشم كشند تاريكي چشم وشبكوري را
ببرد واگر موي بغل را بركنند وبشحم افعي طلا كنند ديكر بر نيايد اگر دل او را خشك كنند وبر
كسي بندند جادوي بروي كار نكند وتب ربع را زايل كند كوشت او را بقراط كويد نافع است از
صعب بود واعصاب را قوي كند ودير پير شود هر كه از آن بخورد وكوشت افعي از براي علاج
استسقا بغايت نافع بود وعمر بن يحيى العلوي كويد يكباري بحج ميرفتم مردي در قافله بود او را
استسقا باديد آمد نعوذ بالله منه عرب قطاري اشتر بدزديد آن مرد در آن قطار بود چون ما از
حج فارغ شديم باكوفه آمديم آن مرد را بكوفه ديديم بسلامت از وي پرسيديم كفت عرب مرا
بردند ودر آن مقام كه خانهٔ ايشان بود بينداختند ومن مرك از خداي ميخواستم تا روزي آن
افاعي بياوردند وبريان كردند وميخوردند كفتم اين قوم بكوشت افعي خو كرده اند ايشان را
زيان ندارد مرا از آن مي بايد خوردن باشد كه بموت خلاص يابم از ايشان طلب كردم لختي
بمن دادند بخوردم مرا اطلاق باديد آمد سخت روزي وشبي بيش از صد بار شهادت آوردم
ومغفرت ميطلبيدم تا روز دوم شكم خود ديدم كه با حال خود شد واشتهاي طعام مي بود روزي
چند آنجا بودم چندانك قوت يافتم برخاستم وبيامدم وبليناس كويد افعي نافع بود از براي
جذام وشخصي حكايت كرد كه جرهٔ شراب بخريدم سر آن بكل كرفته چون باز كردم در آن جره
افعي بود مهرا شده ودر قرب من مجذومي بود مرك از خدا ميخواست آن جره را بدو دادم
بخورد تا انكه منتفخ شد وپوست ظاهر او جمله باز افتاد وسلامت يافت ومدتي ديكر بزيست

وطبیخ او از برای ظلمت بصر نافع بود و از برای هیجان شهوت چنانک مرد را طاقت نماند چون
کربه شود و اگر افعی را بزیت بپزند و موضعی را بدان طلا کنند آنجا موی بر نیاید و نافع بود از برای
لسع افاعی و حیات و چنین گویند که مردی خفته بود او را بگزید چون مرد از خواب در آمد بسیار
اندوه و تشنگی بر وی غالب شد آنجا آبی بود ایستاده ازان آب بسیار بخورد الم ساکن شد
و مرد سلامت یافت دانست که سبب سلامت از آب بود جوبی برگرفت و آب را بدان
تقلیب میکرد تا بداند که درانجا چه چیزست دو افعی یافت که با همدیگر خصومت کرده بودند
و دران آب افتاده و مرده بدانست که سبب آن بود شیخ رییس گوید رماد پوست او
از برای داء الثعلب صالح بود و هم او گوید که اگر افعی را بدو پاره بشکافند و بر لسع او نهند نافع
بود **برغوث** او را بپارسی کیک گویند او را در نتوان یافت از جستن و چون نظر مردم بروی
افتد محو شود بدان در حال بجهد و جاحظ گوید برغوث ازان قبیل است که بیضه نهد و بچه
بارد و سفیان ثوری از انس ابن مالک رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از
پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید برغوث را چون پر برآید پشه بود همچنانک دعموص را پر برآ[ید]
فراش شود و گویند که برغوث قمل را که در جامه بود بخورد و اگر دفلی را دخان کنند ازان بیرد
بعوض او را بپارسی پشه گویند بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصرهٔ او را ضبط
نتوان کردن و هر عضو که فیل را باشد او را بود و دو پر زیاده و بدن او چند ست تا سر او
چند بود تا دماغ او از سر او چند باشد و دران دماغ حس مشترک هست زیرا که بر حیوان
نشیند داند که محل غذاست خرطوم فرو برد و بر دیوار نشیند داند که محل غذا نیست خرطوم
فرو نبرد و خیال دارد زیرا که چون او را براندی دیگر بار باز پس آید زیرا که در خیال او ثابت
شد که آن محل غذاست و متفکر دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا
که میداند حیوان از الم رسید این ساعت صدمه آرد باید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق
کند میان عدو و غیره از عدو بگریزد و از غیر عدو نگریزد و حافظه دارد زیرا که چون خفیف د[ست]

قال الشاعر
لا تعذلوا البرغوث ان ... بنیانا من الانبیاء الی العلق وفی رواة ایقضنی

قال الشاعر
منی اشتکی البرغوث یا قوم انه
اراق دمی واترق اجفانی
وما زال کاللیث فی وثباته
وحتی رمانی قتیلا وعرانی

دریابد



دریابد بداند که آن صدمه دشمن است بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی ادمغ[ة]
الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمه الا هو و خرطوم با دیگر باشد از هر چه گویی و با آن
باریکی مجوف بود آنرا بر جلد فیل و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از نیش او بگریزد
در آب **ثعبان** حیوانی هایل است خلقتی عظیم و شکلی مهیب دارد شیخ رییس گوید صغار
او پنج گز باشد و کبار او سی گز و باشد که بیشتر از سی گز بود و او را دو چشم بزرگ باشد و انیاب
بسیار و بزمین هندوستان و زمین نوبه ازان بسیار بود گردن او مفلس بود هر چه بیند
فرو برد و ذکور او اخبث تر از اناث بود و باشد که حیوانی بزرگ را فرو برد انگه بیاید و خود را
بر درختی یا سنگی پیچد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی شود بعد ازان که بری
بوده باشد و بری شود بعد ازان که آبی بوده بود و باشد که بر قلهٔ جبالی مقام کند تا حرارت
تن او سوالکم کند و در سنه اربع و عشرین وستمایه بولایت عران از اعمال حلب تنینی بادید آمد
بغایت هایل بر هر چه گذر میکرد می سوخت از خانها مردم صحرا و از نخیل و غیر آن بسیار بسوخت
و مردم از جب و راست میگریختند و آن بر زمین میرفت عاقبت الامر باری عزوجل بفریاد
مردم رسید سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد و مردم در و نگاه میکردند تا انگاه که از چشم غایب
شد دم خود را در سگی پیچیده بود سگ را نیز با خود ببرد و سگ در هوا بانگ میکرد تا انگه که
بالاها نا پدید شد **فصل فی خواص اجزایه** دل او را اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات
مسخر او شوند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایه کنند اگر پوست او کسی با خود دارد عشق
از و زایل شود و نیز حیوانات منقاد او شوند اگر سر او را جایی دفن کنند آنجا که خیرات
بسیار شود **جراد** او را بپارسی ملخ گویند و آن دو صنف باشد سوار و پیاده سوار آن بود که
در هوا برد و پیاده آن بود که جهد در وقت بهار گیاه بخورند و قوت گیرند و زمینی طلب کنند که
خاک آن خوش بود و آنجا بیضه بنهند چنین گویند که چون بیضه نهادند بروند بعضی از ایشانرا
مرغان صید کنند و بعضی باز مانند بسرما تلف شوند چون فصل ربیع بود آن بیضها که

در زیر خاک پنهان کرده باشند از بیضه برایند و آن زمین را بخورند و چون قوت گرفتند بر جیبی
دیگر شوند و دیگر بار آنجا بیضه بنهند و دایما چنین باشند و صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بدهی
رسد و دران ده کسی نباشد انانجا در گذرند و اگر ملخ را بگیرند و بسوزانند از رایحه او دیگران
بگریزند و اگر نه بمیرند از رایحهٔ آن اگر از جراد بغیر از پای در گردن صاحب تب ربع آویزند
تبش ببرد و اگر زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و اگر بزیر دامن صاحب عسر
البول سوزانند هم نافع بود رماد او نافع بود از برای ناصور و شیخ رییس گوید پایهای ملخ
ثالیل را برکند **حربا** او را بپارسی آفتاب پرست گویند روی با آفتاب کند تا انکه که فرو شود
رمادی اللون باشد چون آفتاب در اوج لند اصفر شود انگه چون تاثیر قوی شود سرخ گردد
و بعضی گویند لون او مختلف شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند خویشتن را
بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود و باشد که از شکل و نفخ او بترسند او را رها کنند اگر او را سه روز
و سه شب در زیر گل کنند انکه سه روز و سه شب در زیر آتش پس او را در گردن مصروع بندند
صرع زایل شود اگر پوست او را در گرد دهی یا مزرعهٔ برانند و انکه بوضعی بلند بیاویزند
آفات ازان مندفع شود **حلزون** حیوانی بود در انبوبه و آن انبوب بر سنگ متولد شود بر
سواحل بحر و سطوط انهار و آن حیوان بر شکل ددی بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دو
و یک نیمه ازان انبوبه بیرون آید و بر زمین رود و آن انبوبه را با خود کشد و چون بادی که
در جوف آن انبوبه گریزد و آن انبوبه بر شکل صدفی بود هر که بیند پندارد که صدف است
و نداند که در میان آن حیوانست شیخ رییس گوید اگر کسی پیشانی را بحلزون طلا کند مانع
انصباب مواد بود بچشم **حیه** او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخو[ف]
زیرا که هیچ حیوانی را سم قاتل چون سم او نبود و صغیر او بر شکل خیطی بود و هیچ حیوانی را باس
و سختی که او را بود نباشد مار را آلت حرب نبود باری عزوجل او را سلاحی داد که هر که خبر دارد
از وجود او در مکانی ازانجا بگریزد اگر نه این سلاح بودی مردم او را حبل ساختندی و کودکان

در عهد عمر رضی الله عنه جراد یک سال کم شد عمر مردمان فرستاد تا ملخی جراد پیدا کردند و پیشش آوردند سجده شکر کرد و گفت از پیغمبر شنیده بودم که چون قیامت نزدیک رسد اول امم که هلاک خواهد بود جراد است ازین معنی تفقد جراد کردم

قال الشاعر
حل بجراد بارضی فقلت له
ارحل بخیر ولا تشغل بافسادی
فقال منهم خطیب فوق سنبلة
انا علی سفر لا بد من زادی

بدان

بدان بازی کردندی و چنین گویند که اگر موی سر مردم در آب شور افتد و آفتاب دران تاثیر کند
مار شود بطول زمان و ازان جمله باشد که هیچ تعرض نرسانند مردم را الا کسی که او را بیازارد و باشد
که تعرض نرسانند الا از برای افراخ و باشد که نرنجانند الا یکبار زخم خورده بود و نوعی هست که او را
احفات گویند او را نفخ و تهدیدی عظیم باشد الا با او زهر نبود و از انجمله ماریست که او را الملک خوانند
بر سر او خطوط سفید بود بر شکل تاج چون بر زمین رود هر چه بروی بگذرند بسوزد و اگر مرغی بر
او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود حیوانات جمله از پیش او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوان که
بشنود هلاک شود و آنچنان بود که اول والعیاذ بالله بیا ماند انکه صدید از وی روان شود و اگر
سباع ازان جیفه بخورند هلاک شوند و از عجایب ماریکی آنست که چون کسی او را هلاک خواهد کرد
سر را باز پوشاند و منطوی شود و تن را وقایهٔ سر کند مادام که تواند تا ضربه بر سرش نیاید و گویند
که مار هزار سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطهٔ بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها که بر قفای
او بود و اذا دخل بعضها فی البیت لا یکن هدمها البته و چنین گویند که مار سی بیضه بنهد الا آن بود
که مور و پشه بیشتر آنرا بفساد آرند ازان اندکی باید که باصلاح آید و اگر عقرب او را بزند تنگ
طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر تنگ نیابد هلاک شود و از حیات ماریست
که اگر کسی او را بعصا بزند ضارب هلاک شود و با هواز ماریست از اخبث الحیات سرخ بود
هر باریک چون کسی را بیند بروی جهد همچون مرغ و بزند در حال هلاک کند و ابو جعفر مکشوف
محوی گوید بزمین ما ماریست چون گرمگاه بود و زمین گرم شود و او دم بزمین فرو برد و راست
بایستد همچون چوبی که بزمین فرو برند چون مرغ چوبی قایم بیند و دران وقت روی زمین گرم
بود خواهد که بران چوب نشیند مار او را فرو برد **فصل فی خواص اجزایه** ناب او را که در حال
حیوه برکنده باشند اگر بر صاحب تب ربع بندند تبش ببرد و شیخ رییس گوید گوشت مار و
را بینفزاید و حواس بحال خود بماند و دیر پیر شود و نافع بود از بهر جذام محمد زکریا گوید اگر مستسقی
مارکهن را بخورد استسقا زایل شود بقراط گوید گوشت مار نافع بود از برای جمله بیماریهای صعب اگر

پیه او را بکدازند و با نمک بر بواسیر طلا کنند نافع بود اگر پوست او را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند
نافع بود از برای درد دندان و اگر او را در ظرفی نحاس بسوزانند انگه بسایند نافع بود از برای اوجاع
عین و اگر کسی را حدقه زرقا بود بدان اکتحال کند حدقه او سیاه شود و در میان مردم فاش است
که اگر کسی یک فلس از فلوس او بخورد یکسال او را درد چشم نبود و اگر دو فلوس بخورد دو سال و علی
هذا و اگر بر صاحبة الطلق آویزند بآسانی بار بنهد اگر پوست او را بسوزانند و بر ماد او اکتحال
کنند نافع بود از بهر سبل جالینوس گوید مرق او چشم را روشن کند بیضه او را در روغن بسایند
و بدان برص را طلا کنند زایل شود **خراطین** کرمیست دراز و سرخ او را شحمة الارض خوانند در جای
نمناک بود اگر او را بریان کنند و با نان بخورند حصاة مثانه را منتت کند اگر او را خشک کنند و بها
یرقان دهند صفرت از وی زایل شود و اگر خشک کنند و با لبن بصاحبة الطلق دهند بار
بنهد و اگر با دهن الورد طلا کنند بر سر اقرع باصلاح آید و موی بر رویاند و اگر خراطین و عاقرقرحا
را بسایند اجزا سواء بزیتون و بزیت بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی
کند و در قوت باه بیفزاید و اگر کسی را نعوذ بالله خناق بود از آن در دهان او کنند خناق گشوده
شود و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی بندند چنانک او را خبر نبود شهوت وقاع بر وی غالب
شود **خنفسا** حیوانی سیاهست در میان سرگین متولد شود رایحه ناخوش دارد او را بزیت
بجوشانند و بر بواسیر و ابدان طلا کنند زایل شود اگر خنفسایی را بدو نیم کنند و رطوبت او را در
چشم کشند درحال درد زایل شود و اگر بچیزی از روغن بپزند و در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد
و نوعی از خنفساست او را جعل گویند سرگین را گرد کند و گرداند تا بخانه برد از بوی گل
بمیرد چنانک اثر حیات نماند و اگر او را در سرگین اندازی در حرکت آید و چنین گویند که یک
روزی مردی خنفسایی را بدید گفت زشت حیوانی است باری عز و جل این را از برای چه آفرید
حسن شکل یا طیب رایحه اتفاق چنان افتاد که او را قرحی بادید آمد و حذاق اطبا از علاج
آن قاصر آمدند و علاج آن را بگذاشتند تا یک روز طبیبی در کوچها بانک میکرد آن علیل گفت

این طبیب را

این طبیب را بیاورید تا نظری بر من کند حاضران گفتند این مرض را طبیبان حاذق معالجه نتوانستند
کردن کجا این طبیب طوفی داند علیل گفت او را آواز دهید تا بشنوم که چه میگوید آن طبیب را
حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسایی را بیاورید حاضران بخندیدند علیل را بخاطر آمد که او
یک روزی تقبیح خنفسا کرده بود گفت زود بیاورید که مرد بصیرست بکار خود خنفسا را بیاوردند
او را بسوخت و رماد او بر جراحت نهاد زایل شد باذن الله تعالی آنکه حاضران را گفت باری عز
و جل خواست که مرا معلوم گرداند که اخس الاشیا اعز الادویه است **دود القز** حیوانی مشهورست
مواضع خود میان درختها سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و بر تن خود خانه بیافند تا حرز
او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در انجا بخسبد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله
تعالی اما کیفیت ترتیب او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او بستانند و در خرقه بندند و زنی
آنرا در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته آنکه ورق توت را خرد کنند و این بذر را
در میان آن ریزند آن بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و در این
وقت گویند که در خواب اولست آنکه پس از آن یکهفته از آن ورق بخورد آنکه تا سه روز هیچ نخورد
و درین وقت گویند که در خواب دوم است آنکه همچنین بار دیگر گویند که در خواب سوم است
بعد از این او را علف بسیار بدهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند این وقت بر تن او چیزی پادید
آید همچون تار عنکبوت اگر درین وقت باران بیارد پیله نرم شود از نداوت باران دود آنرا
سوراخ کند و از انجا بیرون آید و بپرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم حاصل نیاید و اگر باران نبارد دود
پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود در انجا بمیرد و پیله را بردارند ابریشم بود
و بعضی از پیلها در آفتاب نیندازند تا دود از انجا بیرون آید و بیضه بنهد و آن تخم او بود آنرا نگاه
دارند در ظرفی از زجاج از برای سال آینده و خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع حکه و جرب
کند و قمل و غیر آن در انجا متولد نشود **ذباب** او را پارسی مگس گویند از عفونات متولد شود
از حکمت الهی آنست که عفونات مگس شود تا هوا صافی باشد از عفونات مضر نبود بحیوان و مردم

قال الشاعر
الم تر ان المرء طول حیاته
معنا بامر لا یزال یعالجه
کدود کدود القز ینسج دائما
ویهلک غما وسط ما هو ناسجه
وفی امثالهم کدود القز لمن یهلک نفسه
لنفع غیره او یتعبها

او را ملک نیست دستهای او قایم مقام ملک است بدان پیوسته حدقه از غبار پاک کند و او را
خرطومی هست بدان خون را مص کند و خرطوم بیرون آرد و باز پس برد و بانک او از آن خرطوم بود
همچون بانگ قصب مجوف و نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و سر پا بیاه او خشن بود تا چون
بر چیزی املس نشیند بیفتد و پشه را صید کند و از برای این معنی پشه بروز بیرون نیاید و آمدن
بیرون آید در وقتی که مگس ساکن بود جاحظ گوید اگر نه آنست که پشه را مگس خورد در آنکه از زحمت
نشایستی بودن اگر زنبور کسی را بزند مگسی را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و در لسعه او مالند
در حال وجع ساکن شود و اگر مگسی را بگیرند و یکتا موی در پای او بندند و طرف دیگر بر کسی بندند
که او را رمد بود ساکن شود و همچنین اگر مگس را در چیزی کنند و بر وی بندند و اگر مگس را بسوزانند
و رماد او را با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود بدان طلا کنند موی بر رویاند و اگر مگس را
خشک کنند و با سرمه بسایند درد چشم را نافع بود و در روشنی چشم بیفزاید و پلکها را بر رویاند و اگر
ذباب را بریان کنند و بخورند حصاة مثانه را بگشاید و اگر ذباب را در شیر بکوبند و لذع عقرب را
بدان بمالند درد آن بنشیند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اذا وقع الذباب فی انای احدکم فامقلوه
فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و نوعی از ذباب هست که الا بر سگ ننشیند و نوعی
دیگر هست که الا بر اشتر ننشیند و چون بر سگ و اشتر خدشی بود از آن منقطع نشود تا آنکه که هلاک
شود **ذراریح** او را پارسی کاعنه گویند حیوانی کوچک است سرخ بود بر روی نقطهای سیاه و نوعی
دیگر سیاه بر روی نقطهای سرخ گویند که زهر قاتل است هر که آن بخورد دهند والعیاذ بالله مثانه
او ریش شود و بول را ببندد و قضیب آماس گیرد و چشم تاریک شود شیخ رییس گوید اگر او را بخورد
کسی دهند علامت آن آن بود که در دهن او طعم نفت و قطران بادید آید اگر بر صاحب تب ربع
بندند و نوبت سه بار تب منقطع شود و آن که او را در گورستانها یابند کلف را بدان طلا کنند
زایل شود و آن نوع که در میان گل بود اگر در زیت اندازند و رها کنند تا در انجا مضمحل شود آنگه داس را
بدان چرب کنند و بدان داس تاک کروم ببرند آن کروم را هیچ آفت از کرم و حیوانات موذی نرسد

وشیخ

قیل ان الذباب احرص المخلوقات
والعنکبوت اقنع الموجودات
فجعل الحکمة الالهیة الطامع طعمة للقانع

وشیخ رییس گوید ذراریح دوای جرب و قوباست و ثالیل را قلع کند و اگر بسرکه طلا کنند بهق و برص را
زایل کند **رتیلا** او را بپارسی دیلمک گویند شیخ رییس گوید او شبه عنکبوتست که او را فهد گویند مگس را
صید کند و سر او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر بر کسی برود لعاب او مهلک بود اطبا
گویند دوای او رجیع انسان بود جلال طبیب را که طبیب اتابک زنگی بود رتیلا بگزید و جلال زنجانی
طبیب بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک ترسید که هلاک شود بفرمود تا او را رجیع انسان بدهند
قهرا جلال طبیب گفت اگر لا بد است از آن جوره اتابک بیاید بنده بود بغایت خوب صورت
از آن بخورد سلامت یافت **زنبور** در اکثر احوال بنحل ماند الا آنک عسل ندارد و ندانند گرد خانه زنبور
چون خانه نحل از چیزی همچون کاغذ و کس تا این غایت ندانست که آن خانه او از چه چیزست و
زمستان بود در خانه خود رود و هیچ بیرون نیاید تا آنکه که هوا معتدل شود و اگر زنبور را در دهن
اندازند همچون مرده شود و چون سرکه بر وی زنند در حرکت آید و زنبور ذخیره بنهد از برای زمستان
بخلاف نحل چون فصل بهار بود زنبور از منافسات سرها چون چوب شده باشد باری عز و جل میوه
با او ده بیرون آید و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص** حیوانی مشهورست
در خانها چنین گویند که آب در دهن گیرد و ببرد در حلق ماران ریزد اگر سر در انای برد هر که از انجا
آب بخورد مکروهی عظیم یابد اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر او را بر زنی بندند
هیچ بار برنگیرد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و سام ابرص
اگر نمک بیابد در میان آن مراغه زند هر که از آن نمک بخورد او را برص بادید آید نعوذ بالله منه
و سر خانه که در انجا زعفران بود سام ابرص از انجا بگریزد و اگر او را بدو پاره بشکافند و بر زخمی نهند که
در انجا نصل یا شوک بود بیرون کند و اگر او را بکوبند و ثالیل مسماری را بدان ضماد کنند برکند و اگر
او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر رویاند جگر او عجب بود از برای درد
دندان اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند نافع بود **سلحفاة** او را بپارسی کشف گویند حیوانی
بری و بحری بود و چنین گویند که اگر کسی ترسد که سرما زرع یا میوه را تلف کند کشفی را بگیرد و او را

بپشت باز اندازد چنانک پایها او در هوا بود ایشان از برد ضرر نرسد ارسطاطالیس گوید در
کتاب حیوان کشف کوهی را دیدم از وی عجب ماندم زیرا که دستهای او چون دست سگان است
و پایها او چون پای پیل و سر او چون افعی و چون یکی از ایشان تاب خوردن رود باوی بسیار بیایند
و چون او آب خورده دیگران در وی نگاه کنند تشنگی همه بنشیند **فصل فی خواص اجزایه** هر عضوی که
از ان مردم درد کند اگر شل آن عضو از کشف بر وی بندند الم زایل شود اگر مرارهٔ او در بینی صاحب
صرع کنند نافع بود و اگر خون او در بینی کنند نافع بود از برنهش هوام و سقی سموم اگر پای او با برصاحب
نقرس بندند نافع بود راست بر راست و چپ بر چپ **صناجه** حیوانیست عظیم هر که او را ندیده بود
وصف او دشوار قبول کند از حیوانات ارض هیچ از و بزرگتر نبود و بارض تبت بود خانهٔ بسازد
بمقدار یک فرسخ و از خواص او آنست که هر حیوانی که چشم او بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه
بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات این دانسته باشند خود را بر وی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا
صناجه اول ایشان را بیند هلاک شود مدتی طویل طعمهٔ حیوانات بود و از وی خورند **هرهر** او را بنات
وردان گویند شیخ رئیس گوید او را بسوزانند و رماد او با سرمه بیامیزند در روشنایی چشم بیفزاید اگر
با مراره گاو در چشم کشند از برای صفرة نافع بود **ضب** او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی
زیرکست اما کثیر النسیان بود خانه نسازد الا جایی که سخت باشد تا بر سر او فرو نیاید و چهارپا
بر پشت آن نرود و مکانی عالی اختیار کند تا از سگ ایمن بود و بقرب خانهٔ خود علامتی ظاهر
سازد مانند درختی یا صخرهٔ و مانند آن تا راه با خانه برد زیرا که کثیر النسیان است و علامت از
بهر آن سازد که داند که اگر بجهد در خانهٔ با وزلی یا طربانی رود در حال هلاکش کنند و در زمین جای
بسازد از برای بیضه و در انجا هشتاد بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند تا چهل روز انکه پس از
چهل روز بیاید و بچگان از ان بیضها بر آمده باشند چندانک از ان تواند بخورد و از بچگان او
آنچه پس از سیری او باز ماند بگریزند جاحظ گوید که سوسمار در سوراخ خود در موضعی تنگ بایستد
و مکان از اجله بگیرد تا چیزی از بچگان نگریزد تا انگه که او سیر بخورد و چون عقرب سوسمار را بزند بکیا(?)

قال الشاعر
فکیف اخاف الفقر والله رازقی
ورازق هذا الخلق فی العسر والیسر
تکفل بالارزاق للخلق کلهم
فللضب فی البیدا وللحوت فی البحر

ست که آن را اذان الفار خوانند از ان بخورد الم در حال بنشیند و چون گرسنه شود متعرض نسیم شود
و از باد غذا سازد و گویند که اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون رود نتواند با شرت زنان کردن
و انگس منغص(?) شود و در مثل گویند خل درج الضب یعنی راه گذار سوسمار بگذار تا از میان پای بیرون نشود
اگر سوسمار را در شراب کنند و بدان بواسیر را طلا کنند خون از ان منقطع شود بواسیر زایل گردد
فصل فی خواص اجزایه اگر از دل او بخورند خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد اگر کسی طحال او
بخورد ایمن بود از الم طحال اگر خون او را با آرد نخود ضماد بهق سازند زایل کند اگر خون او را با بورق طلا
کنند کلف را زایل کند و لون روی را صافی کند گوشت او نافع بود از برای امراض مزمن اگر مقلی
بخورند نافع بود از برای تشنج و ضربه و سقطه و در روشنی چشم بیفزاید و معین بود بر قوه باه و اگر گوشت
او با گندم بپزند و در حلق دابه ریزند که لاغر بود فربه شود اگر پیه او بگدازند و بدان قضیب را طلا کنند
در قوه باه بیفزاید اگر کسی استخوان او با خود دارد در قوة باه بیفزاید اگر خصیهٔ او را کسی با خود دارد خادمان
او را دوست دارند اگر کعب او بر روی اسب بندند پیش از همه اسبان برود پوست او در دسته
شمشیر گیرند صاحبش را دلیری افزاید و اگر ظرف عسل سازند هر که از ان بخورد قوة باه در وی پدید آید
و در نعوظ بیفزاید بعر او نافع بود از برای برص و کلف و جرار اگر طلا کنند و از برای بیاض چشم اگر اکتحال
کنند و نافع نزول آب بود **طربان** حیوانیست بر شکل گربه بوی بغایت ناخوش دارد گویند در دنیا
هیچ گندی ناخوش تر از گند او نیست اگر در میان شتر فسا کند جمله متفرق شوند از گند ان و اگر
بر جامهٔ رها کند از ان جامه نرود و اگر پنجاه بار بشویند و او دشمن سوسمار بود سوسمار از بیم او در خانه
پنهان شود طربان بیاید چون بداند که سوسمار در خانه است در خانهٔ او رود مستدبر و یک فسا
رها کند سوسمار ضعیف شود دوم بار که رها کند بیهوشی شود سوم بار که رها کند همچون مرده شود
انگه روی با او کند و از و بچگانش چندانک خواهد بخورد **عظایه** حیوانیست بسوسمار ماند بسیار
التفات کند و سبک حرکت بود او را در خرقهٔ سیاه بندند و بخیطی سیاه بر صاحب تب ورد
بندند تب زایل شود و صنفی از ان بزمین اگران(?) بود سرخ چون یاقوت اگر در چشمهای خوب دارد

بر خوان بگذرد اگر بر طعامها چیزی از زهر بود اشک از چشم او چکیدن گیرد و ملوک او را تحفه نزد یکدیگر
فرستند **عقرب** او را بپارسی گژدم گویند اخبث حشرات است و چون کسی را بزند در حال بگریزد او را
هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود اول شب از سوراخ بیرون آید با او نشاط بود هر چه بیند
بزند و عقرب هر گاه مار بیند بزند مار اگر او را بتواند گرفتن بخورد و سلامت یابد و اگر عقرب بود
مار هلاک شود و طبیبی بشنید که شخصی میگفت دیگری را انت کالعقرب یضر ولا ینفع گفت ما اقل
علمک بها در و منافع بسیارست اگر شکم او بسایند و بر لسعهٔ او نهند در حال درد بنشیند و اگر
عقرب را در کوزهٔ نهند و سرش ببندند و در تنوری سخن(?) نهند تا عقرب در ان کوزه رماد شود
قدر یک دانق از ان بکسی دهند که او را حصاة مثانه بود منفت شود و اگر گژدم کسی را بزند که
او را تب کهن بود تب منقطع شود و اگر مفلوج را بزند فالج از وی برود و اگر گژدمی را در خانه بسوزانند
در ان خانه هیچ گژدم نماند و اگر یک عقرب بزرگ بستانند سیاه و خشک کنند و بسایند و با
سرکه طلا کنند بر برص زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را بخود برگیرد در خرقهٔ پس از ان
هیچ بچه نیندازد و اگر رماد او را با روغن بیامیزند و طلا سازند موی را برویاند **عنکبوت** اصناف
بسیارست هر صنفی را فعلی عجیب است و عجبتر از همه آن دراز پاست چون او را قوایم ضعیف بود
از صید قاصر آمد شبکهٔ ساخت در میان دو دیوار بخیوط که آنجا بافت تا مگس که آنجا پرد بدان
خیوط متشبث شود انگه در زاویه بنشیند مترصد اگر چیزی از ذباب یا پشه در انجا افتد در حال
بجهد و بگیردش و نوعی دیگر هست کوتاه پای او را فهد گویند خود را از سقف بخیطی در آویزد و چون
دید که بنزدیک او مگسی می پرد خود را نزد او اندازد و بگیردش و نوعی دیگر هست او را لیث گویند
شش چشم دارد چون ذباب را صید خواهد کردن بر روی منبسط شود انگه طفرهٔ کند و هیچ طفرهٔ او را
ذباب فوت نشود و نوعی دیگر هست او را تیلا گویند و او چون بر تن مردم برود هلاک شوند و دیگر
او کرده شد و او را عقرب ثعبان خوانند زیرا که ثعبان را هلاک کند و نوعی دیگر هست او را تدبیر
بد باشد بر روی زمین یا بر روی صحرا شبکه سازد اگر مگس چیزی در ان افتد بگیرد و نوعی دیگر هست

قال الشاعر
الفقر فی لظی وفان الحضرت
تعیش ان لست بالیاقوت
عرق النسج کل من حاک لکن
لیس داود فیه کالعنکبوت

شبکه را در زاویه نصب کند انگه برود مترصد بنشیند چون آخر روز بود مگس را با مره ضعیف شود
زوایا طلب کند تا انجا ساکن شود و در شبکه افتد اگر عنکبوت گرسنه بود خون او را مص کند و بر
بیندازد و اگر نه رها کند تا اضطراب میکند در شبکه تا هلاک شود انگه بگیردش و در خانه بنهد از بهر
ذخیره بعضی گویند شبکه عنکبوت ماده سازد نر نداند شبکه بافتن و بعضی گویند عنکبوت ماده
تار سازد و نر پود و همچنین دو شریک باشند در نسج یا همچون استاد و تلمیذ اگر عنکبوتی را در خرقهٔ سیاه
بندند و صاحب حمی با خود دارد تبش زایل شود اگر نسج او را بر جایی نهند که خون از ان روانه باشد
منقطع شود و اگر نسج او را بسوزانند در خانهٔ انجل(?) از انجا منقطع شود **فار** او را بپارسی موش گویند
حیوانی بسیار فساد و بسیار حیله بود و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که
او را هر جا که یابند هلاک کنند و از فساد او باشد که فتیلهٔ چراغ مشعول را بکشد از ان خانها
بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند و حقوق
مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و زنبار را سوراخ کند
مایعات از ان برود و ضایع شود و تا تواند فساد کند و از مایعات بخورد و بعر در انجا اندازد تا
باقی نجس شود و اگر کسی را سباع بزند خاک بر وی فشانند تا هلاک شود و گویند که اگر پلنگ زده بود
خاک بر وی فشانند و اگر کلب گزیده بود بول بر وی کند و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد
زیرا که از سوراخ بیرون آید گربه را بیند با سوراخ رود و دیگر بار بیرون آید فراموش کرده بود که
گربه بر در سوراخ است و فخر الدین رازی قدس الله روحه گوید چگونه او را قوت حافظه نباشد
با لطایف حیل که او دارد در تحصیل ادخار معیشت از برای وقت حاجت و لطایف حیل او
موقوف بود بر مقدمات چنانک اگر روغن در شیشهٔ سر تنگ بود و دراز کردن سنگ ریزه
گرد کند و در انجا اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر شیشه را سر بغایت تنگ بود دم را بدان
فرو برد و بلیسد تا انگه که جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را برد بیضه را در بر گیرد و دو دست او با
از گرد او در آویزد و دیگری دم او بگیرد و می کشدش و چون خواهد که گردکان برد موش چوز بر پشت

آن دیگر بند وا دوم را بسر آن در آرد نگاه میدارد تا آنکه در خانهٔ خود برد و اگر در طنجیر افتد که در انجا
آب بود و نتواند از آن بیرون آمدن دیگری بیاید و دنب فرو گذارد تا او دست در آن زند یا بدندان
بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود و اگر کسی موش را با کژدم در شیشه کند
میان ایشان خصومت عجیب بود موش خواهد که دم او را بگیرد و ببرد و کژدم هر ساعت او را
نیش زند اگر فار دم او را بگیرد بزید و اگر نه کژدم او را از بسیاری لسع هلاک کند و نوعی بود از موش
که او را درم دزد گویند در اسم دد نا نیرو زدد و بدان بازی کند و یکی حکایت کرد که در خانهٔ من موشی
بسیار فساد میکرد یکباری مصیده بنهادم در انجا افتاد منتظر بودم که گربه را بدست آرم
تا او را بخورد او را در مصیده بگذاشتم بتماشای او از پس او بیامد تا بداند که حال او چیست او را
در مصیده دید بازی چند کرد او در آمد فایده نمی دید برفت و دیناری بیاورد بنزدیک مصیده
بنهاد آنکه دیگری و دیگری و هر که دیناری بیاوردی زمانی صبر کردی چون خلاص ندیدی دیگر
بیاوردی آخر الامر مهری بیاورد دانستم که دنانیر دیگر نمانده است برخاستم و برگرفتم و موش را
رها کردم و نوعی دیگر بود از موش که او را فارة المسک گویند این موش بارض تبت بود و موشع
او را اذفر گویند او را مسک بود همچنانک اهو را و مسک او نیکوتر از مسک آهو بود یکی از آن بعشره
امثال مسک آهو از صیاد او را بگیرد و نافه اش ببندد تا خون در انجا جامد شود و نوعی دیگر از
موش بود که آنرا سمندل گویند این نوع بیلاد غور باشد در آتش بود و نسوزد و چون از آتش
بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده و برق گرفته و نوعی دیگر هست که او را
فارة البیش گویند خانهٔ او آنجا بود که بیش باشد و هیچ بیش او را زیان ندارد از آن خورد و بیش
سم قاتل بود اگر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش کهن را بگیرد و دوش را ببرد
و رها کند او هر موش که یابد بخورد و هیچ در آن مکان نماند و اصحاب بنادر و ایا شرجنین کنند
تا موش از مکان ایشان منقطع شود اگر موش را بدو بشکافند و بر جراحتی نهند که نصل
در انجا بود بیرون آید و اگر موش را بسوزانند و رماد او را در روغن کنند و بر اصلع را بدان

طلا کنند موی بر آید **فصل فی خواص اجزایه** اگر سر موش را در خرقهٔ بندند و بر کسی آویزند که او را
درد سر بود ساکن شود و از برای صداع نافع بود اگر چشم او را بر کلاه بندند و فتن بروی آسان شود
و اگر در میان قومی دود اکثر ایشان از وی غافل شوند و اگر بر صاحب تب بندند زایل شود
زهرهٔ او را یعنی از سمندل اگر بصاحب جذام دهند از جذام سلامت یابد اگر قضیب را
بخون سمندل طلا کنند قوت باه بیفزاید اگر موی که بر اجفان روید برکنند و بخون موش طلا
کنند بعد از آن برنروید اگر پیه او را بگدازند و با روغن گل بیامیزند کلف بایرد خصیهٔ او را
اگر زنی با خود دارد بار برنگیرد مادام که با وی بود چون او را بر کسی بندند که او را صداع بود زایل
شود اگر سرگین او را در زیت حل کنند و در سر مالند داء الثعلب را دفع کند و اگر کسی بعر
با حنظل و بورق و شکر احمر شیاف کند و صاحب قولنج بخود برگیرد قولنج بگشاید و اگر کمین
موش بصاحب عسر البول دهند تا بخورد نافع بود و اگر آنرا بسایند و در چشم کشند بیاض را
ببرد نیم خورد موش فراموشی آرد **فراش** او را بپارسی پروانه گویند بر شعلهٔ آتش افتد تا سوخته
شود حنیف السمرقندی صاحب المعتضد گوید شبی فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع شد مقدار
هشتاد و دو نوع بود بعضی گویند که او دود یست او را پر بر آید فراش شود و سبب افتادن او
بر آتش حکما گفته اند که او پندارد که خانه تاریکست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی
خواهد که از ظلمت بیرون رود بدان روزن تا در روشنایی باشد پیوسته آن روزن را طلب
کند تا آنکه که سوخته شود **قبانص** شیخ رییس گوید حیوانیست چون قراد در سر یرها و کلها
و چیزهایی که از چوب بود متولد شود بوی بغایت ناخوش دارد چنین گویند که او حیوانیست
که او را انجل گویند اگر او را با سرکه بیاشامند علق را از حلق زایل کند و اگر بسایند و در
احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر هفت عدد از آن در میان باقلا نهند و فرو برد آن
روز که نوبت تب بود منقطع شود **قمل** حیوانی بود که متولد شود در تن آدمی از عرق و وسخ
انکه خانه کند او را شبش گویند و بیضهٔ او رشک بود و چون خایه نهد چنان در جامه و ستا

که از دور نتوان کرد الا بقوت و اگر موی مردم سیاه بود قمل سیاه در وی پدید آید و اگر سپید بود سپید
و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر مردم باید آید گونهٔ روی زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که در
شکم حبلی غلامست یا جاریه شیر او را بستانند و قملی در انجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند آمدن
حمل غلام بود و اگر بیرون نتواند آمدن جاریه باشد **قنفذ** او را بپارسی خارپشت گویند سلاح
او بر پشت او بود چون سر در اندرون کشد همچون گره بود پر از شوک با مار عداوت دارد دم مار
بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار خود را بر پشت او میزند بران شوکها تا آنکه
که هلاک شود و چنین گویند که بر درخت انگور شود و حبات انگور بریزد آنکه در میان بغلتد تا
حبات انگور در شوکها رود و از برای بچگان بیاورد و نوعی دیگر هست از خارپشت او را
دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد همچون کاو و کاو میش بود بهر موضع که خواهد شوک خود
بیندازد و هیچ خطا نکند و شوک او همچون تیر بود و در انجا نشیند **فصل فی خواص اجزایه**
اگر چشم جب او را بزیت بجوشانند و بسر میل در گوش چکانند کری زایل شود اگر موی از جایی
برکنند و برارهٔ خارپشت آنجا طلا کنند دیگر موی نروید و اگر مرارهٔ او با کبریت بیامیزند و جرب را
بدان طلا کنند زایل شود اگر مرارهٔ خارپشت را با آب رمان ترش و رمان شیرین چهل روز
در آفتاب نهند آنکه کسی که آب بچشم او فرو خواهد آمد والعیاذ بالله آنرا در چشم کشد این شود
از آن اگر طحال او را در تنور بریان کنند و مطحول از آن بخورد وجع طحال از وی برود کلیهٔ او را
خشک کنند و بسایند و او را در نخود آب که از حمص سیاه ساخته باشند بخورد عسر البول را
زایل کند و اگر طلا کنند بر کسی که او را کلب کلب گزیده بود در حال الم ساکن شود و از موت
این گردد خون تازهٔ او را بر لسع عقرب مالند نافع بود شیخ رییس گوید اگر گوشت او بلع بخورند
نافع بود از برای جذام و داء الفیل و از بهر کسی که در فراش بول کند از کودکان و نافع بود از
بهر گزیدن جملهٔ هوام و از برای برص و تشنج و سل و از بهر همه بادها اگر پوست او را بسوزانند
و با زفت بیامیزند نافع بود از برای داء الثعلب اگر خصیهٔ دلدل را ببرند و با شهد بخورند

دلدل ... در ولایت کرمان بسیار است



در قوه باه بیفزاید اگر ناخن دست راست او را زیر دامن صاحب تب ربع بسوزانند تب از وی زایل
شود **نحل** او را بپارسی منج گویند حیوانی لطیف است و صنعتی ظریف دارد که اذکیاء عالم از
مثل صنعت او عاجز باشند و ایشان را ملکی بود مطاع و ملک بتواریث باشد میان ایشان
زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب بود و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون نیاید و در او نحل
عمل فرماید و اگر بیرون آید جملهٔ نحل بیرون آیند در خدمت او و یعسوب را جثه بزرگتر بود
بقدر دو منج باشد و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند هیچ نباکنند
و نه عسل و یعسوب ایشان را کار فرماید بعضی را بخانه کردن و بعضی را بانگبین کردن و اگر
بعضی از نحل عمل نداند او را در کوره رها نکنند بلک او را از میان نحل بیرون کنند و بوابی را در
کوره بنشانند تا رها نکنند که چیزی از منج که بر نجاسات نشسته باشد در انجا آید و از عجایب دنیا
آن مسدسات متساوی الاضلاع است که او می سازد مهندسان عالم از مثل آن عاجز
آیند و خوبتر اشکال مستدیر است و مسدس اقرب الاشکال است بمستدیر و منج از برای آن
مسدس اختیار کرده است تا چون بیضه را آنجا بنهد هیچ فرجه در نیفتد بخلاف مثلث و مربع
که زوایا او خالی ماند و اگر مستدیر ساختی اشکال مستدیر با همدیگر منضم نشوند بلک میان
ایشان فرجها در افتد بخلاف مسدس فانظر کیف الهمه الله تعالی ذلک و در فصل بهار و خزان
عمل کند از شکوفها و انوار رطوبات دهنی برگیرد و بدان خانه سازد و او را دولب باشد تیز
از ثمار درخت رطوبات لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون او حرارتی طابخ آفریده است
که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و آنرا غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید
در بعضی خانها بذخیره بنهد و سر آنرا بغطایی رقیق بپوشاند تا هوا آنرا نشف نکند و غبار
در انجا نرود و شمع از همه جانبها بران محیط بود چون ستونی سر آن بکاغذ بسته و در بعضی بیت
بیضه بنهد و در بعضی بیوت بجهت ایام زمستان و ایام تابستان که در آن زمان عمل نبود و از آن
ذخیره درین وقت میخورد زیرا که درین وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بارانها و بادها

سخت و نیز اگر بیرون آید جیزی نبود که غذای او را شاید جون ایام ربیع بود بیرون آید و از شکوفها
بخورد و دیگر بار ذخیره بنهد تا فصل خزان دیگر بار فصل خزان بیرون آید و ذخیره بنهد از بهر زمستان
و پیوسته این عادت او بود و یکی از عجایب نحل آنست که جون دود کنند دانند که عسل خواهند
بردن دران وقت ازان بسیار بخورند و صاحب منطق گوید جلبه را نحل بیمار شد از جایی دیگر
نحل بیامد تا عسل ایشان بخورند نحل بیمار با ایشان خصومت میکردند قیم جلا یا برخاست و دید
نحل بیمار میکرد نحل غریب قصد او میکرد نحل کوره هیچ قصد او نمی کرد و اما عسل رطوبتی لطیف است
که از ثمار و انوار نحل برجیند از برای غذای خود و انگبین سپید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد عمل
نحل کهل و آن انگبین سرخ عمل نحل پیر بود در انگبین فواید بسیارست فیه شفاء للناس علی ما قال الله
تعالی محرور مزاج ازان انگبین سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر جیز که قابل فساد بود اگر
آنرا در میان عسل نهند مدتی طویل بماند و اگر انگبین که دخان بران نرسیده بود با قدری مشک
بیامیزند و در جشم کشند نزول آب را منع کند و خوردن او از برای عض کلب کلب نافع بود و از
عسل نوعی هست گویند که سم قاتل بود و رایحهٔ او مردم را بیخویشتن کند و اما شمع دیوار خانهٔ نحل
بود و اما موم اسود جرک کوره بود گویند که نصل را از جراحت بیرون کشد و جنین گویند هر که موم
با خود دارد مغموم بود و احتلامش برسد **نمل** او را بپارسی مور گویند حیوانی بود حریص بر جمع
غذا و از غایت حرص آنجه ثقیل تر از و باشد برگیرد و بیش از یکسال نزید و خانهٔ او همجون سرای
بود که در انجا دهلیز بود و صفه و غرف حب را در غرف بنهد تا آب بوی نرسد و بعضی از خانه
منخفض سازد تا آب بدو ریزد تا حبوب سلیم بماند از نداوت و هیچ حیوانی را قوت شم قوی تر
از مور نبود زیرا که اگر جیزی از دست بیفتد جرب یا شیرین مور بوی او بشنود در خانهٔ خود
و در حال همجون خیطی سوی آن کشیده شوند و اگر مور جیزی یابد که بر نتواند داشتن قدری
بردارد با خود برود و دیگرانرا خبر کند تا بیایند و جملگی آنرا کشند بجد و جهد تمام و اگر یکی معاونت
نیک نکند بروی جمع شوند و او را هلاک کنند و جون حب را در خانه جمع کند ترسد که بروید

آزا بدونیم

آزا بدونیم کند تا نروید و کزبره را بجهار نیمه کند زیرا که نیمهٔ او هم بروید اما جوز و باقلا را بشکند
لکن پوست از وی دور نکند که قوت نباتی از وی نرود و پس ازان بارها را بیارد و در آفتاب
بگسترانند تا نداوت از وی برود و متعفن نشود و اگر بارندگی بادید آید در حال آن بارها را
با خانه گریزانند و اگر جیزی ازان تر شود روز آفتاب در آفتاب بگسترانند و یکی از عجایب او
آنست که جون بدانست که یکی را از کژدم یا جعل یا خنفسا یا بنت وردان یا ملخ خراشیدگی
بادید آمد قصد او کنند و از وی جدا نشوند تا هلاکش کنند و اگر مار را جراحتی برسد بروی جمع
شوند و هلاکش کنند و اگر مور را بر آتش افشانند از دود دیگران یا بگریزند یا هلاک شوند
و جون وقت آن باشد که هلاک خواهد شد پرش برآید اگر نصف درهم از خایهٔ مور بکسی دهند
تا بخورد لا یملک اسفله اگر او را بسایند در آب و عضوی را بدان طلا کنند آنجا موی بر نیاید و اگر
خایهٔ نمل میان قومی بریزند پراکنده شوند **ورل** نوعی است از سوسمار عظیم تر از جملهٔ اصناف
او باشد دنبالی دراز دارد و سری کوجک عدو مار بود و سوسمار مار را بگیرد و سرش را
بیندازد و بخورد ش اگر گوشت او را زنان بخورند فربه شوند پیکانرا از جراحت بیرون کشد
اگر بر انجا نهند اگر پوست او را بسوزانند و رماد او را با زیت بیامیزند و عضو خدر را بدان
طلا کنند خدر زایل گردد و اگر سرگین او را طلا سازند نمش و کلف را زایل کند و اگر در جشم
کشند بیاض از جشم ببرد و بر ثالیل نهند قلع کند **یربوع** او را بپارسی موش دشتی خوانند
جون موش اهلی باشد الا او بزرگتر بود خانه سازد در انجا عاطفات بسیار باشد بادی
بزمین فرو شود آنکه برآید آنکه از راست برود آنکه از جب برود تا اگر عدو وی قصد او
کند جون ابن عرس یا ضب یا ورل یا طربان او را در انجا باز نتوانند یافتن و سوراخ
او را جند در بود و ایشانرا رییسی بود جون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رییس پیش
از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را بیند بانگ کند تا همه بیرون آیند و تا باشد که عدو وی را بیند
با سوراخ رود و یرابیع را منع کند از خروج و جون عدو برود بیرون آیند رییس بر بالای رود

جون دیده بان و موشان از راست و جب بروند و دانه جمع کنند و هر یک از انجه یابند نصیبی از
بهر رییس بیارند و اگر رییس غافل شود و عدو وی بیاید و از موشان جیزی هلاک کند جمله بر
رییس جمع شوند و او را هلاک کنند **خاتمه فی حیوانات عجیبة الاشکال** و آن حیواناتی اند
که اشکال ایشان مخالف عادت بود بعضی ازان یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول** در آدمی عجیبة
الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشند **منهم** یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان
جز باری عز و جل نداند قامت ایشان بقدر نیم قامت مرد باشد و ایشانرا انیاب و مخالب بود
همجون سباع و ایشانرا زادم بود و یکی از ایشان نزید تا جند بطن از اولاد بینند و معاش ایشان
از ماهی بود که دریا بیندازد **ومنهم** منسک و ایشان قومی اند در جهت مشرق و بقرب یاجوج
و ماجوج گوش ایشان جون گوش فیل باشد هر گوش مثل گلیمی یک گوش را فراش سازند
و یکی لحاف **ومنهم** امة اخری بنزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان کوتاه بود
بقدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه بود بران نقطهای سپید و زرد و از
آدمی بگریزند **ومنهم** امة اخری بجزیرة الرانج علی صورة الانسان سخن ایشان فهم نتوان کردن
همجون بانگ زرزور بود و لون ایشان سپید بود و سیاه و سبز و ایشانرا پرها بود و بپرند
ومنهم امة اخری بجزیرة الرامنی لا ینهم کلامهم بالای هر یک جهار شبر بیشتر نبود **ومنهم** امة اخری
در بعضی جزایر زنج قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک جشمی باشند از محاربت
غرانیق زیرا که غرانیق جشم ایشانرا برکنند هر سال یکبار میان ایشان حرب بود **ومنهم**
امة اخری فی بعض جزایر الزنج روی ایشان همجون روی سگان بود و باقی بدن ایشان بدن
آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره بود و اگر جیزی از حیوانات یابند بخورند **ومنهم**
امة اخری فی هذه الجزیرة بر صورت آدمی روی ایشان بغایت خوب بود و در پایهای ایشان
استخوان نبود همجون حیات بر زمین روند جون آدمی را ببینند که رود بر راه ایشان نشینند
طفره کنند و بر گردن آدمی جهند و پایها را در وی بپیجد و اگر او خواهد که از گردن او را بیندازد و دو شش را

بناخن

بناخن بخراشد و او را مسخر کند جنانک کسی دابه را مسخر کند **ومنهم** امة اخری فی بعض الجزایر ایشانرا
جناحها بود و خراطیم باریک و موی دراز گاهی بر دو پای روند و گاهی بر جهار و نیز بپرند بعضی
گویند که ایشان صنفی اند از جن **ومنهم** امة اخری فی بعض الجزایر بالای ایشان دراز بود و ایشانرا
جناح باشد سر ایشان جون سر ابسان بود و بدن ایشان جون بدن آدمی **ومنهم** امة اخری
ایشانرا دو روی بود و دو دهان دراز و بدن ایشان جون بدن آدمی **ومنهم** امة اخری علی صورة
النساء و ایشانرا موی دراز بود و پستان همجون پستان زنان و در میان ایشان هیچ فحل
نبود از باد آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشانرا آواز بغایت خوش بود تا غایتی که حیوانات
بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان **ومنهم** امة اخری سر ایشان جون سر مردم است
و بدن ایشان بدن حیات **ومنهم** امة اخری در بعضی جزایر بحر صین ایشانرا سر نیست
و جشم و دهن ایشان بر سینه است و جنین گویند که یکی از ایشان برین صورت بر سالت
آمده بود بنزد ملک تتر **ومنهم** امة اخری روی ایشان جون روی انسانست و تن ایشان
جون تن کشف و ایشانرا سروهای دراز بود **ومنهم** امة اخری او را نسناس گویند هر یک را نیم
سر بود و یک دست و یک پای و یک جشم بران صفت که آدمی را دو نیمه کنند بر یک پای جهد
و این حیوان در غیاض یمن یابند و ناطق باشند و از ایشان حکایت گویند یکی را در بیشه بگرفتند
وی کشتند تا بخورند از صیادان یکی دیگری را گفت این نسناس نیک فربه است دیگری از
نسناس گفت او پیوسته ضرو خوردی ازان فربه است او را نیز از درخت بزیر آوردند و دیگر
صیادی گفت اگر این سخن نگفتی در دست ما نیفتادی نسناس دیگر بر درختی دیگر بود گفت
من باری هیچ نمی گویم او را نیز بگرفتند **قسم دوم** در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف
النوع در وجود آمده باشند و آن شکل عجیب بود هر عضو از اعضای او میان این و آن
بود **منها** البغل هر عضوی که نگاه میکنی میان اسب و خر بود اگر فحل حمار باشد استر با
خر ماند و او را خردو گویند **ومنها** المتولد من الضبعان والناقة الحبشة و هو شکل عجیب



ومنها ایراد بنا علی المها یتولد منها الزرافة فالزرافة من الضبعان والناقة الجشة والبقرة الوحشیه
ومنها المتولد من الخیل وحمار الوحش اورا دیده ام حیوانی در غایت خوبی بود واو شیر رافضا
بود بکریخت وبحمار الوحش بیوست وازنسل او حمار الوحش بادید آمد اورا اخدری کویند زیرا که
نام فحل اخدر بود ومنها المتولد من الانسان والدب وازهر من شخصی حکایت کرد که این
حیوان دیده بود کفت جملهٔ اعضای او اعضای آدمی بود وبروی موی بود همچون موی خرس وناطق
بود ومنها المتولد من ابل العراب والنوالج واورا بختی کویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و نباشد
واین اشتر بزمین خراسان وماوراء النهر باشد بدیار عراق از انجا آرند ومنها المتولد من الذئب
والضبع وآن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد اورا سمع کویند واگر فحل ذیب بود اورا عسبار
کویند ومنها المتولد من الکلب والذیب واورا دیسم کویند چنین کویند که بارض یمن کلب
با ذیب جمع شود از ان نوعی از کلاب بادید آید آنرا سلوقی خوانند اخبث الکلاب بود ومنها
المتولد من الحمار والورشان واو هم شکلی عجیب بود اورا راعی کویند قسم سوم فی افراد الحیوانات
اطبا کویند چون مزاجی غریب بادید آید صورتی غریب حادث شود ومنجمان کویند شکلی
فلکی بادید آید صورتی غریب حادث شود منها ما روی عن وهب ابن منبه که کفت عوج عنق را
صورتی خوب بود وطول او بیش از ان وصف میکنند که بتوان کفت وزمان نوح وطوفان
را دریافت وبماند تا زمان موسی علیه السلم وآب طوفان تا کمرگاه او بود وچون بنی اسرائیل
تیه بود سنکی برداشت بر قدر معسکر ایشان وخواست که ایشان را بدان سنک بزند موسی
علیه السلم از ان خبر یافت اورا بعصا بزد وبینداخت ومنها ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر
بالله الی ملک بلغار کفت مردی را آنجا بیافتند بالای او ده کز ملک بلغار کفت آب اتل زیاد
شد بکناری این مرد را بینداخت نمی دانیم که از کجاست وهیچ نمی کوید وزبان ما نمی داند
بماند در سینه اش جراحتی بادید آمد بسبب آن هلاک شد وهیچ معلوم نشد که از کجا آمد واز کدام
قوم بود ومنها ما روی عن الشافعی رضی الله عنه کفت در بلاد یمن میرفتم آنجا شخصی را دیدم

تا کمرگاه

تا کمرگاه تا اسفل بدن یکی بود واز کمرگاه تا بالا دو بدن بود متفرق بچهار دست ودو سر ودو روی
وایشان بادی یکدیگر را میزدند وباری صلح میکردند وهر دو میخوردند ومی آشامیدند کفت مرا
از انجا غیبتی بادید آمد دو سال چون باز آمدم کفتند از ان دو بدن یکی برد کفت آن مرده را ببریدند
وباقی را دیدم که می آمد ومیرفت ومنها ما ذکر ابو سعید السیرانی رحمه الله علیه کفت از بعضی کتاب
شنیدم که کفت در پیش یحیی بن اکثم القاضی رحمة الله علیه رفتم پیش او قمطری نهاده بود ودر انجا
طایری بر صورت زاغ وسر او چون سر آدمی وبر سینهٔ او وپشت او ملعقه کفتم این چیست اصلحک الله
کفت از و بپرس کفتم من انت برخاست وآغاز کرد شعر انا الزاغ ابو عجوه انا ابن اللیث واللبوه
احب الراح والریحان والشوه والقهوه ولی اشیاء یستطرف یوم العرس والدعوه
فنها سلعه الظهر فلا یسترها الفروة واما السلعه الاخری فلو کان لها عروة
بلا شک جمیع الناس فیها انهار کوه انکه بانک برداشت وکفت زاغ زاغ ودر قمطر
رفت قاضی را کفتم مرا از حال او خبر کن کفت این را تحفه بامیر المومنین فرستاده اند با این کتاب
محترم ونمیدانم که در اینجا چیست ومنها ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی کفت صاحب اسبیجاب
هدیها فرستاد از بهر نوح بن منصور السامانی در ان هدیها دو چیز عجب دیدم یکی اسبی بود اورا دو
قرن بود بر بالای سر ودیگر دو ماهی بود دو پر داشت چون دو یدی پر ها نشر کردی وچون ساکن
بودی قبض کردی وابو الریحان کوید من شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بودی واشتران
تبارک شرد ندی وبر لفظ مبارک کتاب را ختم کردم وسالت الله تعالی ان یجعله مبارکا
علینا وعلی کافة المومنین والمومنات والحمد لله حق حمده والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد واله
الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
تم الکتاب فی منتصف ذی قعده الحرام
سنه خمس وثلثین وثمانمایه الهلالیه
فی ۸۳۵

